بسم الله الرحمن الرحيم ‌•

الحمد لله الذي جعل مرائي قلوب اوليائه مجالي جمال وجهه
الكريم ـ ولاح منها على صفائح وجوههم لوائح نوره القديم ـ فصاروا
بحيث اذا رأوا ذكر الله ـ والصلوة على افضل من ارتفع حجب
الكون عن بصر بصائرهم ـ وانكشف سرّ سريان وجوده الساري في الكل
على سرائرهم ـ فما رأوا في الوجود الا اياه ـ وعلى آله الطيبين ـ واصحابه
الطاهرين ـ وعلى من تبعهم وتبع تابعيهم اجمعين ـ الى يوم الدين •
اما بعد ميگويد پاي شكستهٔ زاويهٔ خمول و گم نامي عبد الرحمن
بن احمد الجامي ثبته الله تعالى على منهج الصدق و السداد
في القول و العمل و الاعتقاد كه شيخ امام عالم عارف ابو عبد الرحمن
محمد ابن حسين السلمي النيشابوري قدس الله تعالى روحه
در بيان سير و احوال مشايخ طريقت قدس الله تعالى ارواحهم كه
كبراء دين و عظماء اهل يقين اند و جامع اند ميان علوم ظاهر و علم
باطن كتابي جمع كرده است وآنرا طبقات الصوفيه نام نهاده وآنرا
پنج طبقه گردانيده وطبقه را عبارت از جماعتي داشته كه در زمان
واحد يا در ازمنهٔ متقاربه انوار ولايت وآثار هدايت از ايشان ظهور نموده

و سفر و رحلت مریدان و مستفیدان ایشان بوده و در هر طبقه بست تن از مشایخ و ایمة و علماء این طایفه ذکر کرده است وبحسب اقتضای وقت و مقام از کلمات قدسیه و شمائل مرضیهٔ ایشان آنچه دلالت میکند بر طریقت وعلم وحال و سیرت ایشان در بیان آورده و حضرت شیخ الاسلام - کهف الانام - ناصر السنة قامع البدعة - ابو اسمعیل عبد الله بن محمد الانصاري الهروي قدس الله تعالی روحه آنرا در مجالس صحبت و مجامع تذکیر و موعظت املا میفرموده اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که دران کتاب مذکور نشده و بعضی از اذواق و مواجید خود برآن می افزوده ویکی از محبان و مریدان آنرا جمع میکرده و در قید کتابت می آورده و الحق آن کتابیست لطیف و مجموعهٔ ایست شریف مشتمل بر حقائق معارف صوفیه - و دقائق لطائف این طائفه علیه - اما چون بزبان هروي قدیم که درآن عهد معهود بوده وقوع یافته و بتصحیف و تحریف نویسندگان بجائی رسیده که در بسیاری از مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمیدهد و ایضا مقتصر است بر ذکر بعضی متقدمان و از ذکر بعضی دیگر و از ذکر حضرت شیخ الاسلام و معاصران وي و متاخران از وي خالیست بارها در خاطر این فقیر میگذشت که بقدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشش نماید آنچه معلوم شود بعبارتیکه متعارف روزگار است در بیان آرد و آنرا که مفهوم نشود در حجاب ستر و کتمان بگذارد و از کتب معتبره دیگر سخنان چیده و معارف سنجیده اضافهٔ آن کرده بر لوح تبیان نگارد و شرح احوال و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت

و وفات جماعتیکه دران کتاب مذکور نشده با آن منضم گرداند اما
بواسطهٔ وفور علائق و هجوم عوائق میسر نمی شد تا آنکه در تاریخ
سنه احدی و ثمانین و ثمانمایة محب درویشان و معتقد ایشان ع ؏
آن از همه شغل سیر و بر فقر دلیر • امیر نظام الدین علي شیر
اعز الله تعالی بعز قبوله - ووفقه بسلوک طریق وصوله - که بطوع و اختیار
از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم تسلیم و رضا
بر سلوک جادهٔ فقر و فنا اقبال فرموده ازین فقیر مثل آن صورتی
که بر دل گذشته بود و در خاطر متمکن گشته استدعا کرد داعیهٔ قدیم
صورت تجدید یافت و دغدغهٔ سابق سمت تقویت و تاکید پذیرفت
لاجرم بصدق همت و خلوص طویت در امضای آن نیت و استقصای
آن امنیت شروع افتاد مامول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق
مطالعه کنندگان آنکه چون ایشانرا از یمن انفاس طیبهٔ اولیاء الله
و فیض ارواح مقدسهٔ ایشان وقت خوش گردد متصدي و باعث این
جمع و تالیف را که بجهت اشتمال بر نفحات انفاس طیبهٔ مشایخ
که از حظائر قدسیه رسیده و بر مشام جان مشتاقان محاضر انس
وزیده مسمي میگردد بنفحات الانس من حضرات القدس
ازگوشهٔ خاطر فرو نگذارند و بدعای خیر یاد آرند و التکلان في جمیع
الاحوال - علی المهیمن المتعال •

تمهید في القول في الولایة و الولي

ولایت مشتق است از ولي که قربست و آن بر دو قسم است
ولایت عامه و ولایت خاصه و ولایت عامه مشترکست میان همه مومنان

قال الله تعالی اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَى النُّوْرِ -
ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک وهي عبارة عن فناء العبد في الحق وبقائه به فالولي هو الفاني فيه والباقي به - وفنا عبارتست از نهایت سیر الی الله وبقا عبارت از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتي منتهي شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگي قطع کند وسیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فناء مطلق وجودی وذاتی مطهر از لوث حدثان ارزاني دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهي وتخلق باخلاق رباني ترقي کند ابو علي جوزجاني گوید رحمه الله - الولي هو الفاني من حاله الباقي في مشاهدة الحق لم يمكن له عن نفسه اخبار ولا مع غير الله قرار - ولي آن بود که فاني بود از حال خود وباقي بمشاهدهٔ حق سبحانه ممکن نباشد مر اورا که از خود خبر دهد وبا جز خداوند بیار امد ابراهیم ادهم رحمة الله تعالی علیه مردیرا گفت خواهي که ولي باشي از اولیاء الله تعالی گفت بلي خواهم گفت - لا ترغب في شيئ من الدنيا والآخرة وافرغ نفسك لله تعالى واقبل بوجهك عليه - بدنیا وعقبی رغبت مکن که رغبت باینها اعراض بود از حق سبحانه وفارغ کن مر خود را از برای دوستي خداوند ودنیا وعقبی را در دل راه مده وروي دل بحق آر وچون این اوصاف در تو موجود شد ولي باشي وفي الرسالة القشيرية ان الولي له معنيان احدهما فعيل بمعنى مفعول وهو من يتولى الله امره قال الله تعالی وَهُوَ يَتَوَلَّى الصّٰلِحِيْنَ فلا يكله الى نفسه لحظة بل يتولى الحق سبحانه رعايته • والثاني فعيل

مبالغة من الفاعل و هو الذي يتولى عبادة الله و طاعته فعبادته تجري عليه على التوالي من غير ان يتخللها عصيان و كلا الوصفين واجب حتى يكون الولي وليا بحسب قيامه بحقوق الله على الاستقصاء و الاستيفاء و دوام حفظ الله اياه في السراء و الضراء و من شرط الولي ان يكون محفوظا كما ان من شرط النبي ان يكون معصوما فكل من كان للشرع عليه اعتراض فهو مغرور مخادع - قصد ابو يزيد البسطامي قدس الله تعالى روحه بعض من وصف بالولاية فلما وافى مسجده قعد ينتظر خروجه فخرج الرجل ورمى بزقه تجاه القبلة فانصرف ابو يزيد و لم يسلم عليه و قال هذا رجل غير مامون على ادب من اداب الشريعة فكيف يكون آمينا على اسرار الحق - شخصي نزديك شيخ ابو سعيد ابو الخير قدس الله سره در امد و نخست پاى چپ اندر مسجد نهاد شيخ اورا گفت باز گرد كه هركه در خانهٔ دوست ادب آمدن نداند مارا نشايد كه با وي صحبت داريم ●

القول في المعرفة و العارف و المتعرف و الجاهل

وفي الفصل الاول من الباب الثالث من ترجمة العوارف بدآنكه معرفت عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصيل چنانچه در علم نحو مثلا بداند كه هر يك از عوامل لفظي و معنوي چه عمل كند اين چنين دانستن برسبيل اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر عاملي ازان على التفصيل در وقت خواندن سواد عربيت بي توقفي و رويتي و استعمال آن در محل خود معرفت نحو و باز شناختن بفكر و رويت تعرف نحو

و غافل بودن ازان باوجود علم سهو و خطا پس معرفت ربوبیت عبارت
بود از باز شناختن ذات و صفات الهي در صور تفاصیل احوال و حوادث
و نوازل بعد ازان که بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود
حقیقي و فاعل مطلق اوست سبحانه و تا صورت توحید مجمل
علمي مفصل عیني نگردد چنانکه صاحب علم توحید در صور تفاصیل
وقائع و احوال متجددهٔ متضاده از ضرر و نفع و عطا و منع و قبض
و بسط ضار و نافع و معطي و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه
نبیند و نشناسد بی توقفي و رویتي او را عارف نخوانند و اگر باول
وهله ازان غافل بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را جل
ذکره در صور وسائط و روابط باز شناسد اورا متعرف خوانند نه عارف
و اگر بکلي غافل بود و تاثیرات افعال را حواله بوسایط کند او را
ساهي و لاهي و مشرك خفي خوانند مثلا اگر معني توحید را
تقریر میکند و خود را مستغرق بحر توحید مینماید و دیگري آنرا بر
سبیل انکار باو باز گرداند و گوید این سخن نه از سر حالست بل
نتیجهٔ فکر و رویتست در حال برنجد و بردي خشم گیرد و نداند که
ن رنجش عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در
برت این انکار باز شناختي و بردي خشم نگرفتي - و معرفت الهي
مراتب است اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره
داند چنانکه گفته شد دوم آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل
ذکره بیقین داند که آن نتیجه کدام صفت است از صفات او سوم آنکه
مراد حق را عز و علا در تجلي هر صفتي بشناسد چهارم آنکه
صفت علم الهي را درصورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایرهٔ

علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکه از جنید قدس سره پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضاحاً - فرمود هو العارف و المعروف - و چندانکه مراتب قرب زیاده شود و آثار عظمت الهي ظاهر تر گردد علم بجهل بیشتر حاصل شود و معرفت نکوت زیاده گردد حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد (رب زدني تحیرا فیک) از نهاد عارف برخیزد و اینمعني که تقریر می امد هم علم معرفت است نه معرفت چه معرفت امری وجداني است و تقریر ازان قاصر اما علم مقدمه آنست پس معرفت بی علم محال - باشد و علم بی معرفت وبال ٭

القول في معرفت الصوفي و المتصوف و الملامتي و الفقیر و الفرق بینهم

و في الفصل العاشر من باب الثالث من ترجمة العوارف - بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است قسم اول مرتبهٔ واصلان و کاملان و آن طبقهٔ علیاست و قسم دوم مرتبهٔ سالکان طریق کمال و آن طبقهٔ وسطی است و قسم سوم مرتبهٔ مقیمان و هذه نقصان و آن طبقهٔ سفلی است واصلان مقربان و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا صلوات الرحمن علیهم دو طائفه اند اول مشائخ صوفیه که بواسطهٔ کمال متابعت رسول صلی الله علیه وآله و سلم مرتبهٔ وصول یافته اند وبعد ازان بدو رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور شدهٔ اند و این طائفه کاملان مکمل اند که فضل و عنایت

ازلي ایشانرا بعد از استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از شکم ماهي فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصي و مناصي ارزاني فرموده تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و اما طایفهٔ دوم آنجماعت اند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل و رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقهٔ بحر جمع گشتند و در شکم ماهي فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسید و در سلک زمرهٔ سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشت و اهل سلوک نیز بر دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یُرِیدُونَ وَجْهَهُ و طالبان بهشت و مریدان آخرت وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه و ملامتیه متصوفه آنجماعت اند که از بعض صفات نفوس خلاص یافته اند و به بعض از احوال و اوصاف صوفیان متصف گشته و متطلع نهایات احوال ایشان شده و لیکن هنوز باذیال بقایاي صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معني اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق و اختصاص غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دقیقهٔ از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فرایض و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معني اخلاص بود و لذت شان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و همچنانکه عاصي از ظهور معصیت

بر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد - و بعضی گفته اند - الملامتي هو الذي لا يظهر خيرا ولا يضمر شرًّا - و این طائفه هرچند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلقیت از نظر ایشان بکلّي منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهدهٔ جمال توحید و معاینهٔ عین تفرید محجوب مانده باشند چه اخفاء اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و مؤذن است برویت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحید اند و نفس نیز از جملهٔ اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مطالعهٔ اعمال و احوال خود بکلّي نکرده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آن است که جذبهٔ عنایت قدیم، صوفیه را بکلّي از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را درمیان نه بینند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و باخفاء اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفاء آن بینند اخفا کنند پس ملامیته مخلصان اند بکسر لام و صوفیهٔ مخلَصان بفتح لام إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ وصف حال ایشان است و امّا طالبان آخرت چهار طایفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد امّا زهاد طائفهٔ باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معاینه به بینند و از التفات بزینت مزخرف فاني او رغبت بگردانند و در جمال حقیقي باقي رغبت نمایند و تخلف این طائفه از صوفیه بآنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است فِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ و صوفي بمشاهدهٔ جمال ازلي

و محبت ذات ام بزاي از هر دو كون محجوب بود همچنانكه از دنيا
صرف رغبت كرده باشد از آخرت نيز رغبتش مصروف بود پس
صوفي را در زهد مرتبهٔ بود وراي مرتبهٔ زاهد كه حظ نفس ازان دور
بود اما فقرا آن طائفه اند كه مالك هيچ چيز از اسباب و اموال
دنيوي نباشند ودر طلب فضل و رضوان الهي ترك همه كرده باشند
و باعث اين طايفه بر ترك يكي از سه چيز باشد اول رجاء تخفيف
حساب يا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را
عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چه فقرا
بپانصد سال پيش از اغنيا به بهشت در آيند سوم طلب جمعيت
خاطر و فراغت اندرون از براي اكثار طاعات وحضور دل دران
و تخلف فقير از ملامتيه و متصوفه بآنست كه او طالب بهشت
وخواهان حظ نفس خود است و ايشان طالب حق و خواهان
قرب او و وراي اين مرتبه در فقر مقاميست فوق مقام ملامتيه و
متصوفه وآن وصف خاص صوفيست چه صوفي اگرچه مرتبهٔ او
وراي مرتبهٔ فقير است وليكن خلاصهٔ مقام فقير درمقام او درج است
و سبب آنست كه صوفي را عبور بر مقام فقر از جملهٔ شرائط
و لوازم است و هر مقام كه ازان ترقي كند صفاوه و نقاوهٔ آنرا
انتزاع نمايد و رنگ مقام خودش دهد پس فقر را در مقام صوفي
وصفي ديگر زائد بود و آن سلب نسبت جميع اعمال و احوال
و مقامات است از خود و عدم تملك آن چنانكه هيچ عمل و هيچ
حال و هيچ مقام از خود نه بيند و بخود مخصوص نداند بلكه خود
را نه بيند پس او را نه وجود بود ونه ذات و نه صفت بلكه محو در
محو و فنا در فنا بود و اين حقيقت فقر است كه مشايخ در فضيلت

آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معني فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره گفته است . الفقر عدم الاملاك و الخروج عن احكام الصفات - و این حدي جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضي گفته اند - الفقیر الذي لا یملك و لا یملك - و موقیت مقام صوفي از مقام فقیر بآنست که فقیر بارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفي را هیچ ارادت مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلکه ارادت او عین ارادت حق سبحانه باشد و بدانوین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد •

ابو عبد الله خفیف رحمه الله تعالی گفته است - الصوفي من استصفاه الحق لنفسه توددا - و الفقیر من استصفی نفسه في فقره تقربا - و بعضي گفته اند - الصوفي هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر هو الفاقد للاشیاء - و ابو العباس نهاوندي رحمه الله گوید الفقر بدایة التصوف و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزمی ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندران باقي بود و همچنین زهد بی فقر ممکنست چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش ازان منصرف بود - فقر را رسمیست و حقیقتی رسم او عدم املاك است و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزي بخود و رسم فقر صورت زهد است و امارت آن و معني زهد صرف رغبت از دنیا وحق سبحانه چون خواهد که بعضي از اولیاء خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشانرا بلباس غنا که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر

ایشانرا از جملهٔ راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد صفت خاص و لازم حال صوفیست و امّا رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیاًنست و مراد ایشان دران اقتدا بانبیا و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان درینمعنی مستند باختیار حق نه بطلب حظ اخروي امّا خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با داوٌد علیه السلام خطاب کردند که اذا رایت لي طالبًا فكن له خادمًا و اوقات خود را بعد از ادای فرائض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج ایشان در هر طریق که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق را در اخذ رابطهٔ اعطای حق سبحانه دانند و در اعطا واسطهٔ قبول و از عزت اینمقام بر طائفهٔ حال خادم و شیخ مشتبه شده است و خادم را از شیخ فرقی نهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیراکه مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود و الا بدان مقید نگردد و شیخ بمراد حق قائم بود نه بمراد نفس خود و امّا عباد ان طائفه اند که پیوسته بر وظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروي این وصف در صوفي موجود بود و لیکن معرا و مبرا از شوائب علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند نه برای ثواب اخروي و فرق میان عباد و زهاد آنست که باوجود رغبت بدنیا

صورت عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا آنکه باوجود غنا شاید که شخصی عابد بود پس معلوم شد که واصلان دو طائفه اند و سالکان شش طائفه و هریک ازین طوائف هشتگانه دو متشبه دارد یکی محق و دیگری مبطل اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان متطلع و مشتاق باشند وبه بقایای تعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه مبطل بایشان جماعتی اند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیت عقائد و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقهٔ طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مراتع اباحت میچرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفهٔ عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصور باشد واما حال خواص و اهل حقیقت ازان عالی تراست که برسوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش نبود و این طائفه را باطنیه و مباحیه خوانند اما متشبه محق بمجذوبان واصل طائفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز درقطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق و اضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق و کشف بر نظر شهود ایشان لائح و لامع گردد و نفحهٔ از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعان نور آن برق منطوی و متواری گردد و هبوب از نفحهٔ باطن ایشان را از وهج آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی بخشد دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و ان نفحه ساکن شود و ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک

خواهد که بکلي از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارگي بیاساید و چون آن حال هنوز مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو فازل گردد و باطن او بکلي متطلع و منتظر این مقام باشد او را لقب متشبه محق بمجذوب واصل کرده شد اما متشبه مبطل بمجذوبان واصل طائفهٔ باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود را هیچ بخود اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچون حرکات ابوابست که بی محرك ممکن نبود و اینمعني هرچند صحیح است و لیکن نه حال آن جماعت بود زیراکه مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصي و مناهي بود و حوالت آن بارادت حق و دفع ملامت از خود و این طائفه را زنادقه خوانند سهل بن عبد الله را رحمه الله تعالی گفتند شخصي میگوید نسبت فعل من بارادت حق همچنان است که نسبت حرکت ابواب با محرك آن گفت این قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام عبودیت کند از جملهٔ صدیقان باشد و اگر کسی بود که از تورط و انهماك در مخالفات احکام شرع باك ندارد و این سخن را برای آن گوید تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه و اسقاط ملامت از نفس خود بانخلاع از دین و ملت ظاهر گرداند از جمله زندیقان بود اما متشبه محق بملامتیه طائفهٔ باشند که بتعمیر و تخریب نظر خلق مبالاتی زیادت نه نمایند و اکثر سعي ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایهٔ حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبهٔ القلب نباشد و ترسّم بمراسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل و طاعات

از ایشان بیاید و تمسک بعزائم اعمال نه نمایند و جز بر ادای فرائض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بایشان منسوب باشد و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند ایشان را قلندریه خوانند و این طائفه از جهت عدم ریا بملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فرائض تمسک جوید و لیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد و اما قلندری از حد فرائض در نگذرد و باظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نبود اما طائفه که درین زمان بنام قلندری موسوم اند و ربقهٔ اسلام از گردن برداشته اند و ازین اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است و اگر ایشان را حشویه خوانند لائق تر و اما متشبه مبطل بملامتیه طائفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است وحق سبحانه از طاعت خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت را در آزار خلق منحصر دانند و طاعت را در احسان و اما متشبه محق بزاهدان طائفهٔ باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشانرا متزهد خوانند اما متشبه مبطل بدیشان جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمیع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند درمیان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود بترک مال جاه خریده اند ـ ترکوا الدنیا للدنیا ـ و یمکن که بر ایشان نیز حال خود

شان مشتبه شود و گمان برند که چون خاطر شان بطلب اسباب دنیوي مشغول نیست علت آنست که اعراض کرده اند و این طائفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند و فقیر حقیقي فقر را نعمتي خاص داند از حق سبحانه و بران وظائف شکر همواره بتقدیم میرساند و اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود و باطن بحقیقت آن غیر متطلع و مرادش مجرد اظهار دعوي بود و صیت و قبول خلق واین طائفه راهم مرائیه خوانند و اما متشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام مینماید و بباطن مي خواهد که خدمت ایشان را بشائبه اغراض دنیوي مالي یا جاهي مشوب نگرداند و نیت را از شوائب میل و هوا و ریا تخلیص کند و لیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد پس وقتی بحکم غلبهٔ نور ایمان و اختفاء نفس بعضی از خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبهٔ نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود و جمعي را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارد و اینچنین کس را متخادم خوانند و اما متشبه مبطل بخادم کسي بود که او را در خدمت نیتي اخروي نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوي کرده بود تا بآن سبب استجلاب اقوات از اوقاف و اسباب میکند و اگر آنرا در تحصیل غرض و تیسیر مراد خود موثر نه بیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع و اشیاع

تا در محافل و مجامع بدان تقدم و تفاخر جوید و نظر در خدمت همگی از حظ نفس خود بود و این چنین کس را مستخدم خوانند اما متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد ولیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیهٔ نفس بهر وقتی در اعمال و اوراد و طاعات و فترات و تسویفات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت نداوقته باشد و بتکلف بدان قیام مینماید او را متعبد خوانند اما متشبه مبطل بعابد شخصی بود از جملهٔ مرائیه که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیری بر طاعت خود نه بیند بدان قیام نه نماید . اعاذنا الله سبحانه من السمعة والریا وبالله العصمة والتوفیق •

القول فی التوحید و مراتبه و انواعها

و فی الفصل الثانی من الباب الاول من ترجمة العوارف . توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سیوم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف الهیت و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار نماید بزبان و این توحید نتیجهٔ تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بان خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فائده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم یقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند

که موجود حقیقي و موثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او نا چیز داند هر ذاتی را فروغی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمي و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهي داند و علی هذا القیاس جمیع الصفات و الافعال و این مرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمهٔ آن با ساقهٔ توحید عام پیوسته و مشابهٔ این مرتبه مرتبهٔ ایست که کوته نظران آنرا توحید علمي خوانند و نه توحید علمي بود بلکه توحیدی باشد رسمي از درجهٔ اعتبار ساقط و آنچنان باشد که شخصی از سر ذکا و فطنت بطریق مطالعه یا سمع تصوری کند از معني توحید و رسمی از صورت توحید در ضمیر او مرتسم گردد و ازآنجا در اثناء بحث و مناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر درو نباشد و توحید علمي اگرچه فرود مرتبهٔ توحید حالي است و لیکن از توحید حالي مزجی با آن همراه بود وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ - وصف شراب این توحید است و ازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود چه بنابر مزج حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعض تصاریف بر مقتضای علم خود عمل کند و جود اسباب را که روابط افعال الهي اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقایای ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرك خفي بر خیزد و اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جملهٔ ظلمات رسوم

وجود الا اندک بقیه در اشراق نور توحید متلاشي و مضمحل شود و نور توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب

• شعر •

فلما استبان الصبح ادرج ضوءه • باسفاره اضواء نور الکواکب

ودرین مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستي او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق بحر جمع گردد و ازینجا است قول جنید قدس الله تعالی سره - التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم یکون الله کما لم یزل - و منشاء این توحید نور مشاهده است و منشاء توحید علمي نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفي شود و بتوحید علمي اندکی ازان رسوم مرتفع گردد و سبب بعضی از بقایای رسوم در توحید حالي آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گذارده نشود ازینجاست قول ابو علي دقاق قدس الله سره - التوحید غریم لا یقضي دینه و غریب لا یودي حقه - و خواص موحد آن را در حال حیوة از حقیقت توحید صرف که یکبارگي آثار و رسوم وجود درو متلاشي گردد گاه گاه لمعهٔ بر مثال برقي خاطف لامع گردد و في الحال منطفي شود و بقایاء رسوم دیگرباره معاودت کند و درین حال بکلي بقایاء شرک خفی مرتفع گردد وراي این مرتبه در توحید آدمي را مرتبه دیگر ممکن نیست اما توحید الهي آنست که حق سبحانه در ازل آزال بنفس

خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف بود و منعوت - كَانَ اللهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ - و اکنون همچنان بر نعت ازلي واحد و فردست و الآن کما کان و تا ابد الآباد هم برین وصف خواهد بود - كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلاَّ وَجْهَهُ - نگفت - یهلک - تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او امروز هالك است و حوالهٔ مشاهدهٔ این حال به فردا در حق محجوبانست و الا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده درحق ایشان عین نقد است و این توحید الهي است که از وصمت نقصان بري است و توحید خلائق به سبب نقصان وجود ناقص و حضرت شیخ الاسلام قدس الله تعالی سره کتاب منازل السایرین را باین سه بیت ختم کرده است • شعر •

ما وحّد الواحد من وحد • اذ کل من وحّده جاحد
توحید من ینطق عن نعته • عاریة ابطلها الواحد
توحیده اياه توحیده • و نعت من ینعته لاحد

القول في اصناف ارباب الولاية قدس الله تعالی اسرارهم

و في كتاب كشف المحجوب خداوند سبحانه تعالی برهان نبوي را باقي گردانیده است و اولیاء را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمدي صلی الله علیه و اله وسلم ظاهر مي شده باشد و مر ایشانرا والیان عالم گردانیده تا مجرد مر حدیث ویرا گشته اند و راه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفاء احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت به همت ایشان یابند و ایشان چهار هزار اند که

مکتوملاند و هر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق مستور باشند و اخبار بدین وارد است و سخن اولیاء بدین ناطق و مرا خود اندرین معنی بحمد الله خبر عیان گشته است و اما آنان که اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشانرا اخیار خوانند و چهل دیگر از ایشان را ابدال خوانند و هفت دیگر از ایشان را ابرار خوانند و چهار دیگرند که ایشانرا اوتاد خوانند و سه دیگر اند که ایشانرا نقبا خوانند و یکی که ویرا قطب و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروی ناطق است و اهل تحقیق بر صحت این مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات مکیه رضي الله تعالی عنه در فصل سي و یکم از باب صد و نود و هشتم ازان کتاب رجال هفتگانه را ابدال گفته است و در انجا ذکر کرده که حق سبحانه تعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده و هفت تن از بندگان خود بر گزیده و ایشانرا ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی را بیکی ازان هفت تن نگاه میدارد و گفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شدم و بر ایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم - فما رایت فیما رایت احسن سمتا منهم و لا اکثر شغلا منهم بالله - و فرموده است که مثل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس در قونیه شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس الله تعالی سره گفته است قومي از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشانرا مشایخ طریقت و کبراء حقیقت آویسیان نام نهاده اند و ایشانرا در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیراکه ایشان را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله وسلم در حجر عنایت خود پرورش

میدهند بی واسطهٔ غیری چنانکه اویس را رضی الله تعالی عنه داد و این عظیم مقامی بود و بس عالی حالی تاکرا اینجا رسانند و این دولت روی بکه نماید ـ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ ـ و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان انحضرت اند صلی الله علیه وآله و سلم بعضی از طالبانرا بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی‌انکه اورا در ظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اویسیانند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوك توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم گرگانی طوسی را که سلسلهٔ مشایخ حضرت ابو الجناب نجم الدین الکبری با ایشان می پیوندد و از طبقه شیخ ابو سعید ابو الخیر شیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس الله تعالی ارواحهم در ابتداء ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس •

القول فی الفرق بین المعجزة و الکرامة و الاستدراج

و فی التفسیر الکبیر للامام النحریر فخر الدین الرازی رحمه الله تعالی اذا ظهر فعل خارق العادة علی ید انسان فذلك اما ان یکون مقرونا بالدعوی او لا مع الدعوی و القسم الاول و هو ان یکون بالدعوی اما ان یکون دعوی الالٰهية او دعوی النبوة او دعوی الولاية او دعوی السحر و طاعة الشیاطین فهذه اربعة اقسام القسم الاول ادعاء الالهیة وجوز اصحابنا ظهور خوارق العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان یدعی الالهیة و کان یظهر علی یده خوارق العادات و نقل ذلك ایضا فی حق الدجال قال اصحابنا و انما جاز ذلك لان شکله و خلقته یدل علی کذبه فظهور الخوارق علی یده

لا يفضي الى التلبيس و القسم الثاني ادعاء النبوة و هذا القسم على قسمين لانه اما ان يكون ذلك المدعي صادقا او كاذبا فان كان صادقا وجب ظهور الخوارق على يده و هذا متفق عليه بين كل من اقر بصحة النبوة و اما من كان كاذبا لم يجز ظهور الخوارق على يده و بتقدير ان يظهر وجب حصول المعارضة و اما القسم الثالث و هو ادعاء الولاية فقائلون بكرامات الاولياء اختلفوا في انه هل يجوز ادعاء الكرامة ثم انها تحصل على وفق دعواه ام لا القسم الرابع و هو ادعاء السحر و طاعة الشياطين فعند اصحابنا يجوز ظهور خوارق العادات على يده و عند المعتزلة لا يجوز و اما الثاني و هو ان يظهر خوارق العادات على يد انسان من غير شيء من الدعاوى فذلك الانسان اما ان يكون صالحا مرضيا عند الله و اما ان يكون خبيثا مذنبا و الاول من القول بكرامات الاولياء و قد اتفق اصحابنا على جوازه و انكرها المعتزلة الا ابا الحسين البصري و صاحبه محمود الخوارزمي و اما القسم الثاني و هو ان يظهر خوارق العادات على بعض من كان مردودا عن طاعة الله فهذا هو المسمى بالاستدراج ٭

القول في اثبات الكرامة للاولياء

و في كتاب دلائل النبوة للامام المستغفري رحمه الله كرامات الاولياء حق بكتاب الله تعالى و الاثار الصحيحة المروية و اجماع اهل السنة و الجماعة على ذلك فاما الكتاب قوله تعالى - كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا - قال اهل التفسير في ذلك كان يرى عندها فاكهة الصيف في الشتاء و فاكهة الشتاء في الصيف و مريم رضي الله تعالى عنها لم تكن نبية بالاجماع فهذه الاية حجة على منكر الكرامات للاولياء - و في كتاب كشف المحجوب خداوند سبحانه در نص كتاب مارا

خبر داد از کرامت آصف که چون سلیمان را بایست که تخت بلقیس پیش از آمدن وي آنجا حاضر کند و خداوند تعالی خواست تا شرف آصف را بخلق نماید و کرامت وي ظاهر کند و باهل زمانه باز نماید که کرامت اولیاء جائز بود سلیمان علیه السلام گفت از شما کیست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وي اینجا حاضر کند ـ قَالَ عِفْرِيْتٌ مِنَ الْجِنِّ اَنَا اٰتِيْكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ تَقُوْمَ مِنْ مَقَامِكَ ـ عفریتي از جن گفت من بیارم تخت ویرا پیش ازان که تو برخیزي از جایگاه خود سلیمان علیه السلام گفت زودتر خواهم آصف گفت ـ اَنَا اٰتِيْكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ يَّرْتَدَّ اِلَيْكَ طَرْفُكَ ـ من پیش ازان که تو چشم برهم زني آن تخت اینجا حاضر کنم بدین گفتار سلیمان بر وي متغیر نشد و انکار نکرد و ویرا ان مستحیل نیامد و این بهیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف پیغمبر نبود پس لا محاله باید که این کرامت باشد و نیز احوال اصحاب کهف و سخن گفتن سگ با ایشان و خواب ایشان و تقلب ایشان اندر کهف بر یمین و یسار ـ قوله تعالی وَ نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِيْنِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيْدِ ـ این جمله ناقض عادت است و معلوم است که معجزه نیست پس باید که کرامت باشد و اما اثبات کرامت اولیا به سنت آنست که در حدیث صحیح وارد است که روزی صحابه رضی الله تعالی عنهم گفتند یا رسول الله ما را از عجائب امم ماضیه خبري بگوي گفت پیش از شما سه کس بجائی مي رفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند و اندران جا شدند چون پاره از شب بگذشت سنگی از کوه در افتاد و در غار استوار گشت ایشان متحیر شدند گفتند که نرهانند ما را ازینجا هیچ چیز جز انکه کردارهاي خود را آنچه بي ریا بوده بخداوند سبحانه شفیع آوریم یکی گفت مرا

مادری و پدری بود و از مال دنیا چیزی نداشتم که بایشان دهم
بجز بزکی که شیر او بدیشان دادمی و من هر روز پشتهٔ هیزم بیاوردمی
و بهای آن اندر وجه طعام خود کردمی شبی بیگاه تر آمدم تا من آن
بزك را بدوشیدم و طعام ایشان در شیر آغشتم ایشان خفته بودند آن
قدح در دست من بماند من برپای ایستاده و چیزی نا خورده انتظار
بیداری ایشان می بردم تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و طعام
بخوردند انگاه بنشستم بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فریاد
رس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آن سنگ جنبیدنی کرد
و شگافی پدید آمد و دیگری گفت مرا دختر عمی بود باجمال و دلم
پیوسته مشغول وی بودی و هرچند ویرا بخواندمی اجابت نکردی
تا وقتی بحیل صد واند دینار زر بدو فرستادم تا یک شب با من
خلوتی گیرد چون بنزدیك من اندر آمد ترسی در دلم پدید آمد
از خدایتعالی دست از وی بداشتم بار خدایا اگر من درین راست
گویم ما را فرج فرست پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آن سنگ
جنبیدنی دیگر کرد و آن شگاف زیادت شد اما نه چنان که ازان
بیرون توانند شد آن کس سیومین گفت مرا گروهی مزدوران بودند
چون کاری که میکردم تمام شد همه مزد خود بستدند یکی از ایشان
ناپدید شد من آن مزد وی بگوسفندی بدادم یکسال و دو سال و ده
سال و چهل سال گذشت مرد پدید نیامد و من نتائج آن گوسفند نگاه
میداشتم روزی آمد و گفت که من وقتی کار تو می کرده ام یاد داری
و اکنون مرا بآن مزد حاجتست اورا گفتم برو و آن گوسفندان جمله
حق تست به بر آن مرد گفت بر من افسوس میداری گفتم افسوس
نمیدارم و راست میگویم آن همه فرا وی دادم و ببرد بار خدایا اگر

من درین راست گویم ما را فرج فرست پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آن سنگ بیکبار ازان در غار فراتر شد تا همه برون آمدند واین فعل ناقض عادت بود و دیگر حدیث جُریج راهب است و راوی آن حدیث ابوهریره است رضي الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که در بنی اسرائیل راهبی بود جریج نام و مردی مجتهد بود و مادری داشت مستوره روزی بآرزوی دیدار پسر بیامد وی در نماز بود در صومعه نگشاد باز گشت روز دویم و سوم ماد رش بیامد همچنان کرد مادرش گفت از تنگدلي که یارب پسر مرا رسوا گردان و بحق منش بگیر دران زمان زنی بود بد سیرت گفت من جریج را از راه ببرم بصومعهٔ وی شد جریج بار التفات نکرد با شبانی دران راه صحبت کرد و حامله شد چون بشهر آمد گفت این از جریج است چون بار بنهاد مردم قصد صومعهٔ جریج کردند و ویرا پیش سلطان آوردند جریج گفت اي غلام پدر تو کیست گفت مادرم بر تو دروغ همیگوید پدر من شبانی است. ثم قال الامام المستغفري رحمه الله و الحجة عليهم من طريق الآثار كثيرة منها قول ابي بكر الصديق رضي الله عنه لابنه عبد الله يا بنيّ ان وقع بين العرب يوما اختلاف فات الغار الذي كنت فيه انا و رسول الله صلى الله عليه و سلم و كن فيه فانه يأتيك رزقك بكرةً وعشياً و في قوله رضي الله عنه فانه يأتيك رزقك بكرةً و عشياً اثبات لكرامات الاولياء و روي الامام المستغفري رحمه الله تعالى باسناده عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه قال امر ابو بكر رضي الله عنه وقال اذا انا مت فجيئوبي على الباب يعني باب البيت الذي فيه قبر رسول الله صلى الله عليه و سلم فدقوه فان فتح لكم فادفنوني قال جابر رضي الله عنه فانطلقنا فدققنا الباب و قلنا هذا ابوبكر

رضي الله عنه قد اشتهى ان يدفن عند النبي صلى الله عليه وسلم نفتح
الباب ولا ندري من فتح لنا وقال لنا ادخلوا وادفنوه عزاً وكرامة ولا
نرى شخصا ولا نرى شيئا وروي الامام المستغفري باسناده عن
مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهم ان عمر بن الخطاب
رضي الله عنه خطب الناس بالمدينة فقال يا سارية بن زنيم الجبل
الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم قال فانكر الناس ذكر سارية
وسارية بالعراق فقال الناس بعلي رضي الله تعالى عنه انا سمعنا
عمر يذكر سارية و سارية بالعراق على المنبر فقال ويحكم دعوا
عمر فقلما دخل في شيء الا خرج منه فلم يلبث ان جاء رسول ان
سارية لقي العدو فهزمهم ثم جاء بالغنيمة الى سفح الجبل فاراد
العدو ان يحولوا بينهم و بين الغنيمة وسفح الجبل فاتاهم نداء من السماء
يا سارية بن زنيم الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم قال
و كانوا يرون ان صوت عمر رضي الله عنه هو الذي سمعوه و روي الامام
المستغفري رحمه الله ايضا باسناده انه لما فتحت مصر اتى اهلها الى
عمرو بن العاص رضي الله عنه فقالوا ايها الامير ان لنيلنا هذا سنة
لا يجري الا بها قال لهم و ما ذلك قالوا اذا كانت ثنتا عشرة ليلة خلون
من هذا الشهر عمدنا الى جارية بكر بين ابويها فارضينا ابويها فجعلنا عليها
من الحلي و الثياب افضل ما يكون ثم القيناها في هذا النيل فقال عمرو
ان هذا الامر لا يكون ابدا في الاسلام و ان الاسلام يهدم ما كان قبله فاقاموا
ثلاثة اشهر لا يجري قليلا و لا كثيرا حتى هموا بالجلاء فلما راى ذلك
عمرو كتب الى عمر بن الخطاب رضي الله عنه بذلك فكتب عمر
رضي الله عنه انك قد اصبت الذي فعلت وان الاسلام يهدم ما كان
قبله و بعث ببطاقة في داخل كتابه و كتب اليه اني قد بعثت اليك

ببطاقة في داخل كتابي فالقها في النيل فلما قدم الكتاب الى عمرو بن العاص اخذ البطاقة ففتحها فاذا فيها من عبد الله عمر امير المؤمنين الى نيل مصر اما بعد فانك ان كنت تجري من قبلك فلا تجر وان كان الله الواحد القهار سبحانه هو الذي يجريك فنسأل الله الواحد القهار ان يجريك فالقي البطاقة في النيل وقد تهيأ اهل مصر للجلاء والخروج منها لانها لاتقوم مصلحتهم فيها الا بالنيل فاصبحوا وقد اجراه الله تعالى ستة عشر ذراعا في ليلة واحدة وقطع الله تلك السنة السوء عن اهل مصر الى اليوم و روي الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما قال رأى عثمان رضي الله عنه ليلة قتل صبيحتها رسول الله صلى الله عليه و سلم و هو يقول يا عثمان افطر عندنا فقتل رضي الله عنه من يومه و روي الامام المستغفري رحمه الله باسناده ان امير المومنين عليا رضي الله تعالى عنه سأل رجلا عن حديث في الرحبة فكذبه فقال انما كذبتني قال ما كذبتك قال فادعو الله عليك ان كنت كاذبا ان يعمي بصرك قال فادع الله فدعا عليه امير المؤمنين علي رضي الله تعالى عنه فعمي بصره فلم يخرج من الرحبة الا وهو اعمى - و همچنين از سائر صحابه و تابعين و تبع تابعين و مشايخ طريقت طبقة بعد طبقة نه چندان كرامات و خوارق عادات ظاهر شده است كه در حيز تحرير و تقرير گنجد - قال الامام القشيري رحمه الله تعالى في رسالته ولكثرة ما تواتر باجناسها يعني باجناس الكرامات الاخبار و الحكايات صار العلم بكونها وظهورها على الاولياء علما قويا انتفى عنه الشكوك و من توسط هذه الطائفة وتواتر عليه حكاياتهم واخبارهم لم تبق له شبهة في ذلك - و مقصود ازين همه مبالغه و تطويل در اثبات كرامت اولياء آنست

که تا هر سلیم القلبی که مشاهدهٔ احوال این طائفه و مطالعهٔ اقوال ایشان نکرده است بسخنان سست و حکایات نا درست اصحاب جهالت و ارباب ضلالت که درین زمان ظاهر شده اند نفي کرامات اولیا بلکه انکار معجزات انبیا میکنند فریفته نشود و دین خود برباد ندهد و همانا که باعث این طائفه بر نفي کرامات آنست که خودرا در اعلی مراتب ولایت مینمایند و ازین امور و احوال ایشانرا خبري و اثري نی نفی آن میکنند تا پیش عوام فضیحت نشوند و از فضیحت خواص نمی اندیشند با آنکه اگر صد هزار خارق عادات بر ایشان ظاهر شود چون نه ظاهر ایشان موافق احکام شریعت است ونه باطن ایشان مطابق اداب طریقت - آن از قبیل مکر و استدراج خواهد بود نه از مقولهٔ ولایت و کرامت - و في کتاب اعلام الهدی و عقیدهٔ ارباب التقی تصنیف الشیخ الامام قطب الانام شهاب الدین ابي عبد الله عمر بن محمد السهروردي قدس الله تعالی روحه ونعتقد ان للاولیاء من امتهٖ یعني امة محمد صلی الله علیه وسلم کرامات و اجابات وهکذا کان في زمن کل رسول کان لهم اتباع ظهرت لهم کرامات و مخرقات اللعادات وکرامات الاولیاء من تتمة معجزات الانبیاء ومن ظهر له و علی یده من المخرقات وهو علی غیر الالتزام باحکام الشریعة نعتقد انه زندیق و ان الذی ظهر له مکر و استدراج •

القول في انواع الکرامات و خوارق العادات

انواع خوارق عادات بسیار است چون - ایجاد معدوم - و اعدام موجود - و اظهار امري مستور - وستر امری ظاهر - و استجابت دعا - وقطع مسافت بعیده درمدت اندك - واطلاع بر امور غائبه از حس -

و اخبار ازان - و حاضر شدن در زمان واحد در امکنهٔ مختلفه - و احیاء موتی - و اماتهٔ احیا - و سماع کلام حیوانات و نباتات و جمادات از تسبیح وغیر ان - و احضار طعام و شراب در وقت حاجت بی سببی ظاهر - و غیر ذلک من فنون الاعمال الناقضة للعادة کالمشي علی الماء و السیاحة فی الهواء وکالاکل من الکون و کتسخیر الحیوانات الوحشیة و کالقوة الظاهرة علی ابدانهم کالذی اقتلع شجرة برجول من اصلها و هو یدور فی السماع و ضرب الید علی الحائط فینشق و بعضهم یشیر باصبعه الی شخص لیقع فیقع او یضرب عنق احد بالاشارة فیطیر راس المشار الیه - وبالجمله چون حضرت حق سبحانه وتعالی یکي از دوستان خود را مظهر قدرت کاملهٔ خود گرداند در هیولای عالم هر نوع تصرفي که خواهد تواند کرد وبالحقیقة آن تاثیر و تصرف حضرت حق است سبحانه و تعالی که دروی ظاهر میشود و وی درمیان نی - قال بعض الکبراء العارفین والاصل الذي یجمع لک هذا کله انه من خرق عادة فی نفسه مما استمرت علیها نفوس الخلق او نفسه فان الله یخرق له عادة مثلها في مقابلتها یسمی کرامة عند العامة و اما الخاصة فالکرامة عندهم العنایة الالهیة التي وهبتهم التوفیق و القوة حتی خرقوا عواید انفسهم فتلک الکرامة عندنا و اما هذه التي تسمی فی العموم کرامة فالرجال انفوا من ملاحظتها لمشارکة المستدرج الممکور به فیها و لکونها معاوضة فیخافوا ان یکون حظ عملهم لان الحظوظ محلها الدار الاخرة فاذا عجل منها بشیئ فزعنا ان یکون حظ عملنا وقد وردت في ذلک اخبار والتي یصح الخوف مع الکرامة فاذن لیست بکرامة عندنا و انما هي خرق عادة فان اقترن معها البشري بانها زیادة لا ینقص حظاً و لا میقت لحجاب فحینئذ تسمی

كرامة فالبشرى على الحقيقة هي الكرامة و قال ايضا اجل الكرامات و اعظمها التلذذ بالطاعات في الخلوات و الجلوات و منها مراعاة الانفاس مع الله و منها حفظ الادب معه في تلقي الواردات في الاوقات و منها الرضاء عن الله في جميع الحالات ومنها البشرى لهم من الله بالسعادة الابدية في الدار الآخرة ‌•

القول في انه متى سميت الصوفية صوفية

قال الامام القشيري رحمه الله اعلموا رحمكم الله ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم لم يتسم افاضلهم في عصرهم بتسمية علم سوى صحبة الرسول صلى الله عليه و اله و سلم اذ لا فضيلة فوقها فقيل لهم الصحابة و لما ادركهم اهل العصر الثاني سمى من صحب الصحابة التابعين و رأوا ذلك اشرف سمة ثم قيل لمن بعدهم اتباع التابعين ثم اختلف الناس و تباينت المراتب فقيل لخواص الناس ممن لهم شدة عناية بامر الدين الزهاد و العباد ثم ظهرت البدعة و حصل التداعي بين الفرق فكل فريق ادعوا ان فيهم زهادا فانفرد خواص اهل السنة المراعون انفاسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف و اشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاكابر قبل المائتين من الهجرة - پس آنچه مذكور خواهد شد درين كتاب اسامي بسياري از مشايخ طايفهٔ صوفيه خواهد بود و تاريخ ولادت و وفات ايشان و ذكر سير و احوال معارف و كرامات و مقامات ايشان باشد كه مطالعه كنندگان را از مطالعه و ملاحظهٔ آن يقيني نسبت باين طايفه حاصل شود هذيانات جماعتي كه نفي كرامات و مقامات اين طايفه ميكنند در ايشان سرايت نكند و از غايلهٔ غوايت آن جماعت

محفوظ مانند؛ اعاذنا الله و جميع المسلمين من شرور انفسنا و من سيأت اعمالنا و ورای این فواید دیگر هست که بعضی ازان بتفصیل مذکور میگردد قال سید الطائفة ابو القاسم جنید بن محمد الصوفی قدس الله تعالی سره حکایات المشایخ جند من جنود الله عز و جل یمنی للقلوب ازوی پرسیدند که این حکایات چه منفعت کند مریدانرا جواب داد که حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید - وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ - یعنی قصهای پیغمبران و اخبار ایشان برتو میخوانیم و از احوال ایشان ترا آگاه میکنیم تا دل ترا بان ثبات باشد و قوت افزاید و چون بار و رنج بتو رسد و برتو زور آورد از اخبار احوال ایشان شنوی و بر اندیشی و دانی که چون مثل این بارها و رنجها بایشان رسیده دران صبر کرده اند و احتمال و توکل و ثقة پیش آورده اند دل ترا بان ثبات و عزم و صبر افزاید همچنین شنیدن سخن نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل مریدان را تربیت باشد و قوت و عزم افزاید و دران از حضرت حق سبحانه ثبات یابد و در بلا و امتحان ازو بر درویشی و ناکامی قدم فشارد تا عزم مردان یابد و سیرت ایشان گیرد و ایضا سخنان مشایخ و دوستان حق تعالی دوستی ایشان ارد و دوستی ایشان ترا بایشان نسبت افگند چنانکه گفته اند - المودة احدی القرابتین - و گفته اند لا قرابة اقرب من المودة و لا بعد ابعد من العداوة ولله در القائل * شعر *

القوم اخوان صدق بینهم نسب * من المودة لم یعدل به نسب

و مصطفی را صلی الله علیه و سلم پرسیدند از مردی که قومی را دوست میدارد و اما بکردار ایشان نمیرسد فرمود - المرءُ مع من احب - مرد با آن کس است که ویرا دوست میدارد و در خبر است از مصطفی

صلی الله علیه و سلم که روز قیامت بنده نومید مانده باشد از مفلسی کردار خود حق سبحانه و تعالی گوید ای بندهٔ من فلان دانشمند را در فلان محله میشناختی و فلان عارف را میشناختی گوید میشناختم گوید برو که ترا بوی بخشیدم پس وقتی که بشناخت این طایفه نسبت می پیوندی و سبب نجات میگردد بمهر دوستان وی و گرفتن سیرت ایشان و پی بردن باحسان با ایشان اولی تر ابو العباس عطا گوید اگر نتوانی که دست در دوستی او زنی دست در دوستی دوستان او زن که دوستی دوستان او دوستی اوست و مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم گفت - یا ابن مسعود آتدری ایّ عری الاسلام اوثق قال قلت الله و رسوله اعلم قال صلی الله علیه و سلم الولایة فی الله و الحب فیه و البغض فیه - و فضیل عیاض رحمه الله گوید که الله تعالی فردا با بنده گوید - یا ابن آدم اما زهدك فی الدنیا فانما طلبت الراحة لنفسک و اما انقطاعک الیّ فانما طلبت العیز لنفسك و لکن هلْ عادیت لي عدوا او والیت لی ولیا - و کمترین فایده در شنیدن حکایات این طایفه آنست که بداند که افعال و احوال و اقوال وي نه چون ایشان است منی از کردار خود بر گیرد و تقصیر خود در جنب کردار ایشان به بیند از عجب و ریا و استحسان بپرهیزد شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروی قدس الله تعالی سره و هرجا که درین کتاب شیخ الاسلام مذکور شود مراد ایشان خواهند بود وصیت کرده است که از هرپیر سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید که بآن بهره یابید و نیز فرموده است پیشین ترین نشان درینکار آنست که سخنان مشایخ شنوی ترا خوش آید و بدل بایشان گرائی و انکار نیاری و هرگاه از دوستان خود یکی با تو نماید

ترا قبول نیفتد و حقیر اید بتر باشد از هر گناه که ان بتر باشد که بکفی زیراکه ان دلیل محرومي و حجاب باشد نعوذ بالله من الخذلان و اگر در نظر غلط افتد و وي نه آن باشد که ترا بوی قبول افتاد ترا زیان ندارد که قصد تو بآن راست بوده باشد والله المستعان و علیه التکلان * —

ابو هاشم الصوفي قدس الله تعالی سره بکنیت مشهور است شیخ بوده بشام و در اصل کوفیست و با سفیان ثوری معاصر بوده - و مات سفیان الثوری رحمه الله بالبصرة سنة [١٦١] احدی و ستین و مایة - و سفیان ثوری گوید - لولا ابو هاشم الصوفي ما عرفت دقاق الریا - و هم وي گوید من ندانستم که صوفي چه بود تا ابو هاشم صوفي را ندیدم و پیش از وي بزرگان بودند در زهد و ورع و معاملت نیکو در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسیکه ویرا صوفي خواندند وي بود و پیش ازوی کسی را باین نام نخوانده بودند و همچنین اول خانقاهي که برای صوفیان بنا کردند آنست که به رَملهٔ شام کردند و سبب آن بود که روزي امیری ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را دید ازین طایفه که فراهم رسیدند دست در آغوش یکدیگر کردند و هم انجا بنشستند و انچه داشتند از خوردني پیش نهادند و بخوردند و انگاه برفتند امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر که دید خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت از کجا بود گفت ندانم امیر گفت پس این الفت از چه بود که شما را با یکدیگر بود درویش گفت این ما را طریقت است گفت شما را جائی هست که انجا فراهم آئید گفت نی گفت من براي شما جائی بسازم تا با یکدیگر آنجا فراهم

آئید پس آن خانقاه به رمله بساخت - لشیخ الاسلام قدس سره * شعر *

خیر دار حلّ فیها خیر ارباب الدیار * وقدیما وفق الله خیارا لخیار

و ایضا له قدس سره * شعر *

هي المعالم و الاطلال و الدار * دار علیها من الاحباب اثار

و ابو هاشم گفته - لقلع الجبال بالابر ایسر من اخراج الکبر من القلوب - بسوزن کوه کندن آسان تر از بیرون کردن کبر و منی از دلها ابو هاشم شریک قاضي را دید که از خانهٔ یحیی خالد بیرون می آمد بگریست و گفت - اعوذ بالله من علم لا ینفع و هم وی گفته اخذ المرء نفسه بحسن الادب تادیب اهله منصور عمار دمشقي گوید که ابو هاشم صوفي بیمار بود بیماري مرگ ویرا گفتم خود را چون می یابي گفت بلاي عظیم می بینم اما هوا یعني مهر و دوستی بیش از بلا است یعني بلا بزرگست اما در جنب مهر و دوستي حقیر است شیخ الاسلام قدس سره گفت اگر بقدر هوا بلا بودی هوا نبودی *

۲ ذو النون مصري قدس الله تعالی سره از طبقه اولی است نام وی ثوبان بن ابراهیم است کنیت وی ابو الفیض و ذو النون لقبست و غیر ازین نیز گفته اند اما صحیح اینست و وی به اخمیم مصر بوده آنجا که قبر شافعي است رضي الله تعالی عنه و پدر وی نوبي بوده از موالی قریش و نوبه بلادیست میان صعید مصر وحبشه و ویرا برادران بوده یکی از ایشان ذو الکفل است - روی عنه حکایات في المعاملات و غیرها وقیل اسمه میمون و ذو الکفل لقب له و ذو النون شاگرد مالک ابن انس بوده و مذهب وی داشته و موطا از وی سماع داشت و فقه خوانده بود و پیروي اسرافیل بوده بمغرب شیخ الاسلام گفت ذو النون ازانست که ویرا به نهارایند بکرامات و نه

بصنائید بمقامات مقام وحال ووقت در دست وی سخره بود و درماند!
امام وقت و یگانهٔ روزگار و سر این طائفه است و همه را نسبت و اضافت
باوست و پیش ازوی مشایخ بودند ولیکن وی پیشین کسی بود که
اشارت با عبارت آورد و ازین طریق سخن گفت و چون جنید پدید
امد در طبقهٔ دیگر این علم را ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت
چون شبلی پدید آمد این علم را بر سر منبر برد و اشکارا کرد جنید
گفت ما این علم را درسردابها وخانها میگفتیم پنهان شبلي آمد آنرا
برسر منبر برد و برخلق اشکارا کرد وذوالنون گفت سه سفر کردم وسه
علم آوردم در سفر اول علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت
ودرسفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام نپذیرفت و در سفر
سوم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت و نه عام - فبقیت شریدا طریدا
وحیدا شیخ الاسلام گفت قدس سره که اول علم توبه بود که آنرا
خاص و عام قبول کنند و دوم علم توکل و معاملت و محبت بود که
خاص قبول کند نه عام وسوم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم وعقل
خلق بود در نیافتند ویرا مهجور کردند وبروی بانکار برخاستند تا انگاه که
از دنیا برفت درسنهٔ [۲۴۵] خمس و اربعین و مایتئین چون جنازهٔ
وی می بردند گروهی مرغان برسر جنازهٔ وی پردرهم بافتند چنآنکه
همه خلق را بسایهٔ خود بپوشیدند و هیچکس ازان مرغان یکی ندیده
بود مگر پس از وی بر سر جنازه مزني شاگرد شافعي رضي الله
تعالی عنهما پس ازان ذوالنون را قبول پدید آمد دیگر روز بر سر
قبر وی نوشتهٔ یافتند چنانکه بخط آدمیان نمی مانست که - ذوالنون
حبیب الله من الشوق قتیل الله - هرگاه که ان نوشته را بتراشیدندی
باز انرا نوشته یافتندی شیخ الاسلام گفت که آن سفر پسین او نه بهائی

بوده که پاو نه بقدم روند که بهمم روند ذوالنون گفته - ما عز الله عبدا بعزاعزاه من ان يدله على ذل نفسه - وهم وي گفته - اخفى الحجاب واشده روية النفس وتدبيرها - وهم وی گفته - التفكر في ذات الله تعالى جهل والاشارة اليه شرك و حقيقة المعرفة حيرة - شيخ الاسلام گفت حيرة دواست حيرت عام وان حيرت الحاد و ضلالت است و حيرت دیگر عیانست و ان حیرت یافتست وهم وی گفته اول گسستن ر پیوستن آخر نه گسستن و نه پیوستن - لشیخ الاسلام قدس سره • شعر •

كيف يحكى وصل اثنين • همـــا فى الاصل واحد
من قسم الواحد جهلاً • فهـــو بالواحد جـــاحد

ذوالنون را گفتند که مرید کیست و مراد چیست گفت - المرید يطلب و المراد يهرب - شیخ الاسلام گفت که مرید میطلبد و با او صد هزار نیاز و مراد میگریزد وبا او صد هزار ناز و گفت پیشین کسیکه موي سفید در پای من مالید احمد چشتي بود که وقتی بسر بازار بیل گران فرامن رسید با ابو سعید معلم که نزدیک تربت شیخ ابواسحق شهریار در گور امست بپارس ایشان با یکدیگر در مناظره بودند که مرید به یا مراد چون فرامن رسیدند گفتند اینک حاکم آمد من گفتم - لا مريد ولا مراد ولا خبر ولا استخبار ولا حد ولا رسم وهو الكل بالكل - ابو سعید مرقعی داشت از سر برکشید و بینداخت و بانگی چند بکرد و برفت و چشتي در پاي من افتاد و موی سفید در پای من می مالید ذوالنون گفته که وقتی با جماعتی در کشتي نشستم تا از مصر بجده روم جوانی مرقع دار با ما در کشتي بود و مرا آرزوی التماس صحبت وی می بود اما هیبت وی مرا می نگذاشت بسخن گفتن باوی که سخت عزیز روزگار بود هیچ که از عبادت خالي

نه تا روزی مرا زر و جواهر ازان مردی غایب شد و خداوند مره مران جوان را متهم کرد خواستند که با وی جفا کنند من گفتم که با وی ازینگونه سخن نگویید تا من از وی بخوبی به پرسم بنزدیک وی آمدم و باری بتلطف بگفتم که این مردمانرا صورتی چنین دست داده است و بتو بد گمان شده اند و من ایشانرا از درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد او روی بآسمان کرد و چیزی بگفت ماهیان دریا بر روی آب آمدند هر یک جوهری در دهان گرفته یک جوهر بستید و بدین مرد داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت پس آنکه مره برده بود مره را بیفگند و بیافتند و اهل کشتی ندامت بسیار خوردند ذوالنون قدس سره سیّاح بوده میگوید وقتی میرفتم جوانی دیدم شوری بود در وی گفتم از کجائی ای غریب گفت غریب بود کسیکه با او موانست دارد و بانگ از من برآمد و بیفتادم بیهوش چون بهوش آمدم گفت چه شد گفتم دارو با درد موافق افتاد شیخ الاسلام گفت قدس سره که خستهٔ او پیدا بود کسیکه اورا دیده بود جان درتن او شیدا بود هرجا که آرام یابد دشمن آرام شود که اوطن غریبانست و مایهٔ مفلسانست و همراه یگانگانست وقتیکه کسی یابی که بضاعت تو بدست او بود و درد تو با داروی او موافق بود دامن اورا استوار دار ذوالنون مصری قدس سره بمغرب شد پیش عُزیزی قدس سره که از متقدمان مشایخ بود بجهت مسئلهٔ چند عُزیزی گفت بهرچه آمدهٔ اگر آمدهٔ که علم اولین و آخرین بیاموزی این را روی نیست اینهمه خالق داند و اگر آمدهٔ که اورا جوئی انجا که اول گام بر گرفتی او خود آنجا بود شیخ الاسلام گفت که او با جوینده خود همراه است دست جوینده

خود گرفته در طلب خود می تازاند •

۳ اسرافیل قدس سره از قدیمان است شیخ الاسلام گفت که وی از پیران ذوالنون مصریست از مغرب بوده و بمصر رسیده بود ویرا سخنانست بسیار در زهد و توکل و معاملات نیکو شیخ الاسلام گفت فتح شخرف بمصر شد از ششصد فرسنغ بیک سوال باسرافیل چون فرصت یافت پرسید ازوی - هل تعذب الاشرار قبل الزلل - گفت مرا صبر ده سه روز روز چهارم گفت مرا جواب داد که اگر روا بود ثواب پیش از عمل هم روا بود عذاب پیش از زلل این بگفت و زعقه بزد و درشورید پس ازان سه روز بزیست و برفت شیخ الاسلام گفت که آن سه روز درنگ خواستن برای آن بود اگر در وقت جواب دادی در وقت برفتی شیخ الاسلام گفت ربوبیت هم عین عبودیت است و قسمتها بکرده پیش از کردهٔ خلق و خلق زیر حکم و خواست وی اسیر تا هریکی را رقم چیست عاقبت آن کند که خود خواهد و ویراست حکم و دران عادل است کس را چون و چرا نیاید و نسزد که وی کار برعلم و حکمت میکند و کرد تا سزای هرکس چیست و عنایت وی بکیست •

۴ ابو الاسود مکی قدس سره بزیارت عُزیزی رفت سلام کرد و گفت ایها الشیخ من دوست توام ابو الاسود عزیزی بر جست و گفت علیک السلام چونی و در حال از خود غائب گشت همان حال بود تا سه بار بدانست که عزیزی از دست آب و کالش و رسوم انسانیت بیرون شده است دیدار وی غنیمت گرفت و باز گشت •

۵ ابو الاسود راعی رحمه الله تعالی نیز از مشایخ بوده وقتی در بادئهٔ اهل خود را گفت پدرود باش که من رفتم خواهر او مطهرهٔ او از شیر پر کرد و بوی داد وی برفت چون بطهارت احتیاج

شد خواست که طهارت کند از مطهرة شیر بیرون آمد از راه باز گشت و گفت آب ندارم که طهارت کنم مرا آب واجب تر از شیر مطهرة را از شیر تهي کرد و از آب پر کرد و برفت هرگاه طهارت کردی آب فرو آمدی و چون تشنه و گرسنه شدی شیر •

۶ ابو یعقوب هاشمي ازین طائفه بوده رحمة الله تعالی وي ... گفته که هرگز مرا فراموش نشود که روز عید با ذوالنون می آمدم مردمان از عید گاه باز گشته می آمدند شادي کنان ذو النون قدس سره گفت این مردمان شادي میکنند که امانت خود بگذارده اند خود ندانند که از ایشان پذیرفته اند یا نه یعني طاعت رمضان بیا تا بیکسو باز شویم و بر ایشان بگرییم شیخ الاسلام گفت این حکایت همان حکایت جوهر و جوهري است آنکه قیمت ندانستي بسفتي و انکه دانستي از سفتن آن ترسان بودي وعید باز نگردد و بجای خود باز نرود و اهل آن غافل بودند آنان که نه اهل ان بودند بیدار بودند آن وعید در ایشان اوبخت شیخ الاسلام گفت که سیاح موصلی گفت که داؤد گفت علیه السلام خداوندا مرا گفتی که دست و روی بشوی خدمت را - اکنون بصحبت میخوانی دل مرا چه چیز بشوید صحبت را - گفت الهموم و الاحزان تیمار و اندوه شیخ الاسلام گفت که درین طریق ازین چاره نیست •

۷ ولید بن عبد الله السقا رحمة الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است از اصحاب ذوالنون بوده قدس سره وي گوید که ذوالنون قدس سره گفت که در بادیة زنگي را دیدم سیاه هرگه الله گفتي سپید شدی ذوالنون قدس سره گوید هرگه الله را یاد کند در حقیقت صفت وي جدا گردد ابو عبد الله رازي گفت پیش ولید

سقا رفتم و میخواستم که در فقر ازو سوالی کنم سر برآورد و گفت اسم فقر آنرا مسلم است که هرگز جز حق در خطرهٔ او نیامده است و بقیامت از عهدهٔ این سخن بیرون می توانم امد ۔ توفي ولید السقا سنة [۳۲۰] عشرین و ثلثمایة و قیل سنة [۳۲۶] ست وعشرین و ثلثمایة ٭

۸ فضیل بن عیاض قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو علی است باصل از کوفه است وگفته اند باصل از خراسان بود از ناحیهٔ مرو و گفته اند که وي بسمرقند زاده و به باورد بزرگ شده و کوفی الاصل است و نیز گفته اند که بخاری الاصل است و الله تعالی اعلم وفات وی در مکه در محرم سنة [۱۸۷] سبع و ثمانین و مایة بوده فضیل عیاض گوید قدس سره که من حق را سبحانه وتعالی بر دوستي پرستم که نشکیبم که نه پرستم ۔ لمحمود الوارق رحمه الله تعالی ٭ شعر ٭

تعصی الاله و انت تظهر حبه ٭ هذا و ربي فی القیاس بدیع

لو کان حبک صادق لاطعته ٭ ان المحب لمن یحب مطیع

شیخ الاسلام گفت قدس سره هرکه او را بربیم می پرستد خود را می پرستد و بطمع نجات خود می جنبد نه بجهت محبت و اطاعت فرمان ۔ و هرکه او را بامید می پرستد او نیز خود را می پرستد و بتوقع تنعم و راحت خود می جنبد نه برای محبت و اطاعت ۔ من اورا نه بربیم و امید می پرستم چون مزدوران و نه بردعوی محبت او که از پرستشی که سزای او باشد و استحقاق ان دارد عاجز مانم بلکه اورا بر فرمان او پرستم که گفت پرست می پرستم ۔ و بر دوستي منت رسول او صلی الله علیه و اله وسلم و به تقصیر خود معترفم محمد بن سعید الزنجي را رحمه الله پرسیدند که سفله کیست گفت انکه

حق سبحانه تعالی را بر بیم و امید پرستد گفتند پس تو چون پرستی
گفت مهر و دوستي وي مرا بر خدمت واطاعت دارد شیخ
الاسلام گفت که فضیل عیاض را پسری بود علي نام از پدر مه بود
در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد حرام نزدیك زمزم
خوانندهٔ بر خواند - وَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ تَرَی الْمُجْرِمِیْنَ الآیة - وی بشنید
زعقه بزد و جان بداد - شیخ الاسلام گفت از دوست نشان و از
عارف جان • شعر •

من مات عشقا فلیمت هکذا • لاخیر في عشق بلا موت

یوسف اسباط از متقدمانست قدس سره از ایمهٔ شرع است
ر ...ید درزهد و ورع خوف وفزع بروی غلبه کرد وعلم بروی در شوریده
مات سنة [۱۹۶] ست و تسعین و مائة شیخ الاسلام گفت که او
گفته که دوستان او را سه چیز داده اند حلاوت ومهابت و محبت •

۱۰ معروف کرخي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است و از
قدماء مشایخ استاد سری سقطی است وغیراو و کنیت وی ابو محفوظ
است نام پدر وی فیروز و بعضی گفته اند که فیروزان و بعضي گفته اند
معروف بن علي الکرخي پدر وی مولا بود دربان امام علي بن
موسی الرضا رضي الله تعالی عنهما و گویند که بر دست وی مسلمان
شده بود روزی بار داده بود ازدحام کردهٔ اند در پای آمد و دران
هلاك گشت و معروف با داؤد طائي قدس سره صحبت داشتهٔ
ومات داؤد الطائي سنة [۱۶۵] خمس وستین ومایة ومعروف
درسنة [۲۰۰] مایتین از دنیا رفتهٔ وري .گفته است که صوفي اینجا
مهمانست تقاضای مهمان با میزبان جفاست مهمان که بادب بود
منتظر بود نه متقاضي شخصی معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت -

احذر ان لا یراك الله الا في زي مسکین - شیخ الاسلام گفت که معروف روزی مرا خواهر زادهٔ خود گفت که چون ترا باو حاجت بود بمن سوگند بر وی ده و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در دعا میگفت - اللهم اني اسالك بحق السائلین علیك و بحق الراغبین الیک و بحق ممشائي الیک - و بحق این کامهای من بر تو - و سئل معروف عن المحبة فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هي من مواهب الحق و فضله - و قبر معروف در بغداد است بدعا کردن و زیارت و تبرك بدانجا روند و مجرب است که هرکه دعا کند مستجاب گردد ٭

۱۱ ابو سلیمان دارانی قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است نام وی عبد الرحمن بن عطیة العنسي است و بعضی گفته اند عبد الرحمن بن احمد بن عطیه از قدماء مشایخ شام بوده از داران که دهي است از دیهای دمشق و قبر وی درهمان ده است و وی استاذ احمد بن ابي الحواریست - ریحانة الشام در سنة [۲۱۵] خمس عشر و مایتین بوفت از دنیا ابو سلیمان را پرسیدند که حقیقت معرفت چیست گفت آنکه مراد جز یکی نبود در دو جهان - و هم وي گفته که در کتابی خوانده ام که حق سبحانه تعالی گفته است - کذب من ادعی محبتي اذا جنهٔ اللیل نام عني - و هم وي گفته که وقتی که بعراق بودم عابد بودم و بشام عارفم - بعضی ازین طائفه گفته اند که بشام ازان عارف بود که بعراق عابد بود اگر انجا عابد تر بودی اینجا عارف تر بودی و هم ابو سلیمان گفته که - ربما ینکت الحقیقة في قلبي اربعین یوما فلا آذن لها ان تدخل قلبي الا بشاهدین الکتاب و السنة - وهم وی گفته که هر چیزی که ترا از حق سبحانه مشغول کند

برتو شوم است و هرچیزیکه خویشتو از حق بازکند و خویشتو با اسباب کند ترا دشمن است و هر نفسیکه از تو برآید در غفلت نه در یاد حق سبحانه بر تو داغ است - وهم وي گفته - اذا بكى القلب من الفقد ضحک الروح من الوجد - احمد بن ابی الحواري گوید که ابو سلیمان را گفتم که در خلوت نماز گزاردم ازان لذت یافتم پرسید که سبب لذت تو چه بود گفتم آنکه مرا هیچکس ندید گفت - انک لضعیف حیث خطر بقلبک ذکر الخلق - وهم وي گفته - لکل شیئ صداء و صداء نور القلب الشبع - وهم وي گفته که - من اظهر الانقطاع الى الله فقد وجب عليه خلع ما دونه من رقبته - وهم وی گفته - ابلغ الاشياء فيما بين الله و بين العبد المحاسبة ●

۱۲ داؤد بن احمد داراني رحمه الله تعالى وی برادر ابو سلیمان دارانی است و صاحب ریاضت عظیم بود و با ابو سلیمان صحبت داشته بود و سخنان وی در معاملت مثل سخنان برادر وی بود احمد بن ابي الحواري گوید از داؤد پرسیدم که چگونگی در دلي که آواز خوش در وی اثر میکند گفت آندل ضعیف و بیمار بود او را معالجه باید کردن ●

۱۳ ابو سلیمان داؤد بن نصر الطائي قدس الله تعالى سره از طبقهٔ اولی است از کبراء مشایخ و سادات اهل تصوف بود و در زمانهٔ خود بي نظیر شاگرد ابو حنیفه رضي الله عنه بود و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بود از طبقه اولی و در طریقت مرید حبیب راعي بود و در جمله علوم حظی وافر داشت و بدرجهٔ اعلى بود و در فقه افقه الفقها بود عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض کرد و طریق زهد و ورع وتقوی بردست گرفت ویرا فضائل

بسیار است و مناقب بیشمار دي گفته مریدی را که - ان اردت السلامة سلم علی الدنیا و ان اردت الکرامة کبر علی الاخرة - اي پسر اگر سلامت خواهي دنیا را وداع کن واگر کرامت خواهي بر آخرت تکبیر گوی و از معروف کرخي قدس سره روایت کنند که گفت هیچکس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و خطر کمتر بود از داؤد طائي که همه دنیا را واهل انرا بنزدیک وي هیچ مقدار نبود و در فقرا بچشم کمال نگریستي اگرچه بر آفت بودندی *

۱۴ ابراهیم بن ادهم قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو اسحق است ونسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخي از ابناء ملوك است در جوانی توبه کرد وسبب توبهٔ وی آن بود که وقتي بصید بیرون رفته بود هاتفی اواز داد که ای ابراهیم نه برای اینکار آفریده اند ترا - ویرا آگاهي پدید آمد دست در طریقت نیکو زد بمکه رفت و انجا باسفیان ثوري و فضیل عیاض و ابو یوسف غسُولي صحبت داشت و بشام رفت انجا کسب میکرد در طلب قوت حلال ناطور باني میکرد و ویرا حدیث است و از اهل کرامات و ولایت است و بشام از دنیا رفته در سنه [۱۶۱] احدی او اثنین وستین و مائة ویقال في سنة [۱۶۶] ست وستین و هذا اکثر شخصی با ابراهیم همراه شد و همراهی وی دیر کشید چون میخواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من رنجه شده باشي که بی حرمتي فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستي عیب تو بر من بپوشید من از دوستي تو خود ندیدم که نیك میکنی یا بد . * شعر *

و یقبح من سواك الفعل عندي * و تفعله فیحسن منك ذاکا

عثمان عمارة گفت بزمین خجر بودم با ابراهیم بن ادهم و محمد

بن ثوبان و عبّاد مُنقّری سخن میگفتم جوانی دور تر نشسته بود بارادت و نیاز تمام گفت ای جوانمردان من مردی ام گرد این کار میگردم بشب نخسپم و بروز هیچ نخورم و عمر خویش را بخش کرده‌ام یکسال حج کنم و یکسال غزا چونست که مرا بوئی نمیرسد و در دل خود هیچ چیز نمی یابم و نمیدانم که شما چه میگوئید گفت هیچ کس از ما جواب وی باز نداد و در سخن خویش برفتند اخر یکی از یاران گفت که مرا دل برنیاز وی بسوخت گفت ای جوانمرد ایشان که گرد اینکار میگردند و انرا خواهان و طالب اند نه در فراوانی طاعت و خدمت میکوشند در نگریستن و تیزبینی میکوشند شیخ الاسلام گفت این نه آنست که خدمت و طاعت نباید کرد یعنی با آن چیزی دیگر می باید صوفی بی خدمت نبود اما تصوف نه خدمتست صوفیان خدمت نگذارند بلکه از همه خلق زیادت آرند اما انچه کنند بر نشمارند یعنی عوض ومزد ومکافات بآن طلب نکنند ومایهٔ ایشان چیزی دیگراست درباطن نه درظاهر بظاهر به تلبیس گذرانند و بباطن در جهان دیگر زیند ابو القاسم نصرابادی قدس سره گفته - جذبة من جذبات الحق تربی علی عمل الثقلین - یک کشیدن که دل تو با او نکرد یعنی بمحبت و معرفت و صحبت ترا به از کردار آدمی و پری ابراهیم ادهم و علی بکّار و حذیفه مَرعَشی و سلم خوّاص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگرکه دانیم که از حلال است چون در ماندند از یافتن حلال بی شبه باندک خوردن آمدند گفتند چندان خوریم که ازان چاره نبود باری شبه اندک تر بود *

۱۵ ابراهیم بن سعد العلوی الحسینی قدس الله تعالی سره کنیت

ازابو اسحق است شریف است حسیني از قدیمان مشایخ است از اهل بغداد ازانجا بشام رفت و انجا متوطن شد و صاحب کرامات ظاهر بود نظیر ابراهیم ادهم شیخ الاسلام گفت که هزار دویست واند شیخ شناسم ازین طائفه دو علوي بوده اند یکی ابراهیم بن سعد دیگر حمزهٔ علوي صاحب کرامات ابراهیم سعد اوستاد ابوالحارث اولاسي است ابو الحارث اولاسي در ابتداء ارادت بخانهٔ خود خایگینه خورده بود - بی یاران پیش ابراهیم سعد رفت وي در راه بود پای بر آب نهاد و ابو الحارث را گفت دست بیار دست بوی داد پای وي در آب فروشد ابراهیم گفت پای تو در خایگینه اوبخته است باین سخن ویرا مطالبه و عتاب کرد بران کار پس گفت تو نه جویندهٔ این کاري - برو و از خلق عزلت گیر و فراغت دل جوی و گرد کردار کرد ٭

۴۲ ابو الحارث اولاسي رحمه الله تعالی نام وی فیض بن الخضر است شاگرد ابراهیم سعد علوي است وی گفته که ابتدای دیدن من ابراهیم سعد را آن بود که در غیر ایام موسم از اولاس بعزیمت مکه بیرون آمدم در راه بسه تن باز خوردم گفتم که من هم با شما همراهم دوتن از ایشان جدا شدند من ماندم و یک تن - وآن ابراهیم سعد علوي بود شریف بود حسیني گفت تو کجا میروي گفتم بشام گفت من بکوه لکام می روم بعد ازان جدا شدیم اما همیشه کفایت وی بمن می آمد وهم وی گفته که روزی با ابراهیم سعد علوي از کوه لکام می آمدم لشکري دراز گوش زني را گرفته بود آن زن بما استغاثه کرد ابراهیم با آن لشکري سخن گفت قبول نکرد دعا کرد ان لشکري و زن هر دو بیفتادند بعد ازان زن بر خاست و لشکري بمرد من گفتم دیگر با تو مصاحبت نمیکنم که تو مستجاب الدعوتي

مي‌ترسم که از من بي ادبي ظاهر شود و بر من دعا کني گفت ايمن نيستي گفتم ني - پس وصيت کرد و گفت تا بتواني بکمتر چيزي از دنيا قناعت کن وهم وي گفته که روزي در اولاس نشسته بودم دلمن بجهت بيرون رفتن در حرکت آمد بيرون آمدم ديدم که شخصي درميان درختان نماز ميگزارد مرا هيبت او فرو گرفت چون نيک نظر کردم ابراهيم سعد بود نماز را کوتاه کرد و سلام داد و بکذار بحر آمد و لب بجنبانيد ماهيان بسيار صف کشيده روي بوي نهادند بخاطر من گذشت که صيادان کجا اند همه متفرق شدند پس گفت اي ابو الحارث تو مرد اين کار نۀ - بر تو باد که درين ريگها از خلق پنهان باشي و بقليلي از دنيا بسازي تا اجل تو برسد و غائب شد وديگر نديديم او را وهم ابو الحارث گفته که آوازۀ ذو النون قدس سره شنيدم بجهت مسئله چند عزيمت زيارت وي کردم چون بمصر رسيدم گفتند وي ديروز از دنيا برفت بسر قبر وي رفتم وبروي نماز گزاردم و بنشستم مرا خواب در ربود ويرا بخواب ديدم انچه مشکل داشتم ازوي سؤال کردم همه را جواب گفت ٭

۱۷ ابراهيم ستنبۀ هروي قدس الله تعالى روحه کنيت وي ابو اسحق است صحب ابراهيم بن ادهم و کان من اقران ابي يزيد وي در اصل از کرمان بوده ودر هراة اقامت کرده بود ازان ويرا هروي گويند و قبر وي در قزوين است - يزار و يتبرک به - وي گفته که بصحبت ابراهيم ادهم رسيدم اول مرا دلالت بتجريد کرد از دنيا بعد ازان مراه دلالت بکسب کرد کسب ميکردم و بر فقرا نفقه ميکردم بعد ازان مرا گفت کسب را بگذار وتوکل خود را برخداي درست کن تا ترا صدق و يقين حاصل آيد انچه گفت فرمان

بردم بعد ازان فرمود که ببادیه درآی بر قدم تجرید ببادیه درآمدم مرا صدق توکل واعتماد برخدای تعالی میسر شد گفته اند که ویرا جاهی عظیم بود در هراة چند حج بکرد بر توکل و درهمه وقت دعا میکرد و میگفت - اللهم اقطع رزقي عن اموال اهل هراة و زهد هم في - وي گوید - که بعد ازان روزها گرسنه میماندم و چون ببازار میگذشتم مردم باهم میگفتند این کسی است که هر شب چندین درم نفقه میکند وقتی بحج رفت بر قدم تجرید و چند روز در بادیه هیچ نخورد و نیاشامید گفت نفس من با من حدیث کرد که ترا نزدیک خدا تعالی قدری و منزلتی هست ناگاه شخصی ازجانب دست راست با من در سخن آمد و گفت - یا ابراهیم ترائی الله في سرك - بوی نگریستم و گفتم - قد کان ذلک - بود انچه میگوئی پس گفت میدانی که چند گاهست که من اینجایم هیچ نخورده ام و هیچ نخواسته ام با انکه بر جای مانده ام و بر زمین افتاده ام گفتم خدایتعالی داناتراست گفت هشتاد روز است و من شرم میدارم از خدایتعالی که خاطریکه ترا واقع شده است مرا واقع شود و اگر برخدایتعالی سوگند دهم که این درخت را زر گردان هرایئنه زر گرداند از برکت دیدار وی مرا اگاهی حاصل شد روزی بایزید با اصحاب خود نشسته بود گفت برخیزید که باستقبال دوستی از دوستان خدایتعالی میرویم چون بدروازه رسیدند ابراهیم ستنبه را دیدند که می آمد با یزید قدس سره اورا گفت در خاطر من آمد که باستقبال تو آیم و ترا شفیع گردانم بخدایتعالی در حق خویش ابراهیم گفت اگر در همه خلق مرا شفاعت دهد پاره گل بخشیده باشد شیخ در جواب متحیر شد که سخت زیبا گفت بی گفته که روزی بمجلس بایزید حاضر گشتم مردمان میگفتند

جهان کسی علم از ایشان گرفته ایستند بایزید گفت مسکینان علم خود را از
مردکان گرفته اند و ما علم از زنده گرفتیم که هرگز نمیرد و هم وی گفته
که - من اراد ان یبلغ الشرف کل الشرف فلیختر سبعا علی سبع الفقر
علی الغنی و الجوع علی الشبع و الدون علی المرتفع و الذل علی
العز و التواضع علی الکبر و الحزن علی الفرح و الموت علی الحیوة ٭

۱۸ ابراهیم رباطي رحمه الله تعالی وي مرید ابراهیم ستنبه است
و طریقهٔ توکل از وی گرفته است وقبر وي بر در رباط زنگي زاده
است در هراة رفتی با ابراهیم ستنبه در سفر بود چون در راه می رفتند
ابراهیم ستنبه با رباطي گفت که با تو هیچ معلومی هست و باخود
هیچ زادی بر گرفتهٔ رباطي گفت نه پارهٔ دیگر برفت باز گفت رباطي
با تو هیچ معلوم هست گفت نه پارهٔ دیگر برفت پس بنشست و
گفت راست بگوی که پاي من گران شد نمی توانم رفت رباطي
گفت با من چکد شراك نعلین است که چون بگسلد بران کشم گفت
اکنون بگسسته است گفتم نه گفت پس بینداز که معلوم است ازان
نمیتوانم رفت رباطي آنرا بینداخت در خشم و میخواست که زود تر
دوال بگسلد تا ویرا سرزنش کند قضا را یکی بگسست دست فراز
کرد که بیرون کشد دیگری دید افتاده همه راه همچنین بود آخر ویرا
گفت - کذا من عامل الله علی الصدق ٭

۱۹ ابراهیم اطروش رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که وي
از متاخران است وی گفته که رکوهٔ صوفي کف اوست و بالش او
دست اوست و خزینه او اوست یعنی حق سبحانه و تعالی
شیخ الاسلام گفت هرکه برین بیفزاید کاری فرا دست خود دهد که
بان در ماند و گفت صوفی با دنیا افتاد گفتند سبب چه بود گفت

سبب سوزني بسفر میرفتم، گفتم سوزني باید چون سوزن نرادست آمد گفتم چیزی باید که درانجا نهم کفی بدست آوردم گفتم کف در دست نتوان گرفت رکوة بدست آوردم گفتم حمالی نتوانم کرد رنیقی بدست آوردم اسباب نراهم پیوست تا بانجا رسید اینهمه ازان سوزن شد . ابراهیم الخواص قدس الله سره • شعر •

لقد وضح الطریق الیک حقا • فما احد بغیرک یستدل
فان ورد الشتاء فانت کهف • وان ورد المصیف فانت ظل

٢٠ ابراهیم الصیاد البغدادي رحمه الله تعالی کنیت وي ابو اسحق است با معروف کرخي صحبت داشته بود معروف ویرا گفته بود که لزم گیر فقر را و مترس ازان مذهب وی تجرید وانقطاع بود جنید گوید که روزی پیش سري سقطي قدس سره آمد پارهٔ حصیر ازار خود ساخته چون سري انرا دید یکي از اصحاب را فرمود تا برای وی جبهٔ از بازار بخرید گفت ای ابو اسحق این را بپوش که بامن ده درم بود بآن برابر این جبه را خریده ام ابراهیم گفت با فقرا می نشیني و ده درم ذخیره میکني و انرا نپوشید •

٢١ ابراهیم آجري صغیر رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابواسحق است ابو محمد جریری و ابو احمد مغازلي گویند که یهودي پیش ابراهیم آجري آمد بتقاضای چیزیکه پیش وي داشت بعد ازان که باهم سخن گفتند یهودي گفت مرا چیزی بنمای که بان شرف اسلام و تفضل انرا بر دین خود بدانم تا ایمان آرم گفت راست میگوئي گفت اری ابراهیم گفت ردای خود را بمن ده ردای ویرا بستید و درمیان ردای خود بپیچید و درآتش داتشخانه انداخت و در عقب آن درآمد و انرا برگرفت وردای خود را ازان بکشاد

رداي يهودي درميان سوخته و رداي وي بر بيرون سلامت يهودي ايمان آورد •

۲۲ ابراهيم آجري كبير رحمه الله تعالى جنيد قدس سره گويد كه از عبدون زجاج شنيدم كه ابراهيم آجري مرا گفت - لن ترق الى الله عز و جل همك ساعة خيرلك مما طلعت عليه الشمس •

۲۳ محمد بن خالد الآجري رحمه الله تعالى ازمشايخ بزرگ است جعفر خلدي ازوى بسيار حكايت ميكند ازوى اوردند كه گفته است وقتيكه بعمل آجر مشغول بودم درميان خشتها كه زده بودند ميرفتم ناگاه شنيدم كه خشتي مرخشت ديگر را گفت سلام برتو باد كه امشب بآتش در مي آيم مزدورانرا منع كردم ازان كه خشتها را بآتش در آرند وهمه را بران حال بگذاشتم و بعد ازان ديگر خشت نه پختم •

۲۴ ابراهيم بن شماس السمرقندي قدس سره مدتها ببغداد مقام داشت و بسمرقند باز آمد و وقتيكه لشكري از كفار بدر سمرقند آمد شبي برخاست و بيرون رفت بانگي بران لشكر زد جمله درهم افتادند و يكديگررا بسيار بكشتند و بامداد هزيمت كردند وي گفته هركس ميگويد كه ادب چيست من ميگويم ادب آنست كه خود را بشناسي و وفات او بسمرقند بود •

۲۵ فتح بن علي الموصلي قدس الله تعالى روحه از بزرگان و متقدمان مشايخ موصل است بشر حافي از نظيران اوست در سنه [۲۲۰] عشرين و مائتين برفته از دنيا پيش از بشر حافي بهفت سال روز عيد ضحى در كويها ميگذشت آن قربانها ديد كه ميكردند گفت الهي داني كه چيزي ندارم كه براى تو قربان كنم من اين دارم

و بس انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد بنگریستند برفته بود و خطی سبز بر گلوی وي روزی بخانه بشر حافي آمد گفت اگر چیزی خوردني داري بیار طعام اوردند لختي بخورد و باقي در گلیم نهاد و به برد دختر کی انرا بدید گفت میگویند که فتح امام متوکلانست اینک طعام بر داشت و به برد بشر گفت او شما را مي آموزد که چون توکل درست شود هیچ زیان ندارد شیخ الاسلام گفت که چون تجرید درست شود ملک سلیمان معلوم نبود و چون تجرید درست نشده باشد استین افزوني از سر دست معلوم بود ٭

۴۶ فتح بن شخرف المروزي قدس الله تعالی روحه کنیت او ابو نصر است از قدماء مشایخ خراسانست با قبا رفتي بر رسم لشکریان عبد الله بن احمد حنبل گوید که از خاک خراسان چون فتح نیامد سیزده سال در بغداد بود از بغداد قوت نخورد از انطاکیه ویرا سویق مي آوردند و اورا میخورد در حالت نزع با خود چیزي میگفت گوش با او داشتند میگفت - الهي اشتد شوقي الیک فعجل قدومي علیک - چون ویرا مي شستند برساق وي دیدند نبشته به رگ سبز بر خاسته از پوست که - الفتح لله - شیخ الاسلام گفت که ابراهیم حربي گفت که من حاضر بودم دیدم آن نبشته را گویند که سي وسه بار بروي نماز گذاردند قریب سی هزار مرد - مات للنصف من شعبان سنة [۲۷۳۰] ثالث و سبعین و مائتین ٭

۴۷ . بشر بن الحارث بن عبد الرحمن الحافي قدس الله سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو نصر است و گویند اصل وي از بعض دیهای مروست مقیم بغداد گشته وانجا برفته از دنیا روز چهار شنبه ده روز از محرم گذشته - سنة [۲۲۷] سبع و عشرین و مائتین - پیش از احمد

حنبل بسالها و ویرا بزرگ میداشتند از احمد حنبل تا انگاه که فتنهٔ مخلوق گفتن قران افتاد وي در خانه بنشست و احمد پای پیش نهاد ویرا گفتند یا ابا نصر چرا بیرون نیائی و سخن نگوئي نصرت دین را و تقویت اهل سنت را گفت هیهات احمد حنبل درمقام پیغمبران ایستاده است که چون وي نتواند کرد مرا طاقت آن نیست وهم وي گفته است که ـ ما اعظم مصیبة من فاته الله عزوجل

۴۸ بشر الطبراني رحمه الله تعالی از متقدمان مشایخ طبریه بود سخت بزرگ و صاحب کرامت بود ویرا خبر آوردند که مشایخ گفته اند که تا بشر در طبریه بود مارا از روم ایمنی است چون این سخن بشنید غلامان داشت که قیمت هریك هزار دینار بود همه را ازاد کرد پسرش گفت مارا درویش کردی گفت ای پسر شکر آنرا کردم که حق تعالی از من چنین چیزي در دل دوستان خود افگند ٭

۴۹ قاسم حربي رحمه الله تعالی ـ کان في حاله مسددا ومن اسباب الدنیا مجردا ـ بشرحافي بزیارت وی میرفت روزی بیمار شد بشرحافي بعیادت وي آمد دید که خشتي زیر سر نهاده و یك پاره بوریاي کهنه در زیر پهلو انداخته چون بیرون آمد همسایگان وي گفتند سي سال است که همسایه ماست هرگز از ما حاجتي نخواسته است ٭

۵۰ شقیق بن ابراهیم البلخي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو علي است و وی در اول صاحب راي بود آخر صاحب حدیث گشت و سني پاکیزه شاگرد زفر است ازقدماء مشایخ بلخ است استاد حاتم اصم و با ابراهیم ادهم صحبت داشته و از نظیران وي است و بروي زیادت کرده درزهد و فتوت برطریق توکل رفتي وقتي با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه

میکنید گفت ما چون می یابیم شکر میکنیم و چون نمی یابیم صبر میکنیم شقیق گفت سگان خراسان همچنین میکنند ابراهیم گفت پس شما چون میکنید گفت ما چون یابیم ایثار کنیم و چون نیابیم شکر کنیم ابراهیم ادهم بوسه برسر وي داد و گفت استاد توئی و در کتاب سیر السلف این حکایت را بعکس این آورده انچه اینجا نسبت با ابراهیم ادهم کرده انجا نسبت بشقیق کرده و الله تعالی اعلم شقیق گفته با ابو یوسف قاضي در مجلس ابوحنیفة رضي الله عنهم حاضر میشدم مدتی میان ما مفارقت افتاد چون ببغداد درآمدم ابویوسف را دیدم در مجلس قضا مردمان گرد برگرد وي جمع گشته بمن نگاه کرد گفت ایها الشیخ چه بوده است که تغیر لباس کردهٔ گفتم انچه تو طلب کردمي یافتي و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشته ام ابو یوسف گریان شد وی گفته که من از گناه نا کرده بیش ازان میترسم که از گناه کرده یعنی دانم که چه کرده ام اما ندانم که چه خواهم کرد و وي گفته که توکل آنست که دل تو آرام گیرد بانچه خدایتعالی وعده فرموده است - وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا - وهم وي گفته - اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتها واحذران تحرقک - و در بعض تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را در سنة [۲۷۴] اربع و سبعین و مایة - در ولایة ختلان شهید کردند و قبر وی آنجا است ٭

۳۱ داؤد البلخي قدس الله تعالی روحه از قدماء مشایخ خراسان است ابراهیم ادهم گوید که درمیان کوفه و مکه با مردي مصاحب شدم چون فریضهٔ نماز شام گزارد بعد ازان دو رکعت سبک گزارد و در زیر لب سخنی گفت از جانب دست راست وي

کاسهٔ ثرید و کوزهٔ آب پیدا آمد خود بخورد و مرا نیز داد و این قصه
را با یکی از مشایخ که صاحب آیات و کرامات بود بگفتم گفت
اي فرزند وي برادر من داؤد است و وصف حال وی چندان
بگفت که هرکه دران مجلس بود بگریست پس گفت وي از دیهي
از دیهات بلخ است که آن دیهه برسائر بقاع افتخار دارد که داؤد
از وي است پس آن شیخ از من پرسید که ترا چه آموخت گفتم
اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن در دل من ازان بزرگترا است
که بر زبان بگذرانم •

۳۲ حارث بن الاسد المحاسبي قدس الله تعالی روحه ازطبقهٔ
اولی است کنیت او ابو عبد الله است از علماء مشایخ است و
قدماء ایشان جامع علوم ظاهري و علوم اصول و معاملات و اشارات
و ویرا تصانیف بوده استاد بغدادیان است باصل از بصره است اما
در بغداد برفته از دنیا در سنهٔ [۲۴۳] ثلث و اربعین و مایتین پس از
احمد حنبل بدرسال حارث گفته - من صحح باطنه بالمراقبة والاخلاص
زین الله ظاهره بالمجاهدة و اتباع السنة - وهم وی گفته - من لم یهذب
نفسه بالریاضات لا یفتح له السبیل الی سنن المقامات - ابو عبد الله
خفیف گوید - اقتدوا بخمسة من شیوخنا و الباقون سلموا احوالهم
حارث المحاسبی و الجنید و رویم و ابن العطا وعمرو بن عثمان المکي
قدس الله تعالی اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم و الحقائق - و هم
حارث محاسبي گفته - صفة العبودیة ان لا تری لنفسک ملکا و تعلم
انک لا تملک لنفسک ضرا ولا نفعا - گویند حارث محاسبي قدس
سره چهل سال بروز و بشب پشت بدیوار باز ننهاد و جز بدو زانو
ننشست ازو پرسیدند که چرا خود را بتعب میداري گفت شرم

دارم که در حضرتِ مشاهدهٔ شاه بنده وار نه نشینم •

۴۳ ابو تراب نخشبی قدس الله سره از طبقهٔ اولی است نام وی عسکر بن الحصین است و گفته اند که عسکر بن محمد الحصین از اجلهٔ مشایخ خراسانست بعلم و فتوت و زهد و توکل و با ابو حاتم عطار بصری و حاتم اصم بلخی صحبت داشته استاد ابو عبد الله جلا و ابو عبید بُسری است ابو تراب با سیصد رکوه دار در بادیه شد دو تن باوی بماندند ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری و دیگر همه باز گشتند وی گفته که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز باو روشن شود و هم وی گفته نیست از عبادات چیزی با منفعت تر از اصلاح خواطر دلها و هم وی گفته - من شغل مشغولا بالله من الله ادرکه المقت فی الوقت - و هم وی گفته - اذا تواترت علی احدکم النعم فلیبك علی نفسه فقد سلك غیر طریق الصالحین و کان هو ایضا یقول بینی و بین الله عهد ان لا امد یدی الی حرام الا قصرت یدی عنه - و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود زبان او در اولیاء حق بطعن و رد و انکار دراز شود و ابو تراب در بادیه بنماز بود باد سموم ویرا بسوخت یکسال برپای بماند در سنه [۲۴۵] خمس و اربعین و مایتین دران سال که ذو النون برفت از دنیا •

۴۴ ابو تراب الرملی رحمه الله تعالی وی بود که با اصحاب خود از مکه بیرون آمد وایشان را گفت شما برراه جاده بروید که من برراه تبوك میروم گفتند گرمای سخت است گفت چاره نیست لیکن چون برمله درآئید در خانهٔ نان درست ما فرود آئید• چون برمله در رسیدند در خانهٔ وی فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آوردند ناگاه موش گیری از هوا فرود آمد یك قطعه را

بربود ایشان گفتند ان روزی ما نبود و باقی را بخوردند چون بعد از دو روز ابو تراب آمد ازوي پرسیدند که در راه هیچ چیزی یافتی گفت ني مگر نان روز که موش گیری یك پارا گوشت بریان گرم بمن انداخت گفتند پس ما باهم طعام خورده ایم که انرا از پیش ما ربوده بود ابو تراب گفت صدق چنین باشد •

۳۵ ابو حاتم عطار قدس الله تعالی روحه از اقران ابو تراب بوده و استاد ابو سعید خراز وجنید گفته اند - كان ابو حاتم العطار ظاهره ظاهر التجار و باطنه باطن الابرار - و گفته اند اول کسی که از علوم اشارات سخن گفت وي بود چون صوفي دیدی با مرقع و فوطه گفتی - یا ساداتي قد نشرتم اعلامکم و ضربتم طبولکم فیا لیت شعري في اللقاء اي رجال تكونون - شخصی بدر سرای ابو حاتم عطار شد در بزد گفت کیست گفت درویشی است که میگوید الله ابو حاتم در باز کرد و بروي افتاد و روي بر خاك نهاد و بوسه برپای وی داد و گفت کسی مانده که میگوید الله وقتی بغداد را آراسته بودند و فسق بسیار میرفت شبلي را بخواب گفتند اگر نه آن بودی که تو میگوئی الله تا همه بغداد بسوختمي حقی که شبلي آنرا باز گفت گفتند ما نیز میگوئیم الله گفت شما میگوئید - الله نفسا بنفس - و من میگویم - الله حقا بحق قل الله ثم ذرهم - • شعر •

حقیقة الحق شیئ لیس یعرفه • الا المجرد فیه حق تجرید

شیخ السلام گفت که همه خلق میگویند یکی و از هزار درمی آویزند و این قوم میگویند یکی و از نشان خود میگریزند • شعر •

الا كل شيئ ما خلا الله باطل • و كل نعيم لا محالة زائل

و ابو حاتم گفته - المبايعة بالقلوب •

۳۹ . سري بن المغلس السقطي قدس الله تعالى سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو الحسین است استاد جنید و سائر بغدادیان است از اقران حارث محاسبی و بشر حافي است و شاگرد معروف کرخي و انانکه از طبقهٔ ثانیه اند اکثر بوی نسبت درست کنند بامداد سه شنبه سوم رمضان سنه [۲۵۳] ثلث وخمسین و مایتین برفته از دنیا جنید گفته قدس الله سره - ما رایت اعبد من السري اتت علیه سبعون سنة ما رای مضطجعا الا في علة الموت - و هم جنید گفته که روزی بخانهٔ سري سقطي درآمدم خانهٔ خود را می رفت نشسته و این بیت میخواند و میگریست • شعر •

لا في النهار ولا في الليل لي فرج • فلا ابالي اطال الليل ام قصرا

سري در وقتی که محتضر بود جنید را گفت - ایاك و صحبة الاشرار و لا تقطع عن الله بصحبة الاخيار - شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که وقتی پیش سري سقطي بودم نشسته قومی بر در سرای وی بودند نشسته سري مرا گفت کیست بر در هیچ بیگانهٔ هست گفتم نه درویشی است همین کار میجوید گفت ویرا بخوان خواندم سري با وی در سخن آمد سخن دیر بماند وسخن چنان باریک شد که من هیچ در نیافتم تنگدل گشتم آخر سري گفت شاگردی که کردا گفت بهراة مرا استادیست که فرائض نماز مرا بوی می باید آموخت اما علم توحید او مرا تلقین میکند سري گفت تا این علم در خراسان بجای بود همه جای بود چون آنجا باخر برسد هیچ جا نیابي سري گفته که معرفت از بالا فرود آید چون مرغ پرواز کنان تا دلی بیند که درو شرم بود و حیا آنجا فرود آید وهم وي گفته - بداية المعرفة تجريد النفس لتفريد الحق و هم وی گفته - من تزين للناس

بما يلبس فيه سقط من عين الله عز و جل - و هم ري گفته که در طرسوس بیمار شدم جمعی از گران جانان قرایان بعیادت من آمدند و چندان بنشستند که من آزار یافتم و ملول شدم بعد ازان از من استدعاء دعا کردند دست بر داشتم و گفتم - اللهم علمنا کیف نعود المرضی - جنید گفته که روزی بر سری سقطي در آمدم مرا کاري فرمود زود آنرا بساختم و پیش وي رفتم کاغذ پارهٔ بمن داد و در وي نوشته که - سمعت حاديا يحدو في البادية و يقول • شعر •

ابكي و ما يدريک ما يبكيني • ابكي حذارا ان تفارقيني

• و تقطعني حبلي و تهجرني •

۳۷ علي بن عبد الحميد الغضايري رحمه الله تعالی از متقدمان مشایخ است - له الاحوال البديعة و الاعمال الرفيعة و كان يعد من الابدال - وي گوید که در خانهٔ سري سقطي بکوفتم شنیدم که میگفت - اللهم من شغلني عنک فاشغله بک عني از برکت دعاي وي حق سبحانه و تعالی مرا چهل حج پیاده از حلب روزي کرد •

۳۸ ابو جعفر السماك رحمه الله تعالی وي بغدادي است از مشایخ سري سقطي منزوي و منقطع و متعبد بوده است جنید گوید قدس سره که از سري شنیدم که گفت روزي ابو جعفر سماك برمن در آمد دید که نزدیك من جمعی نشسته اند بایستاد و نه نشست پس بمن نگریست و گفت - یا سري صرت مناخ البطالين - و باز گشت و بنشست و اجتماع ان جماعت را گرد من نپسندید •

۳۹ احمد بن خضرويه البلخي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو حامد است از بزرگان مشایخ خراسان است از بلخ بود با ابو تراب نخشبي و حاتم اصم صحبت داشته بود

و ابراهيم ادهم را ديده بود وي گويد که ابراهيم ادهم گفت - التوبة هي الرجوع الى الله بصفاء السر - از نظيران با يزيد و ابو حفص حداد است در سفر حج ابو حفص را زيارت کرد در نيشاپور و بايزيد را در بسطام ابو حفص را گفتند که ازين طائفه کرا بزرگ تر ديدي گفت از احمد خضرويه بزرگتر نديدم بهمت و صدق احوال شخصي از احمد طلب وصيت کرد گفت - امت نفسك حتى تحييها - و هم وي گفته - الطريق واضح و الحق لائح و الداعي قد اسمع فما التحير بعد هذا الا من العمي توفي رحمه الله في سنه [٢٤٠] اربعين و مائتين و قبره ببلخ مشهور بزار و يتبرك به •

٤٠ يحيى بن معاذ الرازي روح الله تعالى روحه از طبقة اولى است كنيت او ابو ذكريا است ولقب او واعظ يوسف بن الحسين الرازي گفت بصد و بست شهر رسيده‌ام بديدار علما و حکما و مشايخ هيچکس نديدم قادر تر بر سخن از يحيى معاذ رازي و وي گفته انكسار العاصين احب الي من صولة المطيعين - شيخ الاسلام گفت وقت بود که مرد را در طاعت افگند و از آنجا بد بيرون آرد يعني در غرور افگند و معجب شود بخود و وقت بود که در شغلي افگند يا در معصيتي و ويرا ازان نيکو بيرون آرد دران غفلت ويرا بخود مشغول کند و نظارهٔ خود بوي ارزاني دارد خداوند است هرچه کند و خواهد تواند و ويرا رحمه و ايمن بودن بر هردو غرور و مکر است که حکم او دران نداني و عاقبت خود دران نشناسي بايد که دلير نباشي که الله تعالى گله ميکند از قومي که دلير وار بر معصيت وي ميروند و ميگويند - سيغفر لنا - اين خود ما را بيامرزند هيچ چيز در گناه بتر از حقير داشتن آن نيست در حقارت آن منگر وان نگر که

با که میرود یحیی معاذ را گفتند قومی اند که میگویند ما بجائی رسیده ایم که ما را نماز نباید کرد گفت بگو رسیده اید اما بدوزخ رسیده اید و وی گفته - صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب - و هم وی گفته که زاهدان غربای دنیا اند و عارفان غربای آخرت و هم وی گفته که حق سبحانه و تعالی قومی را دوست داشت دل ایشان در خود بست کسیکه کسی را دوست دارد دل او را در خود بسته دوستر دارد و هم وی گوید هرکه از دوست جز دوست دید وی دوست ندید و هم وی گفته که اهل معرفت وحش الله اند در زمین با انس موانست نکنند و هم وی گفته که حقیقت محبت آنست که به بر نیفزاید و بجفا نکاهد - قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ واقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور و مات بها سنة [۲۵۸] ثمان وخمسین ومایتین *

۴۱ خلف بن علي رحمه الله تعالی وی از بصره بود با یحیی معاذ صحبت داشته بود وی گفته که وقتی در مجلس یحیی بودم یکی را وجدی پدید آمد دیگری از شیخ پرسید که ویرا چه بوده است گفت سخن خدای شنید سر وحدانیت برداش کشف شد صفت انسانیت محو شد *

۴۲ ابو یزید بسطامي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است نام وی طیفور بن عیسی بن ادم بن سروشان است جد او گبری بوده مسلمان شده از اقران احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی معاذ است و شقیق بلخی را دیده بود وفات او در سنه [۲۶۱] احدی وستین و مایتین بوده و در سنة [۲۳۴] اربع و ثلثین نیز گفته اند و اول درست تر ست و استاد وی کردی بوده وصیت کرده که قبر من فروتر از استاد من نهید حرمت استاد را و وی از اصحاب رأی بوده

لیکن ویرا وقیتی کشاد که مذهب دران پدید نیامد شیخ الاسلام گفت که بر بایزید فراوان دروغها بسته اند یکی آنست که وی گفت که من بر آسمان در شدم و خیمه زدم برابر عرش شیخ الاسلام گفت این سخن در شریعت کفر است و در حقیقت بعد حقیقت درست میکنی بقرا دیه آوردن خویش حقیقت چیست برستن از خویش حقیقت بقا بود خود درست کن برابر گفتن خود کفر است توحید بدرگانگی درست میکني وا رسیدن می باید نه فرا رسیدن حصري گفت اگر عرش بینم کافر باشم جنید متمکن بوده اورا بوح و شطح نبوده امر ونهي را بزرگ داشته وکار از اصل گرفته لاجرم همه فرقها ویرا پذیرفته اند اورا گفتند وطن تو کجا است گفت زیر عرش یعنی غایت همت من و منتهای نظر من وآرام جان من و سرانجام کار من آنست که الله تعالی گفت موسی را که تو غریبي ومن وطن تو میگویند که چون بایزید نماز میکردی تعقعٔ از استخوان سینهٔ وي بیرون می آمدی وی شنیدندی از هیبت حق وتعظیم شریعت بایزید قدس سره بدر مرگ گفت ـ الهي ما ذکرتك الا عن غفلة و ما خدمتك الا عن فترة ـ هرگز یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت هرگز ترا نپرستیدم مگراز سرفترت این بگفت و برفت ابو موسی گوید شاگرد وی که بایزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم راه بتو چون است گفت ازخود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت راه بشناخت الله تعالی آسانست راه بیافت او عزیز است بایزید را قدس سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو چونست گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردي گفتم درویشی که بدرگاه ملك شود ویرا نگویند چه آوردي گویند چه خواهي و گویند در نیشاپور عجوزهٔ بود عراقیه نام از

درها سوال کردي از دنیا برفت بخوابش دیدند گفتند حال تو چیست گفت گفتند چه آوردي گفتم آه همه عمر مرا باین در حوالت میکردند که خدای دهان و اکنون میگویند چه آوردي گفت راست میگوید ازو باز شوید •

۴۳ ابو علي سندي قدس الله تعالی روحه درشرح شطحیات شیخ روز بهان بقلی آورده است که وی از استادان بایزید است بایزیدگوید که من از ابو علي علم فنا در توحید می آموختم و ابو علي از من الحمد وقل هوالله احد •

۴۴ ابو حفص حداد قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است نام وی عمرو بن سلمه است از دیهای نیشابور است یگانهٔ جهان بود و شیخ ملامت و پیر بو عثمان حیری است و شاه شجاع کرماني بوی نسبت درست کند شیخ الاسلام گفت که وی نمونهٔ جهان بود در وقت خود حق تعالی ایرا فرا نمود که مرا چنین باید بود - قال الموصل الجصاص الشیرازي رحمه الله اعطي الجنید الحکمة و اعطي شاه الکرماني الوجود و اعطي ابو حفص الاخلاق و اعطي ابو یزید البسطامي الهیمان - و ابو حفص رفیق احمد خضرویه و با یزید است شاگرد عبد الله مهدي باوردي است باوی صحبت داشته - مات ابو حفص في سنة [۲۶۴] اربع وستین و مایتین و قیل في سنة [۲۶۷] سبع وستین و الاول اکثر وفي تاریخ الامام عبد الله الیافعي انه مات سنة [۲۶۵] خمس وستین و مایتین - و وی گفته که حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است بمصطفی گوید صلی علیه و سلم - لوخشع قلبه لخشع جوارحه - وقتی بحج میرفت ببغداد رسید جنید استقبال کرد ابو حفص پیر بود مریدان بر سروی بهای استاده بودند

و ثواب نيكو مي ورزيدند چنانچه گفت اصحاب خود را ادبت ملوك آموختند گفت نگاه داشتن ادب ظاهر دوستان حق را عنوان ادب باطن است حق را - و انشد شيخ الاسلام لغيره • شعر •

وقل من اضمرت شيا طويته • الا و في وجهه من ذالك عنوان

و هم وي گفته هركه در هر وقتي افعال و اقوال و احوال خود را بميزان كتاب و سنت نسنجد و خواطر خود را متهم ندارد ويرا از جملة مردان نمي شمريم و هم وي گفته - الفتوة اداء الانصاف و ترك مطالبة الانصاف •

٦٥ ابو محمد حداد قدس الله تعالى سره يكي از مريدان ابو حفص بود از كويان به نيشابور پيش ابو حفص آمد ويرا گفت كه آهنگري ميكن و بدرويشان ميده و ازان مخور و براي خود سوال ميكن و ميخور يكچند چنان ميكرد مردم زبان بوي دراز كردند كه حرص نگر كه كار ميكند و سوال هم ميكند چون آخر بجاي آوردند كه حال وي چون است ويرا قبول پديد آمد دست احسان بروي بگشادند ابو حفص قدس سره گفت چون حال ترا بجاي آوردند ديگر سوال مكن كه سوال بر تو حرام شد ازان كاري كه ميكني مخور و ميده و گفته اند كه وقتي مريدي بوي آمد ويرا گفت اگر قصد اين طريق داري اول برو حجامي بياموز تا نام حجامي بر تو نهند نه از ابتداء ترا عارف خوانند انگاه اگر خواهي بكن واگر خواهي مكن •

٦٦ ظالم بن محمد روح الله روحه از بزرگان مشايخ بود نام او عبد الله بود ليكن خود را ظالم نام كرده بود گفتي هرگز از من بندگي حق نيامد پس من ظالم باشم و وي از اصحاب ابو جعفر حداد بود وي گفته هركه خواهد كه راه بزرگي نگاهدارد گو اين سه

کار را ملازمت باید کرد آرام گرفتن با ذکر حق و از خلق گریختن و غم نخوردن •

۴۷ • ابو مزاحم شیرازي رحمه الله تعالی وی بزرگی بود از مشایخ فارس با جنید و شبلي مناظره کرده بود چون سخن گفتی در معرفت مشایخ ازو بترسیدندی صاحب حدیث و سخت بزرگوار بود شیخ ابو عبد الله خفیف ویرا در کتاب اسامي مشایخ فارس ذکر کرده در سنة [۳۴۵] خمس و اربعین و ثلثمایة از دنیا رفته وی بزیارت ابو حفص می امد ابو حفص و اصحاب ویرا چند درم فتوح رسیده بود گفتند باین خلا جاها پاك کنیم ابو حفص گفت این ما کرده‌ایم هم ما را پاك باید کرد و انچه فتوحست درویشان را بکار باید برد بان مشغول بودند که شخصي در رسید و ابو حفص را گفت که خود را بشوی و جامه در پوش که شیخ ابو مزاحم از فارس در رسید گفت اگر این ان ابو مزاحم است که من میشناسم می شاید که مرا چنین بیند في الحال ابو مزاحم در رسید چون آنحال بدید سلام کرد و جامه از سر بیرون افگند و در کار ایستاد ابو الحسین نوشنجي صوفي گوید قدس سره - من ذل في نفسه رفع الله قدره و من عز في نفسه اذله الله في اعين عباده - ابو بکر وراق گوید اینکار کسي است که برای خدایتعالی مزبلها را بجان رُفته است •

۴۸ • عبد الله مهدي باوردي رحمه الله تعالی وی یکي از بزرگان این طائفه است استاد ابو حفص حداد است ابو حفص بباورد نزدیک وی شد و ویرا شاگردی میکرد و این عبد الله در ابتدا آهنگر بود و سبب دست از کار باز داشتن وي آن بود که روزی آهنگری میکرد آهن در آتش نهاده بود نابینائي بر در

دکان او بگذشت و این آیت میخواند که - اَلۡمُلۡكُ يَوۡمَئِذٍ الۡحَقُّ لِلرَّحۡمٰنِ عبد الله آن بشنید آن آهن که در دست داشت از دست وی بیفتاد بی خود دست باهن تافته برد و برداشت شاگرد او آن بدید بیفتاد و بیهوش گشت شاگرد را گفت چه شدی بنگریست آهن در دست خود دید گفت چون حرمن تاش شد برّعلم برخاست و برفت دکانرا بگذاشت ۔

۴۹ حمدون قصار قدس سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو صالح است شیخ و امام اهل ملامت بود و در نیشاپور طریق ملامت را وی نشر کرد اول مسئاله که از وی و اصحاب وی بعراق بردند و احوال ایشان بگفتند سهل تستری و جنید گفتند اگر روا بودی که پس از احمد مرسل صلی الله علیه و سلم پیغمبری بودی از ایشان بودی حمدون قصار قدس الله سره عالم بود و فقیه مذهب ثوری داشت و پیر طریقت اوستاد عبد الله منازل است و هیچکس از شاگردان وی طریقت وی نگرفت چون این منازل و صحبت داشته بود با سلم بن الحسین الباروسی و ابو تراب النخشبی و علی نصرآبادی رفیق ابو حفص بود در سنة [٢٧١] احدی و سبعین و مایتین برفته از دنیا در نیشاپور و قبر وی در حیرة است و وی گفته که نفس خویش را بر نفس فرعون فضل ننهم اما دل خویش را بر دل فرعون فضل نهم و هم وی گفته - من نظر في سير السلف عرف تقصيره وتخلفه عن درجات الرجال - و هم وی گفته - من رايت فيه خصلة من الخير فلا تفارقه فانه يصيبك من بركاته - وقتی حمدون جائی مهمان بود میزبان بیرون رفته بود وبرا پارهٔ کاغذ در بایست شد اهل بیت میزبان پارهٔ کاغذ بیرون انداختند حمدون آنرا رد کرد و گفت بی‌اینعود این را بکار بردن

زیرا که وی غائب است و من ندانم که وی زنده هست یا نه شیخ الاسلام
گفت که همه حیرت و کار ایشان برین قیاس بود اکنون جماعتی
اباحت و تهاون شرع و زندقه و بی ادبی و بی حرمتی پیش گرفته اند
که ملامت است ملامت نه آن بود که کسی به بیحرمتی شریعت
کاری کند تا او را ملامت کنند ملامت آن بود که در کار حق
سبحانه و تعالی از خلق باك ندارد ۰

۵۰ ابو الحسین البارسی قدس الله تعالی روحه نام او سلم بن
الحسین البارسی است و کنیت او ابو عمران شیخ ابو عبد الرحمن
سلمی ویرا در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته که وی از قدماء
مشایخ نیشاپور است از استادان حمدون قصار و مستجاب الدعوات بوده
وی گفته که ـ لا یظهر علی احد شیء من نور الایمان الا باتباع السنة
و مجانبة البدعة فکل موضع تری فیه اجتهادا ظاهرا بلا نور فاعلم
ان ثمه بدعة خفیة ـ ابو عبد الله کزام ویرا گفت چه گوئی در اصحاب
من گفت اگر رغبتی که در باطن ایشانست بر ظاهر ایشان بودی
و زهدی که بر ظاهر ایشانست در باطن ایشان بودی مردان
بودندی ـ نماز بسیار می بینم و روزه فراوان اما از نور ایمان هیچ
چیز نیست بر ایشان و گفت از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر ۰

۵۱ منصور بن عمار قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است
کنیت وی ابو السری است از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل
باورد و گفته اند از اهل پوشنگ و به بصره بوده و وی از حکماء
مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات پس از مرگ ویرا
بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند و بر آسمان
هفتم منبر نهادند و مرا گفتند بر آی و آنچه از من میگفتی بانبیا با من

میبودی و با دوستان و فرشتگان سخن میگوید وقتی برنائی بردست وی توبه کرده بود و توبه شکسته واز راه برگشته گفت هیچ سبب ندانم جز آنکه همراهان اندک دیدی ملول شدی و وحشت یافتی و برگشتی *

٥٢ احمد بن عاصم الانطاکی رحمه الله تعالی از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو علی است و گفته اند ابو عبد الله واین درست تر است از اقران بشر حافی و سری سقطی و حارث محاسبی است و گفته اند که فضیل عیاض را دیده بود از استادان احمد ابی الحواری است وی گفته امام هر عمل علم است و امام هر علم عنایت وهم وی گفته الله تعالی میگوید - اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَ اَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و نحن نستزید من الفتنة - ما آن فتنه را زیادت میخواهیم وهم وی گفته - و اتفقنا الصالحین فی اعمال الجوارح و خالفناهم فی الهمم - وهم وی گفته - الصبر حین اول الرضا - ویرا از اخلاص پرسیدند گفت وقتی که عمل صالح بکنی و نخواهی که ترا بان یاد کنند و از برای آن ترا بزرگ دارند و ثواب آنرا از غیر حق سبحانه نطلبی آن اخلاص است وهم وی گفته - اعمل علی ان لیس فی الارض احد غیرک و لا فی السماء احد غیرا *

٥٣ - محمد بن منصور الطوسی قدس الله سره وی ببغداد بوده صوفی است و محدث استاد عثمان بن سعید الدارمی است و استاد ابو العباس مسروق و ابو جعفر حداد مهین و ابو سعید خراز و جنید است ابو سعید خراز گفته که در ابتداء ارادت بسیاحت شغف تمام داشتم روزی محمد بن منصور گفت ای خوشا مقام ارادت سفر را لازم گیر تا بوقر هرانجا در هر خیر و برکت گشاده گردد

وهم وي گفته كه محمد بن منصور الطوسي گفت كه در طواف بودم شخصي طواف ميكرد و مي زاريد و ميگفت خداوندا ان گم شده من بمن باز ده گفتم آن گم شده تو چيست گفت زندگاني داشتم با او بس خوش - وقتي در باديهٔ تشنه مانده بودم بيگانانه گفتم تابستانست و باديه اكنون آب از كجا آرم هلاك شوم در ساعت ميغ برآمد و باراني عظيم در ايستاد چنانكه گفتم هم اكنون غرقه گردم وهلاك شوم چون با خود آمدم ان نيكوئي زندگاني منغص شده بود شيخ الاسلام گفت كه اورا عقوبت كردند كه مرا چرا نشناختي كه در قدرت من تابستان و زمستان يكي بود وهم ابوسعيد خراز گفته كه از محمد منصور پرسيدند از حقيقت فقر گفت - السكون عند كل عدم والبذل عند كل وجود - وهم وي گفته - يحتاج المسافر في سفره الى اربعة اشياء علم يسوسه وذكر يونسه وورع يحجزه ويقين يحمله - شيخ الاسلام گفت همه عمر ازين چهار چيز بسر نشود كه تو هميشه در سفري وروي فرا منزل داري هركه ازين چهار خالي است ضائع است علمي كه رائض وي بود كه ويرا راست و نرم كند وذكري كه مونس وي بود تا در تنهائي وحشت نگيرد وورعي كه بازدارندهٔ وي بود تا بهر ناشايست ننگرد ويقيني كه مركب وي بود تا باز پس نماند ودر هرچه باشد در زندگاني باشد بي كراهيت وهم ابن محمد منصور وقتي سخن ميگفت با جمعي و همانا كه سخن بذكر ملامت و ملامتي انجاميده بود يكي گفت سخن ملامتي نه سخن مباست ما كه ابن نيم وي جواب داد كه - عند ذكر الصالحين تنزل الرحمة - در ساعت باران در ايستاد بي هيچ ميغ •

۵۴ علي عكي رحمة الله تعالى وي هم ازين طائفه بوده اشت

در مکه مجاور وي گفته - من رضي من الدنيا بالدنيا فهو ملعون و من رضي من العلم بالعلم فهو مفتون و من رضي من الزهد بالنفاد فهو محجوب و من رضي من الحق بشي ما دون الحق كائنا ما كان فهو طاغ - شيخ الاسلام گفت تو داني كه دنيا كدام است - ما دنا من قلبك فالهاك - هرچه بدل تو رسد كه دل ترا ازو باز پوشد دنياي تست و هر چيز كه ترا ازو مشغول كند فتنة تست و انكه از علم بعلم راضي است مفتونست علم سيرت راست و آگاهي كار كرد را علمي كه ترا سيرت ندهد و آگاهي كه بآن كار كرد نبود فتنة تست - و وي مناجاته - الهي ما را برآ گاهي فرو مگذار كه آگاهي همه شغل است و در دانش مبند كه دانش همه درد است و تا بنده باخود است چوب خشك و آهن سرد است و هركه از زهد به ثنا و نيكنامي راضيست محجوبست و نيم درم در كف صوفي كنز است ٭

۵۵ حاتم بن عنوان الاصم قدس الله تعالى روحه از طبقهٔ اولي است كنيت وي ابو عبد الرحمن از قدماء مشايخ خراسان است از اهل بلخ با شقيق صحبت داشته و استاد احمد خضرويه است - مات بواشجرد من نواحي بلخ سنة [۲۳۷] سبع و ثلثين و مايتين و گفته اند كه وي اصم نبود ضعيفة با وي سخن ميگفت در اثناء سخن بادي ازوي جدا شد دفع خجالت ويرا گفت آواز بلند تر كن با وي چنان فرا نمود كه گوش وي گرانست انرا نشنيد آن ضعيفه شادمان شد و اين لقب بروي بماند وي گفته است هركه درين طريق در مي آيد مي بايد چهار موت را برخود گيرد موت ابيض و آن گرسنگي است و موت اسود و آن صبر كردن است بر ايذاي مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پارها برهم دوختن

است و پوشش را و هم وی گفته هر بامداد شیطان میگوید چه خواهی خورد میگویم مرگ و میگوید چه خواهی پوشید میگویم کفن و میگوید که کجا خواهی بود میگویم در گور شخصی ازوی پرسید که چه آرزو داری گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت نیست که در همه روزها داری گفت عافیت روز من آنستکه دروی عاصی نشوم خدایرا سبحانه شخصی ازوی طلب موعظت کرد گفت - اذا اردت ان تعصي مولاك فاعصه في موضع لا يراك - بزرگی بوی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن آن ذل خود دیدم و عز وي و درنا گرفتن آن عز خود دیدم و ذل وي عز ویرا برخود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وي ازوي پرسیدند که از کجا میخوری گفت وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَلٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ ٭

۵۹ احمد ابن ابي الحواري قدس الله تعالى سره از طبقه اولى است کنیت وي ابو الحسن از اهل دمشق است صحبت داشته با ابو سلیمان دارانی و ابو عبد الله نباجي و غیر ایشان از مشایخ و ویرا برادري او بود محمد بن ابي الحواري که در زهد و ورع باوي برابري میکرد و پسر وی عبد الله بن احمد ابي الحواري از زهاد بود و پدر وی ابو الحواري که نام وي میمون بود از متورعان و عارفان بود خاندان ایشان خاندان زهد و ورع بود - مات رحمه الله سنة [۲۳۰] ثلثين و مايتين و كان الجنيد يقول احمد بن ابي الحواري ريحانة الشام - وي گفته که دنیا مزبله و مجمع سگان است و کمتر از سگ آنکس است که از وي دور نمي شود زيراكه سگ حاجت خود ازان مي گيرد و ميرود و دوستدار وي از وی بهیچ حالي جدا

نمي شود گويند كه ويرا با ابو سليمان داراني عهدي بود كه هرگز مخالفت فرمان او نكند روزي ابو سليمان در مجلس سخن ميگفت احمد آمد و گفت تنور تافته شد چه ميفرمائي ابو سليمان جواب نداد دو سه بار مكرر كرد ابو سليمان را دل بتنگ آمد گفت برو در آنجا نشين ابو سليمان ساعتي مشغول شد بعد ازان ياد او آمد كه احمد را چه گفت گفت احمد را بجوئيد كه در تنور خواهد بود چون باز جستند ويرا در تنور يافتند يك موي ازوي نا سوخته و هم وي گفته كه محمد بن السماك بيمار بود قارورهٔ ويرا گرفتم كه بطبيبي نصراني بهبرم در راه مردي خوبروي خوشبوي پاكيزه جامه پيش آمد گفت كجا ميرويد گفتم بفلان طبيب تا قارورهٔ ابن السماك بوي بنمايم گفت سبحان الله در معالجهٔ دوست خدا بدشمن خدا استعانت ميجوئيد اين قاروره را بر زمين زنيد و ابن سماك را بگوئيد كه دست خود را بر موضع وجع نهد و بگويد بِالْحَقِّ اَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ پس غائب شد چنانكه ويرا نديدم پس بسوي ابن سماك باز گشتم و قصهٔ وي را باز گفتم دست خود بر موضع وجع نهاد و انچه آنمرد گفته بود بگفت در حال نيك شد و گفت آن مرد خضر بود عليه السلام •

۵۷ عبد الله بن خبيق بن سابق الانطاكي رحمه الله تعالى

از طبقهٔ اولى است كنيت وي ابو محمد - و هو من زهاد الصوفية والآكلين من الحلال والمتورعين في جميع الاحوال - اصل وي از كوفه بود اما مقيم انطاكيه شده بود و طريقت وي در تصوف طريقت سفيان ثوري بود زيراكه با اصحاب سفيان صحبت داشته بود فتح بن شخرف گويد اول بار كه عبد الله بن خُبَيق را ديدم گفت اي خراساني چهار چيز است كه غيرازان نيست چشم و زبان و دل و هوا چشم خود را

نگاه دار که بآنچه خدایتعالی نه پسندد ننگری و زبان خود را نگاه دار که چیزی نگوئید که خدایتعالی از دل تو خلاف آن داند و دل خود را نگاه دار که در وی غل و حقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای خود را نگاه دار که بهیچ نا شایستی مائل نشود وقتیکه این خصلتها در تو نباشد خاکستر بر سر خود کن که بد بخت شدی وی گفتند که چنین بما رسیده است که حبری از احبار بنی اسرائیل میگفت - یا رب کم اعصیک و لا تعاقبنی فاوحی الله الی نبی من انبیاء بنی اسرائیل قل له کم اعاقبک و انت لا تدری الم اسلبک حلاوة مناجاتی •

۵۸ - سهل بن عبد الله التستری قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبراء این قوم و علماء این طائفه است امام ربانی که اقتدا را شاید در احوال قوی بوده اما در سخن ضعیف است شاگرد ذو النون مصریست و صحبت داشته با خال خود محمد بن سوّار از اقران جنید است و پیش از جنید برفته از دنیا در شهر محرم سنة [۲۸۳] ثلث و ثمانین و مایتین و کان عمره ثمانین سنة. سهل گوید که سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن خال خود محمد بن سوار می نگریستم مرا میگفت ای سهل برو و خواب کن که دل مرا مشغول میداری و روزی مرا گفت هیچ یاد نمیکنی آفریدگار خود را گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب در جامهٔ خواب چون سه بار بگوئی در دل خود بی آنکه زبان تو بجنبد که - الله معی الله ناظری الله شاهدی - چند شب آنرا گفتم و ویرا آگاه کردم بعد ازان گفت هر شب هفت بار بگوئی چند شب آنرا بگفتم و ویرا آگاه کردم بعد ازان گفت هر شب یازده بار بگوئی چند گاه

آنرا گفتم و در دل خود لذت حلاوتی یافتم چون سالی برآمد خالم
گفت یاد دار آنچه ترا آموختم و بران مداومت نمای تا در قبر درآیی
که آن ترا سود خواهد داشت در دنیا و آخرت بعد از چندگاه دیگر مرا
گفت من كان الله معه وهو ناظر اليه وشاهده كيف يعصيه اياك والمعصية۔
از سهل پرسیدند که نشان بدبختی چیست گفت آنست که ترا
علم دهد و توفیق عمل ندهد و عمل دهد و اخلاص ندهد که عمل
کنی بیکار کنی و دیدار و صحبت دهد با نیکان و ترا قبول ندهد
از عتبه غسال پرسیدند که نشان نیکبختی و نشان بدبختی چیست
گفت نشان نیکبختی آنست که ترا فرا خدمت کند و ترا حاضر کند
و نشان بدبختی آنست که ترا فرا خدمت کند و حاضر نکند
وهم عتبه غسال گفته که بدبختی بدوست نرسیدنست بشناخت
نه بدوزخ رسیدن و نیکبختی بدوست پیوستن بشناخت نه به بهشت
رسیدن شیخ الاسلام گفت هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر
از روز بتری هر که نه در زیادتی است در نقصان است سهل گفته
است۔ اول هذا الامر علم لا يدرك وآخره علم لا ينفد وهم وي گفته۔
ما دمت تخاف الفقر فانت مذنب وهم وي گفته درویشی که
از دل وی شیرینی چیزی از دست مردمان برآستدن نیفتد هرگز
از وی فلاح نیاید وهم وي گفته في تفسير قوله تعالى۔ وَاجْعَلْ لِي
مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا يعني لسانا ينطق عنك لا ينطق عن غيرك۔
وهم وي گفته در تفسیر این آیت که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ
عدل آن بود که انصاف ربوبیت اندر لقمه بدهی و احسان آنکه او را
بلقمه از خود اولی تر داری وهم وي گفته هرکه با خدای [illegible] کند و دست
وی آن باشد که چه خورد۔ دانسته [illegible] وهم وی گفته که

شیطان از خفتهٔ گرسنه بگریزد و هم وی گفته طوبی کسی را که دوستان ویرا همی نجویند اگر دوستان ویرا یافت نور یافت و اگر در طلب من شفیع یافت از وی پرسیدند که از مسلمان که بکافری نزدیکتر گفت ممتحن بی صبر وی سالها بواسیر داشت و بیماران بدعای وی نیک میشدند شیخ الاسلام گفت دانی چرا چنین بود زیراکه او خلق را شفیع بود و از برای خود با خصومت نبود ابو نصر ترشیزی مرا گفت که آن بواسیر سهل از چه بود که ویرا چندان ولایت بود من گفتم که سهل ولایت ازان علت یافته بود ازان دعا نکرد تا از وی به شود گویند که درمیان مریدان وی جوانی بود امرد از شیخ سهل درخواست محاسن کرد گفت دست فرو گیر تا چند میخواهی جوان دست فرو گرفت محاسنی نیکو بدستش در آمد •

٥٩ • عباس بن حمزة النیشابوری قدس الله روحه کنیت او ابو الفضل است مردی بزرگ است از متقدمان با ذوالنون و بایزید ٢
قدس سرهما وغیر ایشان صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنة [٢٨٨] ثمان وثمانین ومائتین برفته از دنیا پیش از جنید جد ابو بکر حفید است ابو بکر حفید گوید که وی گفته که ذو النون گفته - لو علموا ما طلبوا هان علیهم ما بذلوا - وهم وی گفته که ذو النون گفت - کیف لا ابتهج بک سرورا و قد کنت اخطر ببالک حین رزقتنی الاسلام - و در روایت دیگر حین جعلتنی من اهل التوحید - من چون شاد نباشم بتو که بر علم تو می گذشتم آنوقت که مرا از اهل توحید کردی •

٦٠ • عباس بن یوسف الشکلی رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابو الفضل است از مشایخ قدیم بغداد است وی گفته که هر که بحضرت

حق سبحانه و تعالی مشغولست از ایمان وي نباید پرسید شیخ الاسلام گفت هرکه امروز ازو مشغول است یعنی بخود و بخلق فردا ازو مشغول باشد یعنی محجوب باشد از دولت مشاهدهٔ او - قومی اند که مشغولند باو ودرو ازهمه خلق و قومی اند که مشغولند ازو بغیر او

• شعر •

اشغلت قلبي عن الدنيا و لذتها • فانت والقلب شئ غير مفترق
و ما تتابعت الاجفان عن سنة • الاوجدتك بين الجفن والحدق

۹۱ عباس بن احمد الشاعر الازدي رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابو الفضل است یگانه مشایخ شام بود در وقت خود زبان نیکو داشت و نفوت ظاهر شاگرد ابو المظفر کرمانشاهي است شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که ویرا دیده شیخ ابو القاسم بوسانهٔ بارزدي و خادم عباس برمالهٔ شام بوده شیخ ابو سعید مالیني حافظ گوید که بر بالین شیخ عباس بودم و او محتضر بود گفتم چونی وحال تو چون است گفت متردم ندانم که چه کنم اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیري بود و گستاخي ودعوي داري - واگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم که در آرزو مقصر باشم و کراهیت دیدار بود منتظرم تا خود چه گوید و چکند شیخ ابو سعید گوید که برون آمدم وی در وقت برفت

• شعر •

ولو قلت لي مت مت سمعا وطاعة • وقلت لداعي الموت اهلا ومرحبا

شیخ الاسلام گفت مالک دینار محتضر بود گفت الهي داني که زندگاني نه برای جوي کنش میخواهم وآن آنزمان بود که در بصره جویها میکندند پس گفت اگر بگذاري برای تو زیم واگر ببري ... آ... د... وقت برفت - ان صلوتي ونسکي ومحیاي ومماتي

لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ - شیخ الاسلام گفت این قوم یعنی دوستان وی برای او زیند و باو زیند و برای او میرند و با او میرند و باو خیزند - همه خلق برای آن زیند تا خورند و برای خود زیند - و دوستان وی برای آن خورند تا زیند و برای او زیند و باو زیند •

۹۴ ابو حمزهٔ خراسانی قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثالثه است گفته اند اصل وی از نیشاپور بوده و با مشایخ عراق صحبت داشته و از اقران جنید بوده و با ابو تراب نخشبی صحبت داشته و سفر کرده و با ابو سعید خراز رفیق بوده و وی از جوانمردان مشایخ است در سنهٔ [۲۹۰] تسعین و مایتین برفت از دنیا پیش از جنید و نوری و پس از خراز و ابوحمزهٔ بغدادی رفتی در مسجد وی پای تابه خواست کسی دیبقی بوی انداخت بقیمت فراوان انرا فرو درید و بر پای پیچید ویرا گفتند این چه بود که کردی و باین چندین پایتابه توانستی خرید جوابداد که - لا اخون المذهب - گفت من در مذهب خیانت نکنم و صاحب کشف المحجوب گفته که من دیدم درویشی را از متاخران که سلطان ویرا میصد مثقال زر فرستاد که این بگرمابه صرف کن وی بگرمابه شد و انجمله را بگرمابه بان داد و برفت شیخ الاسلام - گفت التصوف و التصرف لا یکون معا - تصوف و تصرف بهم نبود دنیا دریغ داشتن و آنرا قیمت نهادن مرد را از تصوف بیرون برد چون موی از خمیر صوفیان دنیا را قیمت نه نهند و اندوه بران نخورند اگر همه دنیا را لقمهٔ سازی و در دهان درویشی نهی اسراف نبود و اسراف ان بود که نه برضای حق سبحانه صرف کنی حق تعالی از دست تو چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا خواست - الدنیا مدرة لک

منها غبرة - دنیا همه گلوخی است و نصیب تو ازان گردی شبلي
میگوید کسي که در دنیا زاهد شد باز نمود حضرت حق را که ان
بمن قیمت داشت اگر دنیا را پیش حضرت حق هیچ قیمت بودي
بدشمنان خود ندادي ابو حمزه در وجد و صحت حال مثل نداشت
گویند که چون آواز باد بشنیدی وجدش رسیدی وقتی در خانهٔ
حارث محاسبي آواز گوسپندی شنید و وجدش رسید گفت عز الله
جل جلاله حارث گفته این چه حالست اگر بیان کني - تبها و نعمت -
واگرنه ترا بکشم گفت اي بیچاره برو و خاکستر و نخاله باهم بیامیز
و میخور چندین سال تا ترا این مسئله روشن شود *

٩٣ ابو حمزه بغدادي قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثالثه است
نام وي محمد بن ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی بن ابان
بوده از اقران سري سقطي است و با وي و با بشر حافي صحبت
داشته و در سفر رفیق ابو تراب نخشبي بود ابو بکر کتاني و خیر نساج
و غیرهما از وي حدیث روایت کنند در سنهٔ [٢٨٩] تسع و ثمانین
و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید و ابو حمزه خراساني - و پس
از ابو سعید خراز - وي گفته - لو لا الغفلة لمات الصدیقون من روح
ذکر الله - شیخ الاسلام گفت که از یاد تو بر اندیشم - از علم خود بگریزم -
بر زهرهٔ خود بترسم در غفلت آویزم - و گفت وقت بود که کسی
مرا در هزل و غفلت یکساعت مشغول دارد و از باری که بر من بود
تا اندکی بر آسایم طمع دارم که از همه جرمها آزادي یابد شیخ ابو عبد
الله خفیف را گفتند چرا عبد الرحیم اسطخري با سگبانان بدشت
میرود گفت تا ازان بار وجود که بر اوست دم زند شیخ الاسلام گفت
لذت و خوشي در طلب است دریافت خوشي نیست دریافت

صدمتها است که ترا فرو میشکنند لشیخ الاسلام * ع * وجدنا لکم فوق السرور و لله لکم فوق الحزن * ابو حمزه گوید الله تعالی میگوید که . وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ . و نفس جاهل ترین جاهلانست سزاوار تراست بآن که از وی اعراض کنی وقتی ابو حمزه در بغداد از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غائب گشت همچنان در رفتن ایستاده چون با خویشتن آمد خود را درمیان بادیهٔ دید در زیر میلی شیخ الاسلام گفت که این زیادت است ازانکه شیخ علی سقا در بادیهٔ از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غائب گشت چون با خود آمد سیزده روز گذشته بود ویرا گفتند از چه بجای آوردی که چندین روز بگذشت که کسی نبود که ترا بگوید گفت پیش ازان که غائب گشتم از ماه سیزده روز مانده بود چون با خویش آمدم ماه نو دیدم دانستم که چندان گذشته است و ابو حمزه گفته است . حب الفقراء شدید و لا یصبر علیه الا صدیق . وقتی بطرسوس رفت ویرا آنجا قبولی عظیم پیدا شد و مردمان روی بوی آوردند ناگاه از وی در حال سکر سخنی صادر شد که مردم فهم آن نکردند بروی بحلول و زندقه گواهی دادند و از طرسوس بیرون کردند و چهار پایان ویرا غارت کردند فریاد میکردند که این چهار پایان زندیق است چون از طرسوس بیرون رفت این بیت را بخواند * شعر

لک فی قلبی المکان المصون * کل عتب علیّ فیک یهون

٦٣ . حمزه بن عبد الله العلوی الحسینی قدس سره کنیت او ابو القاسم است . صائر فی البادیة علی التوکل سنین یقال لم یضع جنبه علی الارض سنین فی الحضر و کان لا یحمل معه فی اسفاره رکوة و یفتقر فی الذکر . حمزه علوی شاگرد ابو الخیر تیناتی است وی شکم

گرسنه در بادیه . بروی نگفتی شکم صبر از معلوم استعدونی گفته صوفی را در بادیه آن نگاه باید داشت که در حضر که صوفی در سفر در حضر است یکی از علویان مرا شیخ الاسلام گفت که پدر من مرا مدت پنج سال هر روز پیش ابو زید که پیری بود از صوفیان مرو میفرستاد از وی یک فایده دارم که روزی گفت تا ازین علوی گری خویش یعنی از تجبر و ترفع نسب بکلی بیرون نیائی ازین کار یعنی تصوف بوئی نیابی شیخ الاسلام گفت چنان است که او گفت آنکه بار گوید و بار بنازد صوفی اوست و اگر نه از نسب چیزی نیاید پس گفت که هزار دویست امام شناسم ازین طائفه یکی رفیم علوی شناسم یکی ابراهیم سعد علوی صاحب کرامات و دیگری حمزه علوی ٭

۹۵ ابو سعید خراز قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است نام وی احمد بن عیسی است و لقب وی خراز و گفته اند که وی روزی خرز موزه میکرد و باز می کشاد گفتند این چیست گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش ازان که مرا مشغول کند وی بغدادی الاصل است و در صحبت صوفیان بمصر شده و در مکه مجاور بوده از ائمهٔ قوم و اجلهٔ مشایخ است یگانه و بی نظیر شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذو النون مصری و ابو عبید بسری و سری سقطی و بشر حافی قدس الله اسرارهم و غیر ایشان صحبت داشته گفته اند وی پیشین کسی است که در علم فنا و بقا سخن گفت شیخ الاسلام گفت که وی هوهشن را بشاگردی جنید فرامی نمود اما بار خدای جنید بود از یاران و اقران اولی احمد ایکن مه از وی است پیش از وی برفته در سنهٔ [۲۷۷] سبع و سبعین و ثمانین

و مائتین و قیل فی التی قبلها و قیل فی التی بعدها کذا فی التاریخ
الامام عبد الله الیافعی رحمه الله تعالی ـ جنید گفته ـ لو طالبنا الله تعالی
بحقیقة ما علیه ابو سعید الخراز لهلکنا وسئل عن راوی هذه
الحکایة عن الجنید ایش کان حاله قال اقام کذا و کذا سنة یخرز ما فاته
الحق بین خرزتین ـ خراز گوید که در اوائل حال ارادت محافظت
سر و وقت خود میکردم روزی به بیابانی در آمدم و میرفتم از قفای
من آواز چیزی بر آمد دل خود را از التفات بآن و چشم خود را
از نظر بآن نگاه داشتم بسوی من می آمد تا بمن نزدیک شد دیدم
که دو سبع عظیم بدوشهای من بالا آمدند من بایشان نظر نکردم
نه در وقت بر آمدن و نه در وقت فرود آمدن شیخ الاسلام گفته که
آن که میگویند که با یزید سید العارفین است سید عارفین حقست
سبحانه و اگر از آدمیان میگوئی احمد عربی است صلی الله علیه
وسلم و اگر ازین طائفه ابو سعید خراز ـ مرتعش گوید همه خلق وبال اند
بر خراز چون در چیزی از حقائق سخن گوید شیخ الاسلام گفته که از
مشایخ هیچکس به ازوی نشناسم در علم توحید همه بروی وبالند هم
واسطی و هم فارس عیسی بغدادی و غیر ایشان وهم وی گفته که
دنیا از خراز پربود و نیز بسر می آمد وهم وی گفته که نزدیک است
که خراز پیغمبر بودی از بزرگی خویش امام اینکار اوست وهم وی
گفته که در بوسعید خراز بزرگی تنگی درمی بایست که کسی
با او نمی تواند رفت و در واسطی بزرگی رحمت درمی بایست
و در جنید بزرگی تیزی درمی بایست که وی عالمی بود
وهم وی گفته که خراز غایتی است که فوق او کسی نیست وهم وی گوید
که خراز گوید اول اینکار قبول است که روی فرا مرد کند و آخر یافت

وهم شیخ الاسلام گفته توحید و یافت آنست که تو جائی بگیرد
و دیگر انرا تسبیل کند کسی گفت که اهل غیب با من گفتند که
شناخت و یافت نه آموختنی است و نه نوشتنی وهم وی گفته
روزگاری اورا می جستم خود را میافتم اکنون خود را میجویم اورا
می یابم چون بیابی برهی چون برهی بیابی کدام پیش بود او
داند چون او پیدا شود تو نباشی چون تو نباشی او پیدا شود کدام
پیش بود او داند بایزید گوید باو نه پیوستم تا از خود نگسستم و از خود
نگسستم تا باو نه پیوستم کدام پیش بود او داند شیخ ابو علی سیاه
گوید که ماوراء النهریان میگویند تا نرهی نیابی و عراقیان میگویند
تا نیابی نرهی هر دو یکیست خواه سبوی برسنگ و خواه سنگ
بر سبوی لیکن من با عراقیانم که سبق ازو نیکوتر است ابو سعید
خراز گوید - من ظن انه ببذل المجهود یصل فمتعنّ و من ظن انه
بغیر بذل المجهود یصل فمتمنّ شیخ الاسلام گفت که زیرا بطلبش
نیابند اما طالب یابد و تا نیابدش طلب نکند و هم خراز گوید -
ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین - وهم وی گوید تدارک کردن
وقت ماضی ضایع کردن وقت باقی است وهم وی گوید که هرگز
به هیچ نعمت از وی شاد نبوده ام وهم وی گوید روزی در مسجد
حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق و علامت
دوستی چیست گفتم وفا داری گفت صدقت ورفت بر آسمان
وقتی خراز در عرفات بود و حاجیان دعا میکردند و می زاریدند
گفت مرا آرزو آمد که من هم دعائی کنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی
هیچ چیز نمانده که نامی نکرده باز قصد کردم که دعا کنم هاتفی
آواز داد که پس از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یافت

به ما از ما چیزی خواهی ابو بکر کتانی با ابو سعید خراز نامه نوشت که تا تو از اینجا برفتی درمیان صوفیان عداوت و نفار پدید آمد الفت بر سلامت وی جواب نوشت که از رشک حق است بر ایشان تا بایکدیگر موانست نگیرند ابو الحسن مزین گوید که روزی که درمیان صوفیان نفار نبود آنروز را بخیر ندارند شیخ الاسلام گفت نفار نه جنگ کردن را گویند نفار آنست که با یکدیگر گویند کن و مکن یعنی بآنچه موافق طریقت ایشان باشد امر کنند و از هرچه موافق آن نباشد نهی کنند تا از عهدهٔ حق صحبت بیرون آمده باشند - و من الاشعار المنسوبة الی الخراز قدس الله تعالی سره * شعر *

الوجد یطرب من فی الوجد راحته * والوجد عند وجود الحق مفقود
قد کان یطربنی وجدی فاذهلنی * عن رویة الوجد من بالوجد مقصود

شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله تعالی در کتابی که در بیان مبادی ارادت مشایخ و اوایل احوال ایشان جمع کرده است میگوید که ابو عبد الله جلا گفته است که ابو سعید خراز گفت که مرا در حداثت سن جمال صوری بود شخصی دعوی محبت من میکرد و ابرام می نمود و من از وی میگریختم روزی تنگ دل شدم ببادیه در آمدم چون مقداری برفتم باز نگریستم دیدم که آن شخص از عقب من می آید چون بمن نزدیک شد گفت گمان بردی که بپای ازمن برهی با خود گفتم - اللهم اکفنی شره - و نزدیک بمن چاهی بود خود را دران چاه افگندم خدایتعالی مرا درمیانه چاه نگاهداشت آن شخص بر کنارهٔ چاه بنشست و میگریست گفتم خداوندا قادری برآن که مرا ازین چاه بیرون آری و از شر این شخص نگاهداری میبینم که بلائی در من نچسبید و از چاه بالا افتاده است آن شخص پیش

می آمد و دست و پای مرا ببوسید و عذر خواهی کرد و گفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم و در ارادت خود چنان شد که مرا بر وی حسد می آمد از بس صدق و اخلاص که از وی میدیدم و همیشه مصاحب می بود تا از دنیا برفت *

۹۶ احنف الهمدانی رحمه الله تعالی وی از کبار مشایخ همدان است وی گفته که ابتداء کار من آن بود که در بادیه بودم تنها مانده شدم دست نیاز برداشتم و گفتم که خداوندا ضعیف ام و بر جای مانده و بضیافت تو آمده ام چون این بگفتم در دل می افتاد که مرا میگوید ترا که خوانده است گفتم یارب این مملکتی است که طفیلی را گنجایش دارد ناگاه کسی از پس پشت من آواز داد باز نگریستم دیدم که اعرابی است بر شتر سوار گفت ای عجمی کجا می روی گفتم بمکه گفت ترا که خوانده است گفتم نمیدانم گفت وی نه درین راه استطاعت شرط کرده است گفتم آری و لیکن من طفیلی ام گفت نیکو طفیلی تو مملکت کشاده است گفت میتوانی که این شتر را غمخوارگی کنی گفتم آری از شتر فرود آمد و بمن داد و گفت برو بخانه بخدای تعالی *

۹۷ ابو شعیب المقفع رحمه الله تعالی نام وی صالح است ساکن مصر بوده و در روزگار ابو سعید خراز بوده هفتاد حج گذارده بود پیاده در هر حجی از صخره بیت المقدس احرام بستی و ببادیه تبوک در آمدی بر توکل گویند در آخرین حج سگی دید در بادیه که از تشنگی زبانش از دهان بدر آمده بانگ زد که کیست که هفتاد حج بیک شربت آب بخرد شخصی یک شربت آب بوی داد آنرا بآن سگ داد و گفت این بهتر است بسیار از حجهای من زیرا که

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که فی کل ذات کبد حری اجر •

۷۸ — ابو عقال بن علوان المغربی قدس الله تعالی سره از مشایخ معروف است و با ابو هرون اندلسی صحبت داشته و بمکه بوده منقطع است از دنیا و قبر وی انجا است ابو عثمان مغربی گفته است که بعضی از اصحاب ابو عقال مرا گفتند که وی در مکه چهار سال هیچ نخورده و هیچ نیاشامیده تا بمرد . و بعضی بیشتر ازین گفته اند . وی گفته که با من هفتاد رکوه دار بودند در مکه قحط افتاد همه بمردند جز من و شش تن دیگر هفده روز گذشت هیچ نیافتم و از زندگانی نومید شدیم بر سر من افتاد که تا رکن خانه بروم و انرا در گیرم و بر انجا بمیرم خواستم که برخیزم نتوانستم بر زمین بخزیدم وخود را بانجا رسانیدم و رکن خانه را در بر گرفتم و این چند بیت بر خاطر من گذشت و گفته شد دیدم که جان بتن من باز گشت و آن ابیات اینست • شعر •

عقدت علیک مکمنات خواطری • عقد الرجاء فالزمتک حقوقا

ان الزمان عدا علی فزادنی • علما بانک صاحبی تصدیقا

ما خانني یوما برده مسئلة • الا عددت به الیک طریقا

حسبی بانک عالم بمصالحی • اذ کنت مامونا علی شفیقا

باز گشتم و پشت بزمزم باز نهادیم ناگاه غلام سیاه آمد و بره بریان و نان بسیار و کاسه بزرگ طعام حلاوة اورد و گفت ابو عقال توئی گفتم اری الزامشقی من بلهیت و بلائی را اشارت کردیم خبرانی جهت ان بیاشتند و من نیز بهمان ایشان فحسبی یکی از ایشان بودم •

۷۹ — ... قدس الله تعالی سره کنیت او ابو سعید است

بغدادي است از بزرگان مشايخ بوده جنيد را مصحوب بوده است جعفر
خلدي گويد چند روز بر آمد حماد قرشي را نديدم بطلب خانه وي
رفتم وي نبود بنشستم تا بيامد در حجره شديم وي چيزي مختصر
كه داشته بود سفليه از سر نعل باز كرده بود و فروخته و چيزي خريده و
طعام آورده و پيش اصحاب نهاد شخصي در آمد و سي دينار زر
آورد ويرا ميداد و وي رد مي كرد آخر سوگند خورد و نپذيرفت
نعل وي از خانه آواز داد كه امروز حلقه مرا فروخته است و چيزي
خريده بنگريد كه چه ميكند جعفر خلدي گويد پيش جنيد رفتم
و آن قصه را باز گفتم جنيد اورا بستود گفت علم آن با من بگوي
گفت ببازار شدم و آن مقنعه دلال را دادم كرد برآمد و آنرا
بفروخت آوازي شنيدم كه گفتند اين را براي ما كردي جزاي آن
بتو آيد آن سي دينار جزاي آن بود از آن نپذيرفتم جنيد اورا گفت
اصبت صواب كردي كه نپذيرفتي شيخ الاسلام گفت بنگريد كه
بها داشت غره نگرديد ه

۷۰ — ابو الحسين نوري قدس الله تعالى سره از طبقه ثانيه است
و نام وي احمد بن محمد و گويند محمد بن محمد و احمد درست
تراست معروف است بابن البغوي پدر وي از بغشور است كه شهريست
بوده ميان هراة و مرو و منشا و مولد وي بغداد بوده باسري سقطي
صحبت داشته و با احمد ابو الحواري صحبت داشته از اقران
حضرتي را قدمه بود از اقران جنيد بود اما بهره ولسعت از همه بيشتر بود
جنيد بعلم خدا بود و نوري بزرگ [illegible] وي خوبي [illegible] و [illegible]
و آثار و ترك چيزي [illegible] خواستند [illegible] گويند نوري [illegible]
بيروني [illegible] كه [illegible]

در بغداد نشسته بمنزلی شیخ این طایفه مکرمی و وی پیش از جنید برفته
از دنیا سنة [۲۹۵] خمس و تسعین و ما یتین و فی تاریخ الیافعی انه
توفی سنة [۲۸۶] ست و ثمانین و مائتین چون نوری برفت جنید
گفت - ذهب نصف هذا العلم بموت النوری - نوری همیشه تسبیح
داشتی در دست ویرا گفتند - تستجلب الذکر - گفت - لا استجلب الغفلة -
گفتند بأین تسبیح میخواهی که الله تعالی در یاد تو بود گفت نی
بلکه بأین تسبیح غفلت میجویم و هم وی گفته - التفرید صفاء العبودیة
فان فیه نسیان الربوبیة - ویرا گفتند که الله تعالی را بچه شناختی
گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است راه ننماید
مگر بعاجز و هم وی گفته که هرگاه الله تعالی خود را از کسی باز
پوشد هیچ دلیل و خبر او را باو نرساند - اذا استتر الحق عن احد
لم یهده استدلال و لا خبر - شیخ الاسلام گفت جوانی خراسانی با ابراهیم
قصار آمد گفت میخواهم که نوری را به بینم گفت او چند سال
نزدیک ما بود هیچ از دهشت بیرون نیامد یکسال گرد شهر میگشت
با کس نیامیخت دو سال در ویرانه خانه بگرا گرفت هیچ بیرون
نیامد مگر بنماز و سالی زبان باز گرفت با کس سخن نگفت آن جوان
گفت البته میخواهم که ویرا به بینم ویرا بنوری دلالت کرد چون
درآمد نوری گفت باکه صحبت داشتهٔ گفت با شیخ ابو حمزه
خراسانی گفت آن مرد که از قرب نشان میدهد و اشارت میکند
گفت آری گفت چون باز رسی ویرا سلام گوئی و بگوئی که اینجا که
ماایم قرب بعد بعد است ابن الاعرابی گوید قرب بگویند تا مشغلت
نبود و تا مسافت بود در کاشفی بمشاهی نبود پس قرب بعد بود و هم نوری
گفته که صادق تر از عارف بر خدای گرامی تر از تعبد مشهدان هزار

هزار جمال و هم وی گفته - نظرت یوماً الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلک النور •

۷۱ - سید الطائفة جنید البغدادی قدس الله سره العزیز از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو القاسم است و لقب وی قواریری و زجاج و خزاز است قواریری و زجاج ازان گویند که پدر وی آبگینه فروختی - و فی التاریخ الیافعی ان الخزاز بالخاء المعجمة و الزاء المشددة المکررة و انما قیل له الخزاز لانه کان یعمل الخز گویند اصل وی از نهاوند است و مولد و منشاء وی بغداد مذهب ابو ثور داشته مهینه شاگرد شافعی و گفته اند مذهب سفیان ثوری داشت با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود و شاگرد ایشان بود وی از ائمه و سادات این قوم است همه نسبت بوی درست کنند چون خزاز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس عطا گوید امامنا فی هذا العلم ومرجعنا المقتدی به الجنید خلیفهٔ بغداد رویم را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و نیم روز با جنید صحبت داشته ام یعنی هرکس که با وی نیم روز صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نیاید فکیف که بیشتر شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بصورت جنید بودی - گفته اند ازین طبقه سه تن بوده اند که ایشانرا چهارم نبوده جنید ببغداد و ابو عبد الله جلا بشام و ابو عثمان حیری بنیشابور در سنه [۲۹۷] سبع وتسعین ومائتین برفته از دنیا - کذا فی کتاب طبقات والرسالة القشیریة وفی تاریخ الیافعی انه مات سنة [۲۹۸] ثمان وتسعین ومائتین وقیل سنة [۲۹۹] تسع وتسعین ومائتین والله تعالی اعلم روزی جنید در ایام صغر با کودکان بازی میکرد سری گفت - ما تقول فی الشکر یا غلام گفت الشکر ان

لا تستفيين بلصمته علي مصاحبه . سري گفت بسيار ميترسم كه بهرا تو همين از زبان تو باشد جنيد گفت هميشه ازان سخن ترسان مي بودم تا انكه روزي بروي درآمدم وانچه محتاج اليه وي بود همراه درآوردم گفت بشارت باد ترا كه از حضرت حق سبحانه تعالي درخواسته بودم كه اين را بردست مفلحي يا موفقي بمن رساند جنيد گفت كه سري سقطي مرا گفت كه مجلس نه و مردم را سخن گوي ومن نفس خود را متهم ميداشتم و استحقاق ان نميدانستم تا آنكه حضرت رسالت را صلي الله عليه وسلم در يكي از شبهاي جمعه در خواب ديدم كه گفت . تكلم علي الناس - بيدار شدم و پيش از صبح بدر خانه سري رفتم و در بكوفتم گفت مرا راست گوي نداشتي تا ترا نگفتند پس بامداد مجلس نهادم و اغاز سخن كردم خبر منتشر شد كه جنيد سخن ميگويد جواني ترسا نه در لباس ترسايان بر كنار مجلس بايستاد و گفت - ايها الشيخ ما معني قول رسول الله صلي الله عليه وسلم اتقوا فراسة المومن فانه ينظر بنور الله - جنيد گفت ساعتي سر در پيش افكندم پس سر برآوردم و گفتم اسلام آر كه وقت اسلام تو رسيده است امام يافعي ميگويد كه مردم مي پندارند كه جنيد را درين يك كرامت است و من مي گويم كه دو كرامت است يكي اطلاع وي بر كفرآن جوان و ديگر اطلاع وي بر آنكه وي درحال اسلام خواهد آورد جنيد را گفتند اين علم از كجا ميگوئي گفت اگر كجا بودي برسيدي وبي گفته تصوف آنست كه ساعتي بنشيني بي تيمار شيخ الاسلام گفت كه بي تيمار چه بود يافت بي جستن وديدار بي نگريستن كه بيجنده در ديدار علت است وهم وي گفته - الاستغراق الوجد في العلم خير من الاستغراق العلم في الوجد - وهم

وي گفته ـ كه اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفكرة في ميدان
التوحيد ـ وهم وي گفته كه ـ ـ اصرف همك الى الله عزوجل و اياك
ان تنظر بالعين التي بها تشاهد الله عزوجل الى غير الله عزوجل
فتسقط من عين الله ـ وهم وي گفته است كه موافقت با ياران بهتر
از شفقت شيخ الاسلام گفت طاعت داري به از حرمت داري وهم
جنيد گويد مردمان پندارند كه من شاگرد سري سقطي ام من شاگرد محمد
بن علي القصابم ازوي پرسيدم كه تصوف چيست گفت ندانم ـ لكن خلق
كريم يظهره الكريم في زمان كريم من رجل كريم بين اقوام كرام ـ شيخ الاسلام
گفت كه سخن ظريف و نيكو است كه اول گفت ندانم پس گفت خلقي
است كريم ظاهر ميكند اورا كريم در زمان كريم از مردم كريم ميان
قوم كريمان و الله تعالى داند كه آن خلق چيست شيخ الاسلام
گفت ـ اذا صافى عبدا ارتضاه بخالصة وعده من خاصته القى اليه
كلمة كريمة من لسان كريم في وقت كريم على مكان كريم بين قوم
كرام (الكلمة الكريمة) ـ سخن تازه بدست بخودي از حق اورا ستانيده
و بقمع گوش آمده بر دل تشنه بگذرانيده و بجان اوا ازل نگران
رسانيده سخني از دوستي و از دوست نشان تشنه را شراب و خسته
را درمان شنيدن آسان و ازو باز رستن نتوان • شعر •
دخولك من باب الهوى ان اردته • يسير و لكن الخروج عسير
(من لسان كريم) از زباني وجه زباني از حق ترجمان و بر نامه جهيد
مقوان نه گوينده و انست و نه زبان سخن همه بگوش شنوند و ان
بجان (في وقت كريم) در چه زمان در زماني كه جز از حق ياد نيست
دران و گذشته عمر خجل است از نيكوئي آن و عمر جهانيان از آرزوی
ان گريان (على مكان كريم) جائي كه نه دل پراگنده و نه زبان خواهنده

و نه مستمع باز نگرنده (بدین قوم کرام) نزدیک محقق گویان و مستمع سوزان و ناظر پرسان شیخ الاسلام گفت که وقتی جنید با ذو النون مرا فَلْیَج مجنون رسید ویرا گفت مرا بگوی که این جنون تو از چیست جواب داد - که حُبِسْتُ فی الدنیا فجننت بفراقه - جنید را پرسیدند که بلا چیست گفت - البلاء هو الغفلة من المبلي - و شبلی را پرسیدند که عافیت چیست گفت العافیة قرار القلب مع الله لحظة شخصی جنید را گفت که پیران خراسان را بران یافتم که حجاب سه است یکی حجاب خلق است و دوم حجاب دنیا و سوم نفس جواب داد که این حجاب دل عام است خاص محجوب بچیزی دیگر است - روية الاعمال و مطالبة الثواب عليها و روية النعمة - شیخ الاسلام گفت انکه کردار خود بیند دل او از الله تعالی محجوب است و آنکه پاداش جوید بران و انکه از منعم بنعمت نگرد هم محجوب است واسطي گفته - مطالعة الاعواض على الطاعات من نسيان الفضل - پاداش طاعات را فرا چشم آمدن و طلب کردن ثواب فضل و منت الله تعالی را فراموش کردن وهم واسطي گفته - اياكم ولذات الطاعات فانها سموم قاتلة - فارس عیسی بغدادي گفته است حلاوة الطاعات و الشرك سواء - شیخ الاسلام گفت که تا از خود نپسندی خوشت نیاید و لذت نیابي و بسند از خود شرکست طاعت بگذار چنانکه فرمان است بشرط علم و منت وانگاه از خود مپسند وبوی مپار و پسند خود برروی دیوزن

• شعر •

اذا محاسنـي اللاتی أُسِرُّبها • هي الذنوب فقل لي كيف اعتذر
مثل الجنيد ايكون عطاء من غير عمل فقال كل العمل من عطائه يكون •

۷۴ - ابو جعفر الکرنبي رحمة الله تعالى از اقران جنید است

و گفته اند از استادان وي از اجلهٔ مشايخ بغداد بود جعفر خلدی گويد که جنيد در روز وفات ابن الکرينی بالای سروي نشسته بود سر خود باسمان برداشت ابو جعفر گفت بعد است و دوری سر خود بسوی زمين فرو افگند ابو جعفر گفت بعدست و دوري - معناه ان الحق اقرب الی العبد من ان يشار اليه في جهته ٭

۷۳ کهمس بن الحسين الهمداني قدس سره لقب وي ابو محمد بود از همدان بوده با بسياري از مشايخ صحبت داشته بود و گفته است که شبی در همدان در خانهٔ خود نشسته بودم يکی در بزد با خود گفتم جنيد باشد چون در بکشادم جنيد بود سلام کرد و گفت قاصد بزيارت تو آمده ام معلوم شد راستي خاطر تو باز گشت ديگر روز در همدان طلب کردمش نيافتم و از جمعی که از بغداد رسيدند پرسيدم که فلان وقت وي غايب بود هيچ کس نشان نداد و همان شب آمده بود و رفته ٭

۷۴ عمرو بن عثمان المکی الصوفي قدس الله تعالی روحه از طبقه ثانيه است کنيت او ابو عبد الله است استاد حسين منصور حلاج است نسبت با جنيد درست کند و با خراز صحبت داشته و از اقران ايشان است و ابو عبد الله نباجي را ديده بود و - کان يقول ما صحبت احدا کان انفع لي صحبته و رويته من ابي عبد الله النباجي - و عالم بوده بعلوم حقائق اصل وی از يمن است سخن او باريک شد ويرا بکلام منسوب کردند و مهجور ساختند و از مکه بيرون کردند بجده رفت ويرا قاضي کردند - و في کتاب صفة الصفوة لابن الجوزي انه توفي ببغداد سنة [۲۹۶] ست و تسعين و مائتين و قيل سنة سبع و تسعين و قيل سنة احدی و تسعين و يقال انه توفي بمکة

و الاول اصح - وي گفته المروة التغافل عن زلل الاخوان و قال ابو حفص المروة ان تبذل لاخوانك جاهك و مالک في الدنيا و تخصهم بالدعاء في العقبي - وهم عمرو بن عثمان گفته - لا تقع علي كيفية الوجد عبارة لانه سر الله عند المؤمنين - يعني عبارت بر كيفيت وجد دوستان نيفتد زيراكه ان سر حق است نزديک مومنان و هرچه عبارة بنده اندران تصرف تواند كرد آن سر حق نباشد ازان كه تكلف بنده بالكليه از اسرار رباني منقطع بود و گويندكه عمرو باصفهان آمد نوجواني بصحبت وي پيوست پدر وی مانع آمد بيمار شد و مدتي برامد روزی عمرو برخواست و با جمع فقرا بعيادت وي رفت آن جوان التماس كرد كه قوال چيزی بخواند عمرو بقوال اشارت كرد اين بيت بخواند • شعر •

مالي مرضت فلم يعدني عائد • منكم و يمرض عبدكم فاعود

چون بيمار اين شنيد برخواست و بنشست و شدت بيماري او كمتر شد گفت ديگر بخوان قوال اين بيت ديگر بخواند • شعر •

و اشد من مرضي عليّ صدودكم • و صدود عبـــدكم عليّ شديد

بيماري از وي زائل شد و صحيح النفس برخواست و پدر از انديشة كه دردلش گذشته بود توبه كرد و ويرا بعمرو تسليم كرد و يكی از بزرگان طريقت شد روزی علي سهل ويرا گفت - ما قانون الذكر في الجملة - گفت - وجود انفراده مع اوصافه - يافت يگانه داشتن او پس شناختن صفات او شيخ الاسلام گفت كه آدمي افراد مولی نيابد آنكه افراد مولی يابد نه ادمي است اينكه ميخورد و ميخسپد چيزی ديگر است •

۷۵ شاه شجاع كرماني قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثانيه است از اولاد ملوک بود از رفيقان ابو حفص است با ابو تراب

نخشبي و ابو عبد الله ذراع بصري و ابو عبيد بُسري صحبت داشته
استاد ابو عثمان حيري است و وي با قبا رفتي و با ب فرغاني
و نوراني و ميروانی و حيري با طيلسان رفتندی و دقاق با گليم درزی
گردان و شاه پس از ابو حفص رفته از دنيا مات بعد سنة [۲۷۰] سبعين
و مائتين و قيل قبل الثلث مائة و ويرا كتابيست رد بر يحيى معاذ
رازي در فضل غني بر فقر كه يحيى معاذ كرده و وي انرا جواب
باز داده و فقر را بر غني فضل نهاده چنانكه هست شيخ الاسلام گفت
از فضل درويشي ترا آن تمام است و كفايت كه مصطفى صلى الله
عليه و سلم درويشي بر توانگري برگزيد و حضرت حق ويرا آن اختيار
كرد و پسنديد و شاه شجاع بزرگ بوده خواجه يحيى عمار گفتی شاه
شاهی بود روزي ابو حفص نشسته بود در نيشاپور شاه شجاع برسر
او ايستاد با قبا و ازوي چيزی پرسيد ابو حفص باز نگريست اورا ديد
با قبا گفت يجداني كه تو شاهي گفت من شاهم دران سوال انجای
آورد كه شاه است دانست كه آن سوال جز وي نتواند كرد گفت با قبا
شاه گفت - وجدنا في القبا ما طلبنا في العبا - شيخ الاسلام گفت شاه
چهل سال نخفته بود بر طبع وقتي در خواب شد حق تعالى را بخواب
ديد بيدار شد و اين بيت گفت • شعر •

رايتك في المنام سرور عيني • فاحببت التنعس و المناما

پس ازان پيوسته همي خفتی تا ويرا خفته يافتندی يا در طلب
خواب - وللمجنون • شعر •

و اني استنشي و مالي نعسة • لعل خيالا منك يلقى خيالنا

روزی شاه در مسجد نشسته بود درويشي برپاي خاست و درمن
نان خواست كس نميداد شاه گفت كيست كه پنجاه حج من

بخورد بدومن نان و باین درویش بدهد فقیهی درانجا نشسته بود آنرا بشنید گفت ایها الشیخ استخفاف با شریعت میکنی گفت هرگز خود را قیمت ننهادم کردار خود را چه قیمت نهم و هم وي گفته - من غضّ بصره عن المحارم و امسک نفسه عن الشهوات و عمّر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتباع السنة لم یخطأ فراستة •

۷۶ ابو عثمان حیري قدس الله تعالی روحه العزیز از طبقهٔ ثانیه است نام وي سعید بن اسمٰعیل الحیري. النیشابوري است اصل وي از ري است شاگرد شاه شجاع است و با ابو حفص حداد و یحیی معاذ رازي صحبت داشته است امام و یگانهٔ وقت بود استاد نیشاپوریان است با شاه شجاع از مرو به نیشاپور آمد ابو حفص ویرا گفت اینجا بایست که شاه آنجا اشغال و عیال دارد تو کسی نداري شاه باز گشت و وي پیش ابو حفص بایستاد و ابو حفص براي وی مجلس نهاد و در ماه ربیع الاول سنه [۲۹۸] ثمان وتسعین ومایتین برفته از دنیا و قبروي در نیشاپور است ویرا گفتند جوانمردان که اند گفت ایشان که خود را نبینند و هم وي گفته - الشوق من شعائر المحبة - و وي را امام ومقتداي رباني گفته اند زباني آن بود که شاگردان را بکهینهٔ علم پروراند تا قوي شود علم مهین را و وی چنان بود در سخن ضعیف است اما در معاملت نیکو تراست وهم وی گفته - القهاون بالامر من قلة المعرفة بالامر •

۷۷ ذکریا بن داوٗیه قدس الله تعالی سره العزیز کنیت وی ابو یحیی. است از اهل نیشاپور بوده است از شاگردان احمد حرب از جماعهٔ زهاد و متوکلان بود. و در لقمه نیک باحتیاط بوده است و از کسب خود خوردی ابو عثمان حیری رحمة الله تعالی

گفته است هرکه چون ابو یحیی زید او را اندیشه مرگ نبود و اندیشه بعد از مرگ هم نبود وفات وی در سنه [۲۹۴] اربع و تسعین و مایتین بوده در نیشاپور ○

۷۸ زکریا بن یحیی الهروی قدس الله تعالی روحه از کبار مشایخ بوده و مستجاب الدعوة احمد حنبل رحمه الله تعالی گفته است که زکریا از جملهٔ ابدالان است ابو سعید زاهد گفته است زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جملهٔ صدیقان بود وفات وي در هراة بوده در رجب سنهٔ [۲۵۵] خمس و خمسین و مایتین ○

۷۹ زیاد الکبیر الهمدانی رحمه الله تعالی روحه از همدان بود و در صحبت جنید قدس سره بود و نقیه و مستجاب الدعوة بود کهمش الهمدانی رحمه الله گفته است که وقتی در مسجد آدینه شدم زیاد را دیدم در محراب نشسته و دعای استسقا می کند هنوز دعا بآخر نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز نتوانستم آمد ○

۸۰ ابو عثمان مغربی رحمه الله تعالی وي از طبقهٔ پنجم است نام وي سعید بن سلام المغربی است شاگرد ابو الحسین صایغ دینوری است از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها در مکه مجاورت کرده و آنجا یگانه وسید مشایخ آن وقت بوده آنجا ویرا قضیهٔ افتاد به نیشاپور آمد و در نیشاپور برفت در سنهٔ [۳۷۳] ثلث و سبعین و ثلثمائة قبر وي در نیشاپور است پهلوی ابو عثمان حیری و ابو عثمان نصیبی هر سه پهلوی یکدیگرند صحبت داشته با ابو علي کاتب و حبیب مغربی و ابو عمر و زجاج و ابو یعقوب نهرجوری را دیده بود و صاحب کرامات ظاهر بود و فراست تیز وي گفته که ابتداء در آمدن من درین کار آن بود که من اسپی و سگي داشتم و در یکی از جزایر پیوسته شکار

میکردم و کاسهٔ داشتم چوبین که دران شیر می کردم روزی خواستم که ازان کاسه شیر خورم ان سگ بانگ بسیار کرد و بر من حمله آورد چنانکه مرا از شیر خوردن باز داشت چون بار دوم قصد کردم که شیر بخورم باز بر من حمله کرد چون بار سوم خواستم که بخورم سر دران کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت و در ساعت آماس کرد و بمرد همانانکه وي دیده بود که ماری سر دران کاسهٔ شیر کردهٔ بود خود را فدای من کرد چون آنرا دیدم توبه کردم و درینکار در آمدم شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین کواشانی مرا گفت که ابو عثمان مغربی گفت که آنروز که من از دنیا بروم فرشتگان خاك پاشند ابو الحسین گفته که چون وي برفت من حاضر بودم در نیشاپور کس کس را نمیدید از بسیاري گرد شیخ الاسلام گفت که وي سي سال در مکه بود در حرم بول نکردهٔ بود حرمت حرم را و ابو عثمان گفته - لا یجیئ هذا الامر الا بوائحة الدم - وهم وي گفته - الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر - وهم وي گفته هرکه صحبت توانگران بر صحبت درویشان برگزینند الله تعالی ویرا بمرگ دل مبتلا کند وهم وي گفته - العاصي خیر من المدعي لان العاصي ابدا یطلب طریق توبته والمدعي یخبط ابدا في خیال دعواه ٭

۸۱ ابو طالب الخمیمي رحمه الله تعالی از جملهٔ مشایخ بود و ازو کرامات بسیار ظاهر شد ابو عثمان مغربي گوید که ابو طالب را دیدم با مرغان سخن میگفت وهم ابو عثمان گوید که با ابو طالب در سفر بودم در راه از سباع خوف عظیم پدید آمد و سباع بسیار بودند من گفتم میبایستی بکتری؟ باید گذشت ابو طالب شب آنجا مقام کرد من هیچ نخفتم از خوف و او بخفت پس مرا گفت چرا نخفتي

گفتم از خوف سباع خوابم نیامد گفت هر کرا خوف حق بود از هیچ چیز نترسد چونتو از سباع می ترسي بعد ازین با من صحبت نداری و برفت وي گفته است در مناجات الهي اگر نه فرمان تو بودي کرا زهره بودي که برزبان نام تو راندی •

۸۲ طلحه بن محمد بن الصباح النيلي قدس الله تعالی سره العزیز

از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است مات سنة [۳۰۲] اثنین وثلثمایة ابو عثمان مغربي ویرا گفت خواهي که ترا پندی دهم که پنجاه سال است تا خلق را میدهم و نمی پذیرند گفت خواهم گفت تهمت بر کردار خود نه تا قیمت گیرد و تهمت از خلق بر گیر تا جنگ بر خیزد شیخ الاسلام گفت که صحبت با الله تعالی سه جزو است دیدن فضل او و عیب خود و عذر خلق و این را چهارم نیست عذر خلق بین که همه ان مهرود که او میخواهد ایشان زیر قدر و حکم او مضطر اند و عیب خود بین منا منت یاد آید شیخ الاسلام گفت که ابو عثمان نصیبي گفت که شبلي گفت دست بسر ابو یعقوب میداني فرود اوردم درالوقت که بمصر میرفتم گفتم - جبرك الله - هیچ موی نبود برتن او که نگفت آمین •

۸۳ ابوالعباس بن مسروق رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است

نام وي احمد بن محمد بن مسروق است از اهل طوس است ببغداد ساکن شد وهمانجا از دنیا برفت درسنه [۲۹۹] تسع وتسعین ومایتین وگفته اند که در صفر سنة [۲۹۸] ثمان وتسعین ومایتین والله تعالی اعلم جنید ازوي حکایت کند و از استادان ابو علي رود باري است شاگرد حارث محاسبي وسري سقطي ومحمد بن منصور ومحمد بن الحسين البرجلاني است با ایشان صحبت داشته از قدماء مشایخ قوم است

و اجلۀ ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو العباس مسروق بغدادی گوید که شب شنبه نشسته بودمی و پدر و مادر من بر من میگریستی از ضعیفی آنکه من از نماز آدینه آمده بودمی و از بس که پیران دیده بودمی و سخنان که شنیده بودمی - سئل عن التصوف فقال خلو الاسرار مما منه بد وتعلقها بما لیس منه بد وهم وی گفته من ترک التدبیر عاش فی راحة

۸۴ شیخ ابو العباس موزه زن [مُوْ زَن] بغدادی قدس سره العزیز شیخ الاسلام گفت که وی گفته که نفس خویشتن را مشغول کن پیش از آنکه ترا در شغل افگند • شعر •

لقد جلب الفراغ علیک شغلا • و اسباب البلاء من الفراغ

۸۵ ابو عبد الله المغربی قدس الله تعالی سره از طبقۀ ثانیه است نام وی محمد بن اسمعیل است گویند که استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی و ابو بکر بیکندی است و شاگرد ابو الحسین علی بن رزین هروی است و عمر ابو عبد الله صد و بست و دو سال بوده و عمر استاد وی ابو الحسین صد و بست سال بود و ابو الحسین شاگرد عبد الواحد زید بصری است و عبد الواحد زید شاگرد حسن بصری است رحمهم الله تعالی و قبر ابو عبد الله برسر کوه طور سینا ست پهلوی استاد وی ابو الحسین علی بن رزین در زیر درخت خُرنوب گویند که در سنة [۲۷۹] تسع و سبعین و مائتین برفته از دنیا و درست تر آنست که در سنة [۲۹۹] تسع و تسعین و مائتین برفته شیخ الاسلام گفت که وی هرگز تاریکی ندیده بود انجا که خلق را تاریکی بودی ویرا روشنی بودی وی گفته بآن خدائیکه ابو عبد الله مغربی را بیافرید که اگر الله تعالی مؤنت شهوت را از من باز ستاند مرا دوستر ازان باشد که اکنون مرا گویند در بهشت شو مثل این آن است

که علي بن ابي طالب کرم الله وجهه گفت اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد من در مسجد شوم که بهشت نصیب من است بنزدیک او و مسجد نصیب او ست نزدیک من وقتی ابو عبد الله مغربي بر سر کوه میفا سخن میگفت سخن بجائي رسید که گفت بنده باو چندان نزدیکي جوید که فرو ماند خرد را سنگ از کوه بجنبید و پاره پاره میشد و بهامون مي آمد و وي گفته ـ افضل الاعمال عمارة الاوقات في الموافقات ـ و هم وي گفته ـ ما نطقت الا هذه الطائفة و احترقت بما نطقت و لابی عبد الله المغربي قدس سره

• شعر •

یا من یعـــد الوصال ذنبا • کیف اعتذاري من الذنوب
ان کان ذنبي لدیك حبی • فانني منـــه لا اتوب

وهم وي گفته ـ ما رایت انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتك و ان ترکتها ترکتك ـ هرگز از دنیا منصف تر چیزی ندیدم اگر وي را خدمت کني وي ترا خدمت کند وچون از وي اعراض کني و طلب خداوند بردست گیري از تو بگریزد و اندیشه آن بر دلت نیاورد پس هرکه بصدق از دنیا اعراض کند از شر او ایمن گردد و از آفت وي رسته شود •

۸۶ ابو عبد الله النباجي رحمة الله علیه نام وي سعید بن یزید است وی از قدماء مشایخ است از اقران ذو النون مصري و از استادان احمد بن ابي الحواري نباجي گفت ـ الادب حلیة الاحرار ـ وهم وي گفته ـ لکل شيء خادم وخادم الدین الادب ـ شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله النباجي گوید که چشم برو دار که هیچ نشان روشن تر ازو نیست هم ابو عبد الله گوید که موسی علیه السلام گفت الهی من ترا کجا

یابم گفت چون قصد درست کني مرا بابي و کتانی گوید که چون قصد درست کردي وبرا بیافتی و حلاج گوید - لا تعرج - ان یک کامست شیخ الاسلام گفت ان یک کام توئي چون از خود درگذشتی بار رسیدی •

۸۷ ابو عبد الله الانطاکي قدس الله تعالی روحه نام وي احمد بن عاصم الانطاکي است از اعیان قوم بود و از سادات ایشان و عالم بعلوم شریعت عمری دراز یافته و با قدما صحبت داشته واتباع تابعین را دریافته و از اقران بشر و سري بود و مرید حارث محاسبي بود و بصحبت فضیل عیاض رسیده بود شیخ الاسلام گفت که وي گفته که از هیچکس و هیچ چیز مرا حسد نیامد مگر از معرفت عارفانه نه معرفت تصدیقي ابو علي دقاق گوید - معرفة رسمیة کقطرة وسمیة لا علیلا تشفي و لا غلیلا تسقي - معرفت رسمی چون باران تابستاني است نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب کند و هم انطاکي گفته - انفع الفقر ما کنت به متجملا و به راضیا - نافع ترین فقر آنست که تو بدان متجمل باشي و بآن راضي یعنی جمال خلق همه در اثبات اسباب بود وجمال فقر در نفي اسباب و اثبات مسبب بود و رجوع باو و رضا باحکام او زیراکه فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب و بی سبب با حق بود و با سبب با خود پس سبب محل حجاب آمد و ترک اسباب محل کشف و جمال دوجهان درکشف و رضاست و نا خوشي عالم در حجاب و سخط و این بیانی واضح است در تفضیل فقر بر غنا و الله تعالی اعلم •

۸۸ ممشاد الدینوري قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان مشایخ عراق است وجوان مردان ایشان یگانه در

علم با کرامات ظاهر و احوال نیکو با یحیی جلا و مره از وي از مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید و رویم ونوري وغیر ایشان بود گفته اند که در سنه [۲۹۹] تسع و تسعین ومائتین برفته از دنیا وي گفته که الله تعالی عارف را آئینهٔ داده است در سر که هرگاه دران نگرد خدا را بیند شیخ الاسلام گفت که وی را در دل مومن جائي است که جزوی نرسد چون بتفرقه درماند بان باز گردد و بیاساید حصري گوید که دوش مي اندیشیدم که مرا گاه گاه چنین تفرقه مي‌بود حال مریدان و شاگرد ان من چگونه خواهد بود اگر نه آن بودی که دانستمی که اوجائی دارد در دل دوستان خود که جزوی انرا نگیرد و جزوی آنجا نگذرد پاره پاره شدمی • شعر •

ما ابالي لعیون و ظنون انقیها • لي في سری مرآة اري وجهک فیها

و هم ممشاد گفته که چهل سال است که بهشت با هرچه درویست بر من عرضه میکنند گوشهٔ چشم بعاریت بان نداده ام شیخ الاسلام گفت که در صحبت و حضور او نگریستن بغیر او شرک است باو والله تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم میگوید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى. قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ و هم ممشاد گفته هرگزبسر هیچ پیر نشده ام و سوال نبرده ام با دل صافي باو شدم تا او خود چه گوید و هم وي گفته همه معرفت صدق افتقارست با الله تعالی و هم وي گفته - طریق الحق بعید و السیر مع الحق شدید - شیخ الاسلام گفت راه بحق دور است مگر او دست گیرد و صحبت و صبر کردن و روزگار گذرانیدن با خداوند سخت است مگر او مونس بود و هم ممشاد گفته هرکه بر دوستی از دوستان وي انکار کند کمینه عقوبت وي آنست که هرگز وي را ان ندهد که او داشته ذو النون گفته که

هرکه برنمرا زرانی که بزرق زند انکار کند هرگز آنرا بصدق نیابد یعنی بر اصل ان انکار کند ترا از زرق وي چه زرق وي بروي است تو راست نگر و راست بین تا بهره یابي شیخ الاسلام گفت ابو عامر گوید شاگرد ممشاد که روزي پیش ممشاد نشسته بودم جوانمردی از در خانه در امد و به میزباني اجازت خواست شیخ گفت تواني که صوفیان را بخانه بري و بازار درمیان نه شیخ بهانه می جست اجابت نکرد چون بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکردي این چه بود شیخ گفت او ازین جوانمردان بود دنیا بدست وي در آمد از دست وي بشد اکنون می آید رچیزی نفقات میکند میخواهد که سرمایهٔ خود باز یابد تا مهر ان از دل بیرون نکند این باز نیابد - قال الشیخ ابو عبد الله الطاقي رحمه الله تعالی سمعت محمد بن خفیف یقول رأیت ممشاد الدینوري في النوم کانه قایم رافع یدیه الی السماء و هو یقول یارب القلوب یارب القلوب و السماء تدنوا من رأسه حتی وقعت علی رأسه فانشقت و حمل ممشاد - روزی ممشاد از در سرای خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت لا اله الا الله سگ بر جای بمرد - و قال ممشاد ادب المرید في التزام حرمات المشایخ و خدمة الاخوان و الخروج عن الاسباب و حفظ آداب الشرع علی نفسه •

۸۹ حسن بن علی المسوحي قدس سره کنیت او ابو علی است گویند که از استادان جنید و ابو حمزه است اما از اقران ایشان است کان من کبار اصحاب سري السقطي جنید گوید که حسن مسوحي را چیزی گفتم در انس گفت - ویحک لو مات من تحت السماء ما استوحشت - اگر خلق بیکبار بمیرند

مرا ملالت نیاید و وحشت نگیرد شیخ الاسلام گفت محمد نفیسه (که محمد عبد الله گازر) وی را جائی تنها نشانده بود و هفتهٔ فراموش کرده بود و وی را عذر میخواست که من ترا فراموش کردم گفت رنجه مشو که الله تعالی وحشت تنهائی از دوستان خود بر داشته لستئنون الصحب * شعر *

علیـــك یا نفس بالتخلـــی * فالعیش فی الانس و التسلـــی

۹۰ احمد بن ابراهیم المسوحی رحمة الله علیه کنیت او نیز ابو علی است - و هو من اجلة مشایخ بغداد - با سری سقطی صحبت داشته و ازوی روایت کند و از حسن مسوحی نیز گفته اند که وی حج میکرد با یك پیرهن و ردائی و نعلی بی آنکه رکوهٔ یا کوزهٔ بردارد جز آنکه سیبی شامی درکوزه نهادی و بوی میکردی و از میانه بغداد تا مکه بآن گذرانیدی وی گفته که - من فتح له شئ من غیر مسئلة فرده و هو محتاج الیه احوجه الله الی ان یاخذ مثله بمسئلة *

۹۱ رویم بن احمد بن یزید بن رویم قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است و گفته اند که ابو بکر است و ابو الحسین و ابو شیبان نیز گفته اند نبیرهٔ رویم مهین است که قرأت از نافع روایت کند از بغداد است از اجلهٔ مشایخ آن وقت فقیه بوده و عالم بر مذهب داؤد اصفهانی شیخ الاسلام گفت که رویم خود را شاگرد جنید مینمود از یاران وی است و مه ازوی و من موئی از رویم دوستر دارم که صد از جنید * و ابو عبد الله خفیف گوید که هرگز دیدهٔ من کسی ندید که در توحید سخن گفتی چنانکه رویم - سئل رویم عن التصوف فقال هو الذي لا یملکه

شیًا و لا یملکه و قال ایضا التصوف ترك التفاضل بین الشئین
خود را در اخر عمر میان دنیاداران پنهان کرد اما بان شغل محجوب
نگشتی جنید گفته ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ شیخ الاسلام
گفت رویم ابزرگست تلبیسي خود را بتونگری و مهتری فرانمودی
وکیل قاضي بود ویرا چهار بالش بود و احتشام تمام ابو عمرو زجاج
یکچند خدمت جنید میکرد ویرا گفته بود زنهار نزدیك رویم نروی
چون زجاج را عزم رفتن خواست با خود گفت از بغداد بروم و رویم
را ندیده باشم چون کسی پرسد چه عذر آرم پنهان از جنید بوی
شد ویرا دید در چهار بالش و احتشام چون خلوت شد دخترکی
ازان وی نزدیك وی آمد رویم ابو عمرو را گفت که اصحاب تو میگویند
چرا این شغل نبگذاری و درمیان ما آئي چگونه آیم چرا این شغل
کودکان نمازند تا بیایم ایشانرا خبر کنم از انچه ازوی یافتم و ایشانرا علم
توحید گویم (شیخ الاسلام گفت که جنید را میگفت و یاران اورا) چون
ابو عمرو پیش جنید آمد کسی ویرا آگاه کرده بودکه وی بنزدیك رو
رفت گفت هین بگوي چون دیدي ویرا گفت سخت بزرگوار گفت
الحمد لله ازبیم ترا میگفتم بوي مرو نبایدکه دران سیرت و تلبیسي وی
را به بیني فراچشم تو نیاید مایهٔ خود بباد دهي الحمد لله که نیکو دید
مردی بزرگست در فتوحات مذکور است که رویم گفته که من قعد
مع الصوفیة و خالفهم في شي مما یتحققون به نزع الله نور الایمان
من قلبه - وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود ازان احتشام و لباس
گفت بدانه می آریم که پایتابهٔ در سر بندیم و ببازار بر آیم و با
ندارم ابو عبد الله خفیف بوی شد چون بار میگشت رویم دست
بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر- هو بذل الروح فلا تشغل بترهات

الصوفيه ـ گفت این کار جان فدا کردن است زنهار بترهات صوفیان
مشغول نشوي شیخ الاسلام گفت بذل روح نه آن بود که بغزا شوي
تا ترا بکشند بلکه آنست که باللّه‌تعالی بهر جان خود منازعت در نگیري
جان و تن و دل در سر کار او کني و هنوز بر خود باقي کني نه که
بهیچ رنج که ازو بتو رسد شکایت در گیري کسی نزدیك وی درآمد
ویرا گفت ـ کیف حالك وي گفت ـ کیف حال من کان دینه هواه
و همته دنیاه لیس بصالح تقي ولا بعارف نقي ـ چگونه باشد حال
آن کسیکه دین او هوای او بود و همت او دنیای او نه نیکو کاری از
خلق رمیده و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس
است و همانا که در جواب بتحقیق حال سائل اشارت کرده است
و نیز روا بود که در آنوقت اورا بار باز گذاشته باشند تا از وصف وجود
خود عبارت کرده است و انصاف صفت خود بداده ـ و سئل رویم
عن الانس فقال ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسك وسئل
عن المحبة فقال الموافقة في جمیع الاحوال و انشد * شعر *
ولو قلت لي مت مت سمعا و طاعة * و قلت لداعي الموت اهلا و مرحبا
و قال الرضا استلذاذ البلوی ـ و الیقین هو المشاهدة شیخ الاسلام پس
از خراز رویم را مه نهادي پس جنید و نوری را رویم گفت بیست
سال گذرانیدم که هیچ خوردني در خاطر من نگذشت مگر بعد ازان
که حاضر شده باشد و هم وي گفته که اخلاص آن است که رویت تو
از عمل تو مرتفع شود یعنی عمل را از خود نه بیني و ندانی و هم
وي گفته که فتوت آن است که برادران خود را معذور داري در هر
زلتی که از ایشان واقع شود ـ و با ایشان چنان معامله نکني که از ایشان
عذر باید خواست و هم وي گفته که اذا وهب الله لك مقالا و فعالا

فاخذ منک المقال وترک علیک الفعال فلا تبال فانها نعمة وان اخذ منک الفعال وترک علیک المقال نتمّ فانها مصیبة وان اخذ منک المقال و الفعال فاعلم انها نقمة - وهم وی گفته فقر را حرمتی است وان ستر واخفا وغیرت براوست وهرکه آن را کشف کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست و ویرا در فقر کرامتی نه وهم وی گفته - من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام ویضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم و التضییق علی نفسک فیها من حکم الورع - وهم وي گفته - ادب المسافر ان لا یجاوز همّه قدمه و حیث ما وقف قلبه یکون منزله ٭

۹۴ یوسف بن الحسین الرازي قدس الله سره العزیز از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو یعقوب است شیخ رّي و جبال بود در وقت خویش امام بوده مر این طائفه را اماعي بشوه تلبیسی طریق ملامت داشته مردمان بر خویش شورانیدن وقبول ایشان بخویشتن ویران کردن وخود را از چشمها بیفگندن شاگرد ذوالنون مصري است و با ابو تراب نخشبي و یحیی معاذ رازي و غیر ایشان صحبت داشته رفیق ابو سعید خراز بود در سفرها ویرا مکاتباتست باجنید سخت نیکو در سنه [۳۰۳] ثلث او اربع وثلث مایة برفته از دنیا - در وقت مردن گفت الهي خلق را باتو خواندم بجهد وهرچه توانستم بر خود بکردم از بد مرا یکی بخش از ایشان بس برفت ویرا بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن را بار دیگر بازگوی بلو گفتم گفت ترا بتو بخشیدم شیخ الاسلام گفت داني که چرا گفت ترا بتو بخشیدم میان خود و او واسطهٔ در نیاورد که میان او و ایشان وسیله و واسطه هم اوست شیخ الاسلام وصیت کرد یاران

خود را که یکدیگر را نیاز دارید و انچه شما را می باید هم از شما آید
میان ایشان ترجمه و وسیله هم ایشان اند یوسف بن الحسین گفت
بنزدیک ذوالنون رفتم بمصر چون ویرا دیدم موی بر اندام من
برخاست بمن نگریست و گفت از کجائي گفتم از ري گفت بر تو
زمین تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم تا خدمت ترا در
یابم گفت دور باش ازانکه دروغ گوئي یا خیانت کني پس گفت۔
یا بنيّ صحح حالک مع الله لا یشغلک عنه شاغل و لا تشغل
بما یقول الخلق مدک مانهم لن یغنوا عنک من الله شیا و اذا
صحت حالک مع الله ارشدک للطریق الیه و اقتد بسنة النبي
صلی الله علیه و اله و سلم و ظاهر العلم و ایاک ان تدعي فیما
لیس لک فما اهلک عامة المریدین الا الدعاوي - روزی از ذوالنون
طلب وصیت کرد گفت - ایاک و هذه الاوراد المتصلة فان النفس
تالفها و انظر ما فیه مخالفة نفسک من صوام او فطر فاعملها فان
في متابعة النفس طاعة کانت او معصیة مقة فما الفت النفس شیأ
الا وفیه بلاً و خطر - و نیز ذوالنون وصیت کرده است وی را - فقال
لا تسکن الی مدح الناس و لا تجزع من قبولهم و ردهم فانهم قطاع
الطریق و اسکن الی ما تحقق من احوالک سرا و علنا - وهم یوسف
بن الحسین گوید که از ذوالنون جدا شدم ویرا گفتم مرا وصیتی کن
گفت تن خود را از رنج خلق دریغ مدار و تا توانی دل خود را جز برای
الله تعالی خالي مدار و فرمان الله را گرامي دار تا او ترا گرامي دارد
وهم یوسف بن الحسین گفته - الخیر کله في بیت و مفتاحه التواضع
و الشر کله في بیت و مفتاحه الکبر *

۹۳ عبد الله بن حاضر قدس الله روحه العزیز شیخ الاسلام گفته

که وي خال یوسف بن الحسین است از متقدمان مشایخ بوده
از اقران ذو النون و مه از ذو النون یوسف بن الحسین میگوید که
از مصر می آمدم از پیش ذو النون روی بري نهاده چون بغداد
رسیدم خالو من عبد الله حاضر انجا بود میخواست بحج رود نزدیک
وي شدم گفت از کجا می آئي گفتم از مصر بری میروم میخواهم
که مرا وصیتي کني گفت نپذیری گفتم که شاید که پذیرم گفت
نپذیری گفتم باشد که پذیرم گفت دانم که نپذیری گفتم بود که
پذیرم گفت چون شب درآید برو و کتب خویش و هرچه از ذو النون
نوشتهٔ در دجله انداز گفتم بیندیشم ان شب مرا از اندیشه خواب نبرد
و مرا از دل بر نیامد دیگر روز وي را گفتم بیندیشیدم مرا از دل بر
نمی آید گفت گفتم ترا که نپذیری گفتم چیزی دیگر گوي گفت
هم نپذیری گفتم پذیرم گفت چون بري شوي مگوی که من ذو النون
را دیده ام و ازان بازاری مساز یوسف گفت بیندیشم همه شب
می اندیشیدم این برمن صعب ترمی آمد از گفت پیشینه دیگر
وبرا گفتم این برمن صعب تر می آید گفت گفتم که نپذیری آخر
گفت ترا سخني گویم که ترا ازان چاره نیست گفتم بگوی گفت
چون بخانه باز شوی خلق را با خود مخوان که باوي میخوانم و چنان
کن که همیشه الله تعالی دریاد تو بود شیخ الاسلام گفت که الله تعالی
با موسی علیه السلام گفت اي موسی چنان کن که همیشه زبان تو
بیاد من بود و هرکجا که شوي گذر تو برمن بود ابو عبد الله نباجي
یوسف بن الحسین را گفت جهان از صادقان و راستان خالي شده
است اگر توانی صدق لازم گیر در جمیع احوال خود و بدانکه در
زمرهٔ مردان این راه درنیابي و مراتب ایشان نیابي مادامیکه رد

همه خلائق نشوی و از خالص بندگان الله تعالی نگردي مگر بعد از مهاجرت و مفارقت خلائق یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن هیچکس آن نفع نرسانید که سخن ابو عبد الله نباجي زیرا که مرا دلالت باسقاط جاه کرد و من آنرا قبول کردم •

٩٤ ثابت الخباز قدس الله تعالی سره از قدماء مشائخ است با جنید و رویم صحبت داشته است و طریقت از ایشان گرفته و پیوسته حکایت ایشان گفتی •

٩٥ ابو ثابت الرازي رحمة الله علیه از مشاهیر علما و قرا و فقرا بود وی گفته وقتی در مسجد نشسته بودم و کودکی را قران تعلیم میکردم یوسف بن الحسین برانجا بگذشت مرا گفت شرم نداری که مخنثی را قران تعلیم میکني من با خود گفتم سبحان الله کودکی خوردی بهشتي را چنین میگوید بسی بر نیامد که ان کودک را با مخنثان دیدم بخدمت وي رفتم و ارادت گرفتم •

٩٦ سمنون بن حمزة المحب الکذاب رحمة الله علیه از طبقهٔ ثانیه است امام ا محبة کنیت او ابو الحسن است وگفته اند ابو القاسم خود را کذاب لقب کرده بود تا نگفتندی باز نگریستی یگانه بود در علم محبت همه عمر ازان گفتی با سري سقطي • و محمد بن علي القصاب و ابو احمد القلانسی صحبت داشته بود از اقران جنید و نوری است پیش از جنید برفته از دنیا و بعضی گفته اند پس ازوی وي گفته محبت بنده را صافي نشود تا زشتی بر همه عالم ننهد وهم وي گفته - اول وصال العبد للحق هجرانه لنفسه و اول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه - روزي سمنون را بر کنار دجله دیدند شاخ چوبی بر رانه خود میزد و این ابیات

میخواند زان وي بدریده بود و خون میرفت و وي اکانني • شعر •

کان لي قلب اعیش بــه • ضاع مني في تقلبــه
ربّ فارددہ عليّ فقــد • ضاق صدري في تطلبه
و اغث مادام لي رمق • یا غیاث المستغیث به

گویند که روزي سمنون این دو بیت بر خواند • شعر •

ترید مني اختبــارَ سرّي • و قد علمت المــراد مني
و لیس لي في سواك حظ • فکیف ما شئت فاختبرني

در حال باحتباس بولش امتحان کردند جزع نمیکرد و صبر مي نمود آن شب چند کس از اصحاب وي در خواب دیدند که سمنون دعا و تضرع میکند و از خدایتعالی شفا میخواهد چون سمنون آنرا دانست که مقصود ازان تادب بآداب عبودیت است و اظهار عجز نه ستر حال گرد مکتبها میگشت و با کودکان میگفت - ادعوا لعمّکم الکذاب - شخصي ویرا دید سر در کشیده بود بعد از ساعتي سر بر اورد و زفیري کرد و این بیت بخواند • شعر •

ترکت الفؤاد علیلا یعاد • و شرّدت نومي فما لي رقاد

ابو احمد قَلانِسي گفته که ورد سمنون در هر شبان روزي پانصد رکعت نماز بود و هم وي گفته که مردي در بغداد چهل هزار درم بر فقرا نفقه کرد سمنون گفت یابا احمد ما را استطاعت این نفقه نیست بر خیز تا بگوشهٔ باز رویم و بهر درمي یک رکعت نماز بگذاریم پس بمداین رفتیم و چهل هزار رکعت نماز کردیم غلام الخلیل شخصي بود مرائي خود را پیش خلیفه بصوفي گري معروف ساخته بود و همواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدي تا ایشان مهجور شوند و اعتبار وي بیفزاید روزي زني را چشم بر

سمنون انداد خود را بروی عرضه کرد سمنون التفات ننمود زن نزدیک جنید رفت و گفت سمنون را بگوي تا مرا بزني کند جنید را ازان ناخوش آمد وي را زجر کرد آن زن پیش غلام الخلیل شد و تهمتی چنانکه زنان نهند بر سمنون نهاد غلام الخلیل سعایت بر دست گرفت و خلیفه را بر وي متغیر گردانید بفرمود تا ویرا بکشند چون سیاف را اوردند خواست تا بقتل او فرمان دهد زبانش بگرفت کشتن او را تاخیر کردند شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در زوال حیات اوست دیگر روز اورا بخواند و عذر خواست ـ وانشد ابو الفراس لسمنون المحب • شعر •

و کان فؤادي خالیا قبل حبکم • و کان بذکر الخلق یلهو و یمزح
فلما دعا قلبي هواک اجابه • فلست اراه عن فنائک یبرح
رمیت ببین منک ان کنت کاذبا • و ان کنت في الدنیا بغیرک افرح
وان کان شیئ في البلاد باسرها • اذا غبت عن عیني بعیني یملح
فان شئت واصلني وان شئت لاتصل • فلست اری قلبي لغیرک یصلح

۹۷ زهرون المغربي قدس الله تعالی سرہ از اهل طرابلس است از اقران مظفر کرمانشاهي در صحبت یکدیگر بمکه رفته اند زهرون در پیش و مظفر در پس او و سیده زن مظفر پس ایشان و همه در رمله برفته اند از دنیا رحمهم الله تعالی ابو عبد الله مغربي گوید که هیچ جوانمردي ندیدم از جوانمردان چون زهرون شیخ الاسلام گفته که وقتي بتماشا بیرون شده بود با جمعي از درویشان این دو بیت برخواندند • شعر •

و سنا برق نفي عنّي الکری • لم یزل یلمع بي من ذي طوی
منزل سلمی به نازلة • طیّب الساحة معمور الفنا

وي بخروشید و بانگی چند بزد و لختی شور کرد و باز گشت گفت
من تماشای خود بکردم ٭

۹۸ عمرو بن الوثابة رحمه الله تعالی کنیت او ابو الاصبع شیخ الاسلام
گفته که در کتاب احمد بن ابی الحواري دیده ام که وي شیخ بوده بمکه
و بشام از دنیا برفته ویرا بخواب دیدند و از حال وي پرسیدند گفت ـ
حاسبونا فدققوا ثم منوا فاعتقوا ـ شمار با من در گرفتند خرد خرد
پس منت نهادند و بیکبار بگذاشتند ٭

۹۹ میمون المغربي قدس الله تعالی روحه هو من اهل المغرب
و كان من السياحين و هو من قدماء المشايخ و كان يرافق ابا موسی
الدبيلي في الاسفار و كان صاحب آيات و كرامات ـ وي سیاه بود چون در
سماع آمدی سفید شدی ویرا گفتند که حال تو در سماع میگردد گفت
اگر شما نیز ازان آگاه باشید که من ازان آگاهم حال شما هم بر شما بگردد ـ
و حكي انه كان معه جراب كلما اراد شيأ ادخل يده فيه و اخرجه منه ٭

۱۰۰ سعدون مجنون رحمه الله تعالی عطا بن سلیمان گوید
وقتی در بصره قحط افتاده بود مردمان باستسقا بیرون شده بودند
و من با ایشان بودم درمیان گورستان آوازی شنیدم باز نگریستم سعدون
مجنون را دیدم در چهار طاق ازان گورستان نشسته دست بر زانوی
خود میزد و با خود چیزی میگفت پیش وي رفتم و سلام کردم گفت ـ
و عليك السلام عطا من كشف عنك الغطا ـ پس گفت این چه
انبوهی است ـ نفخ في الصور ام بعث من في القبور ـ گفتم نه باستسقا
آمده اند که تنگی افتاده گفت تو با ایشان آمده گفتم آري گفت ـ
بقلب سماوي ام بقلب خاوي ـ پس گفت خواهي که من آب
بخواهم گفتم چرا نخواهم گفت ٭ خداوندا بآن راز دوشینهٔ من بر تو

باران در ایستاد و گفت ای عطا تا نزنند مرو که تا نزنند نباید شد •

۱۰۱ عطا بن سلیمان قدس الله تعالی روحه العزیز از زهاد بصره است بزرگ وقت خود بوده روزی بیمار بود در آفتاب خفته ویرا گفتند چرا بسایه نیائی گفت میخواهم بسایه ایم اما می ترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود گام بر گرفتی •

۱۰۲ علي بن سهل بن الازهري الاصفهاني قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابوالحسن است از قدماء مشایخ اصفهان شاگرد محمد بن یوسف البنّا ست از اقران جنید بوده و میان ایشان مکاتبت و رسالت بوده با ابو تراب نخشبي صحبت داشته - وكان له رياضة عظيمة ربما كان امتنع عن الاكل والشرب عشرين يوما يبيت فيها قائما هائما بعد ان كان نشوءه نشوء ابناء النعمة والمترفين - وي گفته - ما احتلمت قط الا بولي وشاهدين - وقتی عمرو بن عثمان مکی را بمکه سي هزار درم وام بر آمد باصفهان آمد نزدیک علی سهل اصفهانی تا ویرا یاری دهد علی سهل وام ویرا معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و او را آگاه نکرد پس او را بخواخت و گسیل کرد وي میرفت ولی از وام پر اندیشه چون بمکه رسید وام را باز داده یافت بر آمود شیخ الاسلام گفت که دانی علی سهل چرا چنان کرد از بیم عذر خواستن و بار شکر گذاردن که هیچ آزاد مرد آنرا بر نتابد علي سهل گوید روا نیست پیش ما که این طایفه را درویش خوانند که ایشان توانگر ترین خلق اند شیخ الاسلام گفت حق سبحانه و تعالی که جامهاي نیکو بدنیا داران داد فراین جامه بدرویشان داد و طعام پاکیزه بایشان داد ولذت طعام بدرویشان داد وهم علي گفته - اعاذنا الله و اياكم من غرور حسن الاعمال مع فساد

بواطن الاسرار - وهم وي گفته التصوف التجري عمن دونه و التخلي عمن سواه - و پرسيدند از وي از حقيقت توحيد گفت - قريب من الظنون و بعيد من الحقايق وانشد لبعضهم • شعر •

فقلت لاصحابي هي الشمس ضوؤها • قريب و لكن في تناولها بعيد

شيخ الاسلام گفت كه علي سهل را گفتند روز بلى را ياد داري گفت چون ندارم گوئي كه دي بود و بعضى اين سخن را بابو جعفر محمد بن فازه كه وي نيز از شاگردان محمد بن يوسف البنّا ست نسبت كرده اند چنانكه در كتاب سير السلف مسطور است و مي تواند بود كه اين سخن از هردو بزرگ واقع شده باشد و مي تواند بود كه يكي از ناقلان را سهوى افتاده باشد شيخ الاسلام گفته درين نقص است صوفي را دي و فردا چه بود آن روز را هنوز شب نيامده است صوفي دران روز است - وكان علي بن سهل يقول ليس موتي كموت احدكم انما هو دعاء و اجابة ادعي فاجيب فكان كما قال كان يوما قاعدا في جماعة فقال لبيك ووقع ميتا •

۱۰۳ محمد بن يوسف بن معدان البنّا قدس الله تعالى سره العزيز كنيت او ابو عبد الله است گفته اند كه وي از ميصد شيخ كتابت حديث كرده بود پس ارادت خلوت و انقطاع بروي غالب شد و بعزيمت مكه بيرون رفت و باديه را بقدم تجريد قطع كرد و گفته اند كه وي در روز بعمل بنّائي مشغول بودى از انچه حاصل كردى محقري بنفقه خود صرف كردى و باقي را بر فقرا تصدق نمودى و باوجود كسب و عمل هرروز يک ختم قرآن بكردي چون نماز خفتن بگذاردى بصوى كوه رفتي و تاصبح در انجا بودى و بسيار ميگفتي خداوندا يا مرا شناسائي و معرفت خود روزي كن يا كوه را

فرمان ده تا بر سر من فرود آید که بی آشنائی و شناسائی تو زندگانی نمیخواهم و وی گفته که چون بمکه در آمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم علیه السلام نشسته اند نزدیک بایشان بنشستم قاری خوانده که - بسم الله الرحمن الرحیم - بردل من چیزی واقع شد فریادی کردم پیران قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان ترا چه بود که فریاد کردی و هنوز قاری یک اية نخوانده من گفتم - باسمه قامت السموات و الارضون و باسمه قامت الاشیاء و کفی بسم الله سماعا - همه پیران بر خواستند و مرا در میان خود بنشاندند وگرامی داشتند و هم وی گفته که در مکه بسیار دعا میکردم که یا رب دل مرا بخود آشنائی و شناسائی ده یا جان مرا بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم که گوینده میگوید اگر این میخواهی یکماه روزه دار و باکس سخن مگوی پس بزمزم درآی و حاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم و دعا کردم هاتفی از چاه زمزم گفت - یا ابن یوسف اختر من الامرین واحدا ایهما احب الیک العلم مع الغنی و الدنیا ام المعرفة مع القلة و الفقر - من گفتم - المعرفة مع الفقر و القلة - پس از چاه زمزم اواز آمد - قد اعطیت قد اعطیت - و گویند که جنید قدس سره بفضل و کمال وی قائل بوده و در رسالتی که بشیخ علی سهل اصفهانی فرستاده نوشته بوده است که - سل شیخک ابا عبد الله ما الغالب علیک - پس علی بن سهل ازوی سوال کرد گفت بنویس بوی که - و الله غالب علی امره *

١٠٤ محمد بن قلتی قدس الله تعالی سره کنیتش ابو جعفر قاری است از شاگردان محمد یوسف بنا ست - کان مجتهدا قویا فی العبادة سخیا فی البذل و العطیة - هر روزش ختم قرآن ورد داشت ویرا از پدر

میراث بسیار رسید سالها بر محمد بن یوسف و بر عیال او نفقه کرد چنانکه وي ندانست درستي داشت وي را فرموده بود که ما یحتاج او را می‌خرید و بمنزل وی می برد و ویرا گفته بود که هیچکس را ازان اگاه نکند چون چند سال برین گذشت محمد بن یوسف درحث ویرا الحاح تمام کرد که بگوئي چه کس است این‌که کفایت مؤنت عیال من میکند گفت محمد بن قاده گفت - جزاه الله عني وافضل الجزا- عزیزی درمیان زمستان بر محمد بن قاده درآمد اورا دید با یک پیراهن نشسته گفت یا ابا جعفر سرما نمی یابي گفت دست خود بیار و بگو - لا اله الا الله - دست خود بزیر پیراهن وي درآوردم - وگفتم لا اله الا الله - دیدم‌که از گرمي عرق میکرد والله اعلم ●

۱۰۵ سهل بن علي المروزي رحمة الله تعالی علیه وي بود که در سراي عبد الله مبارک شد گفت این کنیزکان مطربه آراسته کرده چرا بر بام کرده چرا بربام کرده چرا از بام فرو نخواني ابن المبارک گفت چنین کنم چون بیرون شد گفت بکوشید و وي را دریابید که هم اکنون میرود از دنیا انکه او بربام من دید حورانند که پذیرا وي فرستاده اند از بهشت که بربام من هیچ کنیزک نبود و وي دروغ نگوید چون ازسرا بیرون رفت حالي جان بداد سهل علي مروزي‌را پرسیدند که از نواختهای الله تعالی که بنده را بان بنوازد کدام مه است گفت فراغت دل مصطفی صلی الله علیه وسلم گوید - نعمتان مغبون فیها کثیر من الناس الصحة والفراغة - وهم سهل علي گوید - الفراغ بلاء من البلایا - شیخ الاسلام گفت که کسی را که تقوی بر وی غالب نباشد ویرا شغل به ازفراغت باشد تا از فراغت وي را بلائي نخیزد اما آنکه متقي بود و صاحب ورع و خداوند دل وي را فراغت ملکی

بود بی بها و فراغت دل خانه صحبت حق است سبحانه وتعالی و درویشی دکان اینکار این حریم گوید هرکه او را طریق عزم نیست او را بزیادت روی نیست •

۱۰۹ علي بن حمزة الاصفهاني الحلاج قدس الله تعالی سره

شیخ الاسلام گفت که وي نه حلاج بود چون حسین منصور شاگرد محمد بن یوسف بنا بود باصفهان علي بن حمزة گفته است که من روزگاری نزدیک محمد بن یوسف بنا می بودم باصفهان و با وي می نشستم و او در علم حلال خوردن فراوان گفتی از حکایات او می نوشتم وقتی از نزدیک او بحج شدم چون باز گشتم ببصرة رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف ببصرة رسید بغمی رسیدم که صفت نتوان کرد گفتم اصفهان مرا بر نتابد ببصرة بنشستم نزدیک شاگردان سهل تستري و ایشان از وي حکایات میکردند و از سخنان وی چیزی باز میگفتند وقتیکه سخنی رفتی که مرا خوش آمدی از کسی درخواستمی که از برای من بنوشتی که من امّي بودم روزي برکنار آب طهارت میکردم هرچه نوشته بودم از آستین من در آب افتاد و تباه شد رنجی بمن رسید عجب صعب که بروزگار دراز جمع کرده بودم آن شب سهل تستري را بخواب دیدم مرا گفت اي مبارك رنجه شدي که دفترهای تو در آب افتاد گفتم آری اي استاد گفت چرا حق دوستي آن سخنان و حق الله از خود طلب نکني و حق دوستان او گفتم اي استاد مرا طاقت این نیست درین سخن بودم که مصطفی را صلی الله علیه وسلم دیدم که می آمد باجماعتی از یاران از اصحاب مقدم من چون آنرا بدیدم از شادي پیش مصطفی صلی الله علیه وسلم دویدم در روي من خندید و گفت چرا نگوئي این صدیق

را یعني سهل تستري را که دوستي این طائفه و این سخنان عین حقیقت است بآن مي مانست که مصطفی صلی الله علیه وسلم آمده بود که با سهل ازان سخن گوید سهل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه وسلم بخندید از شادي آن بیدار شدم شیخ الاسلام گفت که دوستي اینکار این کار است نزدیک است که انکار براین کار این کار بود که از حقیقت هیچ چیز مجاز نرود غلام الخلیل در آخر عمر مجذوم شد یکی از بزرگان این طائفه شنید گفت یکی از نا رسیدگان متصوفه همت در وي بسته است و نیک نکرده که او منازع این طائفه بود گاه گاه اعمال ایشان بوي انجامي میگرفت خدایش شفا دهاد این سخن با غلام الخلیل گفتند ازان توبه کرد وهرچه داشت پیش مشایخ فرستاد قبول نکردند بنگر که انکار این طائفه آخر آن مرد را بتوبه رسانید کسی که اقرار داشته باشد خود چون بود و بالله التوفیق ٭

۱۰۷ علي بن شعیب السقا قدس الله تعالی روحه از حیرة نیشاپور بود و با ابو حفص صحبت داشته بود گویند که وي پنجاه و پنج حج گذارده بود همه از نیشابور احرام بسته و در زیر هر میل دو رکعت نماز گذارده ویرا گفتند این نماز چیست گفت لیشهدوا منافعهم این منافع منست از حج من باز و قصه اندیشه کردن وي در قرب الله تعالی و غائب گشتن وي از خود سیزده روز در بیان احوال ابو حمزهٔ بغدادي گذشت شیخ الاسلام گفت که از قرب الله تعالی بخود اندیشیدن حیرت است و نیندیشیدن جنایت ٭

۱۰۸ علي بن موفق البغدادي قدس الله تعالی روحه از قدماء مشایخ عراق است سفر بسیار کرده و ذو النون مصري را دیده بود

شیخ الاسلام گفته که وی را هفتاد و چهار حج آورده اند وقتی حج کرده بود با خود میگفت بتاسف که میشوم و می آیم نه دل و نه وقت من در خود در چه ام آن شب حق تعالی را در خواب دید که وی را گفت ای پسر موفق تو بخانه خویش خوانی کسی را که نخواهی اگر من ترا نخواستمی نخواندمی و نیاوردمی وی گفته که خداوندا اگر من ترا از بیم دوزخ می پرستم در دوزخم فرود آر و اگر بامید بهشت می پرستم هرگزم در انجا جای مده و فرو میار و اگر بمهر تو می پرستم یک دیدار بنمای و پس ازان هرچه خواهی کن •

۱۰۹ ابو احمد القلانسی قدس الله تعالی روحه العزیز وی از قدماء مشایخ است نام وی مُصعب بن احمد البغدادی است گویند که اصل وی از مرو است و از اقران جنید و رویم بوده - و فی التاریخ حج ابو احمد القلانسی سنة [۲۹۰] تسعین و مائتین و مات بمکة بعد انصراف الحاج بقلیل - ابو احمد القلانسی گفته که روزی در میان قومی بودم سخن میگفتم که ازار من در میان سخن از من به بریدند که تو گفتی آن من شیخ الاسلام گفت نه ادبست درمیان صوفیان که گوئی ازار من یا نعلین من از اداب ایشان است که خود را درمیان یاران چیزی ملک نه بینند مگر بضرورت ظاهر شیخ سیروانی گوید که چون صوفی بگوید که نعلین منّ و ازار من باید که دروی ذکری یعنی ایشان را ملک نباشد چون احمد قلانسی بیمار شد و محتضر گشت گفت خداوندا اگر مرا بنزدیک تو هیچ قدر بودی مرگ من بین المنزلین بودی ضرورتی واقع شد زیرا در محفه بیرون آوردند که بجای دیگر برند در راه بمرد •

۱۱۰ ابو الغریب الاصفهانی قدس الله تعالی سره از محققان بود

صاحب آیات و کرامات در عشق بعین جمع رسیده بود اورا حلولی خواندند شیخ ابو عبد الله خفیف اورا دوست داشتی وبا او مزاح کردی وقتی در شیراز از زندگانی خود نومیدگشت یاران خود را پیش خود خواندگفت از بهر خدای مرا بشما یک حاجت است روا خواهید کرد گفتند آری بگوی گفت چون مرا اینجا مرگ آید مرا در گورستان گبران دفن کنید یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا نزدیک تو هیچ قدری هست مرا بطرسوس مرگ ده اکنون اینجا می میرم دانستم که مرا بنزدیک وی هیچ قدری نیست من قریب دوری اثار صحت پدید آمد و بر خاست و بطرسوس شد و انجا برفت از دنیا یکی ازین طایفه گوید که بر ابو الغریب در آمدم در طرسوس و هر دو ران وی اماس کرده بود و از سرون وی تا زانو بشکافته بود وریم وخون بسیار میرفت و حالت عجب داشت یکی از وی پرسید که چونی گفت چنین که می بینی اما هنوز نگفته ام که ـ مسّنی الضرّ ●

۱۱۱ ابو عبد الله القلانسی رحمة الله تعالی علیه وی از کرام قوم و بزرگان این طائفه است وی گفته که در بعضی سیاحات خود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفان عظیم شد اهل کشتی بدعا و تضرع در امدند و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذر بکن گفتم من از دنیا مجردم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند گفتم با خدایتعالی نذر کردم که اگر از آنچه درانم خلاص یابم هرگز گوشت پیل نخورم گفتند اینچه نذراست که میکنی هرگز کسی گوشت پیل خورده است گفتم چنین در خاطر من افتاد و خدای تعالی بر زبان من گذرانیده ناگاه کشتی شکست ومن با جماعتی بکنار افتادم

وچند روز گذشت که هیچ نخوردم درمیان آنکه نشسته بودیم ناگاه
فیل بچهٔ پیدا شد ویرا بگرفتند و بکشتند و از گوشت وي بخوردند
و بر من عرض کردند گفتم من نذر کرده ام که گوشت فیل نخورم
و الحاح کردند که مقام اضطرار است و نقض عهد رخصت است
من فرمان نبردم و از عهد خود برنگشتم چون چیزی بخوردند در
خواب شدند هنوز ایشان در خواب بودند که مادر فیل بچه آمد
و بوي میکشید تا باستخوانهاي بچهٔ خورده رسید انرا بوي کرد
بعد ازان آمد و آن مردمان را بوي کردن گرفت از هر کدام که بوی
می یافت ویرا در زیردست و پای می مالید و میکشت تا همه را
بکشت پس بسوي من آمد مرا بوي کرد تا دیری و از من هیچ
بوي نیافت پشت بجانب من کرد و بخرطوم خود بمن اشارت
کرد که سوار شو من در نیافتم پاي خود را بالا داشت دانستم که
میخواهد که سوار شوم سوار شدم پس اشارت کرد راست بنشین
راست بنشستم در رفتن ایستاد بشتاب تمام تا آورد مرا در شب
بموضعیکه زراعت وسیاهي مینمود و اشارت کرد که فرود آي فرود آمدم
باز گشت بشتاب تر از پیشتر چون بامداد کردم جماعتي پیدا شدند
و مرا بخانهٔ خود بردند و ترجمان ایشان حال من پرسید قصه را
باز گفتم مرا گفتند میداني که از انجا که ترا آورده است تا اینجا
چند راه است گفتم نه گفتند هشت روزه راه هست که ترا
بیک شب آورده •

١١٢ ابو عبد الله بن الجلاّد قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثانیه
است نام وي احمد بن یحیی الجلاّد است و گفته اند که محمد
بن یحیی و احمد درست است بغدادي الاصل است اما برمله

و دمشق بوده از اجلهٔ مشایخ شام است شاگرد ابو تراب نخشبي و
ذوالنون مصری است و از مریدان پدر خود یحیی الجلاء و با ابوعبید بُسري
بوده در صحبت و سفر استاد دُقّي بوده عالم بوده و صاحب ورع رقّی ابو
الخیر تیناتي ابو عبد الله جلّاء را دید که درهوا میرفت درمیغ ابوالخیر
اورا آواز داد که بشناختم جواب داد که نشناختي شیخ الاسلام گفت که
ابوالخیر شناخت شخصي را می گفت و ابو عبد الله شناخت مقام
و شرف را شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطي با جلالت خود گفته
که من مردی ونیم مردی را دیده ام آنمرد تمام ابو اُمیّةُ الماحُوری
است و ان نیم مرد ابو عبد الله الجلاء واسطی را گفتند چون انرا
مرد تمام گفتی و این را نیم‌مرد گفت ابو امیهٔ ماحوري از دست هیچ
مخلوقی چیزی نخورده ـ کان یاکل مما لیس للمخلوقین فیه صنع ـ و ابن
جلاء از مال مردی میخورد که اورا علي بن عبد الله القطّان گفتندی
ابو بکر کسی را نپسندیدی نه از خواري خلق بنزدیک او بل از عزیزي
توحید در علم او ابو عبد الله جلا را پرسیدند از محبت گفت ـ ما لي
و للمحبه وانا ارید ان اتعلم التّوبة ـ وبرا پرسیدندکه ـ متی یستحق الفقیر
اسم الفقر ـ گفت ـ اذا لم یبق علیه من نفسه مطالبة ظاهرا و باطنا ـ
شیخ الاسلام گفت سیصد تن با ابو تراب نخشبی در بادیه شدند
با رکوها دوتن با او بماندند ابو عبد الله جلاء و ابو عبید بُسري •

۱۱۴ ابو عبد الله خاقان الصوفي رحمة الله تعالی علیه وي
از کبار مشایخ صوفیهٔ بغداد است شیخ جعفر حَذّا گفته است که وي
صاحب کرامات بوده و از ابن قصاب رازي نقل کرده است که گفت
پدر من در بازار بغداد دکاني داشت من بر در دکان نشسته بودم
ناگاه شخصي بگذشت مرا گمان آن شد که وي از فقراء بغداد است

و من هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من جانب وی کشش کرد برخاستم وبر وی سلام گفتم و با من یکدینار بود بوی دادم آنرا بستید و روان بگذشت و با من چندان التفات نکرد با خود گفتم که این دینار را ضایع کردم درعقب وی روان شدم تا بمسجد شونیزیه رسید انجا دیدم که سه تن از فقرا نشسته اند آن دینار را بیکی از یشان داد وخود در نماز ایستاد آنکس که دینار را گرفته بود بیرون رفت و من در عقب وی رفتم تا طعام خرید و پیش یاران آورد و باهم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز بود چون از نماز فارغ شد روی بایشان کرد و گفت هیچ میدانید که مرا چه چیز از موافقت شما باز داشت گفتند نی ای استاد گفت جوانی آن دینار را بمن داد من تا این زمان از خدایتعالی درمیخواستم که ویرا ازبندگی دنیا آزاد گرداند و آزاد گردانید ابن قصاب گوید که من بی خواست پیش وی رفتم و بنشستم و گفتم راست میگوئی ای استاد و وی شیخ خاقان صوفی بود توفی سنة [۲۷۹] تسع و سبعین و مائتین •

۱۱۳ ابو عبید الله البُسْرِي قدس الله تعالی روحه نام وی محمد بن حسان است از قدماء مشایخ است با ابو تراب نخشبی صحبت داشته - قال ابن الجلاء رحمه الله لقیت ستمائة شیخ ما رأیت منهم مثل اربعة ذو النون المصری و ابو تراب النخشبی و ابو عبید الله البُسْرِي و ابو العباس بن عطا قدس الله تعالی ارواحهم - یکی از اصحاب ابو عبید بُسْری گفته که وی بکاری مشغول بود و تا وقت هیچ بینه روز مانده بود دورکس ازین طایفه امدند که یا ابا عبید بحج میروی گفت نی پس روی بمن کرد و گفت شیخ تو (رباًن خود را خواست بتادر نرحمت ازیشان بر انچه میگویند

یعنی طی ارض میگویند که چون ماه رمضان شدی ابو عبید بخانه در آمدی و اهل بیت را گفتی که در خانه را بروی بر آوردندی و سوراخی بگذاشتی و هر شبی از آنجا نانی بیندا ختی چون روز عید آمدی در خانه باز گردندی آن سی نان در زاویه خانه نهاده بودی و نه هیچ خورده و نه آشامیده و نه خواب کرده و سی شبا روز بر یک طهارت نماز گذارده گویند که ابو عبید بغزا رفت بر اسپ کره سوار در اثنای راه آن کره بیفتاد و بمرد گفتند خداوندا این اسپ کره را عاریت بمن ده چندانکه به بصری برسم اسپ کره از زمین برخاست زنده چون از غزا فارغ شد و به بصری رسید پسر خود را گفت زین اسپ کره را بردار پسر وی گفت گرم است و عرق دارد گفت بردار که وی عاریتست چون زین از وی گرفت بیفتاد مرده روی گفته که ـ النعم طرد فمن رضی بالنعم فقد رضی بالطرد والبلاء قربة فمن شاء البلاء فقد احب ترك القربة و التقرب الی الله تعالی ـ و گویند که روزی با اصحاب خود در دمشق جائی نشسته بود سواری بگذشت و در عقب وی غلامی غاشیه بردوش می دوید خشم آلود چون برابر ابو عبید و اصحاب وی رسید گفت ـ اللهم اعتقنی و ارحمنی منه ـ پس روی با ابو عبید کرد و گفت ای شیخ مرا دعائی کن ابو عبید گفت ـ اللهم اعتقه من النار و من الرق ـ فی الحال مرکوب آن سوار را بیند اخت التفات بآن غلام کرد و گفت ترا آزاد کردم خاصة لوجه الله تعالی غلام غاشیه را پیش وی انداخت و گفت ای خواجه مرا تو آزاد نکردی که اینجماعت آزاد کردند و اشارت بابو عبید و اصحاب وی کرد و بایشان می بود تا از دنیا برفت روزی پسر وی بوی آمد که سبوی چند روغن داشتم که سرمایهٔ من بود

بیرون می اوردم بیفتاد و بشکست و سرمایهٔ من ضایع شد گفت ای فرزند سرمایهٔ خود ان ساز که سرمایهٔ پدر تست و الله که پدر ترا هیچ سرمایهٔ نیست در دنیا و اخرت غیر الله تعالی ٭

۱۱۰ ابو عبد الله السجزی قدس الله تعالی روحه العزیز از طبقهٔ ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسان است و جوانمردان ایشان با ابو حفص صحبت داشته و بادیه بریده بارها برتوکل وی گفته . علامة الاولیاء ثلثة تواضع عن رفعة و زهد عن قدرة و انصاف عن قوة - و هم وی گفته هر واعظی که توانگر از مجلس وی نه درویش بر خیزد و درویش توانگر وی نه واعظ است و هم وی گفته سود مند ترین چیزی مریدانرا صحبت صالحان است و اقتدا به ایشان در افعال و اقوال و اخلاق و زیارت کردن قبر های دوستان خدایتعالی و قیام بخدمت یاران و فقیران ویرا پرسیدند که چرا برسم صوفیان مرقع نمی پوشی گفت از نفاق باشد که لباس فتیان و جوانمردانی بپوشم و زیر بارهای فتوت درنیایم پس گفتند ویرا که فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن در انچه بر ایشان میرود و تقصیر خود دیدن و شفقت بر همه خلائق چه نیکوکار وچه بد کردار و کمال فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نگرداند شخصی ویرا گفت یکدینار زر سرخ دارم میخواهم بتو دهم مصلحت چون می بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر یکی ازین طائفه میگوید که با ابو عبد الله سجزی از طرابلس همراه شدم چند شبان روز رفتیم که هیچ نخوردیم پارهٔ کدوی تر دیدم هر راه افتاده بر داشتم تا بخورم شیخ بجانب من نگریست دانستم که ازان کراهت داشت بینداختم بعد ازا پانچ دینار فتوح ازجائی رسید بدهی

رسیدیم گفتم شاید طعامی بخرد بر گذشت و نخرید بعد ازان گفت شاید که گوئی پیاده میرویم گرسنه و چیزی نخرید اینک بر سر راه دیهی است نزدیک انجا مرد یست صاحب عیال چون بآن دیه درآئیم بخدمت ما شغل خواهد گرفت آن پنج دینار را بوی ده تا بر ما و عیال خود نفقه کند چون بآن دیه رسیدیم انرا بوی دادیم و نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت توکجا میروی گفتم با تو همراهی می کنم گفت من با تو همراهي نمیکنم خیانت میکني در پارهٔ کدوی تر و مصاحبت میکنی بآن در نیامدکه باو مصاحب باشم •

۱۱۶ ابو عبد الله الحصري قدس الله تعالى روحه از اهل بصره است از مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلي است - یقول سمعت فتح الموصلي یقول صاحبت ثلثین شیخا کانوا یعدون من الابدال کلهم اوصوني عند فراقي اياهم فقالوا اياك و معاشرة الاحداث •

۱۱۷ جعفر بن المبرقع قدس الله سره العزیز از علماء مشایخ این قوم است - ذکره ابو عبد الله الحصري انه سمعه یقول منذ ثلثین سنة اطلب من یقول الله في تحقیق هذا الاسم فلم اجده •

۱۱۸ علي بن بندار بن الحسین الصوفي الصیرفي قدس الله تعالى سره از طبقهٔ خامسه است کنیت او ابو الحسن است از بزرگان متاخرین مشایخ نیشابور است روزي مند بوده از دیدار مشایخ و مرزوق از صحبت ایشان در نیشاپور با ابوعثمان حیري و محفوظ صحبت داشته بود و در سمرقند با محمد فضل بلخي و در بلخ با محمد حامد و در جوزجان با علي جوزجاني و در ري با یوسف بن الحسین و در بغداد با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و جریري و در شام با طاهر مقدسي و ابن جلاء و ابوعمرو دمشقي و در مصر با ابوبکر

مصري وابو بكر زقاق وابوعلي رودباري مشائخ جهان ديده بود وحديث بسيار داشت وثقه بود در حديث درسنة [۳۵۹] تسع وخمسين وثلثماية برفته از دنيا رفتي علي بُنْدار با شيخ ابو عبد الله خفيف به تنگي پلي رسيدند شيخ ابو عبد الله خفيف ويرا گفت پيش رو اي ابو الحسن گفت بچه سبب پيش روم ابو عبد الله خفيف گفت كه تو جنيد را ديدة و من نه ديده ام شيخ الاسلام گفت مهينه نعمت باين طايفه ديدار پيران است و صحبت ايشان علي بُنْدار گفته - دار اسست علي البلوي بلا بلوي محال - وهم وي گفته - يُطلب الحق بالهوية و انما وجود الحق بطرح الدارين - وهم وي گفته دور باش از مخالفت خلق هركه خدايتعالی به بندگي وي راضي است به برادري وي راضي باش وهم وي گفته دور باش از مشغولي بخلق كه امروز در مشغولي بخلق سودی نمانده است وهم وي گفته كه بدمشق رفتم بعد از سه روز بر ابو عبد الله جلاء در آمدم گفت كی آمدي گفتم سه روز است گفت درين سه روز كجا بودي كه بمن نيامدي گفتم باين جوصاه بودم بحديث نوشتن گفت - شغلك الفضل عن الفرض - گفت فضيلت يعني فضائل و نوافل ترا از فريضه مشغول داشت شيخ الاسلام گفته ديدار پيران از مرائض اين قوم است كه از ديدار پيران آن يابند كه بهيچ چيز آن نيابند - مرضت فلم تعدني الحديث وهم شيخ الاسلام گفته الهي اين چيست كه با دوستان خود كردي كه هركه ايشان را جست ترا يافت و تا ترا نديد ايشانرا نشناخت - و انشدنا لنفسه • شعر •

ميرتني مرآة من • يبغيک من يرني يرك

وتراهم ينظرون اليک وهم لا يبصرون • سخن جوانمردان با جوانمردان

است جوانمرد باید تاجوانمرد بیند هر که جوانمرد را دید نه او را دید که حق‌تعالی را دید ازانکه او نه اوست قصه ببرید حق گاه گاهی رهي را ازدست رهي برباید وخویشتن را ببهانهٔ رهي بدیدهٔ قوم نماید تا دیدها بدیدن او بیاساید آنکه حقیقت برود رهي باز آید و اگر رهي هرگز با رهي نیاید هم شاید ازانکه فتنه رهي هم از رهي می زاید بهرچه از بهانه می کاهد از حقیقت می افزاید چون بهانه بتمامي برخاست حقیقت فرود آید آدمي باین کار کیست که این کار نه بابت آدمي است یکی را دیده بر بهانه آمده و یکی را بر حقیقت - کار حقیقت دارد بهانه را چه قیمت علي بُنْدار پسری داشت محمد نام نجیب بن نجیب عزیز بود و عارف بن عارف نادر شیخ الاسلام گفته که بخط محمد بن علي بن بُنْدار دیدم در کتابی که واسطي گفته هرچه این طائفه دارند ازیذکار علم وسخن آن همه ازین دو آیة ازقرآن بیابند یکی - اَنْزَلَ مِنَ السَّمَآءِ مَآءً - ودیگری - وَالْبَلَدُ الطَّیِّبُ - شیخ الاسلام گفته که باین آیت بشناختم ویرا *

۱۱۹ محمد بن الفضل البلخي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو عبد الله است بلخي الاصلست متعصبان ویرا از بلخ بیرون کردند بیگناه بسبب مذهب وي روي با شهر کرد و بر ایشان نفرین کرد شیخ الاسلام گفت پس ازان از بلخ هیچ صوفي نخواست بسمرقند رفت ویرا انجا قاضي ساختند ازانجا عزیمت حج کرد به نیشاپور رسید از وي مجلس خواستند بر کرسي شد و گفت - الله اکبر و لذکر الله اکبر و رضوان من الله اکبر - و از کرسي فرود آمد و آخر بسمرقند باز گشت و آنجا برفت از دنیا درسنهٔ [۳۱۹] تسع و عشر و ثلثمائة ابو عثمان خیري بوي نوشت که علامت شقاوت

چیست گفت سه چیز انکه علم دهند و توفیق عمل ندهند و توفیق عمل دهند و از اخلاص دران محروم گردانند و دولت صحبت دوستان خدایتعالی در یابند و وظیفهٔ اکرام و احترام بجای نیارند و ابوعثمان گفته است محمد بن الفضل سمسار الرجال یعنی نقاد مردان است شیخ الاسلام گفت که ابوبکر واسطی گوید و خود هیچ کس چون وی نگوید وی سخن خود گوید وار دیگران اندک حکایت کند یکی ازان اینست که گفت محمد بن الفضل گفت آن چیز که ببود وی همه نیکوئیها نیکوشود وبه نبود وی همه زشتها زشت شود آن استقامتست شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفت ـ فَاسْتَقِمْ کَمَا اُمِرْتَ ـ یکی مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم را گفت مرا وصیتی کن فرمود ـ قل آمنت بالله ثم استقم ـ بگو که یکی و بران بپای و محمد فضل گوید عجب می مانم از کسی که بیابانها و وادیها قطع میکند تا برسد بخانهٔ وی انجا آثار انبیا بیند چرا وادی نفس و هوا را قطع نمیکند تا بدل برسد و اثار پروردگار خود بیند وهم وی گوید که چون مریدی را بینی که طلب زیادتی دنیا میکند آن نشان ادبار و نگونساری او است وهم وی گوید ـ اعرف الناس بالله اشدهم مجاهدة في اوامره و اتبعهم لسنة نبيه ـ یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهد ترین ایشان باشد در ادای شریعت و راغب ترین ایشان در حفظ سنت وهرکه بحق نزدیکتر بود بر امتثال امرش حریص تر بود هرکه دورتر بود از متابعت رسول وی صلی الله علیه وسلم معرض تر بود وویرا از زهد پرسیدند گفت بچشم نقصان در دنیا نگریستن و ربا عراض از وی عزیز و گرامی زیستن ٭

۱۲۰ محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی روحه

از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو عبد الله از کبار مشایخ
است با ابو تراب نخشبي و احمد خضرویه و با ابن جلاء
صحبت داشته و حدیث بسیار داشت و ویرا تصانیف بسیار
است وکرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب چون ختم الولایة وکتاب النهج
ونوادر الاصول و جز این کتابهاي دیگر کرده است و در علوم ظاهر
هم ویرا کتب است و تفسیري ابتدا کرده بود اما عمر وي باتمام
آن وفا نکرد و وی صحبت دار خضر است علیه السلام ابو بکر وراق
که مرید وي بود روایت کند که هر یکشنبه خضر علیه السلام بنزدیک
وي آمدی و واقعها از یکدیگر پرسیدندی صاحب کتاب کشف
المحجوب گوید که وی سخت معظم است بنزدیک من همچنانکه
جملگي دلم شکار اوست و شیخ من گفتي که محمد در یتیم است
که در عالم همتا ندارد و وی گفته است - ما صنفت حرفا من تدبیر
ولا لینسب الیّ شیئ منه و لکن کان اذا اشتد عليّ وقتی اتسلی به -
و هم وي گفته است - من جهل باوصاف العبودیة فهو باوصاف
الربوبیة اجهل - یعني هرکه خود را نشناسد او را چون شناسد و هم وي
گفته حقیقت دوستي الله دوام انس است بیاد او و سئل عن صفة
الذات والفعل فقال کل ما یحتمل الزیادة والنقصان فهو من صفات الفعل
وکل ما لا یقع علیه الزیادة والنقصان فهو من صفات الذات و سئل
عن الایثار فقال اختیار حظ غیرک علی حظ نفسک و قال في الیقین
الیقین استقرار القلب علی الله تعالی وعلی قوله و امره و قال في
الشکر الشکر تعلق القلب بالمنعم - حضرت خواجه بهاء الحق و الدین
محمد البخاري المعروف بنقشبند قدس الله تعالی سره در وقتیکه از
مبادی احوال و سلوک خود حکایت میکرده اند و اثر توجهات

خود را بارواح طیبه مشایخ کبار در بیان می آورده می گفته اند
که هرگاه توجه بروحانیت قدوة الاولیاء خواجه محمد علي حکیم
ترمذي نموده شدي اثر آن توجه ظهور بی صفتي محض بودي
و هرچند درآن توجه سیر افتادی هیچ اثری و گردی رصفتی مطالعه
نیفتادی مشایخ گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت
اند و بی نشان وبعضي بصفت اند وبعضی از صفات نشان مند
گشته اند مثلا گویند اهل معرفت یا اهل معامله یا اهل محبت
یا اهل توحید اند و کمال حال ونهایت درجات اولیا را دربی صفتي
وبی نشاني گفته اند بی نشاني اشارت بکشف ذاتي است که
مقامی بس بلند و درجهٔ بس شریف است و عبارت و اشارت ازکنه
آنموتحه قاصر است ٭

۲۱ علي بن بکّار قدس الله تعالی سره العزیز کنیت وي
ابو الحسن است از متقدمان مشایخ است با ابراهیم ادهم
صحبت داشته ـ سکن المصیصة مرابطا ـ میگویند که چون شب
در آمدي و کنیزک جامهٔ خواب وي بینداختی آن را
بدست خود بسودی و گفتی و الله و الله تو بسیار خوشی و والله که
امشب بر تو نخواهم خسپید پس نماز بامداد را به وضوی نماز
خفتن بگذاردی یکی ازین طائفه گوید که پیش علي بکّار در آمدم
وی برای اسپ خود جو پاك میکرد گفتم اي ابو الحسن ترا کسی
نیست که این کار بکند گفت در بعضی غزوات بودم شکست بر
مسلمانان افتاد بگریختند و من هم با ایشان بگریختم ٭اسپ من
سستي کرد گفتم ـ اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ـ اسپ من با من گفت ـ
اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ـ انوقت است که مرا بغفلی کنیزک میگذاري

که تعهد حال من کند ضامن شدم که من بعد خود بان قیام نمایم و با
کسی دیگر نگذارم و از وی آرزو که با یکی از اصحاب بصحرا
بیرون رفتند تا هیزم جمع کنند و از یکدیگر دور افتادند و صاحب وی
هرچند انتظار برد وی پیدا نیامد درعقب وی برفت دید که
مربع نشسته و سبعی سر بر کنار وی نهاده درخواب شده و او از وی
مگس می راند صاحب وی گفت چند نشینی گفت این سبع سر
درکنار من نهاده و درخواب شده منتظرم تا بیدار شود و بتو برسم *

۱۴۲ ابو عبد الله عبّادانی رحمة الله تعالی از شاگردان خاص
سهل عبد الله تستری است وی گفته که روزگاری از شبلی سخنان
بمن میرسید و مرا آرزو بود که وی را ببینم پدری پیر و ضعیف داشتم
باو درمانده بودم نمی توانستم رفت چون پدر از دنیا برفت برخواستم
و به بغداد آمدم چون بنزدیک وی رسیدم قومی دیدم از درویشان
که از پیش وی بیرون می آمدند مرا بشناختند گفتند که بچه آمدهٔ
گفتم آمده ام که شبلی را به بینم بوی راه است گفتند هست اما
زینهار که دعوی بسروی نبری گفتم نبرم چون نزدیک وی درآمدم
و آن روز آدینه بود روز صدمت و شوروی گفتم - سلام علیک - گفت -
و علیک السلام ایش انت اباذک الله و عادت - وی آن بود که چنین
گفتی گفتم من آن نقطه ام که در زیر باست وی گفت مقام خود
معلوم کن که خود کجائی من گفتم اگر بگویم هم نپذیری از وی گریختم
و پارهٔ دور تر شدم که وی را سیر به بینم و بروم ناگاه درویشی درآمد
وگفت - سلام علیک شبلی - گفت - و علیک السلام ایش انت اباذك
الله - آن درویش گفت محال گفت در چهٔ گفت - في حال - او را
خوش آمد بخندید من این فایده از وی گرفتم و رفتم *

۱۲۳ ابو عبد الله الخصرمي قدس الله تعالی سرہ مرتعش گوید که ابو عبد الله خصرمي را از تصوف سوال کردم و بحست سال بود که سخن نگفته بود مرا از قرآن بجواب گفت گفت - رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ - گفتم صفت ایشان چون است گفت - لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَاَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ - گفتم محل ایشان از احوال کجا است گفت - فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ - گفتم زیادت کن گفت - اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُوْلًا •

۱۲۴ ابو عبدالله السالمي قدس الله تعالی روحه نام وي احمد بن سالم البصري است بصرہ بودہ و شاگرد سهل تستری است سي سال یا شصت سال با وي مي بودہ و طریقت از وي گرفته شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله سالمي گفته بود که الله تعالی درازل همه چیز میدید - ویرا مهجور کردند بدین سبب - شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که این قدم دهر بود شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله حفیف انصاف نداده است ممکن است که او دیدار علم را گفته باشد ابو عبد الله سالمی را پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در میان خلق گفت باطافت زبان و حسن اخلاق و تازہ روئی و سخای نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هرکه عذر خواهد پیش ایشان و تمامي شفقت بر همه خلق نیکو کار ایشان و بدکردار ایشان و هم وي گفته که دیدار منت کلید دوستي است •

۱۲۵ ابو طالب محمد بن علي بن عطية الحارثي المكي رحمه الله تعالی وی صاحب قوت القلوب است که مجمع اسرار طریقت است - قالوا لم يصنف مثله في الاسلام في دقايق الطريقة نشاء بمكة اشرف بقعة علي وجه الارض ثم دخل البصرة وقدم بغداد وتوفي بها

في جماد الاخری سنة [۳۸۶] ست و ثمانين و ثلثمایة و نسبت وی در تصوف بشیخ عارف ابو الحسن محمد بن ابي عبد الله احمد بن سالم البصري است و انتساب شیخ ابو الحسن به پدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم و انتساب پدر وی بسهل بن عبد الله التستری • قدس الله ارواحهم •

۱۲۶ ابو عبد الله چار پاره صوفي همداني رحمه الله علیه از کبار مشایخ است چَارِ پَارَهٔ نام جائي بثغر روم. وی بود که عهد کرده بود که چیزیکه مرا دل ازان برمد و نفور شود نخورم وقتی درمسجد شونیزیه بود طعام آوردند دل وي ازان برمید نمیخورد یاران ویرا گفتند هر ساعت خلاف کني بخور بخورد آن شب در مسجد بماند ویرا احتلام افتاد در خواب با وی گفتند چیزی خوري که دل تو ازان برمد نداني که بلا بتو رسد وي گفته از شیخ ابوبکر زقاق مصري پرسیدم که صحبت با که دارم گفت با آن کس که هرچه الله تعالی از تو داند با او بگوئي از تو نرمد و از تو نبرد شیخ الاسلام گفت که قبول و صحبت پس از عیب دیدن درست آید که آدمي مجری عیب است چون به بهتر و نیکوئی صحبت بپیوندی چون عیب پدید آید صحبت بري آن نه صحبت است صحبت بعد از شناخت عیب است مگر عیب دیني و بدعتي باشد که آن دیگر است که چشم ازان پوشیدن مداهنت و مخنثي بود در دین مگر بضرورت و آن عیب که نه در دیانت و بدعت باشد جدا بود آدمی نه معصوم است ازوی عیب و جرم آید که کفور و جهول و ظلوم است شافعي گوید رضي الله عنه که نه دوست تو بود هرکه ترا با او مدارا باید کرد شیخ الاسلام گفت هرکه چون از تو عیب و خطا آید ازوی عذر باید

خواست و اگر با تو نیکی کند شکر باید گفت آن نه دوستی و صحبت
باشد شخصی یحیی معاذ را پرسید که صحبت با که دارم گفت
با آنکه چون بیمار شوی به پرسیدن تو آید و چون از تو جرمی بیند
خود از تو عذر خواهد و از شرایط صحبت است که حق صحبت
بدهی و حق خود طلب نکنی و عیب خود به بینی و عیب
دیگران را عذر خواهی و خلق را زیر قدر و جبر مضطر و مقهور بینی
تا خصومت بر خیزد و تاوان را بر خود لزم گیری و عذر نیاری
وقتی امیر کافور بشیخ ابو عبد الله چار پاره بسیاری زر فرستاد وی
بپذیرفت و باز فرستاد یعنی از لشکری است کافور گفت ای مرد-
له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری فاین
الکافور - شیخ الاسلام گفت که این سخن کافور نه از کردار او بود اما آنهم
از برکات پیر بود شیخ ابو علی کاتب را گفتند که فلان کس از لشکری
چیزی نمی ستاند و فلان کس میستاند گفت آنکه نمی ستاند از علم
نمیستاند و آنکه میستاند از عین میستاند شیخ الاسلام گفت که
بعضی از مشایخ چنین میکردند و آن ایشان را از عین درست
می آمد چون با علم بودند نکردند و آن نادر باشد و آن اخوات
دارد که همه چیزها نیک و بد و شادی و غم و نعمت و بلا از یک
جای می دیدند و جز وی نمی دیدند اما چون کسی که ویرا آن عین
و دیدار نباشد مثل ایشان بکند الله تعالی پردهٔ وی بدرد و دین
و شریعت در سر آن کند - اعاذنا الله و جمیع المسلمین عن ذلک ٭

۱۲۷ ابوبکر الوراق الترمذی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه
است نام وی محمد بن عمر الحکیم الترمذیست اصل از ترمذ بود و قبر
وی آنجاست اما ببلخ بودی و خال ابو عیسی ترمذی است

صاحب مسند - احمد حضرویه را دیده بود و باری صحبت داشته وبرا تصانیف بسیار بوده و توریت وانجیل و زبورو کتب آسمانی خوانده بود وبرا دیوان شعر است وی گفته اگر طمع را پرسند که پدر تو کیست گوید شک در مقدور و اگر گویند پیشهٔ تو چیست گوید اکتساب ذل و خوار وی اگرگویند غایت تو چیست گوید حرمان - وکان ابو بکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار و السیاحات و یقول مفتاح کل برکة الصبر فی موضع ارادتک الی ان تصح لک الارادة فاذا صحت لک الارادة فقد ظهر علیک اوائل البرکة - شیخ الاسلام گفت هرکه اکنون بسفرشود بترک نماز وبترک مذهب گفته بود واز عصمت حق رفته باشد - ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون - وهم ابو بکر وراق گفته که مردمان سه گروهند یکی امرا دوم علما سیم فقرا چون امرا تباه شوند معاش و اکتساب رعیت تباه شود و چون علما تباه شوند طاعت و ورزش شریعت تباه شود و چون فقرا تباه شوند خویهای خلائق تباه شود و فساد امرا بظلم باشد و فساد علما بطمع و فساد فقرا بریا *

۱۲۸ ابو القاسم رازی قدس الله تعالی سره العزیز نام وی جعفر بن احمد بن محمد است به نیشاپور نشستی و صحبت باین عطا و محمد بن ابی الحواری و ابو علی رود باری رحمهم الله تعالی داشته است مالی بسیار داشت جمله را بربن طائفه خرچ کرد چنانکه درویش از دنیا بیرون رفت مشائخ ری گفته اند چهار چیز در ابو القاسم رازی جمع بود که کس را نبود جمال و مال و زهد بکمال وسخاوت تمام در دعوتی باصوفیان حاضر بود وجعفر خلدی نیز آنجا بود چون سفره بنهادند ابو القاسم دست نمی برد گفتند موافقت باید کرد گفت صائمم جعفر خلدی گفت اگر ثواب روزهٔ تو بر تو دوست

ترا از شادي دل برادران است روزه مکشای درحال دست بطعام برد و وفات وي در سنهٔ [۳۷۸] ثمان و سبعين و ثلثمایهٔ بوده *

۱۲۹ ابو القاسم الحکیم السمرقندي رحمه الله تعالی نام وی اسحق بن محمد بن اسمعیل است - و قد قالوا في وصفه لم یکن نظره من العرش الی الثری الا الی الله سبحانه و کان معاملته مع الخلق طلبا لحظوظهم دون حظه - وی از مشایخ کرام است صحبت داشته با ابو بکر وراق وبرا سخنان نیکوست در معاملات و عیب نفس و آفات اعمال - توفي رحمه الله في المحرم یوم عاشورا سنهٔ [۳۴۲] اثنین و اربعین وثلثمایهٔ و دفن بمقبرهٔ جاکردیزه وی گفته اگر پس از مصطفی صلی الله علیه و سلم پیغمبري روا بودی در ایام ما آن ابو بکر وراق بودی از علم وی و حکمت وي وشفقت وی بر خلق وعدل و انصاف وی گویند که روزی ابو القاسم الحکیم در سرای خود نشسته بود ابوطاهر که از بزرگان آنوقت بود بدر سرای وي آمد بنگریست حوض آب دید و سرو ها - باز گردیده و بر دکانی نشست شیخ ابو القاسم غلام را گفت تبری بیار و آن سروها را بیفکن انگاه گفت برو و ابو طاهر را بخوان چون در آمد گفت یا ابا طاهر آنکه ترا از حق سبحانه حجاب شدی از میان برداشتیم لیکن با حق صحبت چنان کن که درختی ترا حجاب نشود روزی نشسته بود میان خلق حکم همي کرد یکي از بزرگان بزیارت وي آمد وی را چنان مشغول دید سجاده بر روي حوض انداخت و نماز کرد چون فارغ شد شیخ ابو القاسم مرورا گفت ای برادر این خود کودکان کنند مرد آنست که در میان چندین شغل دل با خدای عزوجل نگاه تواند داشت *

۱۳۰ بکر سُغدی رحمه الله تعالی از سُغد • سمرقند است ازین

طائفه شاگرد ابو بکر وراق وی گفته که ابوابکر وراق مردی کریم بود خدایرا بجز کاری نکردی که بتعظیم کردی •

۱۳۱ صالح بن مکتوم رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان ابو بکر وراق بود از بلخ و سخنان وی یاد داشتی و پیوسته اران سخن گفتی •

۱۳۲ ابو ذر الترمذی رحمه الله تعالی از مشایخ خراسان بود صاحب کرامات ابو عبد الله خفیف گفته است ما جمعی بودیم که با ابو ذر صحبت میداشتیم هر وقت که جمع را چیزی بایستی ابو ذر برخاستی و در نماز ایستادی حالی آن چیز پیدا آمدی •

۱۳۳ هاشم سغدی رحمه الله تعالی وی نیز از سغد سمرقند است شاگرد ابو بکر وراق تا روز وفات وی با وی می بود وی گفته که ابو بکر وراق گفت که سخن افزونی دل را سخت کند شیخ الاسلام گفت که پیش ازو گفته اند که خواب فراوان و خورد فراوان و گفت فراوان دل را سخت کند و ابو بکر وراق گفته که آن گفت فراوان در خیر و شراست یکی از ینطائفه گفته است که بابو بکر وراق در راه میرفتم بر یک سوی ردای وی حرف خا دیدم نوشته و بر دیگر میم پرسیدم که این چیست گفت آنرا نوشته ام تا هرگاه خا بینم اخلاصم یاد آید و هرگاه میم بینم مروتم یاد آید شیخ الاسلام گفت اخلاص آن بود که در معاملت با او کسی دیگر نه بینی و باخلق مروت برای آن بود تا ناگوار نباشی وهم ابو بکر وراق گفته که تصفیهٔ عبودیت اثبات مجوسیت است وانکار ربوبیت وهم وی گفته که عارف نبود انکه علم معرفت گوید پیش ابناء دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو بکر وراق گفته که محمد مسلم حصیر باف در مهمانی بود با یوسف خیاط ترمذی میزبان بچیزی مشغول بود محمد بن مسلم گفت زود باشید که من کاری دارم وی

زاهد بود و عابد دل وي ببورد معلق بود يوسف خياط گفت ترا جز آن کاري هست که الله تعالی پیش تو آرد و نیز تو بران نیست از خانه بیرون آمدة که بخانه باز شوی و من سي سال است که هرگز بران نیست از خانه بیرون نیامده ام که بخانه باز روم ابو بکر وراق گوید که آن در سخن یوسف به از صد ساله عبادت محمد مسلم و هم ابوبکر وراق گفته ـ ربما اصلي رکعتین و انصرف منهما و انا بمنزلة من ینصرف من السرقة من الحیاء •

۱۳۴ محمد بن الحسین الجوهری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو بکر است از اهل بغداد بوده شاگرد ذوالنون مصري است مردی بزرگ است شیخ ابو بکر واسطی با جلالت قدر خود از وی حکایت کند ابو بکر واسطي امام توحید گوید که محمد ابن حسین جوهری گفته که مردی ذوالنون مصری را گفت مرا دعائی کن گفت ای جوانمرد اگر ترا کاری در سابق تقدیر حق پیش شده باشد بسیار دعاهای نا کرده که مستجاب است واکر نشده باشد غرق‌شده را در آب از بانگ چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب در گلو رفتن شیخ الاسلام گفت شخصی پیریرا گفت مرا دعائی کن گفت انچه ترا درسابق علم حق رفته است به از معارضه یکی از پیران گوید اگر نه آن بودی که وی گفته که مرا بخوانید و از من خواهید که ـ ادعوني استجب لکم و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیدعونی ـ من هرگز دعا نکردمی و لیکن گفت و فرمود که بخواه میخواهم شیخ الاسلام گفت دعا صوفیان را نه مذهب است که ایشان حکمْ سابق را می نگرند که همه بودنیها ببوده با حفص بغاوردان تا پاسی از شب میگفت کاری که بودة است تا بوده چون کنم چون کنم چون کنم

همه خلق برانند چه خواهد بود حکیم در آنست که چه بود شیخ الاسلام گفت این نه آنست که دعا نباید کرد و ورد نباید خواند من هر شبان روزی ورد خود بخوانم و آن دویست فصل دعاست لیکن هیچ چیزی نمیخواهم که آن ذکر زبان بود فرمان برداری را و همت غیر آن •

۱۳۵ ابو بکر کسائي دینوري رحمه الله تعالی از قهستان عراق بوده بدینور مرد بزرگست از قدماء اصحاب جنید و اقران وی او را ریاضت بسیار و سفرهای معروف است جنید گوید اگر نه ابو بکر کسائي بودی من در عراق نبودمی جنید را بوی مکاتبات است و رسائل نیکو ـ پیش از جنید برفته از دنیا او از جنید هزار مسئله پرسیده بود همه را جواب نوشته بود و بوی فرستاده چون ویرا وقت وفات نزدیک آمد همه را بشست خبر وفات وی بجنید رسید گفت کاشکی آن مسئلها را که از من پرسیده بود بشستی گفتند بشست جنید شادمان گشت شیخ الاسلام گفت جنید نه ازان می ترسید که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان ازان می ترسید که بدست صوفیان افتد و ازان دکانی بر سازند یعنی بسخن گفتن و قبول جستن شیخ الاسلام گفت که جنید گفت که از هزار صوفي یکي عالم بود و صوفي را آن بس بود که می شنود و میداند ازین قوم دل فصیح بود نه زبان شیخ الاسلام گفت که رویم گفته که چون حال از مرد باز ستانند و مقال بگذارند ویرا هلاک کردند شیخ ابو الخیر عسقلاني گفته که چون ابو بکر کسائي در خواب شدی از سینهٔ وی آواز قران خواندن شنیدندی •

۱۳۶ ابو علي الجوزجاني رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است نام وی حسن بن علي است از بزرگان مشایخ خراسانست در

وقت خود بی نظیر بود ویرا تصانیف است در معاملات و رویت
آفات - و ربما یتکلم في شيئ من علوم المعارف والحکم - صحبت داشته
با محمد بن علي ترمذي و محمد فضل بلخي و قريب السن است
بايشان وى گفته - الخلق کلهم في ميادين الغفلة يرکضون - و على
الظنون يعتمدون - و عندهم انهم في الحقيقة يتقلبون - و عن المکاشفة
ينطقون - وهم وي گفته بدبخت ترين خلق آنکس است که حق
سبحانه گناه ويرا بروی بپوشاند و وی آنرا اظهار کند *

۱۳۷ محمد و احمد ابنا ابی الورد رحمهما الله تعالی از طبقهٔ ثانیه
اند از بزرگان مشايخ عراق و از اقران جنيد صحبت داشته اند با سري
سقطي و ابو الفتح حمال وحارث محاسبي و بشر حافي وطريقهٔ ايشان
درورع نزديک است بطريقهٔ بشر حافي کنيت محمد ابو الحسن
است شاگرد بشر حافي است وی گويد که وقتی نماز شام تمام کردم
پای فرو کردم هاتفی آواز داد وگفت - اهکذا تجالس الملوک - وهم وی
گويد از آداب فقير در فقر آنست که ملامت و سرزنش نکند گرفتاران
صحبت دنيا را و بر ايشان رحمت و شفقت کند و دعاء خير کند
ايشانرا تا خدايتعالی خلاص دهد ايشان را از انچه درآنند وهم وی
گويد هلاک مردم در دو چيز است اشتغال بنافله و تضييع فريضه
وعمل کردن بجوارح بی موافقت دل - و سئل عن الولي فقال من
يوالي اولياء الله و يعادي اعداءه - و احمد بن ابی الورد گويد چون
الله تعالی در ولي سه چيز بيفزايد وي در سه چيز بيفزايد چون
در جاه وي بيفزايد وي در تواضع وفروتني بيفزايد و چون در مال
وي بيفزايد وي در سخاوت بيفزايد و چون در عمر وی بيفزايد وي
در اجتهاد و عبادت بيفزايد *

۱۳۸ طاهر مقدسي رحمه الله تعالى از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان مشايخ شام و قدماء ايشان بود ذوالنون مصري را ديده وبا يحيى جلاء صحبت داشته عالم بود ذوالنون گويد که شبلي ويرا حبر الشام خوانده طاهر مقدسي گويد که ذوالنون مصري مرا گفت - العلم في ذات الحق جهل و الكلام في حقيقة المعرفة حيرة و الاشارة من المشير شرك - شيخ الاسلام گفت که سخن در ذات حق جهل است که هيچکس را در ذات الله سخن نيست و روا نبود که گويد مگر آنکه الله تعالى خود را خود گفت و پيغمبروي گفت ويرا - و کيفيت آن دانستني نيست و جز تصديق وتسليم دران روي نيست و سخن در حقيقت معرفت حيرت است که او خود را شناسد بحق الحقيقة ديگر همه عاجز و متحيرند و او عجز رهي را از معرفت خود بفضل خود معرفت مي انگارد و مصطفى ميگويد صلى الله عليه و سلم در ثنا ودعاء الله تعالى - لا ابلغ مدحتك ولا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك - وحق تعالى ميگويد - وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا - از وي همين داني که اوست خدا يگانه بي همتا و اشارت از مشير شرکست يعني شرك خفي که اشارت را اشارت کننده بايد و او بدوگانگي در نيايد هست بحقيقت اوست و ديگر همه بهانه و وي دربود و هستي يگانه * ع *

الا كل شيئ ما خلا الله باطل

طاهر مقدسي گويد اگر مردمان نور عارف بينند دران بسوزند و اگر عارف نور وجود به بيند دران بسوزد و هم وي گويد - حد المعرفة التجرد من النفوس و تدبرها فيما يجل و يصغر *

۱۳۹ ابو يعقوب السوسي قدس الله تعالى روحه نام وي يوسف بن حمدان است استاد ابو يعقوب نهرجوري است از قدماي

مشایخ است عالم بوده صاحب تصانیف در بصره می بوده و در ابلّه که شهریست در چهار فرسنگی بصره و از بصره قدیمی تر ـ قیل انها من جنان الدنیا ـ و آنجا از دنیا برفته وی گفته هرکه علم توحید گوید بتکلف شرك است شیخ الاسلام گفت هرکه علم تصوف گوید بتکلف او در شرک است و هرکه سخن گوید و در هروقت تواند گفت زرق است سخن بزندگانی باید گفت و آنوقت باید گفت که در سکوت از خدایتعالی بترسی سخن جنایت است تحقیق آنرا مباح کند کلام این طائفه نه چون کلام دیگرانست چون زندگانی نباشد می برد تا بزندقه و اباحت از آنجا می افتد باید که چون متفرق باشي از جمع و توحید نگوئي اما چون خود نباشي تفرق را با تو چه کار خراز گوید ـ لا یصلح هذا العلم الا لمن یعبر عن وجده وینطق عن فعله ●

۱۴۰ ابو یعقوب نهرجوري رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وی اسحق بن محمد است از علماي مشایخ است با جنید و عمرو بن عثمان مکي صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنهٔ [۳۳۰] ثلثین و ثلثمایة شیخ الاسلام گفت که من یك تن دیده ام که میگفت من ویرا دیده ام اما مرا یقین نشد ابو یعقوب نهرجوري گوید که باین کار نرسي تا بترک علم و عمل و خلق نگوئي یعني بدل و همت از علم و عمل بر گذري نه آنکه دست باز داري وعمل از بهر ثواب نکني یعني او را نه براي ثواب باشي و در خلا و ملا با او باشي نه با عمل و ثواب آن ابراهیم بن فاتک گوید که ابو یعقوب نهرجوري گوید ـ الدنیا بحر والآخرة ساحل والمرکب التقوی والناس علی سفر وانشد للنهرجوري ● شعر ●

انعلم بي مذنب رطا العذر عندك لي • حتى النقيت فلم تعذل ولم تلم
اقام علمك بي فاحتج عندك لي • مقام شاهد عدل غير متهم
و هم ابو يعقوب گويد - اعرف الناس بالله اشدهم تحيرا فيه - و هم
وی گوید - من اخذ التوحيد بالتقليد فهو عن الطريق بعيد •

۱۴۱ ابو يعقوب الزيات رحمه الله تعالى از قدماى مشايخ است
جنيد گويد كه با جمعي از اصحاب در خانهٔ ابو يعقوب زيات برفتيم گفت
شما را با خدايتعالى مشغولي نبود كه از مشغولي آمدن بمن مشغول
گرداند من گفتم كه چون آمدن ما بتو از جملهٔ مشغولي بحق است بآن
از حق سبحانه بريده نميشود ابو يعقوب از بعضى مريدان بپرسيد كه
قرآن ياد داري گفت ني گفت وا غوثاه با الله مريديكه كه قرآن بياد
ندارد چون ترنجي است كه بوي ندارد پس بچه چيز تنعم مي ورزد
وبچه چيز ترنم ميكند وبچه چيز با پروردگار خود راز ميگويد •

۱۴۲ احمد بن وهب رحمه الله تعالى كنيت وى ابو جعفر است
از بصرة بوده و با ابو حاتم عطار صحبت داشته و استاد و پير ابو يعقوب
زيات بود مدتي در مسجد شونيزيه بر توكل نشسته وى گفته هركه
بطلب قوت برخاست نام فقر ازو برخاست وفات او در سنة [۲۷۰]
سبعين و مايتين بود •

۱۴۳ ابو يعقوب مزابلى رحمه الله تعالى بغدادي است از
اقران جنيد ويرا پرسيدند كه تصوف چيست گفت - حال يضمحل
فيها معالم الانسانية •

۱۴۴ ابو يعقوب اقطع رحمه الله تعالى - كاتب الجنيد و راسله - وي
بمكه بوده ابو عبد الله خفيف گويد كه ابو الحسن مزين گفت كه بمكه
رسيدم شيخ ابو يعقوب اقطع در حال رفتن بود بر وي در آمدم مرا

گفتند اگر بتو التفات کند شهادت بر وي عرضه کن مرا فریب دادندکه من کودک بودم بر بالین وي بنشستم بمن نگریست گفتم ایها الشیخ نشهد ان لا اله الا الله - وي گفت - ایاي تعني بعزة من لایذوق الموت ما بقي بیني و بینه الا حجاب العزة - گفت مرا میخواهي باین شهادت گفتن بعزة آنکه هرگز مرگ نچشد که نماند میان من و او مگر پردهٔ عزت شیخ الاسلام گفت که پردهٔ عزت او نه اوست که او اوست و تو تو ابو الحسن مزین بروزگار میگفتي که کرآئي چون من آمد که شهادت بر دوستي از دوستان او عرضه کند شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که مردي در الوهیت میسوخت آمدند و از وراي پردهٔ عزت شهادت بر وي عرضه میکردند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله طاقي محتضر بود یکي شهادت بروي عرضه کرد گفت خاموش قومي بي ادبان و بي حرمتان آمده اند و شهادت بر دوستي از دوستان او عرضه میکنند تو آن خود بگوي که من آن خود گفته ام - تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَّ اَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِیْنَ - این بگفت و جان بداد وقتی جماعتی بر بیری از مشایخ شهادت عرضه کردند وي از ان غیرت برجست و بر یک یک شهادت عرضه میکرد تا همه بگفتند سر باز نهاد و جان بداد یکي پس از وفات ویرا بخواب دید گفت حال تو چون است گفت سخت نیکو گفت ایمان بردي گفت بردم گفت بدر مرگ شهادت نگفتي گفت آن خود در من رسته بود ٭

۱۴۵ ابو یعقوب بن زیزي رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که با ابن زیزي در سماعي حاضر شدم قوال این بیت میخواند ٭ شعر ٭

او اسندت میتا الی حجرها ٭ عاش و لم ینقل الی القبر

رفت ابن زیري خوش شد دستهارا از پس پشت برزمین نهاد و سینهٔ
خود را ببالا کرد و چشم خود را در آسمان دوخت و میگفت
بگوي و الله که غیر من کسی نمی شنود ناگاه خون از رگهای گردن
وي بکشاد که پنداشتي ازانجا فصد کرده اند و همچنان مي بود
تا بیهوش بیفتاد ويرا بگرفتند و خونها را بشستند و خرقه بران موضع
بستند وهم شیخ ابوعبد الله خفیف گوید که میان ابراهیم خواص و
ابن زیری نقاري واقع شد ابن زیري ويرا گفت چند دعوي کني
و صواب نماني بر ما که بتوکل ببادیه در مي آئي انچه با خود داري از
مرقع ورکوه همه اسباب گدیه است اگر دعوي توکل میکني
چنانکه من گویم ترا ببادیه در آي ابراهیم خواص در غضب شد
و بیرون رفت ابن زیري درعقب وي برفت و ازار و ردائي نیکو گرفت
و کوزه از آبگینه چون بوي رسید گفت مرقع خود بکش و اینهارا بپوش
مرقع را بکشید و اینها را پوشیده رکوه را ازوي بستدید و کوزهٔ آبگینه را
بوي داد و گفت برو چون ابراهیم حج کرد و باز گشت ابن زیري مرقع
ورکوهٔ ويرا بر داشت و استقبال وي کرد و گفت اکنون هرچه خواهي
بپوش و ابراهیم خواص را از بسکه ریاضت و فاقه کشیده بود مویهاي وی
ریخته بود ابن زیري را گفت - قتلتني ابعدک الله - وهم وي گفته که
شیخ ابوطالب خَزرَج گفت که میان من وابن زیري در اخلاص سخني
مي گذشت واصحاب بران بودند که شب در خانهٔ من باشند هروقت
که من سخن گفتم گفت باش تاشب بیاید و من هیچ نمیدانستم
که وی چه میگوید چون بر خاستیم ابن زیري گفت که انتظار من
نه برید که من بیگاه خواهم آمد ما طعام خوردیم نصیب وی گذاشتیم
چیزي از شب گذشته بود که آمد و بطهارت خانه در رفت گفتیم

مگر طهارت می‌کند او خود با خود دفی داشته است آنجا پنهان
میکرده پس بیرون آمد چون پاسی از شب گذشت و مردم آرام
گرفتند ما با خاطر خوش و وقت صافی نشسته بودیم که ابن زیزی
برخاست ودف پنهان‌کرده را بیرون آورد وآغاز دف زدن وسرود گفتن
کرد همه همسایگان جمع شدند و نظاره میکردند با همسایگان می‌گفت
شاید که چون ابو طالب با شما تنها باشد چنین ها نکند ما این از وی
آموخته ایم و او شیخ ماست درین کارها پس دف میزد و سرود
می‌گفت و بازی میکرد و با همسایگان سخن میگفت ابو طالب
گفت هنوز سحر بود که خانه را خالی کردم و بمحله دیگر رفتم چون
بامداد شد گفتم توبه کردم که دیگر هرگز ذکر اخلاص نکنم *

۱۴۶ ابو یعقوب مذکوری رحمه الله تعالی از وی پرسیدند که توکل
چیست گفت ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک
تدبیر و از بشر حافی پرسیدند گفت رضا و از ابوحفص حداد پرسیدند
گفت تبرّی از توان خود و از حلاّج پرسیدند گفت دیدن مسبب
و از فتح موصلی پرسیدند گفت ملال از سبب و از شقیق پرسیدند
گفت دیدار در عجز غرق و از شبلی پرسیدند گفت در دیدار دل
فراموش کردن همه کس *

۱۴۷ ابو یعقوب میدانی قدس الله تعالی روحه از مشایخ نصیبین
است شبلی از بغداد بمصر میشد بحالی خواستن که آن وقت که عمل
داشته بود اسپ در زمین کسی کرده بود گذر وی بر ابو یعقوب
میدانی افتاد بدیدن شبلی آمد وی هنوز نَوی درینکار آمده بود
و اول ارادت وی بود مردی فربه بود شبلی دست بصر وی فرود
آورد و گفت - جبرك الله - ابو یعقوب گفت آمین مردمان گفتند

این چیست که ویرا گفت چنانکه کودکان را گویند و پس ازان ابو یعقوب را بجون انچه بود شبلي گوید که چون دست بسروی فرود آوردم و گفتم - جبرك الله - هیچ موی نبود بر تن وی که نگفت آمین •

۱۴۸ ابو یعقوب خَرّاط عَسْقلاني رحمه الله تعالی وي گفته که بر ابوالحسن نوری در آمدم و با خود محبرة داشتم مرا گفت ای پسر میخواهي که چیزی نویسي گفتم آری بیتي چند بر بدیهه املا کرد که بنویس بنوشتم حاصل معنی ابیات انکه هرچه شما درین اوراق اثبات میکنید ومی نویسید ما آنرا محو کرده ایم لاجرم شما به سبب آن اثبات از ادراك و فهم انچه مقصود است محجوب گشتید و بر ما به سبب این محو ابواب ادراك و فهم مقصود بي انتها و انقطاع کشاده شد و باعث ما برین موعظت و تذکیر نیکو خواهي شما است چند بینم شما را که ورق مي نویسید ومی شمارید و خود را از انچه مقصود است محجوب میدارید •

۱۴۹ ابو یعقوب کُورتي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من ویرا دیده ام پیری روشن بود صاحب وقت و کرامات پیوسته چوبی داشتی در دست و روسترهٔ یعنی رومالی بر میان آن بسته او را گفتند این باری چیست گفت این هم فنی است شیخ ابو معمر مالکی مرا گفت که روزی میگذشت جماعتی معدلان نشسته بودند بر ایشان خواند - تَحْسَبُهُمْ جَمِيْعًا وَ قُلُوبُهُمْ شَتّٰى - و بر گذشت •

۱۵۰ خَیر نَسّاج قدس الله سره کنیت وی ابوالحسن است و نام وی محمد بن اسمعیل اصل وی از سامرة است و به بغداد نشستي با ابو حمزة بغدادی صحبت داشته بود و از سری سقطي سوالات کرده وگفته

اند که مرید سری بود و از اقران جنید است از طبقهٔ ثانیه و استاد نوری و ابن عطا رجریریست و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی توبه کردند بجنید فرستاد حفظ حرمت جنید را و جنید گفته است خیر خیرنا ـ عمروی دراز کشید وصد و بیست سال بزیست و درسنهٔ [۳۲۲] اثنین و عشرین و ثلثمایة برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که وی نه کرباس بافتي که وی سخن بافتی جعفر خلدي گفته است که خیرنساج را پرسیدم که پیشهٔ تو بافندگي بود گفت نی گفتم پس چرا ترا نساج گویند گفت با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزي نفس بر من غالب شد مقداري رطب گرفتم چون یك رطب خوردم نا گاه دیدم که شخصي بمن نگریست و گفت اي خیر گریز پاي و او را غلامی بوده است خیر نام از وي گریخته بود شبه وي بر من افتاد پس مردمان گرد آمدند و گفتند و الله این غلام تست خیر گفت من حیران ماندم و دانستم که بچه گرفتار شدم و جنایت خود را شناختم بس مرا بانجا که دیگر غلامان وي بافندگي میکردند برد و گفت اي بندهٔ بدکار از خواجهٔ خود میگریزي درائي و همان کار که پیش ازین می کردي میکن من پاي خود را در کارگاه جولهگي آویختم و کرباس می بافتم چنانکه گویا سالها آن کار کرده بودم چهار ماه باري بماندم و بافندگي میکردم شبي بر خواستم و وضوساختم و در سجده افتادم وگفتم خداوندا دیگر باز نکردم بآنچه عهد کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و من بصورت اصلي خود بازگشتم و خلاص شدم و این نام بر من بماند پس سبب نام بافندگي بر من آن جنایت بود که خداوند تعالی مرا بران عقوبت کرد و گویند که رفتی درست هاشني که وبرا خیر

نساج خواندندی وگفتي روا نباشد که مسلمانی مرا نامی نهاده باشد من آنرا بگردانم ويرا پس از مرگ بخواب ديدند گفتند خداي تعالی با تو چه کرد گفت - لاتسالني عن هذا ولكن استرحت من دنيا كم القذرة ابو الحسن مالكي رحمه الله تعالی گويد که در وقت نزع خير نساج حاضر بودم وقت نماز شام در آمد ويرا غشي افتاد و از هوش بشد چون چشم بگشاد بسوي درخانه اشارت کرد و گفت - قف عافاك الله - بايست ساعتي مرا زمان ده که تو مامور خداوندي و من نيز مامور خداوندم و بندهٔ فرمان وي آنفرمان که تو داري فوت نمي شود و من خود درقبضهٔ توام اما نماز مرا فرمانست بوقت باز بسته ترسم که از من فوت شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بگذارد پس بخفت و چشم برهم نهاد و جان بداد رحمه الله تعالی رحمة واسعة *

۱۵۱ محفوظ بن محمود رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانيه است وقيل من الثالث از قدماء مشايخ نيشابور است و بزرگان ايشان و از اصحاب ابو حفص و بعد از ابو حفص با ابوعثمان حيري صحبت داشته تا از دنيا برفته در سنة [۳۰۳] ثلاث اواربع و ثلثماية وبپهلوي ابو حفص درقبر است وي گفته - التوكل ان يا كل العبد بلا طمع ولا شره - وهم وي گفته - من اراد ان يبصر طريق رشده فليتهم نفسه في الموافقات فضلا عن المخالفات *

۱۵۲ محفوظ بن محمد رحمه الله تعالی وي بغدادي است يكي از سالكان طريق تصوف است وي گفته - من ابصر في محاسن نفسه ابتلي بمساوي الناس و من ابصر عيوب نفسه سلم من روية مساوي الناس - و هم وي گفته - اكثر الناس خيرا اسلمهم للمسلمين صدرا *

۱۵۳ ابراهیم الخواص قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است و قیل من الثالثة کنیت وي ابو اسحق است یگانه بود در طریق تجرید و توکل - وکان او حد المشائخ في وقته - استاد جعفر خلدي و سیرواني مهین است و غیر ایشان گویند بغدادي است و پدر او از آمل بوده و از اقران جنید و نوري بود و پیش از ایشان برفته از دنیا در سنه [۲۹۱] احد وتسعین و مایتین اگر درست شود و یوسف بن الحسین وي را شسته و دفن کرده در مسجد برفته از دنیا بعلت شکم هر باري که فارغ گشتي غسل کردي گویند آنروز که برفت از دنیا هفتاد بار اجابت کرده بود و هر بار غسلي آورده سرمای عظیم بود پسین بار درآب برفت قبر وي در زیر حصار طبرک است شیخ الاسلام گفته است که هرگز قبري ندیده ام بآن هیبت و شکوه که گوئي شیریست خفته که نا گاه فرا آن رسي فروگیرد وي صحبت دار خضر بوده علیه السلام شیخ ابوبکر کتاني گویند وقتی خواص از سفر آمد گفتم در بادیه چه شگفت دیدي گفت خضر علیه السلام بمن رسید گفت ابراهیم خواهیکه باتو همراهي کنم گفتم نی گفت چرا گفتم او رشکین است ترسم که دل من با تو پیوندد شیخ الاسلام گفت که شیخ خرقاني مرا گفت درمیان سخنانیکه با من میگفت اگر با خضر صحبت یابي توبه کن واگر از هري در شبی بمکه روي از ان توبه کن وي گفته ابراهیم خواص گفته - العلم کله في کلمتین لا تتکلف ماکفیت ولا تضیع ما استکفیت - یعنی رنج مکش در طلب آنچه در قسمت ازلي براي توکفایت کرده شده است و آن رزق است وضایع مگردان آنچه از توکفایت آن طلب کرده اند و آن انقیاد احکام خداوندیست از اوامر و نواهي ابو الحسن علوي گوید که در مسجد دینور شدم

خواص را دیدم در صحن مسجد درمیان برف گفتم سلام علیک یا ابا اسحق بیا تا در پوشش رویم که مرابرری شفقت آمد گفت مرا با محجوبیت میخوانی یعنی از تجرید با سبب آمدن واز افراد باملانه آمدن محجوبیت بود شیخ السلام گفت تا نشان دوگانگی بجاست محجوبیت بجاست ابو الحسن علوی گوید پس خواص دست مرا بگرفت و برتن خود نهاد در عرق غرق بود نزدیک بود که از گرمی دست من بسوزد در من نگریست و بخندید و این دو بیت بر خواند • شعر •

لقد وضح الطریق الیک حقا • فما احد لغیرک یستدل
فان ورد الشتاء فانت کهف • و ان ورد الصیف فانت ظل

خواجه ممشاد دینوری گوید که نیم خوابیودم در مسجد مرا من نمودند که خواهی که دوستی از دوستان ما به بینی برخیز و برسر تل توبه شو بیدار شدم برف آمده بود انجا رفتم خواص را دیدم مربع نشسته و گرد بر گرد وی مقدار مهری سبز تهی از برف و با آن همه برف که بر سروی آمده بود در عرق غرق بود گفتم این منزلت بچه یافتی گفت بخدمت فقرا وقتی کسی ویرا دید در بیابان حبوه زده و بفراغت نشسته گفت یا ابا اسحق اینجا چه نشستهٔ گفت برو ای بطال اگر ملوک زمین بدانند که من اینجا در چه حالم بشمشیر بسر من آیند از حسد وقتی در مسجد نشسته بود برسر سجادهٔ شخصی مشتی درم بر روی سجادهٔ نهاد وی برخاست و سجاده بیفشاند و آن سیمها در خاک و سنگ ریخت و گفت این نشستگاه پیش ازین بر من آمده است انکس گوید هرگز کسی بعزوی ندیدم که چنان کرد و بذل خود که آن سیم بر میچیدم از زمین فضل رازی را در

ري صد هزار درم ميراث رسيد آنرا بپاشيد چون با خويشتن
امد و از حال با علم افتاد ويرا ده درم مانده بود گفت اين را
در تعليم بكار برم آخر گفت اين چه بود كه كردم از وجد با علم
افتادم بنزديك ابراهيم خواص رفت از وي پرسيد كه صد
هزار درم ميراث يافتم بپاشيدم ده درم ماند در علم بكار بردم
خواص گفت اين ترا ازان افتاد كه در اول ازان شربتي آب
خورده بودي چرا دست بآن بردي تا ترا آخر باين بكرفتند بعد
ازان بوسه بر دست وي زد و گفت فداي آن دستم چون تنزل كرد
از وجد با علم افتاد يعني با جهل نيفتاد شخصي از شبلي پرسيد كه
از دويست درم چند درم زكوة ببايد داد گفت آن توبگويم يا آن خويش
گفت آن تو كدام است و آن من كدام گفت ترا از دويست درم
پنج درم ببايد داد و مرا از دويست دويست و پنج درم گفت
اين دويست خود دانم آن پنج چيست گفت آن دويست درم كه
داري بدهي و پنج ديگر وام كني گفت اين مذهب كيست
گفت مذهب ابو بكر صديق رضي الله عنه ٭

۱۵۴ ابراهيم بن عيسي روح الله روحه از اصفهان بود صحبت
با معروف كرخي داشته ابراهيم خواص قدس سره گفته است در
بغداد بودم بر كنار دجله وضو ميساختم كسي را ديدم كه از آن جانب
دجله بر روي آب مي آمد روي بر زمين نهادم و گفتم بعزت و جلال
تو كه روي بر ندارم تا اين مرد را ندانم ابراهيم بن عيسي را ديدم
بيامد و مرا بجنبانيد و گفت هرگاه خواهي كه كسي را از اولياء حق
بشناسي اين بگوي - هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شيء
عليم - وفات او در سنه [۲۴۷] سبع و اربعين و مائتين بوده باصفهان ٭

١٥٥ ابراهيم بن ثابت قدس الله تعالی سره کنیت وي ابواسحق است از مشايخ بغداد بود باجنید قدس سره صحبت داشته شيخ ابو عبدالرحمن سلمي گفته است که ويرا ديدم گفتم مرا دعای کن گفت اختيار تو آنرا که ترا نهاده اند در ازل به از معارضهٔ وقت وهم وی را گفتم مرا وصيتی کن گفت کاری مکن که ازان پشيمان شوي وفات او در سنه [٣٦٩] تسع وستين وثلثمائة ٭

١٥٦ ابراهيم جريري قدس تعالی روحه از طبقهٔ ثالثه است نام وي احمد بن محمد الحسين و گفته اند حسين بن محمد وگفته اند عبد الله بن يحيی از کبار مشايخ اصحاب جنيد بود و پس از جنيد بجای جنيد ويرا نشاندند از بزرگي وي از علماء مشايخ قوم بود صحبت داشته بود باسهل بن عبد الله تستري در سال هبيره در جنگ قرامطه از تشنگي بمرده سنة [٣١٢] اثنی عشرة وقيل سنة [٣١٤] اربع و عشرة و ثلثماية درويشی ميگويد من آن سال بآنمردمان بودم از دست قرامطه بجستم چون برفتند باز آمدم بنزديک قافله شفقت اسلام را تا مگر خسته را آب دهم يا نظاره کنم که حال ايشان چيست ميان خستگان ميگشتم ابو محمد جريري را ديدم ميان خستگان افتاده و سال وي از صد در گذشته بود گفتم يا شيخ دعا نکني تا خدايتعالی اين بلا کشف کند مرا گفت گفتمش مرا جواب داد که آن کنم که من خواهم درويش گفت ديگر بارهٔ اين سخن را بروي گردانيدم مرا گفت اي برادر اينوقت دعا نيست اين وقت رضا وتسليم است يعني دعا پيش از نزول بلا بايد چون بلا آمد رضا بايد دادن وي گفته - التصوف عنوة لا صلح - تصوف بصلح نيابند آن بجنگ بستانند نه بصلح شيخ الاسلام گفت تصوف بطلب و صلح نيابند که آن

قهرامست آن تیریست چون برق از نور اعظم که از بالا در آید تا بکه اندازند آنکه طالب آنست ازوی گریز انست وآنکه اهل انست اگرچه گریزان است آن بوی شتابان است وهم شیخ الاسلام گفت آن جنگ آنست که میگریزی و آن در تو می آویزد نه آنست که دست بآن میزنی و در دست نمی آید آنکس که این سخن گفته از چاشنی گفته و بعیان بگرفته نه از علم میگوید از علم چنین سخن نیاید درویشی ابو محمد جریری را گفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من بگشادند از مقام خود بلغزیدم و ازان محجوب شدم راه بگم کردهٔ خود چون یابم مرا براهی که بآن برساند دلالت کن ابو محمد بگریست و گفت ای برادر همه باین درد گرفتارند و باین داغ مبتلا لیکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طائفه گفته اند • شعر •

قف بالدیار فهذه آثارهم • تبکی الاحبة حسرة و تشوقا
کم قد وقفت بها اسائل مخبرا • عن اهلها او صادقا مشفقا
فاجابنی داعی الهوی فی رسمها • فارقت من تهوی فعز الملتقا

۱۵۷ قاسم بن سعد رحمه الله تعالی از بغداد بود و با ابو محمد جریری صحبت داشته بود در ورع و مجاهده کامل بوده ویرا پس از وفات بخواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد و ببهشت در آورد گفتند بدان معاملتها گفت نی اگر بآن معاملتها باز نگریسته بودمی همانجا بماندمی •

۱۵۸ غیلان السمرقندی قدس الله تعالی روحه از کبار مشایخ بود و با جنید صحبت داشته بود و ازوی طریقت گرفته در معارف صاحب سخن بود وی گفته عارف از حق بحق نگرد و عالم از دلیل بحق و صاحب وجد از دلیل مستغنی باشد •

۱۵۹ غیلان الموسوس رحمه الله تعالی ویرا غیلان المجنون نیز گفتندی از متقدمان مشایخ عراق بود در خرابها بودی و باکس نیامیختی و ازکسی چیزی قبول نکردی و کس ندیدی که او چه خوردی محمد بن سمعون گفت غیلان را دیدم در ویرانهای کوفه از وی پرسیدم که بنده از خطر غفلت کی رهد گفت انگاه که بدانچه ویرا فرموده اند مشغول باشد و از انچه نهی کرده اند غافل و در حساب نفس خود عاقل ٭

۱۶۰ ابو العباس بن عطا قدس الله سره از طبقهٔ ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطا بن الادمی است بغدادی است از علماء مشایخ است و از ظریفان صوفیان ویرا سخنان نیکو و زبان فصیح است در معنی قران صاحب تصنیف است قران را تفسیر کرده از اول تا آخر بزبان اشارت شاگرد ابراهیم ما رستا نیست و از یاران جنید و ابو سعید خراز ویرا بزرگ میداشت خراز گوید - التصوف خلق و لست انا به وما رایت من اهله الا الجنید - و ابن العطا بسبب حلاج گشته شده در ذو القعده سنه [۳۰۹] تسع وثلثمائة وقیل سنة [۳۱۱] احدی عشر و ثلثمائة در زمان خلافت القاهر بالله آن وزیر که حلاج رابکشت ابو العباس را گفت در حلاج چه دوئی گفت تو خود چندان داری که ازان باز نپردازی هیم مردمان باز ده وزیر گفت تعرض میکنی فرمود تا دندانهای وی یکی یکی میکندند و بسر وی فرو می بردند تا کشته شد - سئل ابن عطا ما افضل الطاعات قال ملاحظة الحق علی دوام الاوقات - وی گفته در تفسیر قوله تعالی - یمتنی ثم یحیینی یمتنی عنی ثم یحیینی به - وهم وی گفته در تفسیر قوله تعالی - ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال ثم استقاموا -

علی انفراد القلب بالله تعالی - و هم وی گفته - الادب الوقوف من المستحسنات فقیل له و معنی ذالک فقال ان تعامل بالله بالادب سرا و علانیة فاذا کنت کذالک کنت ادیبا و ان کنت اعجمیا

• شعر •

اذا انطقت جاءت بکل ملیحة • و ان سکتت جاءت بکل ملیح

شیخ الاسلام گفت ادب آنست که با الله تعالی معاملت در گیری از سرآب و خاک و از رعونت نفس بر خیزی نگوئی که من و کرد من گوئی که او و توفیق و عنایت او •

۱۹۱ ابو صالح المزین رحمه الله تعالی از بزرگان روزگار خود بود با ابن عطا صحبت داشته بود و صاحب خلوت بود و باکس نیامیختی سهل بن عبد الله گفته است که مرا آرزو بود که با ابو صالح صحبت دارم وقتی در حرم ویرا دیدم و از وی صحبت خواستم گفت ای سهل ابو صالح فردا بمیرد صحبت با که داری گفتم ندانم گفت اکنون همان انگار و از چشم من ناپیدا شد •

۱۹۲ ابو العباس ارزبری رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته که ابو الحسین عبادانی گفته که من و درویشی ببصره آمدیم شش روز آمد چیزی نخوردیم روز هفتم شخصی درآمد دو پارهٔ زر آورد یکی مرا داد و یکی یار مرا من آن خود را بوی دادم تا خوردنی آورد و بخوردیم و روی براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیگر پارهٔ زر بملاح دادیم تا مارا در کشتی نشاند و دو روز در کشتی میرفتیم میدیدیم که درویشی در کشتی سر فرو برده چون وقت نماز شدی نماز بگذاردی و باز سر فرو بردی پیش وی رفتم و گفتم ما یاران تواییم اگر چیزی بکار باشد بگوی گفت چون باشد بگویم

گفتم بگوئي گفت فردا نماز پیشین من از دنیا بروم شما از ملاح در خواهید تا شمارا بکناره برد و اگر ازین جامهٔ من چیزی بوی باید داد بدهید چون بکناره شوید درخستاني بینید در زیر درختی که بزرگتر است همه ساز و برگ من نهاده بینید کار مرا بسازید و آنجا دفن کنید و این مرقع من ضایع مکنید و بر گیرید چون بحلهٔ رسید برنای لطیف و ظریف این مرقع از شما باز خواهد بوی دهید دیگر روز نماز پیشین بکرد و سر در مرقع برد چون پیش وی شدیم برفته بود ملاح کشتي را با کناره برد درخستاني دیدیم و درآنجا درختی بزرگ آنجا شدیم کوری دیدیم کنده همه اسباب نهاده کار وی بساختیم ودفن کردیم ومرقع بر گرفتیم و روی بحله نهادیم برنائی پذیرهٔ ما آمد بران نشان که او داده بود مارا گفت آن ودیعت بیارید گفتم چنین کنیم گفتیم از بهر خدای باتو سخنی گوئیم گفت بگوئید گفتم او که بود و تو کهٔ و این چه قصه ایست گفت او درویشی بود میراثی داشت وارث طلب کرد مرا با او نمودند اکنون شما میراث بمن سپارید و بروید انرا بوی سپردیم گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم ما غایب شد و آن مرقع در پوشید و جامه خود را پاک بیرون کرد و گفت این آن شما است و برفت ما در مسجد حله شدیم دو روز آنجا بودیم چیزی فتوح نشد از جملهٔ آن جامه چیزی بیار خود دادم که طعامی آر تا بخوریم ساعتي بودم دیدم که وی می آید وخلقی عظیم دروی آویخته در آمدند ومرا نیز بگرفتند ومیکشیدند گفتم آخر چه بوده است باز گوبید گفتند امروز سه روز است که پسر رئیس حله پیدا نیست وجامه وی با شما می یابیم مارا بردند تا پیش رئیس گفت پسر من کو جامه وي باشما است راست

بگوئید قصه از اول تا آخر باز گفتیم وی بگریست و روی بآسمان
کرد و گفت الحمد لله که از صلب من چون اوئی بود که ترا شایست
شیخ الاسلام گفت همه خلق زنده از مرده میراث برند مگر این طائفه
که مرده از زنده میراث برد و گفت هیچ کس با پیری از خداوندان
ولایت صحبت ندارد بصدق که نه چون او برود از احوال و ولایت
وی چیزی میراث برد •

۱۹۳ ابو العباس دینوری قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ خامسه
است نام وی احمد بن محمد است صحبت داشته با یوسف بن
الحسین و عبد الله خراز و جریری و ابن عطا و رویم را دیده بود
نیکو طریقت بود باستقامت به نیشاپور آمد و آنجا مدتی اقامت
کرد و مردم را موعظت میگفت بزبان معرفت بخوبترین بیانی
بعد ازان از نیشاپور بترمذ آمد و خواجه محمد حامد شاگرد ابو بکر
وراق پذیرا وی آمد و بوسه بر رکاب وی داد شاگردانرا خوش نیامد
ویرا گفتند که چرا آن کردی گفت من شنیده ام که خداوند مرا نیکو
می ستاید و از ترمذ بسمرقند رفت و آنجا برفت از دنیا بعد
[۳۴۰] اربعین ثلثمایة ابو العباس را گفتند که خدایرا چه
شناختی گفت با انکه نشناختم یعنی بعجز معترفم وهم وی گفته •
ادنی الذکر ان ینسی ما دونه و نهایة الذکر ان یغیب الذاکر فی الذکر
عن الذکر و یستغرق بمذکوره عن الرجوع الی مقام الذکر و هذا
حال فناء الفناء •

۱۹۴ ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله تعالی استاد
شیخ ابو عبد الله خفیف است شیخ ابو عبد الله گفته که من چنان
متحققی در وجد ندیدم مگر تمام داشت چون بصحرا رفتی باشیر

بازي كردي جنيد و رويم و سهل و عبد الله را در يافته بود شيخ ابو
عبد الله گفته كه شبي با شيخ احمد يحيي بودم و با ما كودكی بود
از اصحاب وي كه خواب را بخانهٔ خود می بايست رفت
و زمستان بود و آتش عظيم برافروخته بودند و احمد يحيی بر پاي
بود و وقت وی خوش شده بود در سماع بعضی از اصحاب گفتند
كيست كه فلان كودک را بخانه وی رساند هيچكس جواب نداد احمد
بن يحيي در اخگر بزرگ بر كف خود گرفت و آستين بآن فرو گذاشت
و كودك را گفت برخيز و ويرا بدر خانه وی رسانيد و ما روشنائي
آن اخگر را از بالای جامهٔ وی ميديديم آن كودك در خانهٔ خود
در آمد وی آن دو اخگر را از دست بينداخت انگشت شده بود بعد
ازان بمسجد در آمد و نماز ميكرد تا بانگ نماز بامداد گفتند •

۱۶۵ ابو العباس باوردي قدس الله تعالی سره وی بزرگی بوده
شبلی را ديده بود وی به نيشاپور بوده و شيخ ابو بكر طمستانی نيز به
نيشاپور بوده و شبلی را ديده هردو گفته اند كه شبلی صاحب حال
بوده ذرهٔ از توحيد نداشته شيخ الاسلام گفت چنان است كه ايشان
گفته اند شبلی در توحيد مدعيانه سخن ميگويد نه متمكنانه •

۱۶۶ ابو العباس بردعي قدس الله تعالی سره نام وی احمد بن
محمد بن هارون البردعي الصوفي است از شيخ ابو بكر طاهر ابهری
و مرتعش حكايت كند ميگويد كه مرتعش گفت هركه ديدار وي
ترا منفعت نكند سخن وی ترا منفعت نكند وهم وي گويد كه ابو
بكر طاهر ابهری گفت كه - لا يصلح الكلام الا لرجل اذا سكت خاف
العقوبة بسكوته •

۱۶۷ ابوالعباس سياري قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ خامسه

است نام وی قاسم بن القاسم المهدي است دختر زادۀ احمد بن سیار ست از اهل مرو است شیخ ایشان است شاگرد ابو بکر واسطی و عالم بوده بحقائق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار داشته ویرا از پدر میراث بسیار بماند جمله بداد و دو تار موی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخرید خداوند تعالی ببرکات آن موی ویرا توبه داد و بصحبت ابو بکر واسطی افتاد و بدرجۀ رسید که امام متقي از متصوفه شد که ایشانرا سیاریه خوانند و چون از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن مویها را در دهان وی نهادند و قبر وی در مرو است و مردمان بحاجت خواستن آنجا شدندی و کفایت مهمات طلبیدندي و مجرب بود در سنه [۳۴۲] اثنین و اربعین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته ـ التوحید ان لا یخطر بقلبک ما دونه ـ توحید ان بود که دون حق را بنزدیک تو خطر نباشد و خاطر مخلوقات را بر دل تو گذر نه وهم وی گفته که واسطی را بدر مرگ گفتند که ما را وصیتی کن گفت ـ احفظوا مراد الله فیکم •

۱۶۸ عبد الواحد بن علی السیاري رحمة الله علیه وی خواهرزادۀ ابو العباس است و شاگرد ويي سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد سبب آن بود که دعوتی کرد صوفیان را وصوفیان رقص میکردند یکی در رقص بهوا برشد و نا پدید گشت و هرگز پیدا نیامد در سنه [۳۷۵] خمس و سبعین وثلثمایة برفته از دنیا وي گفته که شنیدم از خال خود ابو العباس که میگفت اگر روا بودی که در نماز بجای قران بیتي از شعر خواندندی این بیت بودی • شعر •

اتمنی علی الزمان محالا • ان تري مقلتاي طلعة حر

۱۶۹ ابو العباس السهروردی قدس الله سره العزیزنام وي احمد

اسمعه بمکه بوده با مشائخ وقت چون سیروانی و غیر وی صحبت داشته وی گفته که بمنا بودم روز عید ضحی جمعی انبوه نشسته بودند و شیخ سیروانی حاضر بود قوال چیزی برخواند سیروانی برخاست گریان و برفت قوم گفتند ان چه بود که کرد چه افتاد مگر بر سماع منکر شد شیخ ابو الحسن سرکی حاضر بود گفت با خدای عهد کردم که اگر وی بر سماع منکر شده باشد من هرگز بسماع ننشینم شیخ ابو العباس سُهروردی گفت من با تو موافقم دیگر روز این هردو تن بر خاستند با جمعی دیگر از مشایخ و بسلام سیروانی شدند خواستند که ازان چیزی گویند وی گفت روزگاری من بر ریگ خفتم و دست ببالین میکردم و نشان سنگ بر بهلوی من بود بسماع می نشستم اکنون بر فرش می نشینم و شما چنان سوخته آید مرا کی حال بود که با شما در سماع نشینم •

۱۷۰ · ابو العباس نهاوندی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام ویرا از طبقهٔ سادسه داشته است نام وی احمد بن محمد بن الفضل است شاگرد جعفر خلدی است پیر شیخ عمو و شیخ ابو العباس ویرا عمو نام کرده بود و عمو سالار بود شیخ الاسلام گفت که عباس فقیر هروی مرا گفت که ابو العباس نهاوندی گفت که هرکه ازین علم سخن گوید که الله تعالی نه حجت او بود الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که سخن گفتن از حق سه است سخن گفتن از ذات او و سمع دران اسناد یعنی شنیده از کتاب و سنت و سخن گفتن از دین او و کتاب و سنت و اجماع و اثار صحابه دران اصناف و سخن گفتن است از صحبت او و هرکه ازین سخن گوید که الله تعالی نه موجود بودی که سمع او بود که بار شنود و بصر او بود که باو بیند

الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که نهاوندی گفت که آنان که خداوندان همت اند اگر دست چپ ایشان ایشانرا ازو مشغول دارد بدست راست دست چپ خود به برند وهم شیخ الاسلام گفت که شخصی بود نفط فروش نهاوندی ونقرا از وی در دنیا می آسودند بآخر ویرا مهجور کردند از وی چیزی نمی ستیدند نهاوندی را ازان پرسیدند گفت وی خرسند شد بآنکه ببرکت درویشان مال وی می افزائد مال وی برنقرا حرام شد نهاوندی گفته که در ابتدا که مرا درد اینکار بگرفت دوازده سال سر بگریبان فرو بردم تا یک گوشهٔ دل من بمن نمودند وهم وی گفته که همه عالم در آرزوی آنند که حق تعالی یکساعت ایشانرا بود و من در آرزوی انم که حق تعالی یکساعت مرا بمن دهد تا من بیندیشم که خود چه چیزم و کجایم و در سخنان شیخ ابو سعید ابو الخیر مذکور است که اصل این حدیث آن باشد که مرد را باو باز نگذارند رسول صلی الله علیه وسلم گفتی - اللهم لا تکلني الی نفسي طرفة العین ولا اقل من ذلک - مرایک چشم زدن بخود باز مگذار و نه کم ازان پیرزنی را دیدم بمرو که سخنان استاد ابو علي دقاق شنیده بود میرفت ومیگفت گفته اند که مارا طرفة العینی بما باز مگذار من خود دعا میکنم و زاری که یارب مرا خود طرفة العینی بمن باز گذار تا خود بدانم که کجا ایستاده ام وهم نهاوندی گفته که با خدای تعالی بسیار نشیند وبا خلق اندک ترساتی شنید که درمیان مسلمانان اصحاب فراست می باشند بخانقاه شیخ ابو العباس قصاب درامد شیخ گفت بیگانه در کوی آشنایان چکار دارد ترسا باز گشت و گفت یکی معلوم شد از انجا عزم خانقاه شیخ ابو العباس نهاوندی کرد چون بانجا درآمد شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان وضو می

ساخت و نماز میکرد بعد از چهار ماه پاي افزار در پاي کرد برود
شیخ فرمود که جوانمردي نبود که چون حق نان و نمك افتاد بیگانه
بیائی و بیگانه بروي ترسا مسلمان شد و آنجا مقام کرد بعد از شیخ
بجای شیخ نشست *

۱۷۱ اخي فرج زنجاني قدس الله تعالی سره وي مرید شیخ
ابو العباس نهاوندي است روز چهار شنبه غرهٔ رجب سنة [۴۵۷]
سبع و خمسین و اربعمایة از دنیا برفته است و قبروي در زنجان
است میگویند که ویرا گربهٔ بوده است که هرگاه جمعي مهمانان
بخانقاه شیخ توجه کردندی ان گربه بعدد هریکي از یشان بانکی
کردي خادم خانقاه بهر بانکي یک کاسهٔ آب در دیگ ریختی یك
روز عدد مهمانان بر عدد بانگهاي وي بیکی زیادت بود تعجب
کردند آن گربه بمیان انجماعت در امد و یك یك را بوي میکرد
و بر یکی از انها بول کرد چون تفحص کردند وي از دین بیگانه بود
گویند که روزي خادم مطبخ مقداري شیر در دیگ کرده بود که براي
اصحاب شیر برنج پزد مار سیاهي از دود گذار در دیگ افتاد آن گربه
آنرا بدید گرد دیگ میگشت و بانگ میکرد و اضطراب مي نمود
و خادم چون ازان معني غافل بود ویرا زجر میکرد و دور مي
انداخت چون خادم هیچ نوع متنبه نشد گربه خود را در دیگ
انداخت و بمرد چون شیر برنج را بر ریختند ماري سیاه ازانجا
ظاهر شد شیخ فرمود که آن گربه خود را فداي درویشان کرد ویرا
در قبر کنید و زیارتی سازید میگویند که حالا قبر وي ظاهر است
و مردم زیارت ان مي کنند*

۱۷۲ ابو العاص نسائي رحمه الله تعالی نام وي احمد بن محمد

زکریا است باصل از نسا بوده و بمصر نشستي شیخ الاسلام گفت عباس فقیر هروي ویرا بمصر دیده بود شیخ عمو بمکه عباس مرا گفت که هموارہ بر در سراي وی اسپان و ستوران بودي که بزیارت وي امدندي وقتي مرا بر در فرستاد که اسپان و ستوران نگاه دار بر دل من گذشت که نیك کاري بدست آوردم از خراسان بمصر امدم که ستورباني کنم من خود انجا فراغتي داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ ترا میخواند در شدم گفت هروي هنوز در کور نشده زود بود که در صدر نشیني و بر در سراي تو ستوران باز دارند و ترا کسي باید که ان نگاه دارد شیخ الاسلام گفت که انچنان بود که ان شیخ گفت هموارہ بر در سرای عباس ستوران بودي که سلطانیان امدندي بوی *

۱۷۳ ابو العباس سُرَیْج رحمه الله تعالی نام وي احمد بن عمران بن سریج است در سنه خمس و ثلثمائة [۳۰۵] برفته از دنیا ویرا شافعي کهین می خواندندي از بزرگي وي و فقیه عراق بود در بغداد بودی و جنید را دیده و صحبت داشته و وقتي که سخن گفتي در اصول و فروع بکلامي که حاضرانرا شگفت آمدی گفتي که میدانید که مرا این سخن از کجا است از برکت مجالست ابو القاسم جنید است رحمه الله تعالی عبد العزیز بحراني بکنار مجلس ابو العباس سریج شد و ازوي ازین طریقت سوالی کرد جوابي نیکو شنیده نعره بزد و از هوش شد چون بهوش آمد از ابو العباس گفت که من روزگاری با پیر شما جنید بوده ام و صحبت داشته ام اکنون این فقها مرا مشغول کرده اند اگر چنانچه خواهید روزي تعین کنم که خاصه شما را سخن گویم ازین باب شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که پیش ازانکه ابن سریج به شیراز آید اصحاب علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون

وي بغبراز آمد و بيان مرتبه و مقام ايشان كرد و بزبان ايشان سخن گفت و بفضل ايشان گواهي داد و بارها در مجالس علما گفته كه و الله ما آدمي نشديم مگر بواسطهٔ صحبت ايشان و ادب نياموختيم مگر از ايشان آنزمان علما صوفيه را بشناختند و ايشان را بزرگ داشتند ٭

۱۷۴ ابو العباس حمزة بن محمد قدس الله سره از متقدمان مشايخ هراة است در ورع كامل بوده و مستجاب الدعوت و سخاوت عظيم داشته و رفيق احمد حنبل بوده ومذهب احمد بهراة وي آورده و صحبت با ابراهيم ستنبه رحمه الله داشته وي گفته هر كرا صحبت اوليا و مشايخ مهذب نكند بهيچ پند مهذب نشود وفات او در سنه [۲۴۱] احدي و اربعين و مائتين بود ٭

۱۷۵ حسين بن منصور الحلاج البيضاوي قدس سره از طبقهٔ ثالثه است وكنيت وي ابو المغيث است از بيضا بوده كه شهري است از شهرهاي فارس وي نه حلاج بود روزي بدوكان حلاجي بود كه دوست وي بود ويرا بكاري فرستاد گفت من روزگار وي ببردم بانگشت اشارت كرد پنبه از يكسو شد و پنبه دانه از يكسو ويرا حلاج نام كردند بواسط و عراق مي بوده با جنيد و نوري صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مكي است مشايخ در كار وي مختلف بوده اند بيشتر ويرا رد كرده اند مگر چند تن ابو العباس عطا و شبلي و شيخ ابو عبد الله خفيف و شيخ ابو القاسم نصرآبادي و ابو العباس سريج بكشتن وي رضا ندادو و فتوي ننوشته گفت من نميدانم كه او چه ميگويد و در كتاب كشف المحجوب است كه جمله متاخران قدس الله تعالى ارواحهم او را قبول كرده اند و هجران بعضي

از متقدمان مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم نه بمعنی طعن اندر دین وی بود مهجور معاملات مهجور اصل نباشد و از متاخران سلطان طریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره فرموده است که حسین منصور حلاج قدس سره در علو حال است در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبوده شیخ الاسلام گفت که من ویرا نپذیرم موافقت مشایخ را و رعایت شرع و علم را و رد نیز نکنم شما نیز چنان کنید و ویرا موقوف گذارید و آنرا که ویرا بپذیرد دوستر دارم ازآنکه ویرا رد کند ابو عبد الله خفیف ویرا گفته است که - امام ربانی - شیخ الاسلام گفت که وی امامست اما باهر کسی بگفت و بر ضعفا حمل کرد و رعایت شریعت نکرد انچه افتاد ویرا به سبب ان افتاد و با آن همه دعوی هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می کرد و ان شب که روز ان کشته شد پانصد رکعت نماز گذارده بود و شیخ الاسلام گفت که ویرا به سبب مسئله الهام بکشتند و دران جور بود بر وی که گفتند این که وی میگوید پیغمبریست و نه چنان بود شبلی زیر دار وی باز ایستاد و گفت - اولم ننهک عن العالمین - آن قاضی که بکشتن وی حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری میکرد و این دعوی خدائی میکند شبلی گفت من همان میگویم که او میگفت لیکن دیوانگی مرا برهاند و عقل ویرا درافگند وقتی در سرای جنید بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت نه حقی بلکه بحقی - ای خشبة تفسد ها - کدام چوب و دار است که بتو چرب کنند انچه وی را افتاد بدعای استاد وی بود عمرو بن عثمان مکی که جزوکی تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان وی انها را پنهان بر گرفت و آشکارا کرد با خلق نمود سخن باریک بود در نیافتند بر وی منکر شدند

و مهجور ساختند وی بر حلاج نفرین کرد و گفت الٰهی کسی را برو گمار که دست و پایش ببرد و چشم برکند و بردار کند و انهمه واقع شد بدعاء استاد وی *

۱۷۶ عبد الملک اسکاف رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که عبد الملک اسکاف شاگرد حلاج است و صد و بست سال عمر وی بود با شریف حمزه عقیلی می بود در بلخ وی و پدر من و پیر فارسی و ابو الحسن طبری و ابو القاسم حنّانه همه یاران شریف حمزه بودند و شریف حمزه پدر مرا از همه مه میداشت پدر من گفت که عبد الملک اسکاف گفت که وقتی حلاج را گفتم ای شیخ عارف که باشد گفت عارف آن باشد که روز سه شنبه شش روز مانده باشد از ماه ذی القعده سنة [۳۰۹] تسع و ثلثمایة ویرا به باب الطاق برند ببغداد و دست و پای وی ببرند و چشم وی برکنند و نگونسار بردار کنند و بسوزانند و خاک وی برباد دهند عبد الملک گفت چشم بنهادم آن وی بود و آنهمه که گفته بود با وی بکردند شیخ الاسلام گفت ندانم که او میدانست که آن ویرا خواهد بود یا خود چنان میگفت آن خود ویرا بود ویرا شاگردی بوده هیکل نام او را هم با وی بکشتند ویرا شاگرد الحسین نام کردند و ابو العباس عطا را هم به سبب وی بکشتند *

۱۷۷ ابراهیم بن فاتک و قیل احمد بن فاتک رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الفاتک است بغدادی است با جنید و نوری صحبت داشته ـ وکان الجنید یکرمه ـ وی نیز شاگرد حلاج بود و منسوب بوی وی گوید که آن شب که ویرا بردار کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود که با حسین کردی بندهٔ

خود گفت سرّ خود بروی اشکارا کردم با خلق باز گفت ویرا عطائی
دادم رعنا گشت خلق را باخود خواند شیخ الاسلام گفت که آن
کشتن حلاج را نقص است نه کرامت اگر وی تمام بودي ویرا
آن نیفتادي سخن با اهل باید گفت تا سرّ او آشکارا نشود چون
با نا اهل گوئي بروي حمل کرده باشی و ترا ازان عقوبت و گزند
بود نیز شیخ الاسلام گفت وي در انچه میگفت نا تمام بود اگر وي
دران تمام بودي آن سخن مقام نفس و زندگاني وي بودي برو
کسی منکر نگشتی چیزي درمي بایست وقت گفتن نبود و محرم
نبود من سخن میگویم به ازان که وي میگفت و عامه می باشند
اما انکار نمي آرند و آن سخن پوشیده می ماند زیراکه هرکه اهل
آن نبود خود در نیابد شیخ عبد الله خفیف گوید که بحیلهٔ بسیار در
زندان شدم سراي نیکو دیدم فرش نیکو و مجلسی نیکو ریسماني بسته
و منشفهٔ بران افگنده و غلامی نیکو رو ایستاده غلام را گفتم که
شیخ کجا است گفت در سقایه گفتم چند گاهست که خدمت
شیخ میکني گفت هژده ماه گفتم درین زندان چه میکند گفت
با سیزده من بند آهنین هر روز هزار رکعت نماز نافله می گذارد آنگه
گفت این درهاي خانها که می بینی درهریک زنداني است دزدي
یا خوني پیش ایشان میرود و ایشانرا نصیحت میکند و سبلت
و موی ایشان را می چیند گفتم چه می خورد گفت هر روز خوانی
بالوان طعام پیش او می آوریم ساعتي در همه نگاه میکند انگاه
سر انگشت بران می زند و زمزمه میکند و ازان هیچ نمیخورد انگاه
از پیشش برمیگیریم درین سخن بودیم که از سقایه بیرون آمد با روي نیکو
و قامت نیکو صوفي سپید پوشیده و فوطهٔ رملی بر سر بسته بطرف

صفه آمد مرا گفت ای جوان از کجائي گفتم از پارس گفت از کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشایخ ازمن پرسید تا بحدیث ابوالعباس عطا رسیدم گفت اگر ویرا به بیني بگوئي زنهار آن رقعها را نگاهدار دیگر گفت پیش من چون آمدی گفتم بمعرفة بعضی از لشکریان پارس درین سخن بودیم که امیر زندان درآمد و زمین خدمت بوسید و بنشست گفت ترا چیست گفت دشمنان مرا پیش خلیفه غمز کرده اند که یکی از بزرگان را رها کرده و ده هزار دینار بستیده و یکی از عامه بجای وی نشانده درین ساعت مرا می برند که بکشند گفت برو و السلام چون وی برفت شیخ درمیان سرای بزانو بنشست و دستها بآسمان برداشت و سر درپیش انداخت بانگشت سبابه اشارت میکرد ناگاه بگریست چندانکه از آب چشمش زمین تر شد مدهوش گشت و روي بر زمین نهاد ناگاه امیر زندان درآمد وی باز نشست گفت چه بود ترا گفت مرا آزاد کرد گفت حال چون شد گفت مرا چون پیش خلیفه بردند گفت تا پایان ساعت بر سر آن بودم که ترا حالی بکشم درین ساعت دلم با تو خوش شد برو که عفو کردم پس شیخ خواست که روی خود پاک کند از روی تا آن ریسمان که منشفه بران بود بست کز بود دست فراز کرد و منشفه برداشت ندانم که دستش دراز شد یا منشفه پیش وي آمد انگاه بیرون آمدم و پیش ابن عطا رفتم و پیغام بگذاردم گفت اگر وي را بیني بگوی (اگر مرا بگذارند) شبی با هفتاد مرید رکوه دار به بیت المقدس درآمد و درانوقت قندیلها را نشانده بودند رهبانان را گفت این قندیلها کي برافروزند گفتند سحرگاه گفت تا سحر دیر بود بانگشت سبابه اشارت کرد و گفت - الله - نوری از انگشتش

بیرون آمد و چهار صد قندیل بان نور برافروخت و آن نور بانگشتش باز آمد رهبانان گفتند تو برکدام ملتي گفت بر ملت حنفیان کمتر حنفی‌ام از امت محمد صلی الله علیه وسلم انکه رهبانان را گفت کدام دوستر میدارید نشستن من پیش شما یا رفتن گفتند حکم تراست گفت یارانم گرسنه اند وبی نفقه سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف کرد انکه بیرون رفت شخصی طوطی داشت بمرد حلاج گفت خواهي که ویرا زنده کنم گفت خواهم اشارت کرد بانگشت وی بر خاست زنده ویرا پرسیدند که توحید چیست گفت - افراد القدم عن الحدث - شیخ الاسلام گفت داني که توحید صوفیان چیست - نفی الحدث و اقامة الازل •

۱۷۸ فارس بن عیسی البغدادي رحمه الله تعالی کنیت وی ابو القاسم است از خلفاء حسین منصور حلاج است - و كان فارس البغدادي رحمه الله من متكلمي مشايخ القوم المدققين في العبارات • له كلام حسن في الاحوال و الاشارات - بخراسان آمد و از انجا بسمرقند رفت و اقامت کرد تا از دنیا برفت و معاصر شیخ علم الهدی ابو منصور ما تریدی بوده است - و توفي الشيخ ابو منصور سنة [۳۳۵] خمس و ثلثين و ثلث ماية - وفارس رحمه الله تعالی معاصر شیخ ابو القاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است - وقد مر تاريخ وفاته - و شیخ ابو منصور و شیخ ابو القاسم در صحبت یکدیگر بوده اند و طریق مصاحبت پیموده اند تا آن زمان که مرگ ایشان را از هم جدا ساخته و سنگ تفرقه درمیان انداخته و فارس بغدادي مقبول همه بوده است تصحیح حال وي کرده اند سخنان ویرا در مصنفات خود آورده شیخ عارف ابوبکر بن اسحق الکلابادی البخاري رحمه الله در کتب خود سخنان بیواسطه

از وی بسیار روایت کرده و شیخ ابو عبد الرحمن السلمی و امام قشیری بیک واسطة یا بیشتر و غیر ایشان نیز فارس گوید که حلاج را پرسیدم که مرید کیست گفت. هو الرامي باول قصده الی الله سبحانه فلا یعرج حتی یصل. مرید آنست که از نخست نشانهٔ قصد خود الله تعالی را سازد تا بوی نرسد بهیچ چیز نیارامد و بهیچکس نپردازد و هم وی گفته که. خاطر الحق هو الذي لا یعارضه شي. شیخ الاسلام گفت که بر حلاج بسیار سخنهای دروغ گویند و کلمات نا مفهوم و ناراست بندند و کتابهای مجهول و حیل بوی منسوب دارند و آنچه درست شود از وی پیدا بود و شعر وی فصیح بود و انشدنا للحلاج رحمه الله • شعر •

انت بین الشغاف والقلب تجری • مثل جری الدموع فی الاجفان
و تحلّ الضمیر جوف فوادي • کحلـول الارواح فی الابدان
لیس من سـاکن تحرك الا • انت حرکتـه خفي المکان
یا هـلالا بدا لاربـع عشـر • لثمـان و اربـع و اثنـان

۱۷۹ احمد بن حسین بن منصور الحلاج رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که از ابو عبد الله باکو شنیدم که گفت از احمد پسر حسین منصور شنیدم که گفت که پسین شب پدر خود را گفتم که مرا وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی افگن پیش ازانکه ترا در شغلی افگند گفتم ای پدر چیزی بیفزای گفت وقتی که همه عالم در خدمت کوشند تو در چیزی کوش که ذرهٔ ازان به وصه از عمل ثقلین بود شیخ الاسلام گفت که ثقلین جن و انس بود پسر گفت آن چیست گفت ان معرفت •

۱۸۰ ابو منصور کارکلاه رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ

ابو منصور کارکلاه بسرخس از مشایخ اهل ملامت بوده وقتی فارغ بود که یاران وی بسفر شده بودند وی در حایطی شد ازان کمی و چاه نرا کندن گرفت بآب رساند چون تمام شد برامد و پهلوی ان دیگری میکند و باران در چاه پیشیفه میکرد چون آن تمام شد چاه دیگر کندن گرفت یکی ویرا گفت دیوانهٔ و مزدور نهٔ این چرا میکنی گفت نفس خود را در شغلي می افکنم پیش ازانکه مرا در شغلی افگند و مشایخ ازین باب کرده اند ابو عبد الله دینوری در دریا بماند مرقع خود را بریدن و دوختن گرفت تا بکلاهی باز آورد •

١٨١ ابو عمرو الدمشقي قدس روحه از طبقهٔ ثالثه است یگانه مشایخ شام بوده است و از اجلهٔ ایشان و صحبت داشته بود با ابو عبد الله جلا و اصحاب ذوالنون در سنه [٣٢٠] عشرین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته چنانکه فریضه است بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات همچنان فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند و هم وي گفته - التصوف روية الكون بعين النقص بل غض الطرف عن كل ناقص بمشاهدة من هو منزه عن كل نقص - و هم وي گفته - علامة قساوة القلب ان يكل الله العبد الى تدبيره نيالفه و لا يصانه حسن الكلأة و الرعاية و النبي صلى الله عليه و آله و سلم يقول اكلاء نى كلأة الطفل الوليد - و هم وی گفته - اذا صفت الرواح بالقرب اثرت على الهياكل انوار الموافقات •

١٨٢ محمد بن حامد الترمذي رحمه الله تعالى از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو بکر است از جوانمردان مشایخ خراسان است احمد خضرویه را دیده بود و غیر او را نیز و پسر وي ابو نصر محمد بن حامد یکی از فتیان خراسان بوده محمد ابن حامد گفته سرمایهٔ تو

دل تحت وقت تو چون مشغول كني دل خود را بهر ظن وگمان که در خاطر تو آید ضایع کني اوقات خود را بانچه نباید و نشاید پس کي سود تواند کرد انکه سرمایه بزیان آورد شیخ الاسلام گفت که صوفي دل است ووقت و زندگاني اگر از صوفي وقت و دل وزندگاني برود چه ماند و هم وي گفته که چون وقتي از اوقات تو سالم گردد از آفت غفلت غیور باش بر انوقت ازانکه چیزیکه مخالف آن باشد پیش گیري که ان علامت نا راستي باطن است و هم وي گفته - الانسان في خلقه احسن منه في جديد غيره •

۱۸۳ عبد الله بن محمد الخراز قدس سره از طبقهٔ ثالثه است از کبار مشایخ ري بوده و کنیت وی ابو محمد است سالها بمکه مجاورت کرده با ورع بوده حق گوینده بی باك و غالب قوت ناك با شیخ ابو عمران کبیر صحبت داشته و ابو حفص حداد را دیده بود و اصحاب با یزید وی را بزرگ میداشته اند مات قبل [۳۲۰] العشرين و ثلثماية وی گفته - الجوع طعام الزاهدين و الذكر طعام العارفين - وهم گفته - صيانة الاسرار عن الالتفات الى الاغيار من علامات الاقبال على الله تعالى - و هم وی گفته - العبودية الظاهرة و الحرية الباطنة من اخلاق الكرام - یوسف بن الحسین گفته است که من مثل عبد الله ندیده ام و عبد الله هم مثل خود ندیده دقي گوید عبد الله خراز در مکه بود میگفت طریق ما فتوتست نه قرائی چون از مجلس برخاست پیری از آنان که با وی بودند گفت مي خواهید که چیزی از فتوت شیخ خود با شما بگویم گفتم آری گفت ما بست کس از مریدان خود که عزیمت مکه داشتند از ري برون آمدند چون بمنزلی رسیدند که تا مکه هزده میل مانده بود گفت یا اصحاب - استودعكم الله -

گفتند ای استاد کجا میروی میان تو و مکه اندکی مانده است گفت
من از ری تا اینجا به نیت مشایعت شما آمده ام تا باینجا خاطر من
بهمراهی شما خوش بود اکنون بری باز میگردم و از انجا نیت
حج میکنم و بشما میرسم ان شاء الله تعالی و ازان وقت تا موسم حج
پنج ماه مانده بود •

۱۸۴ بنان بن محمد الحمال قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ
ثالثه است واسطی الاصل است اما بمصر نشستی و انجا برفته از
دنیا در رمضان سنه [۳۱۶] ست عشر و ثلثمایة از کبار مشایخ مصر
است و کان من القایلین بالحق و الآمرین بالمعروف و له المقامات
المشهورة و الکرامات المذکورة - با جنید و آن مشایخ که دران وقت
بودند صحبت داشته و از استادان ابو الحسین نوری بود شیخ الاسلام
گفت که وی نه حمال بود که وی امام بود وقتی احتساب کرده بود
ویرا در خانه پیش شیر انداختند شیر ویرا بوی میکرد و می لیسید
چون ویرا بیرون آوردند بگفتند انوقت که شیر ترا بوی میکرد و می لیسید
در دل تو چه بود گفت فکرت میکردم در خلافی که علما در آب دهان
سباع کرده اند ویرا پرسیدند از بزرگترین احوال صوفیان گفت - الثقة
بالمضمون و القیام بالاوامر و مراعاة السر و التخلی من الکونین
بالتشبث بالحق تعالی - وی گفته که در مکه بودم نشسته و نزدیک
بمن جوانی بود شخصی کیسهٔ درانجا درمی چند پیش وی نهاد گفت
مرا باین حاجت نیست آن شخص گفت بر مسکینان و فقیران
قسمت کن چنان کرد شبانگه ویرا دیدم که در وادی برای خود
چیزی میجست گفتم کاشکی برای خود ازان درمها چیزی نگاه
میداشتی گفت نمیدانستم که تا این زمان خواهم زیست و هم وی گفته

که چندگاه چیزی نیافتم که قوت خود سازم و کار من بحد ضرورت
رسیده بود دیدم که در راه قطعه زر افتاده است خواستم که بردارم باز
گفتم لقطه است بگذاشتم باز یاد کردم حدیثی را که روایت کرده اند
از رسول صلی الله علیه و سلم - لو کانت الدنیا دما عبیطا لکان
قوت المسلم منها حلالا - پس آنرا برداشتم و در دهان خود نهادم
و میرفتم دیدم که جماعتی کودکان حلقه زده اند و یکی از یشان بر
زمین بلند بر آمده و بایشان در تصوف سخن میراند بایستادم تا
بشنوم که چه میگویند یکی از یشان پرسید که - متی یجد العبد
حلاوة الصدق - گفت - اذا رمی القطعة من الشدق - آنرا از دهان خود
بیرون کردم و انداختم وهم وی گفته که در مکه مجاور بودم و خواص
آنجا بود باوی اشنائی نداشتم اما هرگاه که ویرا میدیدم هیبتی
و شکوهی بمن درمی آمد چند روز برمن بگذشت و هیچ فتوحی
نرسید و در مکه مردی بود مزین فقرا را دوست میداشت و طریقهٔ
وی آن بود که چون فقیری بهر حجامت بوی آمدی گوشت
خریدی و طعام پختی تا آن فقیر بخوردی بدکان وی رفتم و گفتم
میخواهم که حجامت کنم کسی را بفرستاد تا گوشت خرد و طعام
پزد درمیان حجامت کردن نفس من حدیث کرد که چون از
حجامت فارغ میشوی طعام پخته میشود دانستم که آن خاطر نه
نیکو است گفتم ای نفس یا حجامت یا طعام عهد کردم که ازین
طعام نخورم بعد از حجامت برخاستم که بروم مزین گفت سبحان
الله تو خود طریقهٔ مرا میدانی عذری گفتم و بمسجد حرام شدم آن
روز چیزی نیافتم دیگر روز تا نماز دیگر نیز چیزی نیافتم چون بنماز
دیگر برخاستم بروی افتادم و بیهوش گشتم مردمان گرد من درآمدند

بنداشتند که دیوانه شده ام ابراهیم خواص انجا بود مردمانرا از من دور کرد و پیش من بنشست و با من موانست و حدیث اغاز کرد و گفت چیزی میخوری گفتم شب نزدیک است گفت نیکو می کنید ای مبتدیان قدم استوار دارید برین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت چون نماز خفتن گذاردیم آمد و با خود کاسهٔ عدس و دو رغیف آورد و گفت بخور بخوردیم گفت دیگر میخواهي گفتم آری رفت و یك کاسهٔ دیگر عدس با دو رغیف آورد و آنرا نیز بخوردیم گفت دیگر میخوری گفتم آری برفت و مثل آن دیگر بیاورد بخوردیم گفت دیگر میخوری گفتم نی همین بسنده است پس درخواب شدم وتا صبح برنخاستم و نماز نگذاردم و طواف نکردم بعد ازان رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفت بدان گفتم ـ لبیک یا رسول الله ـ گفت ـ من اکل بشره اعمی الله عین قلبه ـ بیدار شدم و با خود عزیمت کردم که دیگر هرگز سیر نخورم احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتي بعضی از اصحاب را دعوت کردم این بیت بخواند •

• شعر •

من دعانا فابینـــا • فله الفضل علینـــا

فاذا نحن اجبنـــا • رجع الفضل الینـــا

۱۸۵ اسحاق بن ابراهیم الحمال قدس الله تعالی سره از بزرگان مشایخ بوده است و کرامات ظاهر داشت و مقام وی بکوه لکام بوده یکی ازین طایفه گوید در کوه لکام راه گم کردم ناگاه به پیری رسیدم پوستینی پوشیده دیدم چون مرا دید گفت الله اکبر همانا که راه گم کردی گفتم بلی گفت سي سال است تا هیچ آدمي ندیده ام عصای بمن داد و گفت این عصا ترا راه نماید و مرا گفت

برو ساعتی برفتم خود را بازطاکیه یافتم عصا نهادم تا وضو کنم عصا گم شد با اهل انطاکیه این حکایت باز گفتم گفتند آن اسحق حمال [redacted] کم کسی او را بیند تاسف خوردم *

۱۸۶ بنان بن عبد الله رحمه الله کنیت وی ابو الحسین است وی از بزرگان مشایخ مصر است وی گفته است هر صوفي که دلش بغم روزي بسته بود ویرا کسب باید فرمود *

۱۸۷ شیبان بن علي رحمه الله وی از متقدمان مشایخ مصر است مستجاب الدعوة بوده و بسیار کس از مشایخ مرید وي بوده‌اند و در علم طریقت ویرا سخنان نیکوست گویند که یکی از مریدان پیش وی آمد و دستوری خواست که بحج رود به تجرید گفت اول دل خود را مجرد کن از سهو و غفلت ونفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو اینگاه تجرید حاصل آمد خواه دنیا دار خواه مدار *

۱۸۸ ابوالحسن بن محمد المزین رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است نام وی علي بن محمد است از اهل بغداد است با جنید و سهل عبد الله صحبت داشته و با آنان که از طبقهٔ ایشانند بمکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه [۳۲۸] ثمان او سبع و عشرین و ثلثماية وي است که از ابو یعقوب اقطع حکایت کند شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن مزین دو بوده اند یکی کبیر و یکی صغیر مزین کبیر از اهل بغداد و در بغداد مدفون است شاگرد وی گفته که وی گفته - الکلام من غیر ضرورة مقتٌ من الله تعالی بالعبد - شیخ الاسلام گفت گرد کردار گرد که از گفتار جز گرفتاری نیاید و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است و لیکن در مکه مدفون است و بعضی گفته اند که این دو مزین

پسران خالهٔ یکدیگر بوده اند هم وی گفته که راهها بالله تعالی بیش از عدد نجوم آسمانند و من در آرزوی یکی ازان و نمی یابم شیخ الاسلام گفت که وی در موجود غرق بود لیکن از عطش سخن میرفت که عطشان بود و این طریق چون مستسقی است هرچند آب بیش خورد بیش باید و سیری نیابد رزانجا عزیزاست که روید هرکه ترا بیش بیند بیش جوید وهم وی گفته که من کسی میشناسم که جائی بلغزید و انگشت وی جراحت شد نفس وی اندکی روغن زیت خواست دید که در پیش وی چشمهٔ روغن زیت روان است بان التفات نکرد و هم وی گفته که در مکه بودم مرا عزیمت سفرخواست چون بموضعی رسیدم که انرا بیر میمون گویند دیدم‌که جوانی در جان دادن است گفتم بگو - لا اله الا الله - چشم بکشاد و گفت بیت

انا ان مت فالهوی حشو قلبي ٭ و بدين الهوی يموت الكرام

پس جان بداد کار وی بساختم و بروی نماز کردم و دفن کردم و داعیهٔ سفر ازخاطر من برفت باز گشتم و بمکه در آمدم میگویند که بعد ازان خود را سرزنش میکرد و میگفت حجامی آمده است و اولیاء خدا را تلقین شهادت میکند - وا سوأتاه - شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن مزین بشیری رسید گفت - ثُمَّ اَمَاتَهُ فَاَقْبَرَهُ - شیر بر جای بمرد چون بر سرکوه رسید گفت - ثُمَّ اِذَا شَآءَ اَنْشَرَهُ - شیر بر پای خواست زنده ٭

۱۸۹ ابو الحسن الصایغ الدینوری قدس سره از طبقهٔ ثالثه است نام وی علی بن محمد بن سهل است از کبار مشایخ دینوراست و بمصر بوده و انجا برفته از دنیا در سنه [۳۳۰] ثلثین و ثلثمایة و شیخ ابو سعید مالینی گوید که وی شب شنبه برفته از دنیا نیمهٔ رجب سنه [۳۳۱]احدی و ثلثین وثلثمایة وی استاد شیخ ابو الحسن ترافي رقّي

و ابو عثمان مغربي است ابو عثمان مغربي گويد که هيچ‌کس نديده‌ام از مشايخ روشن‌تر و نوراني‌تر از ابو يعقوب نهرجوري و با هيبت‌تر از ابو الحسن صايغ دينوري شاگرد ابو جعفر صيدلاني است وي گفته که دو بار از دنيا بيزار بايد شد يکبار بيرون آئي خلق بقبول روي بتو نهند بار با دنيا شوي نه با شغل و حرص چندانکه قبول خلق را به بود و به باطن ازان منقطع باشي تا گناه ترک دنيا بزرگتر نباشد از گناه طلب آن زيرا که فتنهٔ قبول خلق زيادت است از فتنهٔ اقبال بر دنيا و هم وي گفته - من فساد الطبع التمني و الامل - و هم وي گفته - محبتک لنفسک هي التي تهلکها - ازوي پرسيدند که مريد کيست و صفت وي چيست اين آيت برخواند که - وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْاَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ اَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا اَنْ لَّا مَلْجَاءَ مِنَ اللّٰهِ اِلَّا اِلَيْهِ ٭

۱۹۰ ابو الحسن الصبيحي رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است و بعضي گفته اند نام وي حسين بن عبد الله بن بکر است و کنيت وي ابو عبد الله و بعضي گفته اند نام وي احمد بن محمد است و کنيت وي ابو عبيد و درست‌تر انست که اول گفته شد از اهل بصره بود - گويند که در سراي وي خانهٔ بود در زمين کنده سي سال از انجا بيرون نيامد بمجاهده و عبادت مشغول بود و گفته اند که طعام نميخورد اهل بصره ويرا از بصره بيرون کردند بسوس رفت و همانجا وفات کرد و قبر وي انجا است رحمه الله تعالی شيخ الاسلام گفت روز آدينه بود در مسجد بصره ايستاده بود شاگرد خود را گفت اين خلق را که مي بيني همه آکين بهشتند اينکار که ما را افتاده و مسجد بصره انوقت چنان بود از انبوهی که خلق شهود نمی

نتوانستند کرد بر زمین روی بر پشت یکدیگر می نهادند وی گفته ـ الغریب هو البعید عن وطنه و هو مقیم فیه ـ وهم وی گفته ـ الغریب هو الذي لا جنس له ـ وهم گفته باري دیگر ـ الغریب من صحب الاجناس •

۱۹۱ ابو الحسن سیوطي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي ازینطایفه بوده است شیخ ابو علي رودباری گوید که هارون گفت صاحب سهل عبد الله که با ابو الحسن سیوطي بودیم در بادیه چون گرسنه شدیمی و راه حي و حلّه ندانستمی ابو الحسن بانگ گرگ کردی تا جائی که سگی بودی آواز دادی وی بآن آواز دانتسی که آنجا مردم است یاران را چیزی آوردی شیخ ابو علي رودباري گوید هیچکس در عطف و مهرباني یاران چون ابو الحسن سیوطی نبود شیخ الاسلام گفت باید که خدمت یاران را بر خود واجب داني و در خدمت مقصود بیني نه مخدوم یعنی نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقي باشد که حضرت حق است سبحانه تعالی نه بر آنکس که خدمت وي میکنی وقتی درویشي پیش شیخ سیرواني با دیگری گفت اینکار را براي من بکن نه بحکم و امر که بفضل شیخ سیرواني بانگ بروی زد و گفت که نه فقیر است انکه خدمت یار خود بر خود واجب نداند •

۱۹۲ ابو الحسن بن شعره رحمه الله تعالی نام وي عمرو بن عثمان بن الحکم بن شعرة است از مشایخ صوفیان است ابوسعید مالیني در اربعین خود ویرا آورده از مشایخ مصر بوده گویند که از گور وی آواز قرآن خواندن می شنوبند هرکه بزیارت وي شدی شنیدی •

۱۹۳ ابو حامد الاسود المعروف بالزنجي رحمه الله تعالی وي از استادان ابو علي رودباري است شیخ الاسلام گفت که ابن

شمرد در جامع مصر شد ابو حامد زنگي را ديد كه نماز ميگذارد گفت يا ابا حامد از بس جائي بزرگ فرود آمدي گفت بشفاعت عاصيان فرود آمدم شيخ الاسلام گفت كه ابو عبد الله رودباري گفت كه از حسن بن محمد الرازي شنيدم كه كنيت او ابوعبيد است كه گفت مرا سرما وگرسنگي دريافت در خواب شدم هاتفي آواز داد كه تو پنداري كه عبادت همه نماز وروزه است صبر بر احكام الله تعالى از نماز و روزه افضل است ابو الحسن مزين گفته كه ابو حامد اسود سي سال در مسجد حرام دربرابر كعبه بنشست كه بيرون نيامد مگر براي طهارت وكسي نديد كه وي چيزي خورده باشد يا آشاميده باشد ابو حامد را هرگاه وجدي رسيدي سفيد شدي چون از وجد رفتي بسياهي باز گشتي *

١٩٤ ابراهيم بن داود القصار الرّقّي رحمه الله تعالى از طبقهٔ ثالثه است كنيت وي ابو اسحاق است از اجلهٔ مشايخ شام است از اقران جنيد و ابو عبد الله جلا و غير ايشان عمر بسيار يافت و به طبقهٔ سيوم كشيد شيخ سلمي ويرا در طبقه ثالثه ذكر كرده است در سنه [٣٢٦] ست وعشرين و ثلثماية برفته از دنيا صحبت وي بامشايخ شام بوده ذو النون را ديده و فقرا را ملازم بوده بر تجريد و زندگاني نيكو دران و دوستي اهل آن شيخ الاسلام گفت كه وي سي سال يك سفر كرده بود تا دل خلق را بر صوفيان بقبول آرد و راحت كند آزان بي اندامیها كه بي ادبان كرده بودند وي آنهمه را بصلاح آورد بنگر چه جوانمردي داشته و قبول باين قوم كه همه عمر خود فدا كرد تدارك و اصلاح فساد كساني را بلين قوم باز خوانند - جزاه الله عن الاسلام و الطريقة خيرا - ابراهيم قصار گويد - قيمة كل انسان بقدر همته

. فان كانت همته الدنيا فلا قيمة له و ان كانت همته رضي الله فلا يمكن استدراك غاية قيمته و لا الوقوف عليها - ابراهيم مرادي گويد كه مردی پرسيد ابراهيم قصار را كه - هل يبدي المحب حبه او هل ينطق به او هل يطيق كتمانه فانشاء يقول متمثلا • شعر •

ظفرتم بكتمان اللسان فمن لكم • بكتمان عين دمعها الدهر يذرف

حملتم جبال الحب فوقي و انني • لاعجز عن حمل القميص و اضعف

و انشدنا شيخ الاسلام قال انشدنا الشيخ ابو عبد الله الطاقي لبعضهم رحمهم الله تعالى • شعر •

يبدو فاجهد ان اكاتم حبه • فتبيني في علامة الكتمان

خفقان قلبي و ارتعاد مفاصلي • و غبار لوني و انعقاد لساني

ممتي تكذبني شهود اربع • و شهود كل قضية اثنان

و انشدنا ايضا لبعضهم • شعر •

حملتموني على ضعفي بفرقتكم • ما ليس تحمله سهل و لا جبل

ابراهيم قصار گفته است بسنده است ترا از دنيا دو چيز صحبت فقيري و خدمت دوستي از دوستان او و هم وی گفته كه - من تعزز بشيء غير الله فقد ذل في عزه - و هم وی گفته كه در وقت مخلوق گفتن قرآن احمد حنبل در زندان بود خبر آوردند كه ذو النون مصری را بزندان می برند كه قرآن را مخلوق گويد و من آوازهٔ ذو النون شنيده بودم و خلق بنظارهٔ وی ميرفتند و انوقت من كودك بودم من نيز برفتم چون ويرا بديدم در چشم من حقير آمد زيراكه وی بصورت ظاهر حقير بود گفتم كه با اين همه آوازه و نام ذو النون اينست في الحال ذو النون روی با من كرد از ميان همه خلق و گفت ای پسر چون الله تعالى از بندهٔ اعراض كند زبان وی بطعن در اولياء الله دراز شود من بيهوش بيفتادم آب بر

روي من زدند تا بهوش باز آمدم برخاستم صوفي شيخ الاسلام گفت
که چون توان دید کسی را که حق سبحانه ویرا بخود پوشیده بود
همه خلق حجاب ایند بر او حجابست پیش دوستان خود فردا که
این قوم را ببینند هم نشناسند چنانکه اینجا می بینند و نمی شناسند ۔
وَ تَرٰهُمْ يَنْظُرُوْنَ اِلَيْكَ وَ هُمْ لَا يُبْصِرُوْنَ ۔ محمود سبکتکین بسر قبر
بایزید شد درویشی دید آنجا گفت این استاد شما چه گفتی گفت
وي گفتی هرکه مرا دید ویرا نسوزند محمود گفت این هیچ نیست
بوجهل مصطفی را صلی الله علیه و سلم دید وي را بسوزند
آن درویش گفت ندید ای امیر ندید یعنی ویرا برادر زاده ابو طالب
میدید نه پیغمبر خدای و اگر نه وي را نسوختندی ❊

۱۹۵ ابو جعفر حفّار قدس الله تعالی روحه وي از اصحاب جنید
است ۔ و کان قریب السنّ منه و کان الناس یعدّونه من اقران الجنید
و کان یعد نفسه من اصحابه ۔ شیخ الاسلام گوید که جنین گفته است که
بجوانی در بغداد میگشتم در ویرانی شدم شیخ ابوجعفر حفّار
بغدادی را دیدم رنجه شدم که کراهیت بوی رسید که من چرا
آمدم در خجالت گفتم ای شیخ سخنی بگو تا باز گردم گفت
چگویم گفتم راه باو چون است گفت بشارت باد ترا اگر او نه خریدار
تو بودی تو نه خریدار او بودي اگر او ترا نمی بایستی تو راه باو
نمی پرسیدي ❊

۱۹۶ ابو جعفر صوماني رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی
از ینطائفه است وي گفته که ۔ صدیقك من حذرك الذنوب ۔ و رفیقك
من بصرك العیوب و اخوك من مایرك الی علام الغیوب

۱۹۷ ابو جعفر میدلاني رحمة الله تعالی علیه وی استاد ابو

الحسن صایغ دینوري است بغدادي است از اقران جنید و ابو العباس عطا بمکه مجاور بود؛ و بمصر از دنیا رفته و قبروي بپهلوي زقاق مصریست صحبت داشته با ابو سعید خراز از استادان ابن الاعرابي است شیخ الاسلام گفت ابو الحسن صایغ دینوري گوید که استاد من ابو جعفر میدانی گفت که باول ارادت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم نشسته در صدر و جمعي مشایخ ازین طایفه گرد بر گرد وي مصطفی صلی الله علیه وسلم برنگریست در آسمان باز کشادند و فرشتهٔ فرو آمد طشت و ابریقی در دست پیش یکیك می نهاد دست می شستند چون بمن رسید گفتند بر گیرید که او نه ازیشان است طشت برداشت و برفت من گفتم یا رسول الله من نه ازیشانم اما داني که من ایشانرا دوست دارم مصطفی گفت صلی الله علیه وسلم کسیکه ایشانرا دوست دارد از ایشان است طشت باز آوردند تا من دست بشستم مصطفی صلی الله علیه وسلم در من می نگریست و میخندید گفت مارا دوست داري بامانیي ابو جعفر گفت که آنوقت صحبت من نه با این قوم بود ابراهیم ادهم گوید شبی بخواب دیدم که فرشتهٔ طوماري در دست داشت و چیزی مي نوشت گفتم چه مینویسي گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتي گفت نه گفتم من نه از ایشانم نه دوست ویم اما دوست دوستان ویم ایشانرا دوست دارم درین بودم که فرشتهٔ در رسید گفت طومار را از سرگیر و نام وي را بر سر بنویس که دوستان مرا دوست میدارد و دوست دوستان مفست ابو العباس عطا گوید که اگر نتواني که دست در وزني در دوستان او زن اگرچه در درجه بایشان نرسي ترا شفیع باشند٭

۱۹۸ ابو جعفر احمد بن حمدان بن علي بن سنان رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است از کبار مشایخ نیشاپور است صحبت داشته با ابو عثمان حیري و ابو حفص را دیده یگانه بود در خوف و ورع و زهد درسنه [۳۱۱] احدی عشره و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته - تکبر المطیعین علی العصاة بطاعتهم شرٌ من معاصیهم و اضرُّ علیهم - وهم وی گفته - جمال الرجل في حسن مقاله وکماله في صدق فعاله - وهم وی گفته - علامة مَن انقطع الی الله علی الحقیقة ان لا یرد علیه ما یشغله عنه *

۱۹۹ ابو جعفر الفرغاني رحمه الله تعالی نزیل بغداد من اصحاب الجنید و رُواة کلامه - نام وی محمد بن عبد الله است وی گفته - التوکل باللسان یورث الدعوی و التوکل بالقلب یورثه المعنی - شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ابو جعفر فرغاني خادم ابو عثمان حیری است روزی در نیشاپور در رکاب وی میرفت باران آمده بود و گل بسیار بود بر دل ابو جعفر گذشت که او بر اسپ چه داند که حال من درمیان این گل چونست ساعتی گذشت ابو عثمان از اسپ فرود آمد وویرا گفت برنشین گفت ای شیخ زنهار این چه حال است و بر خود می پیچید که برنه نشیند دیگر بار گفت برنشین فایده نکرد برنشست ابو عثمان غاشیه برگردن نهاد و در پیش وی میرفت و ابو جعفر براسپ خجل و برهم زده آخر فرود آمد شیخ گفته فرغاني چون بودي برآنجا گفت ای شیخ مپرس شیخ گفت وقتی که من براسپ بودم و تو غاشیه بر دوش پیش من میرفتی همچون تو بودم وقتیکه تو بر اسپ بودي و من پیش تو میرفتم ویرا بآن ادب کرد *

۲۰۰ ابو جعفر ساماني رحمه الله تعالی وي گفته که وقتی که میرفتم بکوه لبنان افتادم آنجا قومی از ابدال یافتم با ایشان جوانی بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه دستهٔ گیاه بدرویدی و برای ایشان به پختی سه روز آنجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگانی مارا دیدی برو که تو باما زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کردند و من برفتم بعد از چندگاه ببغداد افتادم آن برنا را دیدم که دلالی میکرد و - من یزید - میگفت عجب بماندم و در وی می نگریستم که او باشد یا نه وي بجائي آورد بیکسو باز شد و گفت چه می نگری گفتم بخدای بر تو که تو آن هستی که ترا دیدم بکوه لبنان گفت هستم گفتم اینجا چون افتادی و این چه کار تست گفت روزی ماهی بریان میکردم دروقت تست بهتر را بسوی خود نهادم بدین جای افتادم ۰

۲۰۱ ابو جعفر حداد رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که ابو جعفر حداد دو اند یکی کبیر و یکی صغیر کبیر بغدادي است و از اقران جنید و رویم بوده و ابو جعفر بن بکیر الحداد الصغیر مصري است از اصحاب ابو جعفر کبیر است و با ابن عطا نشسته و شاگردی کرده و ابو تراب نخشبي را دیده و با او صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر حداد بمصر بوده هفده سال آهنگری میکرد هر روز بدیناری و ده درم و ازان هیچ برای خود بکار نه بردی بر درویشان نفقه کردي و شبانگاه بدر سرای جنید شدي و نان پارهٔ چند بستدي و بخوردي و بمسجد شدي و بخفتی و از هیچ پیر سوال نکردي و نه پرسیدی مینگریستی و نظاره میکردي تا چه رفتی وي گفته - اذا رایت ضرّ الفقیر في ثوبه فلا ترجُ فلاحَهُ - شیخ الاسلام گفت ابو جعفر حداد در بادیه بود بر سر چاهی رسید و در آب می نگریست

ابو تراب بآنجا رسید (شیخ الاسلام گفت که این نه ابو تراب نخشبی است که این دیگر است) و گفت یا ابا جعفر اینجا چه میکنی گفت شانزده روز است تا آب نیافتدام اکنون بآب رسیدم نشسته ام میان یقین و علم تا کدام غلبه کند بران بروم ابوتراب گفت یا ابا جعفر ترا ازین شانی بود عظیم و برفت شیخ الاسلام گفت که یقین آن بود که اکنون نه تشنه ام باب حاجت نیست و صبر می توانم کرد و علم آن بود که خدای را سبحانه می باید پرستید و روا نبود که در خون خود شریک باشم آب بر باید گرفت شاید که آب نیابم ابو تراب سر او را دانست لا جرم ابو جعفر پنهان نداشت و بر وی اشکارا کرد ٭

۲۰۲ ابو جعفر معان مصری رحمه الله تعالی استاد ابو الحسن میروانی کهین است وي گوید که از ابو جعفر حداد مصری و از ابن البرقي که هر دو بمصر بودند پرسیدم که تصوف چیست هر دو جواب دادند که تصوف اثر اوست بر زمین گاه اشکارا کند و گاه پنهان شیخ الاسلام گفت که اگر هزار سال زندگانی یابی از مخلوق دریناب به ازین نشنوی آسمان و زمین و همه صنایع خود آشکارا باز نمود و در هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیدهٔ دوستان خود این جستن دوستان او و سفر و زیارت ایشان از بهر اینست روا نبود هیچ مرقع پوشی را که روز او شب شود تا این نداند بدیدار او روح در تن تو روح بود و بدیدار دوستان او در روح تو روح بود ٭

۲۰۳ ابو عبد الله البرقي رحمه الله تعالی از کبار مشایخ مصر است از متفرسان ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو علي کاتب ابو عثمان مغربي را گفت که ابن البرقي بیمار بود شربتی آب بوی آوردند نخورد گفت در مملکت حادثهٔ افتاده تا بجائي نهارم که چه

افتاده است نیا شام سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده اند و خلقي را بکشته اند و حجر الاسود را بشکسته اند پس بخورد ابو عثمان مغربي ابو علي کاتب را گفت این نه بس کاري است ابو علي گفت اگر بس کاري نیست تو بگو امروز در مکه چه واقع است گفت امروز در مکه میغست که همه مکه در زیر میغ است و جنگست میان طلحیان و بکریان مقدمهٔ طلحیان مرد یست بر اسپ سیاه با دستار سرخ آنرا بنوشتند بعد ازان پرسیدند همچنان بود که وي گفته بود ابو عثمان مغربي گوید هرکه حق را اجابت کرد مملکت ویرا اجابت کرد شریف حمزه عقیلي بلخ گفته است که عارف نبود آنکه در مملکت چیزي به جنبد یا بزاید که وی را خبر نبود شیخ الاسلام گفت که این باطل است عبودیت این بر نتابد بر بنده آن نهند که برتابد بعضي و بعضي نه همه ـ ولا یظهر علی غیبه احد او ما کان الله لیطلعکم علی الغیب ـ همه الله داند وبس ٭

۲۰۴ ابو جعفر المجذوم قدس الله تعالی روحه از اقران ابو العباس عطا است غوث روزگار خود بود و غوث پوشیده بود بخیر یا بشر ابن خفیف گوید که از ابو الحسین دراج شنیدم که گفت در سفر مرا از همراهان ملالت گرفت که میان ایشان نقار بسیار می بود عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه رسیدم پیري دیدم مجذوم وبر وي بلای عظیم چون مرا بدید بر من سلام کرد وگفت اي ابو الحسین عزیمت حج داري بکراهیت و غضم گفتم اری گفت همراهی خواهي با خود گفتم که از همراهان تندرست بگریختم در دست مجذومی افتادم گفتم نی گفت همراهي کن گفتم بخداي که همراهي نمیکنم گفت اي

ابو الحسین - یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی - گفتم همچنین است و بانکار بروی برفتم چون بدیگر منزل رسیدم چاشتگاه ویرا دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسین - یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی - هیچ نگفتم وبرفتم اما در دل من نسبت بوی ترددی و وسواسی پیدا شد چون بتعجیل تمام رفتت صبح را بمنزل دیگر رسیدم بمسجد در آمدم ویرا دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسین - یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی - پیش وی رفتم و بر وی بزمین در افتادم و گفتم - المعذرة الی الله و الیك - خدایرا و ترا عذر میخواهم گفت مقصود تو چیست گفتم خطا کردم و همراهی میخواهم گفت تو گفتی که نخواهم و سوگند خوردی مرا کراهیت می آید که سوگند ترا دروغ سازم گفتم پس چنان کن که در هر منزل ترا بینم گفت قبول کردم رنج راه و گرسنگی از من برفت و مرا هیچ اندوهی نماند جز آنکه زودتر بمنزل برسم و ویرا ببینم چون بمکه رسیدم صوفیانرا ان قصه بگفتم شیخ ابو بکر کتانی و ابو الحسن مزین گفتند او شیخ ابو جعفر مجذوم است سی سال است که ما در آرزوی آنیم که وی را به بینیم کاش اورا باز توانی دید برفتم چون در طواف شدم ویرا دیدم باز آمدم و ایشانرا گفتم که ویرا دیدم گفتند اگر این بار ویرا به بینی نگاه دار و ما را بانگ کن گفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات بیرون رفتم ویرا نیافتم روز رمی جمار کسی بامن سخنی گفت و گفت - السلام علیک یا ابا الحسین - دیدم وی بود مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بیخود افتادم وی برفت چون بمسجد خیف رفتم یارانرا بگفتم روز وداع در پس مقام ابراهیم نماز گذاردم کسی از پس پشت من مرا بکشید و گفت یا ابا الحسین هنوز بانگ خواهی کرد

گفتم زنهار ای شیخ از تو التماس میکنم که مرا دعا کنی گفت من دعا نکنم تو دعا کن تا من آمین کنم من سه دعا کردم و وی آمین گفت یکی خواستم که قوت من روز بروز بود و چنان شد چندین سال است که برمن شبی نگذشته است که چیزی برای فردا ذخیره کرده باشم دیگر خواستم که درویشی را بمن درست کن و اکنون هیچ چیز در دنیا بمن از درویشی دوستر نیست و دیگر خواستم که فردا که خلق را حشر کنی مرا در صف دوستان خود بر انگیزی و بار دهی و امید میدارم که چنان شود شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف مرا حکایت کرد که پیشین بار که سبکتگین پدر محمود غزنوی بهری آمد یکی از لشکریان وی از روستائی خرواری کاه خرید و بهای تمام بداد و ویرا بنواخت و گفت بار دیگر که کاه آری بمن آر و آن روستائی پدری داشت پیر بوی آمد و دوستی گرفت اتفاقا مرفه عید قربان رسید آن پیر روستائی گفت که امروز حاجیان حج کنند کاشکی ما نیز آنجا بودمی لشکری گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت نگویم انروز ویرا بعرفات برد و حج بکردند و باز آمدند روستائی با وی گفت عجب میدارم که با چنین حال درمیان لشکریان می باشی گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر چون عجوزی یا ضعیفی بیاید و داد خواهد که دروی نکرد و داد وی بستاند و اگر در غارت بزن جوان رسند ویرا از دست ایشان که رهاند منی درین لشکر از بهر چنین کارهایم زنهار که با کس خبری نکوئی شیخ الاسلام گفت باید که بچشم حقارت در کس ننگرید که دوستان وی پوشیده باشند و تا بصیرت و فراست صادق نداری در خلق تصرف نکنی که بر خود ستم کنی خرقانی گفته است

چون امانت از میان مردم برخاست وي دوستان خود را نهان کرد وگفته من که باشم که ترا دوست دارم دوستان ترا دوست میدارم •

۲۰۵ ابو جعفر دامغاني رحمه الله تعالی یکی ازین طایفه گفته است که بمدینه بودم ناگاه مردی عجمي بزرگ سر دیدم که وداع پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم میکرد چون بیرون رفت از پي او رفتم تا بمسجد ذو الحُلَیفَة رسید نماز گذارد و تلبیه کرد و بیرون رفت و من از پي وي بیرون رفتم التفات کرد و مرا دید و گفت چه میخواهي گفتم میخواهم که در پي تو بیایم وي منع کرد الحاح کردم گفت اگر لابد است و می آئي قدم منه الا برجاي قدم من گفتم بلی و او برفت و غیر راه مشهور پیش گرفت چون پارهٔ از شب گذشت روشنائي چراغی دیدم گفت این مسجد عایشه است رضي الله عنها تو پیش میروي یا من پیش روم گفتم انچه تو اختیار کني وي پیش برفت و من بخواب رفتم چون وقت سحر شد بمکه در آمدم و طواف وسعي کردم و آمدم پیش شیخ ابوبکر کتاني رحمه الله تعالی و جماعتی مشایخ پیش وي نشسته بودند بر ایشان سلام کردم شیخ ابوبکر کتاني مرا گفت کی رسیدي گفتم همین ساعت گفت از کجا می آئي گفتم از مدینه گفت چند روز است که برون آمدي گفتم دوش ایشان در یکدیگر نگریستند شیخ ابو بکر مرا گفت با که برون آمدی گفتم با مردی که حال و قصه وی چنین و چنین است گفت او شیخ ابو جعفر دامغاني است و این در جنب حال او اندکی است بعد ازان گفت برخیزید و ویرا بطلبید و مرا گفت اي فرزند من دانستم که این حال تو نیست و پرسید که زمین را زیر قدم خود چون می یافتي گفتم مثل موج که بزیر کشتي در می آید •

۲۰۶ ابو الحسین الوراق قدس سره از طبقهٔ ثالثه است نام وي
محمد بن سعد است از کبار مشایخ نیشابور وقدماي ایشان است
از اصحاب ابو عثمان حیري عالم بوده است بعلم ظاهری و سخن
گوئي در دقایق علوم ومعاملات و عیوب افعال - مات قبل [۳۲۰] العشرين
وثلثمایة - وي گفته که کرم در عفو آنست که یاد نکني جنایت یار
خود را پس ازان که عفو کردي وهم وي گفته که حیات دل در
یاد کرد زندهٔ ایست که هرگز نمیرد وعیش گوارنده زندگاني است
باالله تعالی نه غیران وهم وي گفته که علامة دوستي الله تعالی
متابعت دوست اوست رسول صلی الله علیه و سلم *

۲۰۷ ابو الحسین الدراج رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است
بغدادي است خادم ابراهیم خواص است در سماع برفته در سنه [۳۲۰]
عشرین و ثلثمایة با شیخ ابو عمرو دمشقي و ابو عمران مزین رازي
صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین دراج از بغداد بري
آمد بزیارت یوسف بن الحسین یوسف ویرا گفت برای چه
آمدي گفت از برای دیدار وزیارت تو گفت اگر در راه کسی ترا
سرای آراسته وکنیزک نیکو دادی آن ترا از زیارت من مانع آمدی
گفت اگر بودی نمیدانم الله تعالی مرا خود بان نیازمود شیخ الاسلام
گفت که جوابی سخت نیکو باز داد او را خود ازوی این نمی
بایست پرسید *

۲۰۸ بکیر الدراج رحمه الله تعالی وی برادر ابو الحسین دراج
بود در بغداد می بود و از ابو الحسین فاضلتر و زاهد تر
و بزرگتر بود وي گفته است که تا من درین راه در آمدم هرگز خاطر
فاسد بر من نگذشته است *

۲۰۹ ابو الحسین سلامي رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي مردی بزرگ بوده و صاحب تاریخ است وي گفته که عیسی موصلي راهب بوده وی گفته که بر مسلمانان آیتی فرود آمده ندانم که از پس آن آیت الله تعالی را چون آرارند مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ الآیة *

۲۱۰ ابو الحسین مالکي قدس سره نام وي احمد بن سعید المالکي است بغدادي است نصیح بوده با جنید و نوري و مشایخ آن طبقه صحبت داشته بطرسوس بوده و انجا برفته از دنیا *

۲۱۱ ابو الحسین هاشمي رحمه الله تعالی وي گفته که از جنید پرسیدند که دل کی خوش بود گفت انوقت که او در دل بود شیخ الاسلام گفت که او سخن با جوان مردان میگفت در دل یاد او بود و مهر او بود و صحبت او بود و گفت دل کی خوش بود که او ناظر بود کی خوش بود که او حاضر بود *

۲۱۲ ابوبکر الواسطی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن موسی است - و کان یعرف بابن الفرغاني - از قدماء اصحاب جنید و نوري است از علماء مشایخ قوم بوده هیچکس در اصول تصوف چون وي سخن نگفته است عالم بوده باصول و فروع علوم ظاهر شیخ الاسلام گفت که واسطی امام توحید است و امام مشرق در علم اشارت وی به جوانی از عراق آمده ویرا انجا سخن کم است بمرو آمد گفت شهر بشهر میگردم در آرزوی نیوشندهٔ ویرا گفتند چرا بمرو آرام گرفتی گفت ایشانرا تیز فهم تریافتم و هم انجا برفته پیش از سنه [۳۲۰] عشرین و ثلثمایة و تربت وي انجا است معروف و مشهور شیخ الاسلام گفت که از یفطایهٔ کسی است که بار فرو مي نگرم و کسی است

که باز می نگرم و کسی است که باز برمی نگرم به یحیی معاذ رازی فرو می نگرم و به نصرابادی می نگرم و بواسطی برمی نگرم شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید که من و اوو او و من - و کرد من و باداش او - و دعای من و اجابت او - همه ثنویت است و دوگانگی شیخ الاسلام گفت که از زبان هیچکس در خراسان آن توحید نیامد که از زبان واسطی انوقت که از عراق می آمد چون به نیشاپور رسید ابو عثمان حیری برفته بود شاگردان ویرا دید و سخنان وی شنید ازوی پرسیدند که چون یافتی ایشانرا گفت صاحب ایشان ایشانرا نیاموخته مگر مجوسیت محض یعنی دوگانگی من و او و شیخ الاسلام گفت که ابو بکر قحطبی از شاگردان ابو عثمان حیری است پای ویرا ببغداد دید گفت پیر شما شمارا بچه دلالت میکرد گفت بگذاردن طاعت و تقصیر دیدن معصیت گفت این گبری محض است در تصوف توحید و یگانگی می باید شیخ الاسلام گفت که تقصیر انوقت بینی که خود را کرداربینی چرا نه همه او بینی شیخ الاسلام گفت که ابو طیب مصری گوید - من لم یندرج له وفاء العبودیة في عز الربوبیة لم تصف له العبودیة - شیخ الاسلام گفت که واسطی را یك استاد است و یک شاگرد استاد جنید است و شاگرد او ابو العباس سیّاری جنید را بوی نامهٔ است و سرنامه اینست *

بسم الله الرحمن الرحیم * سلام علیك یاابابکر و رحمة الله و برکاته عافانا الله و ایاك بالکرامة - باخر گوید - عُلما و حکما از الله تعالی برخلق رحمت اند چنان کن که در سخن خویش خلق را رحمت باشی و خود را بلا از حال خویش بیرون آی و با حال ایشان شو که با ایشان سخن میگوئی بقدر طاقت و حال ایشان با ایشان سخن گوئی و خطاب

بران موضع نه که ایشانرا بران می یابی - فهذا ابلغ لک و لهم و قل لهم في انفسهم قولا بليغا • شیخ الاسلام گفت جنید دانست که او نه بطاقت خلق سخن گوید ویرا برفق و رحمت فرمود شیخ الاسلام گفت که و اسطی گوید آنکه گوید نزدیکم دور است و انکه گوید دور است در هستی او نیست است تصوف این است •

۲۱۳ ابو بکر زقّاق کبیر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام ویرا از طبقه ثالثه داشته است نام وي احمد بن نصر است وي مصریست استاد ابو بکر زقّاق صغیر است و استاد ابو بکر دُقّي است چون زقاق کبیر از دنیا برفت شیخ ابو بکر کتاني گفت - انقطع حجة الفقراء في دخولهم مصرا - وی از اصحاب و اقران جنید بوده وي گفته - ثمن هذا الطریق روح الانسان - و هم وي گفته این سخنها کسی را شاید که سالها برای خدایتعالی بجان مزبله رُفته بود •

۲۱۴ ابو بکر زقّاق صغیر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که زقاق صغیر بغدادي است شاگرد زقاق کبیر است بابتدا دست درحدیث داشت حدیث مینوشت پس با طریقت اهل حقیقت گشت یک چشم بود ابوبکر رازی گوید ویرا گفتم سبب چشم بستیدن تو چه بود گفت در بادیه شدم بر توکل گفتم از دست اهل منازل هیچ نخورم ورع را یک چشم من بروي من دوید از گرسنگي وی گفته که چهل سال است تا از جنید یک سخن شنیدم درفنا هنوز چاشني آن در جان من است •

۲۱۵ اُبوبکر کتّاني قدس سره از طبقهٔ رابعه است نام وی محمد بن علي بن جعفر البغدادي الکتّاني است از اصحاب جنید بوده و بمکه مجاورت کرده سالها و انجا برفته درسنه [۳۲۲] اثنین وعشرین و ثلثمایة

دران سال که عبد الواحد اصفهاني که کنیت او ابو الغریب است در طرسوس برفته از دنیا مرتعش گوید که کناني چراغ حرم است وی گفته - الصوفیة عبید الظواهر احرار البواطن - شیخ الاسلام گفت که وی صحبت دار خضر بود علیه السلام وقتی خضر ویرا گفت یا ابابکر همه مردمان این طایفه مرا می شناسند و من ایشانرا نمی شناسم وی گفت که خضر علیه السلام گفت که در مسجد صنعا بودم بیمن مردم بر عبد الرزاق حدیث میخواندند و در گوشهٔ مسجد جوانی بود سر بگریبان فرو برده ویرا گفتم مردم بر عبد الرزاق حدیث میخوانند و تو اینجا نشستهٔ چرا نروی و از وی حدیث نشنوي گفت من اینجا از رزاق می شنوم تو مرا با عبد الرزاق میخواني گفتم اگر راست میگوئي من کیم گفت خضر و سر بگریبان فرو برد شیخ الاسلام گفت که آن ظریف تر بودی که همچنانکه از رزاق می شنید از عبد الرزاق هم بشنیدی که از مشایخ آنان مه اند که ظاهر ایشان چون ظاهر عام بود و باطن ایشان چون باطن خاص که شریعت برتن است و حقیقت بر جان و سر و هم وي گفته - من لم یتادب باستاذ فهو بطّال - وهم وي گفته که - کن في الدنیا ببدنک و في الاخرة بقلبک - شیخ ابوبکر رازي گفت که شیخ ابوبکر کناني بر پیری نگریست سر سفید و موی سفید و سوال میکرد گفت - هذا رجل اضاع امر الله في صغره فضیعه الله في کبره - یعنی وی بخوردي و جواني فرمان الله تعالی را ضایع کرد الله تعالی ویرا در پیری فرو گذاشت خوار و ذلیل اگروي در جواني در فرمان او کوشیدی در پیری بذل سوال گرفتار نشدی که پیران اهل سنت هرچند پیرتر شوند بر چشم و دل خلق عزیز تر شوند شیخ الاسلام گفت که ابو بکر کناني را شاگرد مصطفی صلی الله علیه وسلم

میگفتند از بسکه ویرا بخواب دیدی معلوم بودی که کدام روز یا شب
خواهد دید ازوی سوال ها کردندی و آن سوالها از مصطفی صلی الله
علیه و سلم بپرسیدی و جواب شنیدی وقتی مصطفی صلی الله
علیه و سلم ویرا گفت هرکه هر روز چهل ویکبار بگوید - یا حی یا قیوم
یا لا اله الا انت - چون دلها بمیرد دل وی نمیرد شیخ الاسلام گفت که شیخ
ابو القاسم دمشقي گوید استاد سالمي که از کتاني پرسیدم که تصوف
چیست گفت کینه آن امت که تو در نیابی ریکی از ابو حفص
پرسید که صوفي کیست جواب داد که صوفي نپرسد که صوفي کیست
شیخ الاسلام گفت که این علم سر الله است و این قوم صاحب اسرار
پاسبانرا از راز ملوک چکار اصل اینکار یافت است نه دریافت بانکار آن
شذاقت کش نیافت نه بکوشش یابی و طلب که بحرمت یابی و ادب
سوال سایل از انکار است برینکار آنکس که ازین کار بوئي دارد اورا
با سوال چکار انکار مکن که انکار شومست انکار او کند که ازین کار
محروم است قومی مشغول اند ازینکار و قومی برینکار بانکار و قومی
خود در سر این کار انکه برین کار بانکار رست مزدورست و انکه در سر
اینکار است غرقهٔ نورست *

۲۴۶ ابو بکر عطا جُعفي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
وی گوید که روزي بر بالائیی نشسته بودم دیدم که سیلي مي آید
و عماري مي آرد و مردی درانجا ببانگ بلند میگفت - اللهم لبیك
لبیك و سعدیک لئن ابتلیت فطال ما عافیت - و سیل مي برد
ویرا بدریا و جحفه موضع سیل است و خود انرا بهر آن جحفه
خوانند که سیل در آید و هرچه در پیش این آید آنرا برو بد و به برد *

۲۴۷ ابو بکر شقاق قدس سرہ العزیز نام وي محمد بن عبد الله

(ن) مزدور است و آنکه ازین کار مشغول است مغرور است و آنکه در سر آن است

است صاحب ابو سعید خراز وی گفته که ابو سعید خراز گفته که روزی در صحرا میرفتم نزدیک بده چند سگ از سگان شبانان بر من حمله آوردند چون نزدیک من رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه سگی سفید از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشانرا از من دور گردانید و از من جدا نشد تا آن سگان دورتر نرفتند بعد ازان باز نگریستم ویرا ندیدم وهم وی گفته که ابو سعید خراز گفت ـ کن بذکر الله فان قویت حالک غبت عن ذکر الله و ذکر الله ایاک ـ شیخ الاسلام گفت زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر مذکور ـ و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور ـ و جان در سر عیان شد و عیان از بیان دور ـ بهرهٔ حق بحق رسید و بهرهٔ آدم بآدم ـ آب و خاک با فنا شد و دوگانگی با عدم ـ رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رمیما ٭

۲۱۸ ابو بکر الشبلي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه است نام وي جعفر بن یونس است و گفته اند دُلَف بن جعفر و گفته اند دُلَف بن جَحْدَر و بر قبر وي ببغداد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت که وي مصریست ببغداد آمد و در مجلس خیر نسّاج توبه کرد شاگرد جنید است عالم بوده و فقیه و مذکّر مجلس کردي مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود پدر وی صاحب الحجاب خلیفه بود ـ و في طبقات السلمي انه خراساني الاصل بغدادي المنشاء و المولد و اصله من اُسْرُوشَنَه من فرغانه و مولده کما قیل سامره ـ جنید گفته است ـ لا تنظروا الی ابي بکر الشبلي بالعین التي ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله ـ هشتاد و هفت سال عمر وی بود در سنه [۳۳۴] اربع و ثلثین و ثلثمایة برفته از دنیا در ماه ذو الحجه و هم جنید گفته ـ لکل قوم تاج و تاج

هذا القوم الشبلي - شبلي بست و دو بار در بیمارستان بوده شبلی گفته ـ الحرية هي حرية القلب لا غير ـ شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو معید مالیني و حافظ صوفي ابن حکایت از شبلي آورده که وی گفته که این سرمایهٔ وقت که دارید بناز دارید فردا همین خواهید داشت و تا جارید صحبت با وي باین می باید کرد شیخ الاسلام گفت که ازینجا می باید برد که فردا گویند منافقان را ـ ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا ـ شیخ الاسلام گفت وصیت کرد که این حکایت بنویسید و یاد دارید که شما را از شبلي هیچ چیز نیارند به ازین حکایت فردا وقت نو نیارند که اینوقت که اینجا دارید برارند کسی شبلي را گفت مرا دعای کن این بیت بخواند • شعر •

مضی زمن والناس يستشفعون بي • فهل لي الی ليلی الغداة دليل

ويرا گفتند ترا خوش فربه می بینم و محبتي که دعوي میکني تقاضاي لاغري میکند گفت • شعر •

احبّ قلبي و ما دری بدني • و لو دری ما اقام في السمن

ويرا پرسیدند که مردی سماع میکند و نمیداند که چه می شنود این چیست جواب داد باین ابیات • شعر •

رب ورقاء هتوف بالضحی • ذات شجو صدحت في فنن

و لقد اشكو فما افهمها • و لقد تشكو فما تفهمني

غير اني بالهوی اعرفها • وهي ايضا بالهوی تعرفني

ذكرت إلفا و دهرا صالحا • فبكت شجوا و هاجت شجني

شیخ الاسلام گفت که این ابیات مجنون راست نه شبلي را اما وي انشاد کرده شبلي عبد الرحمن خراساني را گفت که یا خراساني هل رایت غير الشبلي احدا يقول الله قطّ يوما قال نقلت و ما رایت

الشبلي يوما يقول الله قال فخرّ الشبلي مغشيا عليه - عبد الرحمن خراساني گويد که شخصي بدر سرای شبلي آمد و دربزد شبلي فرا درآمد سر برهنه و پای برهنه گفت کرا ميخواهي گفت شبلي را گفت نشنيدي که - مات کانرا لا رحمه الله - شيخ الاسلام گفت که نفس را ميگفت وقتی جمعي در خانۀ وي بودند در آنقاب نگريست ديد که بغروب نزديکست گفت وقت نماز است برخواستند و نماز ديگر بگذاردند شبلي بخنديد و گفت چه خوش گفته است آنکس که گفته است • شعر •

نسيت اليوم من عشقي صلواتي • فلا ادري غداتي من عشائي
تذکرک سيدي اکلي و شربي • و وجهک ان رايت شفاء دائي

و يکی ازينطايفه گويد که در مسجد مدينه بر حلقۀ شبلي بايستادم سايلی بانجا رسيد و ميگفت - يا الله يا جواد - شبلي آهي بر کشيد و گفت چگونه توانم که حق را سبحانه بجود ستايم و مخلوقی در مدح مخلوقی ميگويد • شعر •

تعوّد بسط الکف حتی لو انه • اراد انقباضا لم تجبه انامله
تراه اذا ما جئته متهللا • کانک تعطيه الذي انت سايله
ولو لم يکن في کفه غير روحه • لجاد بها فليتق الله آمله
هو البحر من اي النواحي آتيته • فلجّته المعروف و الجود ساحله

بعد آزان بگريست و گفت - بلی يا جواد فانک اوجدت تلک الجوارح و بسطت تلک الهمم ثم مننت بعد ذلک علی اقوام بالاستغناء عنهم وعما في ايديهم بک فانک الجواد کل الجواد فانهم يعطون عن محدود و عطائک لاحد له و لا صفة فيا جوادا يعلو کلّ جواد و به جاد من جاد - شبلي گفته در تفسير قوله تعالی - قُل لِلمُؤمِنِين يغضّوا

مِنْ اَبْصَارِهِمْ ابصار الروس عن المحارم و ابصار القلوب عما سوی
الله ـ گفته اند که وی شنید که کسی میگفت ـ الخیار عشرة بدانق ـ
فریادی کرد و گفت ـ اذا کان الخیار عشرة بدانق فکیف الشرار ـ
وی گفته که وقتی عهد کردم که نخورم مگر حلال در بیابانها می
گشتم بانجیر بُنی رسیدم دست دراز کردم تا بخورم ازان انجیر بن آواز
آمد که عهد خود نگاه دار واز من مخور که من ملک یهودئي ام
از وی پرسیدند که کدام چیز عجیبتر است گفت دلی که خدای
خود را بشناسد ودروی عاصي شود بکیر دینوری گوید خادم شبلي
که بنزدیک وفات خود گفت بر من یکدرم مظلمه است و چندین هزار
درم برای صاحب آن صدقه داده ام و هنوز بر دل من هیچ شغلی
گرانتر آزان نیست وهم بکیر گوید که درین بیماري گفت مرا وضو ده
ویرا وضو دادم وتخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست
مرا گرفت و بمیان لحیه خود در آورد پس جان بداد یکی از بزرگان
آنرا شنید گفت چه گویند در مردی که در آخر عمر ادبی از آداب
شریعت از وی فوت نشد وهم بکیر گوید که شبلي را روز جمعه دران
بیماري خفتي شد گفت بمسجد جامع میروم تکیه بر دست من
کرده بود و میرفت مردی ما را در راه پیش آمد شبلي گفت
بُکیر گفتم لبیک گفت مارا فردا با این مرد کاری است پس برفتیم
و نماز بگذاردیم وبخانه باز آمدیم شب را فوت شد گفتند در فلان
موضع مردی است صالح که غسل مردگان میکند سحرگاه بدر خانه
وی رفتیم و اهسته در بزدیم و گفتم سلام علیک از درون خانه گفت
شبلي بمرد گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه
مسجد پیش آمده بود بتعجب گفتم ـ لا اله الا الله ـ گفت تعجب از چه

میکنی سبب را گفتم پس سوگند بروی دادم که تو ازکجا دانستی که شبلی مرد گفت ای نادان از انجا که شبلی دانست که وی را امروز با من کار است ٭

٢١٩ ابو بکر یزدانیار اُرمَوی رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وی حسین بن علی یزدانیار است ویرا طریقهٔ است در تصوف که بان مخصوص است و بعضی از مشایخ چون شبلی و غیر وی بروی انکار کرده آند - و کان ینکر علی بعض مشایخ العراق اقاویلهم - عالم بوده بعلوم ظاهر ز علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام گفت که ابو بکر یزدانیار الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجت دارم گفت چه حاجت خواهی به ازآنکه دادم ترا از دست بند صوفیان برهانیدم شیخ الاسلام گفت که دیده ام جائی که برسیدند که - ما دست بند الصوفیة - گفت - الحال والمحال و الاشارات الباطلة - ویرا قصهٔ ایست دراز با صوفیان و انکار بر ایشان ردران اشکال است مرد بزرگ است و صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق در باطن وی گفته که - الملایکة حراس السماء و اصحاب الحدیث حراس السنة و الصوفیة حراس الله - شیخ الاسلام گفت که ابو العباس نهاوندی روزی پس از نماز بامداد صوفیانرا همه خفته دید گفت همه بخسپند که او بگوشد یعنی اسرار و صحبت او و دوستی با او وهم وی گفته که می بیند مرا که سخن میگویم بر صوفیه و الله که بر ایشان سخن نمیگویم مگر از جهة غیرت بر ایشان که اسرار حق را سبحانه بغیر اهل ان گفتند و اگرنه ایشان سادات اهل علم اند و بصحبت ایشان تقرب میجویم بحق سبحانه وهم وی گفته - المعرفة تحقق القلب بوحدانیة الله تعالی - وهم وی گفته - المحبة اصلها الموافقة

و المحب هو الذي يوثر رضاه محبوب علی کل شيئ - و هم وی گفته.
من استغفر و هو ملازم الذنب حرم الله علیه التوبة و الانابة *

۲۲۰ ابوبکر میدلاني رحمه الله تعالی علیه ازاجلهٔ مشایخ و اعلام ایشان بوده و شبلي ویرا بزرگ داشته است از فارس بوده در نیشاپور وفات کرده وی گفته که صحبت با حق دارید و اگر نتوانید صحبت بآنکس دارید که صحبت دار حق است سبحانه تا برکت صحبت وي شما را بوی رساند و هم وی گفته که عاقل آنست که سخن بقدر حاجت گوید و هرچه افزوني بود ازان دست بدارد و هم وی گفته باحق تعالی بسیار نشینید و باخلق اندك یکی از مریدان وي گوید که بعد از وفات وی براي قبروي لوحی ساختم و نام وی بر انجا نوشتم خراب کردند بار دیگر راست کردم باز خراب کردند بار دیگر راست کردم بار خراب کردند و همچنین چند بار هرچند راست میکردم خراب میکردند و با قبر هیچکس دیگر آن نمیکردند سرّ آنرا از استاد ابو علي دقاق پرسیدم گفت آنمرد در دنیا گم نامی اختیار کرده بود و حق سبحانه نیز ویرا پنهان میخواهد وتو میخواهي که ویرا آشکارا کني این کی میسر شود *

۲۲۱ ابوبکر الخباز البغدادي قدس سره وی از استادان جریري است وی گفته - العیال عقوبة تنفیذ شهوات الحلال *

۲۲۲ ابوبکر بن عیسی المطوعي رحمه الله تعالی از ابهر است از اقران ابوبکر و بزرگتر ازوی ابوبکر طاهر بروي درآمد و وی محتضر بود ویرا گفت - احسن ظنك بربك - گفت با چو مني چنین سخن گویند اگر ما را بگذارد پرستش وی کنیم و اگر بخواند فرمان بریم و برویم - مات سنة [۳۰۵] خمس و ثلثمایة *

۲۲۳ ابو بکر بن طاهر الابهری قدس سره العزیز از طبقهٔ رابعه است نام وي طاهر بن عبد الله بن الحارث الطائي است از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلي بوده عالم بوده و با ورع با یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهي بوده شیخ مهلّب مصري گوید - و هو مهلب بن احمد بن المرزوق - که با هیچکس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا صحبت وي آن نفع کرده باشد که صحبت شیخ ابو بکر طاهر در سنه [۳۳۰] ثلثین و ثلثمایة برفته از دنیا روزي ابو بکر طاهر بدکان بزازی بگذشت پسر بزاز دوست وی بود چون شیخ را دید از دکان برخاست و بر پي وي برفت بزاز آمد پسر را ندید در خشم شد و بر اثر پسر برفت ویرا دریافت و لختی به بپچید و از پیش شیخ ابوبکر ویرا بدکان برد شیخ ابوبکر ازین همه شب رنجه بود دیگر روز بدر سراي ان بزاز رفت و کنیزکی داشت با خود به برد و ویرا بیرون طلبید و گفت دوش همه شب رنجه بودم از مال دنیا این کنیزك دارم اگر بپذیری بکفارت آن رنج بتو دادم و اگر نپذیري آزاد کردم آن مرد در پای وی افتاد و گفت اي شیخ من جرم کرده ام تو عذر میخواهي گفت راست که تو جرم کردهٔ اما مرا می زنند پرسیدند از وي که حقیقت چیست گفت همه آن علمست پرسیدند که علم چیست گفت همه آن حقیقت است وي گفته - الجمع جمع المتفرقات و التفرقة تفرقة المجموعات فاذا جمعت قلت الله و اذا فرّقت نظرت الکون - و هم وی گفته که مردی را دیدم که وداع کعبه میکرد و میگریست و این بیت میخواند • شعر •

الا ربّ من یدنو و یزعم انه • یحبک و النائي اودّ و اقرب

۲۲۴ ابو بکر بن ابي سعدان رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است

نام وی احمد بن محمد بن ابي سعدان است بغدادي است از اصحاب جنید قدس سره از اقران رود باری عالم تر مشایخ وقت بوده بعلوم اینطایفه ابوالحسن صدیق و ابو العباس فرغاني گفته اند که نمانده است درین زمان این طایفه را جز دو تن ابو علي رود باري بمصر و ابو بکر بن ابي سعدان بعراق در یابنده تر است از ابو علي وی گفته هرکه با صوفیان صحبت دارد باید که ویرا نفس نبود و دل نبود و ملک نبود چون بچیزی نگرد از اسباب از بلوغ بمقصد خود نیفتد و بان برسد وهم وي گفته - الصوفي هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر هو الفاقد الاسباب ففقد السبب اوجب له اسم الفقر وسهل له الطریق الی المسبب - وهم وی گفته - من لم یتطرف في التصوف فهو غبي ای جاهل - شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که رویم در بغداد بعد از نماز عید مرا گفت ابن ابي سعدان را مي شناسي گفتم آري گفت برو و بگوی که امروز ما را بمجالست و موانست خود مشرف گردانید برفتم ویرا در خانه یافتم در دهلیز که انجا غیر یک پارهٔ بوریای کهنه هیچ نبود و وي برانجا نشسته بود ادای رسالت کردم گفت این سفره را بگیر و شخصی است بر بیرون بوی ده تا خوردني بیارد گفتم مگر اجابت ابو محمد رویم نمیکنید گفت آري ولیکن - روی عن علي رضي الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم دعی الی مادبته وهي التي تسمونها الولیمة فقال قم بنا یا علي الی البیت ناکل کسرة لنحسن مواکلتنا مع الناس - من سفره را بردم و بان شخص دادم سه زعیف و کامخ آورد بخوردیم و برفتیم *

۲۲۵ ابو بکر عطوفي قدس سره العزیز نام وی محمد بن علي

بن الحسین بن وهب العطوفي است شاگرد جنید است قدس الله تعالی سره - توفي بالرمله سنه [۳۴۵] خمس و اربعین و ثلثمایة - وی گفته که استاد من گفت جنید که اگر کسی بینید که ایمان دارد باینطایفه و این سخنان بپذیرد زنهار ویرا گوئید تا مرا بدعا یاد دارد شیخ الاسلام گفت که حلاج در آخر کتاب عین الجمع گوید هرکه باین سخنان ما ایمان دارد و ازان چاشني دارد ویرا از من سلام کنید و شیخ عمر گفت که شیخ سیرواني گفت اگر پای دارید بخراسان روید بزیارت کسیکه ما را دوست دارد شیخ عباس گفت که شیخ سیرواني گفت که وصیت میکنم شما را به نیکوئي با کسیکه اینطائفه را دوست دارد •

۲۲۶ ابوبکر مکاک قدس الله سره العزیز وی گفته که مشتاق بدر مرگ لذت بیش ازان یابد که زنده از شربت شهد شیخ الاسلام گفت بان خدای که جزاو خدائي نیست که بندهٔ نیك بخت را هرگز روزي نیاید نیکو تر و با راحت تر و خوشتر ازان روزی که عزرائیل بوی اید و گوید که مترس با ارحم الراحمین میشوي و بوطن خود میرسي و بعید مهین میروی اینجهان منزل است و زندان مومن است این بودن عاریتی اینجا بهانه است بیکبار بهانه را ببرد و دور کند و در حقیقت باز شود و مرد بزندگاني جاوید برسد

• شعر •

موت التقی حیات لا انقطاع لها • قد مات قوم و هم في الناس احیاء

۲۲۷ ابوبکر سقا رحمه الله تعالی وی گفته که در کشتي بودم باد برخاست و موج در گرفت و خلق بدعا کردن فریاد بر داشتند در کشتي درویشی بود سر در گلیم پیچیده پیش وی رفتند و گفتند دیوانهٔ خلق در دعا و زاری اند تو هم چیزی بگوی سر از گلیم بیرون کرد

و گفت - تعجبت لقلبک کیف انقلب - و سر در گلیم برد گفتند چه دیوانه است او را میگویند دعا کن وی بیت میخواند باز سر از گلیم بیرون کرد و نیمهٔ دیگر بیت بگفت - و شدة حبک لی لم ذهب - آن باد و شور لختی کم شد باز با وی گفتند چیزی بگو سر بیرون کرد و بیت دیگر گفت • شعر •

و اعجب من ذا و ذا انني • اراک بعین الرضی في الغضب

موج بیارامید و باد ساکن شد شیخ الاسلام گفت که او دو بیت آورده من سوم آن دیده ام جای دیگر و آن این است • شعر •

فان جُدتَ بالوصل احییتني • و الا فهذا طریق العطب

۲۲۸ ابوبکر المصري قدس سره نام وی محمد بن ابراهیم است استاد ابوبکر دقي است شاگرد زقاق کبیر است با جنید و نوري صحبت داشته - توفي في شهر رمضان سنة [۳۴۵] خمس و اربعین و ثلثمائة مع ابوبکر العطوفي - ابوبکر مصري گوید با جنید بودم و ابوالحسین نوري و جماعتي از مشایخ صوفیان و قوال چیزي میخواند نوري برخاست و رقص میکرد جنید نشسته بود و نوري فرا سر جنید آمد و گفت برخیز و این آیت برخواند - اِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ - جنید گفت - وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ •

۲۲۹ ابوبکر الدّقي قدس سره از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن داؤد الدمشقي است گویند باصل دینوریست اما بشام نشستی عمر وی صد و بیست سال بکشید از اقران ابوعلي رودباري بود و غیر او صحبت داشته بود با ابن جلّا و بوی نسبت کند و شاگرد زقاق کبیر است جنید را دیده بود و با ابوبکر مصري صحبت داشته بود مجرد

جهان بود و از کبار مشائخ وقت با نیکوتر حالی منه [۳۵۹] تسع وخمسین و ثلثمائة برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که غلام دقی گفت که دقی گفت - العافیة و التصوف لا یکون - و حصری گفته - ما للصوفي و العافیة - صوفي را با عافیت چکار شیخ ابو عبد الله رود باري بر کنار دریا وسوسه داشت طهارت میکرد و باد سخت می آمد دست و پای وی می ترقید و خون می آمد وی در ماند گفت الهی - العافیة - آواز دادند که - العافیة في العلم یعني في الشریعة - شیخ الاسلام گفت که ابو بکر دقي گفت به نصیبین شدیم مهمان سمیعی وقت خوش بود و قوال خوش و هیچ بیگانه نبود و هیچ ذوقی و حالي نمیشد همه آرمیده بودند سمیعی گفت - وقت طیب و قوال طیب و ما فینا ضد فما هذا الجمود - دقي میگوید که گفتم - وقتنا فوق السماء - سمیعي گفت چه میگوئي گفتم انچه او میخواند همه از من و تست و هموارہ بگوش می آید که من و تو در تصوف من و تو کجا بود صوفي را جز یکی نبود حالی پدید شد و شوری برخاست که همگنان جامه می دریدند و مي افتادند و بانگ می زدند هیچکس نماند که جامه ندریده بود شیخ الاسلام گفت که وقتی دقي در بادیه بزارید گفت الهی ازان حقیقت خود که مرا دادي بهرہ من چیزي بر دل من اشکارا کن تا جان من بیاساید چیزي بر دل وي بگشادند زاري بروي افتاد نزدیک بود که تباه شود گفت الهي بپوش که طاقت ندارم افرا پوشیدند شیخ الاسلام گفت که پنهان کردن غیب و اهل غیب از الله تعالی رحمت است که آن درین جهان بگنجد هر چیزیکه ازانجهان اشکارا شود آنکس را در وقت برد یا عقل آنکس طاقت آن نیارد احوال و رسوم وی متغیر شود انچه غیب است و حقیقت

پنهان به تا بصران شوي در مراي غيب و حقيقت كه اين دنيا
سراي بهانه است و زندان تاريك چون مدت بسر آيد و روزي
خورده شود در حقايق و غيب كشاده گردد وفي گفته ـ علامة القرب
الانقطاع عن كل شيي سوى الله ـ و هم وي گفته ـ كلام الله تعالى اذا
جاء على السراير باشواقه زالت البشرية بوعوناتها و مئل عن سوء
ادب الفقراء مع الله في احوالهم قال ذالك انحطاطهم من حقيقة
العلم الى ظاهر العلم •

۲۳۰ ابوبكر طمستاني قدس الله تعالى سره از طبقهٔ خامسه است
از فارس بوده شاگرد شبلي و ابراهيم دباغ شيرازيست از كبار مشايخ
بوده صاحب آيات و كرامات يگانه بود در حال و وقت خود شبلي
ويرا بزرگ ميداشت وقدر ومحل ويرا بزرگ مي نهاد با مشايخ
فارس صحبت داشته بود ويرا حرمتي عظيم ميداشتند سكر و محبت
بروى غالب بود رموز و كلام عالي داشت در فارس سخن او را كسى
قوت شنيدن نداشت مشايخ وقت صواب چنان ديدند كه وى
بخراسان رود به نيشاپور آمد و انجا برفت از دنيا بعد از سنه [۳۴۰] اربعين
و ثلثماية وى گفته ـ ما الحيوة الا في الموت يعني ما حيوة القلب
الا في اماتة النفس ـ شيخ الاسلام گفت كه هيچ زنده زندگي نكند تا از
خود نميرد باو زنده نگردد كسى ابوبكر طمستاني را گفت مرا وصيتي
كن گفت ـ الهمة الهمة فان عليها مدار الامر و اليها يرجع الامر ـ و هم
وي گفته كه بزرگترين نعمتي بيرون امدن ست از نفس از براى انكه
نفس بزرگترين حجابها ست ميان تو و الله تعالى وي گفته كه
كه ممكن نيست بيرون آمدن و رستن از نفس خود بنفس خود كه از
نفس خود باو توان رست و بصحبت ارادت او •

٢٣١ ابوبکر فرّا قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن حمدون القرّاست از اجلهٔ مشایخ نیشاپور بوده با فراست عظیم شیخ عمو وی را دیده بود و گفت اگر من ابوبکر شبلی و ابوبکر فرّا را ندیدمی صوفی نبودمی صحبت داشته با ابو علی ثقفی و عبد الله منازل و ابوبکر شبلی و ابوبکر طاهر الابهری و مرتعش و غیر ایشان از مشایخ یگانه بود وطریقت نیکو داشت درسنه [٣٧٠] سبعین وثلثمایة برفته از دنیا شیخ عمو گفت با جمعی قصد حج داشتیم چون به‌نیشاپور رسیدیم اصحاب من گفتند که بزیارت ابوبکر فرّا مرو که او گوید که با مادر و پدر شو و تو باز گردی لختی بوی بپچیدم آخر گفتم چیست که میکنم شاید که باز گردم ویرا نیابم بوی شدم ویرا در مسجد نیافتم چون ساعتی بر آمد ویرا دیدم که از در مسجد در آمد شوری در وی پارهٔ چند پوستین در دست که او پوست گراه بود سلام کردم گفت علیک السلام از کجائی گفتم از هراة گفت کجا میروی گفتم بسوی قبله گفت پدر داری گفتم دارم گفت باز گرد به پدر شو گفتم چندین کنم پیش یاران رفتم چندان گفتند که بر سر رفتن آمدم مرا تبی عظیم گرفت دیگر روز بنزدیک شیخ ابو بکر رفتم گفت - نقضت العهد - عهد بشکستی گفتم ای شیخ توبه کردم گفت - من لم یونر الله علی کل شیئ لا یصل الی قلبه نور المعرفة بحال - و هم وی گفته - کتمان الحسنات اولی من کتمان السیات فانک بذلک ترجو النجاة •

٢٣٢ ابوبکر الشبهی قدس سره از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن جعفر الشّبهی است از جوانمردان مشایخ وقت بوده در نیشاپور با شیخ ابو عثمان حیری صحبت داشته پیش از سنه [٣٦٠] ستین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته الفتوة حسن الخلق وبذل المعروف •

۲۴۳ ابوبکر الطرسوسي الحرمي قدس الله تعالى سره شيخ الاسلام
ويرا از طبقهٔ سادسه داشته است و نام وي علي بن احمد الطرسوسي
است سالها بمکه مجاور بوده ويرا طاوس الحرمين ميخواندند
از حسن عبادت وي بزرگ بوده شاگرد ابو الحسين مالکي است
و صحبت داشته با ابراهيم شيبان کرمانشاهي و نسبت بوی کردی
درسنه [۳۹۴] اربع وسبعين و ثلثمايهٔ برفته از دنيا درمکه شيخ سلمي ويرا
ديده اما در تاريخ نياورده از اقران شيخ سيرواني بوده شيخ الاسلام
گفت که شيخ عباس فقير مرا گفت که شيخ ابوبکر حرمي گفت
که بمکه مهمان کسي بوديم ميزباني کنيزکي داشت که چيزي
مي توانست خواند کنيزک بخواند • شعر •

لا مني نيلک معشر • ناملوا و اکثروا

درويشي برپاي خاست بانگ چند بزد و گفت که ملامت کرد در
مهر تو مگر اين حرف بگفت و بيفتاد و برفت از دنيا شيخ السلام
گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ايوب نجار در خانه قزويني در مکه در
سماع بود گويند چيزي بخواند بپارسي وي بر خاست با پشت راست
انگاه گفت نفير از تو و بيفتاد و بيهوش شد و برفت شيخ الاسلام گفت
که ابو القاسم سايح با قوم در مهماني بود گوينده بر خواند • شعر •

کل بيت انت ساکنه • غير محتاج الى السّرج
وجهک الميمون حجتنا • يوم ياتي الناس بالحجج
لا اباح الله لي فــرجا • يوم ادعوا منک بالفرج

ابو القاسم سايح دست راست برآورد و بانگ زد و بيفتاد بنگريستند
برفته بود شيخ السلام گفته که يکي ازين طايفه گفت که در نيشابور
حادثهٔ بود مردم از شهر بيرون رفته بودند من در مسجدي بودم و در

کنج آن مسجد درویشي دیگر بود گویندۀ در آمد درویش ویرا گفت
که چیزي بگوي وي برخواند • شعر •

الغیث بیني و بین الحب معرفة • لا ینقضي ابدا و ینقضي الابد
لاخــــرجن من الدنیا و حبکم • بین الجوانح لم یشعر به احد

آن درویش بیفتاد و میطپید تا میان در نماز انگاه بیارامید چون بنگریستم رفته بود شیخ الاسلام گفت صوفي در شهر اُبُلّه که میان بصره و کوفه است مي رفت بهاي کوشکي رسید و بران کوشک مهتري بود و پیش وي کنیزکي بود مغنیه چیزي میخواند آن صوفي آواز وي بشنید که میخواند • شعر •

کل یوم تتلون • غیر هذا بک احسن
کل یوم تتحول • غیر هذا بک اجمل

درویش را خوش آمد و بروي خورد گفت - یا جاریة بالله و بحیوة مولاك لاعدت علی هذا البیت - کنیزك تکرار میکرد خواجه کنیزك را گفت چرا تکرار میکني و نمیگذري گفت در زیر کوشک درویشي است وقت وی خوش گشته از بهر وي میگویم خواجه سر فرو کرد دید آن غریب را که خوش گشته و پاي میکوفت بآخر سخني نگفت و بانگي بزد و بیفتاد و جان بداد آن خواجه چون آنرا دید حال وی بگشت و کنیزک را آزاد کرد و پیران شهر را بخواند و بر آن درویش نماز کردند و دفن کردند و پیران را گفت مرا شناسید که من فلان بن فلانم شما راگواه میکنم که هرچه مراست از ضیاع و املاك همه وقف کردم بر درویشان و کوشك سبیل کردم و هرچه داشت از زر و سیم بداد و جامه بیرون کرد و ازاری در بست و مرقع در پوشید و ردا را برفکند و روي در بادیه نهاد و برفت و مردمان مي نگریستند تا از چشم

ایشان غایب شد و چشمها گریان پس ازان کسی ویرا ندید و خبر وي نشنید ابو الحسین دراج ونوطي حکایت کنند این را دراج گوید ـ ما رایت احسن من ذلک الیوم ـ شیخ ابو عبد الله جلا گوید که بمغرب دو چیز دیدم عجب یکی در جامع قیروان مردي دیدم که بصفها بر میگشت و می شگافت و از مردمان چیزي میخواست و میگفت ـ ایها الناس کنت رجلا صوفیا فضعفت ـ و دیگر دو پیر دیدم انجا یکی جبله نام و دیگري زریق نام و هریکی را از ایشان شاگردان بودند و مریدان روزي جبله بزیارت زریق شد با یاران یکی از اصحاب زریق قرآن خواند یکی از یاران جبله را وقت خوش شد بانگی بزد و جان بداد ویرا دفن کردند چون دیگر روز شد جبله برزیق آمد وگفت کجا شد آن یار تو که مارا قرآن خواند ویرا بخواندند قرآن خواند جبله بانگ زد و فریادی کرد خوانندهٔ برجائی بمرد جبله گفت ـ واحد بواحد والبادي اظلم ـ یکی بیکي وانکه ابتدا کرد ظالم تر *

۲۳۴ ابو بکر السوسي قدس سره العزیز نام وی محمد بن ابراهیم الصوفي است بشام بود بشهر رمله شیخ عمو و احمد کوفاني الصوفي ویرا دیده بودند ـ توفي بدمشق في ذی الحجه سنه [۳۳۹] ست و ثلثین و ثلثمایة ـ شیخ الاسلام گفت که وي شبلي گفت که مارا کسی باید که چیزی برخواند لختي جستند نیافتند و شیخ ابوبکر همچنان طلب میکرد از بس که وی بگفت یکی گفت ای شیخ کس نمی یابم اما درین نزدیکی برنائي است مطرب اگر بیاید بیاریم آنکس به طیلت گفت شیخ گفت باید بروید و بیارید رفتند و ویرا آوردند چیزي خورده بود ویرا بفشاند و وی بخواند * ع * القوم اخوان صدق بینهم نسب * الابیات کاری بر خاست از نیکوئي و خوشي وقت

همه کس خوش گذشت شیخ در شورید چون فارغ شدند از سماع مطرب را قذف افتاد و بر سجادهٔ شیخ قي کرد پیر گفت هیچ مگوئید همچنانش بسجاده در بپیچید و پراگنده شوید و جای دیگر خواب کذید چون روز شد مطرب با هوش آمد خود را بسجاده دید بپیچیده و در صُفّه قندیلی آویخته متحیر بماند بانگ برآورد که از بهر خدا این چه حالست و من اینجا چون افتادم یکی فراز آمد ویرا از حال وی خبر داد که چه بود و چه رفت وي پیرانهٔ خود بشکست و توبه کرد و جامه درید و مرقع در پوشید و از جملهٔ اصحاب وي شد و چون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه ویرا بنشاندند از روزگار نیکو و معاملت نیکو که ورزیده بود شیخ الاسلام گوید که نام وی محمد طبراني بود و من پسر ویرا دیده بودم که به هَرِي آمد بخانقاه شیخ عمو جواني بود سخت ظریف محمد طبراني پیر شده بود مشایخ بوی می آمدند که مارا آن بیتها بخوان و آن قصه باز گوي شیخ عمو با احمد کوفاني میگفت آن بیتها تمام یاد نداري گفت نه این نیم بیت بیش یاد ندارم شیخ الاسلام گفت پس ازان کسی این بیتها بمن آورد تمام و من نیز خود در کتابی یافتم آنرا • شعر •

القوم اخوان صدق بینهم نسب • من المودة لم یعدل به سبب

تراضعوا درة الصهباء بینهم • و اوجبوا الرضیع الکاس ما یجب

و لا یحفظون علی السکران زلتهم • و لا یُریبک من اخلاقهم ریب

شیخ الاسلام گفت که ذوالنون مصري و شبلي و خراز و نوري و دراج همه در سماع رفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز بزیستند و غیر از ایشان بوده اند نیز از مشایخ و مریدان که در سماع برفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن ذرارة بن ابي اوفی

قاضي بصره در محراب بود قرآن میخواندند یکی برخواند - فَاِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ الایه - وي بانگي بزد و بیفتاد مرده شیخ الاسلام گفت که سماع که دیدار آنرا مدد بود مرد را گوش با او بود و دیده با او بود چه جاي طاقت و هوش بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من در معاینه درویشی را دیدم که در جبال آذربایجان میرفت و این بیتها میخواند • شعر •

والله ما طلعت شمس ولا غربت • الا وانت منی وقلبي و وسواسي
ولا جلست الی قوم احدثهم • الا وانت جلیسي بین جلاسي
ولا تنفست محزونا ولا فرحا • الا و ذکرک مقرون بانفاسي
ولا هممت بشرب الماء من عطش • الا رایت خیالا منک فی الکاسي

ناگاه بیفتاد و بمرد •

۲۳۵ ابو بکر شکیر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته وی در نیشاپور بزرگ بوده خداوند وقت و دل صافي از خویشاوند خواجه سهل صعلوکي بود روزی خواجه سهل ویرا دید گفت خویشاوند چون هیچ بمن نیائي گفت بتو آیم اما مرا بر نخیزي و بمن ننگري یعنی که تکبر کني که من درویشم بخواري در من نگري گفت بیا که برخیزم وقتی در سراي خواجه سهل شد براي وی برپاي برخاست چون بیرون آمد برنخاست ابو بکر باز گشت و این دو بیت برخواند

• شعر •

اني وان کنت ذا عیال • قلیل مال کثیر دین
لمستعف برزق ربي • حوائجي بینه وبیني

بیرون آمد و دیگر هرگز بوی نرفت •

۲۳۶ ابوبکر جوزقي رحمة الله علیه تبروی در نیشاپوراست وی گفته

که روزی در بادیه می شدم دهانم از تشنگی خشک شده بود طاقت برسیده بود برنایی دیدم که می آید سلام کردم جواب داد نیکو گفت ایها الشیخ چه بوده است گفتم تشنه ام خیارکی می خواهم که دهان تر کنم آن برنا گفت رو باز کن پیر گفت مرا بسخن آن برنا ایمان بود باز نگریستم بوستانی دیدم پر از خیار و خربزه و بادرنگ در شدم و دامنی باز کردم و بیرون آوردم شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله تعالی روحه روزی بدر سرای ابو بکر جوزقی رسیدم او پیری با شکوه بود در شدم و سلام کردم و گفتم ای پیر ما را حدیثی املا کن جزؤ باز کرد وگفت رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که خداوند را سبحانه و تعالی دو لشکر است یکی بآسمان و دیگری بزمین آنکه بآسمانند فرشتگان اند و ایشانرا علامتهای سبز بود و آنکه بزمین اند لشکر خراسان اند اکنون آن لشکر این ظالمان نباشند این لشکر صوفیان باشند که همه خراسان و همه جهان باز خواهند گرفت نه بینی جماعتی ایشان در راهی که میروند از دور بنگری پنداری لشکری می آید این درست است آن خداوند عزوجل می نماید بحقیقت این لشکر ایشانند و ایشانند مردان خداوند که خداوند را میطلبند و ویرا می جویند و از دنیا اعراض کرده اند و بخداوند خویش مشغول گشته اند از دیگران هرکسی بیرون خدای چیزی میطلبند و میجویند ایشان جز او هیچ چیز را نجویند و نخواهند ایشان امیران جهانند و پادشاهان روی زمین اند و این پوشیده است بر بیشتر خلق •

۲۳۷ ابو بکر رازی قدس سره العزیز مردی متورع و مجتهد بوده گفته اند که از مشایخ کسی از وی گریان تر نبود هر مریدی و مبتدی

که ویرا بدیدی اسیر و گرفتار وی شدی از کثرت عبادت و گریه ربی مجری و حرقت و اضطراب وی در سماع در ابتدای کار خود بسفر مکه رفت و مشایخ صوفیه را دریافت و یکسال مجاورت کرد وی گفته که در مکه وقت بر من تنگ شد بیمن رفتم مرا یکدینار فتوح رسید جامهٔ من خلق شده بود خواستم که بآن پیرهنی بخرم چون بمکه باز گشتم و خواستم که بمکه درآیم و آنرا جایی درمیان دو سنگ دفن کردم و علامتی بران نهادم پس بمکه در آمدم و چون از طواف فارغ شدم باابو عمرو زجاجی شدم و از وی مسئله پرسیدم گفت برو و آن دینار که دفن کردهٔ در مر خود صرف کن رفتم و چنان کردم پس بوی آمدم آن مسئله را جواب داد •

۲۳۸ ابو بکر مفید قدس سره العزیز نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم است امام بزرگ بوده از شهر جرجرآباد جنید را و یوسف بن الحسین را دیده بود و باابوعثمان حیری صحبت داشته بود و در سنه [۳۶۴] اربع و ستین و ثلثمایة برفته از دنیا عمر وی دراز بکشید نیکو ادب بوده و شریف همت و مستقیم الحال شیخ عمو ویرا دیده بود وی را کتابی است درانجا آورده که ابو سعید خراز را بدر مرگ پرسیدند که چه آرزو داری گفت حسرت دارم بر غفلت و هم وی گفته که یوسف بن الحسین گوید که چنان شده ام که سخن من جز الله تعالی نمی شنود شیخ الاسلام گفت که این سخن بآخر چنان شود که آن پیر می گفت •

۲۳۹ ابو بکر قصری رحمه الله تعالی از قصر هُبَیرَه بود لیکن بشیراز نشستی بزرگ بوده و محقق و اهل غیب را دیدی شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که روزی شیخ ابو بکر قصری مرا گفت خیز

تا بصحرا رویم میرفتیم قومی را دیدیم که بربام بازار نرد می باختند شیخ ابو بکر برفت و بایشان بنشست وبا ایشان دست در بازی کرد و از خجالت آب از من میرفت که این چیست که میکند که مردمان می بینند آخر فرود آمد و رفتیم دیدیم که تفی چند شطرنج می باختند بسوی ایشان رفت و نطع ایشان بر گرفت و بدرید وچوبها بیفکند دو تن از ایشان کارد بر کشیدند قصوی گفت کارد مرا دهید تا بخورم ایشان شکوه داشتند برگشتم و من باوی در خصومت که آن فراخ روی انجا و این احتساب زشت اینجا چه بود که وی بجا آورد گفت آنوقت بنظر لدنی می نگریستم فرق ندیدم و اکنون بنظر علمی می نگریستم حکم بدیدم •

۲۴۰ ابو بکر مواریذی قدس سره العزیز وی بمصر بوده است استاد شیخ سیروانی است وی گوید از ابن خباز شنیدم که گفت روز عید الضحی نزدیک جمره بودم درویشی دیدم ایستاده وبدست وی کوزهٔ یا رکوهٔ میگفت - یا سیدی تقرب الناس الیک بذبائحهم وقرباناتهم و لست املک الا نفسی تشهق شهقة و مات •

۲۴۱ ابو بکر اشنانی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که یکی از شاگردان من آمد که شیخ اشنانی از بام بیفتاد و پای وی بشکست و برفت و آن چنان بود که نوجوانی آمده بود قوالی میکرد وبرا پنهان از شیخ ابو عبد الله خفیف گفته بودند تا چیزی خواند ابوبکر اشنانی درسماع خوش شد از بام بیفتاد وبرفت شیخ ابوعبد الله گوید که آنجا رفتم گفتم چه میخواندند گفت این دو بیت •• شعر •

دنف یذوب بدائه • و الموت دون بلائه

ان عاش عاش منغصا • او مات مات بدائه

آن کودک را کسیل کرد وگفت دیگر گرد این قوم مگرد و ابو عبد الله خفیف گوید چهار روز از خود غایب شد وابو بکر اشنانی را در گور کردند و شیخ ابو عبد الله بیخبر شیخ الاسلام گفت تشنه را آسایش در چه مگرد در آب و گفت روای درستی در درستی برفتن است •

۲۴۲ ابو بکر مُغازلی رحمه الله تعالی استاد سیروانی بوده بمصر وی گوید میخواستم که ابو الحسن مزین را بیازمایم بدر سرای وی شدم و در بزدم وگفتم - یا اهل الدار واسوني بشيء - ای خداوندان سرای با من بچیزی مواسا کنید وی اهل خود را گفت ای مومنه چیزی فرازوی ده که اگروی الله را شناختی بمن نیامدی یعنی آزمودن را چون آنرا شنیدم ایشانرا بگذاشتم و برفتم •

۲۴۳ ابو بکر قطعی رحمة الله علیه وی حافظ و امام بغداد بود در حدیث شاگرد عبد الله بن احمد حنبل است جنید را دیده بود وی گفت از جنید شنیدم که میگفت - یا من هو كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ اجعل لي من بعض شانك - ای انکه هر روز در کار دیگری چه بود که روزی در کار من کنی - مات القطعی ببغداد في ذي الحجة سنة [۳۶۸] ثمان و ستین و ثلثمایة •

۲۴۴ ابو بکر همدانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که حسین نغیر گفت که ابوبکر همدانی گفت که درویشی سه چیز است - ترك الطمع و المنع و الجمع - طمع بچیز کسی نکنی و اگر چیزی بسر تو آید منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی •

۲۴۵ ابوبکر کَفْشیری رحمه الله تعالی کَفْشیر دهی است بشام وی گفته که در تیه بنی اسرائیل میرفتم مرا نان برزده ارزو کرد و باقلی در وقت آواز باقلی فروش شنیدم در تیه که پیش من آورد شیخ

السلام گفت این نه کرامت است در این طریق تصوف بیغاره است درویشي در بادیه نشسته شد ویرا از آسمان قدحي فرو گذاشتند از زر پر آب سرد آن درویش گفت بعزت تو که نخورم آب مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند و شربت آب دهد و اگر نه بکراماتم آب نباید از بیم غرور گفت قادري که آب در جوف من پدید آري یعني کرامات ظاهر از مکر ایمن نبود شیخ الاسلام گفت که حقیقت نه بکرامات درست شود که حقیقت خود کرامات است و کرامات ابدال و زهاد را بود و از مکر و غرور ایمن نباشد چون عطاها که چون بان نگري ترا بان باز گذارند از عطا معطی پسندي و از کرامات مکرم و گفت که کرامات ناگاه مردانرا از بنگار بیرون آرد چون موي از خمیر صوفیان کراماتها را رد کنند آن خود نثار بود بر ایام ایشان *

۲۴۶ ابو بکر بن داؤد الدینوري رحمه الله تعالی بشام نشسته است و با ابن جلا صحبت داشته وي گفته معده محل طعام است اگر حلال دروي افکني قوت طاعت یابي و اگر بشبهت بود راه حق پوشیده کند و اگر حرام باشد معصیت زاید و گویند صد سال بزیست و بدینور وفات یافته در سنه [۳۵۰] خمسین و ثلثمایة *

۲۴۷ ابو علي رود باری قدس سره وی از طبقهٔ رابعه است نام وي احمد بن محمد بن القاسم بن منصور از ابنای رؤسا و وزراست ونسبت وي بکسری میرسد روزي جنید در مسجد جامع سخن میگفت گذر وی بر مجلس جنید افتاد و جنید با مردی سخن میگفت بانمرد گفت ـ اسمع یا هذا ـ ابو علي پنداشت که او را میگوید بایستاد و گوش با وی داشت کلام جنید در دل وی

جائي گرفت و اثر تمام کرد هرچه دران بود ترک کرد و بر طریقت قوم اقبال نمود و حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم خال ابو عبد الله رودباري است شیخ ابو علي کاتب گوید. ما رایت اجمع العلم الشریعة و الحقیقة من ابي علی الرودباری رحمه الله تعالی. هرگاه که ابو علي کاتب ابوعلي رودباری را نام بردي گفتي سیدنا شاگردان وي را ازان رشک مي آمد مي گفتند این چیست که ویرا سید خود میگوئي گفت آري او از شریعت بطریقت شد و ما از حقیقت بشریعت مي آیم شیخ الاسلام گفت تا مرد را از پیشگاه با استان نه برند نداند که آنکه از استان به پیشگاه مي فرستند کیست بس سرد بود که از ناز با نیاز فرستند از نیاز با ناز آیي و از طهارت بنماز شو ابو علي رودباري در بغداد با جنید و نوري و ابو حمزه مسوحي و با آنان که در طبقهٔ ایشان بودند از مشایخ قدس الله اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابو عبد الله الجلا وي از بغداد است اما بمصر مقیم گشته و شیخ مصریان و صوفیان ایشان بوده و از شعرای صوفیان است وي گفته در وقت نزع * شعر *

و حقک لا نظرت الی سواکا * بعین مودة حتی اراکا

توفي سنه [۳۲۱] احدی و عشرین و ثلثمایة. و هم وی گفته * شعر *

من لم یکن بک فانیا عن حظه * و عن الهوی و الانس بالاحباب
او تیمته صبابة جمعت له * ما کان مفتــرقا من الاسباب
فکانه بین المــراتب قــایم * لمنــال حظ او جزیل ثواب

شیخ الاسلام گفت که مرا درین شعر برویي حسد است که هیچکس را جائي باز نگذاشت که همه بگفته وهم وي گفته. والاهم قبل اعمالهم و عاداهم قبل اعمالهم ثم جازاهم باعمالهم. شیخ الاسلام گفت که کل

این عالم همه این است و خلق غافلند ازین خلق مشغول بپوست اند مغز می باید بمعنی حقیقت و هم وی گفته - اضیق السجون معاشرة الاضداد - وهم وی گفته - فضل المقال علی الفعال منقصة وفضل الفعال علی المقال مکرمة - وهم وی گفته - علامة اعراض الله عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه - وهم وی گفته - مالم یخرج من کلیتک لم تدخل فی حد الصحبة - وقتی بگرمابه برفت در جامه خانه چشمش بر مرقعی افتاد در فکر شد که تا از درویشان در گرمابه کیست چون در رفت درویشی را دید بخدمت برپای ایستاده برسر جوانی امرد که پیش حجام نشسته بود ابو علی هیچ نگفت چون آن جوان امرد برخاست آن درویش آب بسر وی فرو گذاشت و خدمت نیکو بجا آورد و چون غسل کرد ازار خشک آورد آن جوان بیرون رفت آن درویش نیز در خدمت وی بیرون رفت ابو علی نیز بنظاره بیرون رفت آن درویش جامه بسر آن جوان فرو افکند و گلاب بر وی افشاند و عود بسوخت و مروحه بر گرفت و او را باد میکرد و آئینه پیش وی داشت و هرچه بتوانست از جهد و امکان بجای آورد آن جوان در وی می ننگریست چون جوان برخاست تا بیرون رود درویش را صبر برسید گفت ای پسر چه باید کرد تا تو بمن نگری گفت بمیر تا برهی و بتو بنگرم درویش بیفتاد و بمرد و آن جوان برفت ابو علی فرمود تا درویش را بخانقاه بردند و کفن ساخت و دفن کرد پس ازان بمدتی شیخ ابو علی بحج میرفت آن جوانرا در بادیه مرقعی خشن پوشیده ابوعلی بوی نگریست گفت تو آن هستی که آن درویش را گفتی بمیر تا بتو نگرم گفت هستم ای شیخ و آن خطائی بود که بر من رفت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت ازان روز باین کار

درآمدم که آن شب ویرا بخواب دیدم مرا گفت بمردم هم بمن ننگریستي اکنون باري بمن نگر از خواب درآمدم و توبه کردم و بسر خاک وي شدم و موي ببریدم و مرقع بگردن افکندم و با خداي عهد کردم که تا زنده باشم هرسال بمکه میشوم و بنام وي لبیک میزنم و حجي میکنم وبسر خاک وي مي آیم و باو مي سپارم کفارت گفت و کرد خود را *

۲۴۸ ابو علي الثقفي رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وي محمد ابن عبد الوهاب است ابو حفص حداد و حمدون قصار را دیده بود و در نیشاپور امام و مقدم بود در اکثر علوم شرعي عالم بود همه را فرو گذاشت و بعلم صوفیان مشغول گشت و ابو عثمان حیري ویرا نیکو گفتي - و کان احسن المشایخ کلاما في عیوب النفس وآفات الاعمال - در سنه [۳۲۸] ثمان و عشرین و ثلثمایة برفته از دنیا وي گفته - العلم بالله حیوة القلب من الجهل و نور العین من الظلمة - وهم وي گفته هرکه صحبت دارد بزرگانرا نه بر طریق حرمت حرام شود بروي فایده ایشان و برکات نظر ایشان و از نور ایشان هیچ چیز بروي پیدا نگردد از وي پرسیدند که عیش که صغیر و نا خوشتر گفت عیش انکه بر نومیدي زید شیخ الاسلام گفت نومیدي دري در کفر دارد و نومیدي از الله تعالی کفر است - لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ وَلَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ - روزی در محبت و احوال محبان سخن میگفت دران میان این دو بیت را بخواند

* شعر *

الی کم یکون الصد في کل ساعة * و کم لا تملین القطیعة و الهجرا

رویدك ان الدهـــر فیه کفایة * لتفریق ذات البین فانتظري دهرا

و در اثناء مجلس خود بسیار گفتي اي همه را به هیچ بفروخته

و هيچ را بهمه خريدا ٭

٢٤٩ ابو علي الكاتب المصري قدس سره از طبقهٔ رابعه است از كبار مشايخ مصراست صحبت داشته با ابوبكر مصري و ابو علي رودباري پير ابو علي مشتولي است صاحب كرامات ظاهر بود و ابو عثمان مغربي ويرا بزرگ ميداشت ويرا مه ميگفتند از رودباري از بزرگي وتمامي علم وي گويد كه هرگاه چيزي بر من مشكل شدي مصطفي را صلى الله عليه و سلم بخواب ديدمي و انرا پرسيدمي شيخ الاسلام گفت كه شيخ ابو علي كاتب را در مصر يك مريد بود كه چيزي بوي دادي وي بمرد شيخ بسر قبر وي شد گفت الهي ميان من و تو اين واسطه بود و شرك وي برفت و توحيد من درست كرد بحق انكه توحيد من ترا درست شد برنكن وي كه با وي نيكوئي كن وي گفته كه الله تعالى گفت كه ـ وصل الينا من صبر علينا ـ شيخ ابو القاسم نصرابادي گويد كه ابو علي كاتب را گفتند كه بكدام يك مايل تري ازين دو بفقر يا غنا گفت بآنكه بلند تر است درجه و مرتبه ان پس اين دو بيت برخواند ٭ شعر ٭

ولستُ بنظّار الى جانب الغنى ٭ اذا كانت العليا في جانب الفقر
و اني لصبّار على ما ينوبني ٭ وحسبك ان الله اثنى على الصبر

٢٥٠ ابو علي مَشتولي رحمه الله تعالى نام وي حسن بن علي بن موسى است شاگرد ابو علي كاتب و ابو يعقوب سُوسي است مَشتول دهي است برده فرسنگي مصر قبر وي انجا بوده در سنه [٣٤٠] اربعين و ثلثماية برفته از دنيا وي گفتم كه پيغمبر را صلى الله عليه وسلم بخواب ديدم مرا گفت يا اباعلي مي بينم ترا كه دوست ميداري درويشانرا و ميل داري بصحبت ايشان گفتم چنين است يا رسول الله پس

روی بمن کرد وگفت میخواهي که ترا بوکیلی درویشان و کفایت مهمات ایشان بپای کنم بترسیدم که بر دست من چیزی رود که نباید یا کاری پیش آید که بدست من بر نیاید گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت من خاموش شدم پس ازان ویرا کاری برخاست و درویشان روي بوی نهادند بآرزوها و بایستها و آن همه راست می شد چون خواسته بود که بکفایت پیش استاد خود ابو علي کاتب آمد و آنرا باز گفت وي گفت چه کرده بودي یعنی از جرم که ترا از میان درویشان بیرون کرد یعنی درویش و نا داشت به از کفایت و توان شیخ الاسلام گفت که او بخود نمیکرد آنرا بلکه بفرمودهٔ مصطفی صلی الله علیه و سلم ویرا مدد وی میکرد زنهار که غافل نباشي و از مکر و غرور ایمن نشوي روزي یکي ازینطائفه بوی درآمد یکدینار پیش وي نهاد وی گفت من براي این بتو نیامده ام گفت بستان که این را من نمیدهم من واسطه ام حقوق شما را بشما میرسانم آن عزیز این قصه را با شیخ ابو علي کاتب بازگفت شیخ گفت من گمان نمی بردم که اکنون در دنیا کسی باشد که مثل این سخن بگوید قصهٔ خواب ویرا با شیخ بگفت گفت - رحم الله تعالی ابا علي مثله یري هذه و یوفق للقیام بحقها - شیخ الاسلام گفت که ابو علي مشتولي از مشتول ببصره رفت بزیارت شیخ ابو یعقوب سوسي در بصره میگشت و از کس نمی پرسید که خانهٔ وی کجاست تا روزی بکوئي فرو شد دکان حلاجي دید شاگردي بران نشسته نزدیك او رفت و حجرهٔ وي پرسید گفت ویرا میخواهي گفت آري گفت چون بوي شوي ترا خواهد گفت برو گرد گردار گرد که هرکه بوي شود این گوید انکه برخاست و دست بدر حجرهٔ وي بازنهاد

آواز آمد که درآي در شد گفت بيا بنشين من ترا نگويم که برو گرد کردار گرد يعني اينکار نه همه کردار است چيزي هست به از کردار ٭

٢٥١ ابو علي رازي رحمه الله تعالی شيخ الاسلام گفت که وي گفته - اذا رأيت الله عز و جل يوحشک من خلقه فاعلم انه يريد ان يونسک بنفسه - يعني هرگاه بيني که حق تعالی ترا از خلق وحشت دهد از حاضر نيابساني و غايب را نجوي بدانکه مراد او آنست که ترا با خود انس و آرام دهد ٭

٢٥٢ ابو علي خَيْران رحمه الله تعالی نام وي حسن بن صالح بن خيران است فقيه بود شافعي جمع کرده بود ميان فقه و ورع وي را تکليف کردند که قاضي القضاة شو قبول نکرد گويند که علي بن عيسی وزير مقتدر بالله صاحب البلد را گفت که شيخ ابو علي خيران را بيارد تا قضا را بر وي عرض کنند وي بشنيد و پنهان شد چند کس بر در خانهٔ او موکل ساختند که تا چون بآب محتاج شود بيرون آيد ده روز زيادت بيرون نيامد خبر بوزير رسيد گفت ويرا بگذاريد مقصود ما ان بود که مردم بدانند که در مملکت ما کسي هست که قضاي شرق و غرب را بر وي عرض کردند وي قبول نکرد وي گفته - اذا استغنی الرجل نام عقله - شيخ الاسلام گفت چون دل بيدار بود مرد مملق بود ٭

٢٥٣ ابو علي سيرجاني رحمه الله تعالی آورده اند که ويرا مسافري رسيد براي سوزني هفتاد بار او را ببازار فرستاد که بهتر ازين مي بايد و شيخ ابو علي با بزرگي و پيري و ضعف خويش ميرفت و ديگر مي آورد تا هفتاد بار بعد از هفتاد بار سوزنگري بياورد تا چنانچه او را بايد سوزني اختيار کند آن مسافر گفت دريغا

که تیم خادم بیش نبودی که دلت بگرفت و من از برای تجربه میکردم اگر سوز نگر را نیاوردی هفتصد بارت میخواستم فرستاد •

۲۵۴ عبد الله بن محمد المعروف بالمرتعش قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو محمد است نیشاپوریست از محلهٔ حیره ببغداد بوده یگانهٔ مشایخ عراق است و از ایمهٔ ایشان از اصحاب ابو حفص حدّاد است و جنید را دیده بود گفته اند عجایب بغداد سه است زعقهٔ شبلی و نکتهٔ مرتعش و حکایات خلدی و مرتعش در بغداد بود در مسجد شونیزیه و آنجا برفته در سنه [۳۲۸] ثمان وعشرین وثلثمایة ودر توالی ثلث وعشرین ابو حفص ویرا بسیاحت فرموده بود هر سالی هزار فرسنغ سفر میکرد و پای برهنه و سر برهنه و بهیچ شهری بیش از دو روز نبودی و گاه بودی که سه روز بودی ابراهیم بن مولد گوید که مرتعش برقّه آمد ابراهیم قصار بوی طبقی نان و انگور فرستاد و مرتعش را پوستینی بود و میزری میزر را ازار ساخت و پوستین را بفروخت و به ثمن ان نان و انگور خرید و بابراهیم قصار فرستاد و گفت نان و انگوری را نان و انگوری اگر ترا با الله تعالی حالی است بیرون آئی ابراهیم مولد گوید که ابراهیم قصار ما را گفت که ما دام که که اینجاست باوی سخن مگوئید و بروی سلام مکنید وی مدتی در رقه اقامت کرد روزی بوی رسیدم گفتم یا ابا محمد تو هنوز اینجائی با این خواری که از جهت ما بتو رسید گفت بجهت این من اینجا اینقدر اقامت کردم و اگر نه من در شهرهای دیگر چند روز بیش نمی باشم مرتعش گوید که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت ـ

اشکال و تلبیس و کتمان - و هم از وی پرسیدند که - ای الاعمال افضل - گفت - رویة فضل الله - پس این بیت بخواند • شعر •

ان المقادیر اذا ساعدت • الحقت العاجز بالحازم

وهم وی گفته - افضل الارزاق تصحیح العبودیة وملازمة الخدمة علی السنة - وهم وی گفته اول کار من آن بود که من دهقان بچری بودم در نیشاپور بر در خانهٔ خود نشسته ناگاه جوانی آمد مرقعی در بر و کلاه کهنه بر سر و بسوی من اشارت کرد و بوجهی لطیفی چیزی خواست با خود گفتم جوانی است تن درست ازین شرم نمیدارد که سوال میکند و ویرا هیچ جواب ندادم بانگی بر من زد که ازان بسیار ترسیدم پس گفت - اعوذ بالله مما خامر سرک و اختلج به صدرک - من بیخود شدم و بروی در افتادم خادمی از خانه بیرون آمده بود و سر من در کنار خود نهاده و مردم بسیار گرد من درآمده چون بعد از مدتی با خود آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار خوردم و از انچه کرده بودم پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم حضرت امیرالمؤمنین علي رضي الله تعالی عنه را درخواب دیدم و آن جوان با وی حضرت امیر بمن اشارت میکرد و سرزنش میکرد و میگفت - ان الله تعالی لا یحب مانع سایله - از خواب در آمدم و هرچه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است به نیشاپور باز گشتم و از خدایتعالی در خواستم که مرا خلاصي دهد از میراثی که بمن رسیده بود خدایتعالی عنایت کرد و ازان خلاص شدم همیشه چشم آن جوانرا برخود می بینم و هرگز از شرمندگي وی خالي نشده ام و نخواهم شد تا بانوقت که بخدایتعالی برسم •

۲۵۵ عبد الله بن محمد بن منازل قدس سره العزيز از طبقهٔ رابعه است
كنيت وي ابو محمد است از بزرگان مشايخ نيشاپور بوده ويرا طريقي
است كه بآن متفرد است صحبت داشته با حمدون قصار و طريقت
ازوي گرفته و عالم بوده بعلوم ظاهر بزرگي گفته از مشايخ كه من
مردي و نيم مردي را شناسم نيم مرد نصيرابادي است كه مردمانرا
به بد نام نبرد و مرد تمام عبد الله منازل كه مردمانرا خود نام نبرد
وي گفته كه هر كه درينكار بزور درآيد فضيحت شود و هركه بضعف
درآيد قوي شود يعني به نياز و حرمت و ارادت درآيد نه بدعوي
وقوت و هم وي گفته كه هيچ چيز نيست دران كس كه ذل كسب
و ذل سوال وذل رد نچشيده باشد و هم وي گفته كه هركه لازم گرداند
مر نفس خود را چيزيكه بان محتاج نباشد ضايع گرداند از احوال خود
مثل آن از چيزها كه بآن محتاج باشد و ازان چاره نداشته باشد
و هم وي گفته اگر درست شود بنده را در همه عمر يكنفس كه
ريا و شرك پاك باشد هرآئنه بركات آن نفس درآخر عمر بوي
سرايت كند ٭

۲۵۶ عبد الله حداد رازي قدس الله تعالى سره شيخ الاسلام گفته
كه وي گفته هركه حق الله تعالى را در جواني فرو گذارد ويرا در
پيري فرو گذارند و ياري ندهند ٭

۲۵۷ عبد الله بن عصام المقدسي رحمة الله تعالى شيخ الاسلام
گفته كه وي مصطفي را صلي الله عليه و سلم بخواب ديد گفت
يا رسول الله حقيقت اينكار كه ما داريم چيست گفت شرم داشتن از
حق تعالى كه چون باخلق باشي از وي خالي باشي يعني مي بايد
كه چون بظاهر با خلق باشي بباطن با حق باشي و شرم داري

ز وي که بباطن نيز مشغول خلق باشي رسول الله صلی الله عليه
وسلم اين بگفت و برفت و براثر وي برفتم گفتم يا رسول الله
بيفزاي گفت بخشودن برخلق وقتی که باحق باشي يعنی وقتيکه
بباطن باحق باشي سبحانه بايد که بظاهر با خلق باشي وبر ايشان
ببخشائي وحقوق ايشانرا ضايع نکني •

۲۵۸ عبد الله بغاذاني رحمة الله تعالی عليه شيخ الاسلام گفت
که وي گفته مصطفی را صلی الله عليه وسلم بخواب ديدم گفتم
يا رسول الله با کدام قوم نشينم گفت بآن قوم که بمهمانی شوند يعنی
درويشان نه بآن قوم که مهماني کنند يعنی توانگران •

۲۵۹ ابو الخير التيناتي الاقطع قدس الله تعالی سره از طبقهٔ
رابعه است نام وي حماد است غلامي بوده به تينات که دهي
است بده فرسنگی مصر و گويند که تينات از مصيصه است از ولايت
مغرب زنبيل بافتي کس نداند که چون مي بافت و ويرا بدو دست
ديده اند چون کسی نبودی با شير موانست داشتی - قيل له بلغنا
ان السباع تانس بک قال نعم الکلاب يانس بعضها ببعض - وي زنهار
زمين بود در وقت خود و مشرف بر احوال خلق در سنه نيف
و اربعين و ثلثماية برفته از دنيا ويرا آيات و کرامات بسيار
ظاهر بود و صحبت داشته با ابو عبد الله جلا و جنيد و غير ايشان
از مشايخ و در طريقهٔ توکل يگانه بود وي گفته هرکه عمل خود ظاهر
کند مرائي است و هرکه حال خود ظاهر کند مدعي وقتي يکی را
ديد که بر آب ميرفت وي برکنار دريا بود گفت اين چه بدعت
است با خشکي ابي و ميرو و وقتی ديگري را ديد که بر هوا
ميرفت گفت اين چه بدعت است فرود ابي و مي رو آخر

بانگ بر وی زد که کجا میروي گفت بحج گفت اکنون برو شیخ الاسلام گفت که کرامات فروش تا ویرا قبول کنند مغرور است و کرامات خر اگرچه بانگ سگ نکند سگ است یعني حقیقت نه کرامات است وراي آن چیزیست که آن زهاد و ابدال را خوش آید صوفي عارف از کرامات مه است وي کرامات کرامات است شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الخلال گوید از مردي که ابو الخیر تیناتي مرا گفت که مرقع در گردن افگنده کجا مي شوي گفتم بطرسوس و بیت المقدس گفت چرا به کنجي باز ننشیني و روي با او کني شیخ الاسلام گفت آن کنج کجا بود جائیکه تو نباشي شیخ الاسلام گفت ابو صالح حمدناني گفت نام وی هارون که در خانهٔ ابو الخیر تیناتي شدم بزیارت مرا گفت اکنون سفر کجا میکني گفتم بطرسوس گفت امسال بکجا نیت داري گفتم نیت مکه دارم گفت الله تعالی شما را چیزی داد حق آن ندانستید و آنرا نیکو نداشتید شمارا در بادیه ها و دریاها پراگنده ساخت ابو صالح گفت اي شیخ حج و غزا را میگوئي گفت آري حج و غزا را میگویم چرا نه وقت خود را غنیمت گیرید و بآن باز نشینید شیخ الاسلام گفت مریدی پیش ابو القاسم خلال مروزي شد از وی دستوري خواست که بسفر مي شوم پیر گفت چرا میروی گفت آبیکه نرود تیره گردد پیر گفت چرا دریا نباشي که نرود وتیره نگردد ویکی از اصحاب ابو الخیر تیناتي گوید که روزی شیخ نشسته بود گفت و علیک السلام گفتم با فرشتگان میگوئي گفت نه که یکی از فرزندان آدم در هوا میگذشت بر من سلام کرد او را جواب دادم ابو الحسین قرافي گوید بزیارت ابو الخیر تیناتي رفتم چون وداع وی میکردم تا در مسجد بیرون آمد و گفت یا ابا الحسین میدانم که

با خود معلومی بر نمی داري لیکن این دو سیب با خود بر دار
از وی بستدم و در جیب نهادم سه روز برفتم هیچ فتوحی نرسید
یکی ازان دو سیب را بیرون آوردم و بخوردم خواستم که دیگری را بیرون
آرم دیدم که هر دو سیب در جیب من است پس ازان سیبها میخوردم
و باز در جیب من پیدا می شد تا بموصل رسیدم بخاطر من رسید که
این سیبها معلوم من شدند و توکل را بر من فاسد ساختند انهارا
از جیب بیرون آوردم و بنگریستم دیدم که درویشي خود را در عباشي
پیچیده میگوید مرا سیب آرزو میکند هردو را بوی دادم چون ازوی
بر گذشتم در دل من افتاد که شیخ ابو الخیر آن سیبها را بوی
فرستاده بود برگشتم و آن درویش را طلب کردم نیافتم یکی ازینطایفه
میگوید که پیش شیخ ابو الخیر تیناتي بودم با من از بدایت
حال خود حکایت آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب دست بریدن
شما چه بود گفت دستی گناهي کرد به بریدندش مرا گمان
آن شد که در جواني ازوي کاري که سبب دست بریدن باشد واقع
شده است دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال باجمعي از
مشایخ نوبی رسیدم با یکدیگر از مواهب و کراماتي که از حق
سبحانه نسبت بایشان واقع شده بود سخن میگفتند تا سخن بطی
ارض رسید و در انجا هرکسي سخني میگفت ابو الخیر را دل ازان
به تنگ آمد گفت چند میگوئید که فلان در یکشب بمکه میرود
و فلان در یکروز من غلامی حبشي می شناسم که روزي در جامع
طرابلس نشسته بود و سر در مرقع کشیده خوشی و خرم بخاطر
وي در آمد در سر خود گفت کاش که من اکنون در حرم بودمی چون
سر از جیب مرقع بیرون آورد خود را در حرم یافت لی جماعت

در یکدیگر نگریستند و با یکدیگر باشارت گفتند که این غلام حبشي وی احمقست پس یکی از انجماعت گستاخي کرد و گفت که اصحاب می پرسند که سبب بریدن دست شما چه بود گفت دستی گناهي کرد ببریدند گفتند که مدتها است که این میگوئي میخواهم که سبب انرا بگوی گفت من مردي بودم از مغرب مرا هوای سفر خواست باسکندریه آمدم دوازده سال انجا بودم ازانجا سفر کردم دوازده سال دیگر درمیان شطا و دمیاط اقامت کردم گفتند اسکندریه شهریست معمور انجا مي توان بود اما درمیان شطا و دمیاط هیچ نوع آباداني نیست چون معاش میکردي گفت بر کنار خلیج دمیاط خانککی از ني ساخته بودم و دران زمان راهگذریان بسیار بدمیاط فرود مي آمدند چون شبانگاه چیزی میخوردند سفرهای خود را بیرون سور مي افشاندند نان ریزه که میریخت دران با سگان مزاحمت میکردم و نصیب خود میگرفتم در تابستان قوت من این بود وچون زمستان میشد در نواحي خانهٔ من بردي بسیار بود از زمین مي کندم و بیخ آنرا که تازه و سفید بود میخوردم و انچه ازان خشک و سبز بود مي انداختم این بود قوت من ناگاه روزی بسرّ من در دادند که اي ابو الخیر تو چنان گمان مي بري که با خلق در قوتهاي ایشان شریک نیستي و دعوي توکل میکني وحال انکه درمیان معلوم نشستهٔ گفتم الهي وسیدي و مولائي سوگند بعزت تو هرگز دست بانچه آنرا از زمین رویاند دراز نکنم و هیچ نخورم جز انچه تو بمن رساني دوازده روز گذشت نماز فرض و سنت و نافله میگذاردم بعد ازان از سنت هم عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض میگذاردم بعد ازان از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته میگذاردم بعد ازان از نشستن

نیز عاجز شدم دیدم که دیگر فرض از من فوت میشود پس پناه بخدایتعالی بردم و در سرّ خود گفتم الهي سیدي و مولائي بر من خدمتی فرض کردهٔ که ازانم سوال خواهي کرد و رزق مرا ضمان شدهٔ که بمن رساني بآن رزقی که ضمان شدهٔ بر من تفضل کن و بآن عهدیکه بسته ام مرا مگیر ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد و در میان آن چیزی و هیچ نگفتم که آن چه چیز بود و از اصحاب هم کسی نپرسیده پس دایم آن دو قرص را ازین شب تا شبی دیگر مي یافتم بعد ازان اشارت چنان شد که بجانب ثغر می باید شد بغزا بجانب ثغر روان شدم تا بدهي رسیدم و اتفاقا روز جمعه بود در صحن جامع شخصي قصه ذکریا علیه السلام و در آمدن وي در درخت و دو نیمه کردن وي بارّه و صبر کردن وی بران میگفت در نفس خود گفتم الهي و سیدي و مولائي ذکریا علیه السلام مردي صبّار بودهٔ است اگر مرا نیز مبتلا گرداني به بلائي نیز صبر کنم پس ازانجا روان شدم بانطاکیه رسیدم بعضی از دوستان من مرا دیدند دانستند که عزیمت ثغر دارم برای من شمشیر و سپری و حربهٔ آوردند پس بهٔ ثغر رفتم و از خدایتعالی شرم داشتم که از ترس عدو در پس سور مقام گیرم روز در بیشهٔ که بیرون سور بود مقام می گرفتم و شب بکنار دریا می آمدم و حربه را بر زمین فرو می بردم و سپر را بآن باز می نهادم و محراب می ساختم و شمشیر را حمایل میکردم و تا روز نماز میگذاردم چون نماز صبح میگذاردم به بیشه باز میگشتم بعضی از روزها نظر مي کردم چشم من بر درختی افتاد که بعضی میوهای وی سرخ شدهٔ بود و بعضی سبز بود و شبنم بران نشسته و می درخشید مرا خوش آمد عهد مرا بر من فراموش گردانیدند

دست بآن درخت دراز کردم و از میوهاي آن چیزی گرفتم بعضی بدهن داشتم وبعضي در دست که عهد را مرا یاد من دادند انچه در دهان بود بینداختم و انچه در دست داشتم بریختم و با خود گفتم که وقت محنت و ابتلا رسید وسپر و حربه را دور انداختم و برجائي بنشستم ودست در سر خود زدم هنوز نیک قرار نیافته بودم که جمعي سواران و پیادگان گرد من آمدند و گفتند بر خیز مرا می بردند تا بساحل رسانیدند دیدم که امیر آن نواحي سوار ایستاده است و گروهی سواران و پیادگان گرد بگرد وی و جماعتی از سیاهان که روز پیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روی وی باز داشته اند چون پیش امیر رسیدم گفت چه کسي گفتم بندهٔ از بندگان خدایتعالی پس ازان سیاهان پرسید که ویرا میشناسید گفتند نی گفت وی مهترشماست خود را فدای وی می‌کنید پس حکم کرد که دستها و پایهای ایشانرا به برید یک یک را پیش مي آوردند و از هر کدام یکدست و یکپای می بریدند چون نوبت بمن رسید گفتند پیش آی و دست خود را دراز کن دست خود دراز کردم ببریدند گفتند پای خود دراز کن دراز کردم و روي بآسمان کردم و گفتم الهي و سیدي دست من گناه کرده بود پایرا چه گناه است ناگاه سواریکه در میان ایستاده بود خود را بر زمین انداخت و گفت چه میکنید میخواهید که آسمان بر زمین فرود اید این فلان مرد صالح است و نام مرا گفت ان امیر خود را از اسپ بینداخت و دست بریده مرا برداشت و ببوسید و در من آویخت و میگریست که مرا بحل کن گفتم من ازاول ترا بحل کرده ام دستی گناهی کرده بود بریدندش بعد ازان نگریستم و گفتم کدام مصیبت ازین عظیم

تر که هم دست بریده شد هم آن دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام گفت پدری بوده زهیر بن بکیر نام وی عالم بوده و صاحب تصنیفات وی گوید که بروز کاری مرا موالی در چشم نیامدی و ایشانرا کسی ندانستمی مگر آنان که باصل از عرب بودند شبی در خواب دیدم ازین طایفه حلقه حلقه و جوق جوق تا بدر آسمان مرا گفتند ای پسر بکیر این همه که دیدی همه موالی اند از عجم درمیان ایشان یک تن است از عرب شیخ الاسلام گفت من میزده ابو الخیر شناسم ازینطائفه همه موالی بودند رمیدان جهان و چندی را نام برد ابو الخیر تیناتی و ابو الخیر عسقلانی و ابو الخیر حمصی وابو الخیر مالکی و ابو الخیر حبشی و ابو الخیر حبشی پسین ابو الخیر است •

۲۹۰ ابو الخیر حبشی رحمة الله تعالی علیه شیخ عمو و شیخ عباس بدیدار وی فخر میکردند وی بمکه مجاور بوده وقتی شخصی در مسجد حرام آمد وگفت کجایند آنانکه ایشان را جوانمردان میگویند پس اشارت بصوفیان کرد بر سبیل حقارت گفت جوانمردان اینانند ساعتی گذشت دیدند شیخ ابو الخیر حبشی می آید با هیبت و خشم تمام زردی بر روی وی پدید آمده آن سخن را که ان شخص گفته بود دانسته بود پس گفت کیست انکه میگوید کجا اند جوانمردان جوانمردی باید تا جوانمرد بیند و گویند که وی همانست که قبر وی در ابرقوه است ونام وی اقبال بود ولقب وی طاوس الحرمین وکنیت وی ابو الخیر غلامی بود حبشی مر بعضی خواجگان جرجان را و در آوان بندگی نیز به بندگی حضرت حق سبحانه تعالی اشتغال تمام داشت همواره خواجهٔ وی میگفت از من چیزی خواه وی هیچ نمیخواست روزی بروی الحاح بسیار کرد گفت اگر میخواهی مرا

خادمة لوجه الله آزاد کن خواجه گفت من چند سال است که ترا آزاد کرده ام و بحقیقت تو خواجه بودی و من بنده پس خواجه خود را وداع کرد و روی ببغداد آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ چون بانجا رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون سلام کرد گفت و علیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم و ترا لقبی است شریف که در حجاز بآن مشرف خواهی شد و ویرا وصیت بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا کرد و گفت مقصود تو انجا حاصل خواهد شد شصت سال مجاورت حرمین نمود که هرگز از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد وی گفته که شصت سال در مکه و مدینه مجاورت کردم و سختیهای بسیار کشیدم هرگاه خواستم که از کسی سوال کنم هاتفی آواز داد که شرم نمیداری که روئی که بان سجدهٔ ما میکنی آنرا پیش غیر ما خوار گردانی گفته اند که هرگاه بروضهٔ مقدسه مصطفویه - علی ساکنها الصلوة و السلام - در آمدی و گفتی - السلام علیک یا رسول الثقلین - جواب آمدی که - و علیک السلام یا طاوس الحرمین - وی گفته - الحرّ من یوجب علی نفسه خدمة الاحرار و الفتی من لا یری لنفسه علی احد منّةً و لا یری لنفسه استغناء عن احد - و هم وی گفته که برّ تجارت احرارست و تواضع سود ایشان در سنه [۳۰۳] ثلث و ثلثمایة برفته از دنیا ●

۲۹۱ ابو الخیر عسقلانی قدس الله تعالی سره - ببغداد آمد و چندگاه اقامت کرد و با مشایخ صحبت داشت و از انجا بیکی از دیهها رفت و متاهل شد و همانجا وفات کرد ●

۲۹۲ ابو الخیر حمصی رحمه الله تعالی بادیهٔ کعبه را بارها بر قدم توکل قطع کرد - توفی بعد العشر و ثلثمایة ●

٢٦٣ ابراهيم بن شيبان الكرمان شاهي القرميسيني قدس الله تعالى روحه العزيز از طبقهٔ رابعه است كنيت وي ابو اسحق است شيخ جبل بود در وقت خويش ويرا مقامات بود در ورع و تقوى كه خلق ازان عاجزانند از اصحاب ابو عبد الله مغربي و ابراهيم خواص است از عبد الله منازل پرسيدند كه در وي چه گوئي گفت - ابراهيم حجة الله على الفقراء و اهل الادب و المعاملات - در سنه [٣٠٧] سبع و ثلثماية برفته از دنيا وي گفته هركه حرمت مشايخ نگاه ندارد بدعويهاى دروغ و گزافهاى بى فروغ گرفتار شود و بآن فضيحت گردد وهم وي گفته كه چون درويش گويد (نعليين من) بايد كه در وي نگاه نكني يعني در صحبت بايد كه ترا ملك نباشد وهم وي گفته كه پدر مرا وصيت كرد كه علم بياموز از براى آداب ظاهر و ورع را پيشه گير از براى آداب باطن و دور باش ازينكه ترا چيزى ازخداى تعالى مشغول گرداند كه كم افتد كه كسي از وي روى بگرداند باز دولت آن يابد كه روى بوى آرد •

٢٦٤ ابو زيد مرغزى خراساني رحمه الله تعالى شيخ الاسلام گفت كه خواجه ابو زيد مرغزي فقيه خراساني بحج ميشد بكرمانشاهان رسيد ابراهيم شيبان را آنجا يافت آن سال حج را بگذاشت و صحبت ويرا لازم گرفت عمارت دل خود را و پس ازان سه حج كرد چون خواجه ابو زيد از دنيا برفت آنروز باراني عظيم بود بيرون نتوانستند برد در خانه دفن كردند بعاريت كه باز بيرون برند چون خواستند كه بيرون برند در گور نبود شيخ الاسلام گفت كه آن ولايت نه از فقه يافته بود كه ازان پير و صحبت وي يافته بود •

٢٦٥ ابراهيم بن احمد بن المولد الصوفي الرقي قدس سره از

طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو اسحق است از کبار مشایخ رقه است و فتیان ایشان با ابو عبد الله جلا و ابراهیم قصار رقي صحبت داشته در سنه [۳۴۲] اثنین و اربعین و ثلثمایة برفته از دنیا برادر وی ابو الحسن علي بن احمد ویرا پس از وفات وي بخواب دید گفت مرا وصیتی کن گفت - علیك بالقلة و الذلة الی ان تلقی ربک - وی گفته - حقیقة الفقر ان لا یستغنی العبد بشئ سوی الحق سبحانه - وهم وي گفته که عجب می آید مرا از کسی که بشناخت که ویرا راهیست بخداوند وی چون زندگاني کند با غیر او و حال اینکه خدایتعالی میگوید - و انیبوا الی ربکم و اسلموا له - وهم ابراهیم رقي گوید که من در ابتداء امر خود قصد زیارت مسلم مغربي کردم چون بمسجد وی درآمدم امامت کرد و الحمد را چند جای خطا خواند باخود گفتم که رنج من ضایع شد آن شب انجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا بکرانهٔ فرات روم شیری بر سر راه خفته بود بازگشتم دیگری بر اثر من می آمد عاجز فرو ماندم بانگ بر گرفتم که مسلم از صومعهٔ بیرون آمد چون شیران ویرا دیدند تواضع کردند گوش هر یک بگرفت و بمالید و گفت ای سگان خدای عز و جل نگفته ام شما را که با مهمان من کار مکیرید انگاه مرا گفت یا ابا اسحق شما براست کردن ظاهر مشغول شده آید تا از خلق می ترسید و ما براست کردن باطن تا خلق از ما می ترسند *

۲۶۶ ابراهیم الجیلي رحمة الله تعالی علیه از زمین گیل بوده پیری بزرگ با شکوه بوده اینطایفه را وقت صافي داشته شیخ ابو الازهر اصطخري گوید که ابراهیم گیلي بعم زادهٔ خود مبتلا شد ویرا بزنی کرد بوي مشغوف شد چنانکه از بیقراري در دوستي وی از نزدیك وي بر نتوانست خاست وقتی با خود گفت این چیست که من

دوانم اگر من بابنحال بآخرت روم من که باشم بشب برخاست و غسل کرد و بزارید وگفت الهي تو آن قولي که بودي دل مرا آنحال اول بار ده در ساعت زن را تب گرفت و روز سیوم برفت ابراهیم ویرا دفن کرد و با سروقت خود شد پای برهنه و سر برهنه ببادیه در آمد •

۲۹۷ ابراهیم دهستاني قدس الله تعالی روحه شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب بدامغان مرا گفت که آنوقت که درین دیار اهل کلام پدید آمدند من ازان رنجه مي بودم برخاستم و بشیخ ابراهیم دهستاني رفتم که از وی بپرسم یعني از مذهب و سخن ایشان چون پیش وی رسیدم هنوز با وي ازان چیزی نگفته بودم مرا گفت محمد باز گرد - لا یعرفه احد غیره - الله را جز الله کسی نشناسد سخن ذوالنون است که - العلم في ذات الله تعالی جهل - شیخ الاسلام گفت که او را نتوان شناخت جز باو و سخن او و چون او را بقرآن و سنت بشناسي او را باو شناخته باشي یعني شناخت تصدیقي و تسلیمي بعقل مجرد او را نتوان شناخت عقل مخلوق است بر همچون خودي دلالت کند هرکه درو ازو با تو سخن گوید بپذیر که او خود گوید و عقل و قیاس خود مپذیر که ایمان سمعي است نه عقلي •

۲۹۸ ابراهیم مرغیناني رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته که انچه گوش در یابد عام است و انچه فهم در یابد حکمت است و انچه باو بشنوی و باو در یابي حیات است •

۲۹۹ ابراهیم نازوبه رحمه الله تعالی کنیت وي ابو اسحق است از مشایخ نیشاپور است ابو حفص را دیده و با ابو عثمان حیری صحبت داشته وویرا در فتوت شاني بوده است عظیم نام وي ابراهیم

بن محمد بن سعید است اما از صورت نیکوئي وي رخوش خواندن . ویرا نازویه لقب کردند •

۲۷۰ مظفر کرمانشاهي قرمیني قدس الله تعالی روحه العزیز وی از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ جبل است و از فقرای صادق با عبد الله خراز صحبت داشته بود و با بزرگتر از وی نیز در طریقت خود یگانه مشایخ بود استاد عباس شاعر است شیخ الاسلام گفت که وي شب را بسه بخش کرده بود سیکي نماز کردی و سیکي قرآن خواندی و سیکي مناجات کردي بر خود می زاریدی و این بیت میگفتي • شعر •

قد لسعت حیّة الهوی کبدي • فلا طبیب لها و لا راقي
غیر الحبیب الذي شغفت به • فعنده رقیتي و تریاقي

وی گفته ـ العارف من جعل قلبه لمولاه و جسده لخلقه ـ و هم وي گفته ـ من صحب الاحداث علی شرط السلامة و النصیحة اداه ذلک الی البلاء فکیف بمن صحبهم علی غیر شرط السلامة ـ و هم وی گفته باید که نظر تو در دنیا براي اعتبار باشد وسعي تو در وی بر حد اضطرار و ترک تو مر آنرا بر سبیل اختیار از وی پرسیدند که فقیر کیست گفت فقیر آنکه بار حاجتش نباشد شیخ الاسلام گفت ازان بار حاجتش نباشد که حاجتش همه او باشد و بس •

---

۲۷۱ ابو الحسین بن تبان رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است با ابو سعید خراز صحبت داشته و نسبت خود بوی درست کند در تیه برفته از دنیا ابو عثمان مغربي گوید که ابو علي کاتب گفت که وقتی ابو الحسین تبان در وجد و رقص بود و ابو سعید خراز برای وی دست میزد ابو الحسین تبان گوید که همه خلق در بادیه تشنه

باشند و من بر کنار نیل و هم وی گوید که بزرگ ندارد قدر دوستان الله تعالی را مگر بزرگ قدری نزدیک وی •

۲۷۲ ابو الحسین بن هند الفارسي قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ رابعه است نام وی علي بن هند القرشي است از کبار مشایخ فارس است و با علماء ایشان صحبت داشته با جعفر حداد و بزرگتر از وی چون عمرو بن عثمان و جنید و طبقهٔ ایشان وی گفته هرکرا خدایتعالی بر بساط قرب خود خواند و جاي دهد ویرا راضي و خشنود دارد بهرچه بر وی گذرانند زیراکه بر بساط قرب بی رضائي و ناخشنودي نباشد وهم وی گفته حسن خلق با الله تعالی ترك شکایت و با امرها و فرمانهاي وی انکه بنشاط دل وطیب نفس بان قیام نمائي و با خلق به نیکو کاری وبردباري وهم وی گفته - اجهتد ان لا تفارق باب سیدك بحال فانه ملجا الکل فمن فارق تلك السدة لا یری بعد ها قرارا و لا مقاما وقال • شعر •

کنت من کربتي افر الیهم • فهم کربتی واین المفر

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که شیخ ابو الحسین هند با جمعي در شیراز در دعوتي بودند ومن درسفر بودم گفته بود که نصیب ابو عبد الله بگذارید جماعت عذري گفته بودند دیگر باره گفته بود البته نصیب وی بگذارید بگذاشتند اتفاقا من رسیدم درآمدم وسلام کردم ابو الحسین هند بر خاست و جامه در زیر بغل گرفت و میگشت و میگفت - قلوب المؤمنین لا تکذب - پس گفتم هیچ خوردني دارید که من گرسنه ام انچه گذاشته بودند آوردند •

۲۷۳ ابو الادیان رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الحسن است نام وی علي ازان ویرا ابو الادیان گفتند که در همه دینها مناظره

کردی و مخالفانرا بشکستی وی بصری امت در ایام جنید بوده
و با ابو سعید خراز صحبت داشته عالم بوده و صاحب لسان ویرا
غلامی بود احمد نام وی گفته که روزی میان ابو الادیان و میان
مجوسي سخنی میگذشت ابو الادیان گفت که آتش باذن خدایتعالی
کاری میکند مجوسي گفت نه چنین است که بطبع خود کار میکند
اگر چنانچه محسوس بنمائي که آتش بفرمان خدایتعالی کار میکند
بدین تو درآیم اتفاق بران کردندکه آتشي برافروزند و ابو الادیان درمیان
آتش رود هیزم بسیار جمع کردند آتش عظیم برافروختند و مردم بسیار
حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها بر روی زمین پهن کردند
ابو الادیان سجاده انداخته بود و نماز میکرد چون سلام نماز باز داد برخاست
و بر بالای اخگرها برفت چون باخر رسید روی با مجوسي کرد
و گفت این کفایت است یا نوبت دیگر هم درآیم چون این سخن
بگفت روی درهم کشید مجوسي مسلمان شد احمد گوید چون شب
درآمد ویرا می مالیدم درزیر انگشت پای وی آبلهٔ دیدم مقدار سیبدي
گفتم شیخا این چیست گفت چون برسر آتش میرفتم غایب بودم
چون باخر آتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم واگر این حضور
درمیانه آتش بودی بسوختمی شیخ الاسلام گفت که هر گاه که وی
بحج رفتی از خانهٔ خود لبیک زدي و ازانجا احرام گرفتی از حج
باز آمد و زود لبیک زدن گرفت گفتند سردي بکن اکنون باز آمدي
باز لبیک می زني گفت این بار لبیک نه حج را میزنم که لبیک
او را میزنم یک هفته بر نیامد که از دنیا برفت ٭

---

۲۷۴ ابو جعفر محمد بن علی النسوی المعروف بمحمد علیان
قدس الله تعالیٰ روحه العزیز از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ

نصا بوده از اجلهٔ اصحاب ابو عثمان حیری محفوظ گوید که وی امام اهل معارف است وی از نصا قاصد با ابو عثمان آمدی بپرسیدن مسایل از وی ودر راه آب ونان نخوردی و خواب نکردی و بر طهارت رفتی و چون طهارت بشکستی نرفتی تا طهارت نکردی شیخ الاسلام گفت اگر بابو عثمان رفتی روا بودی طعام خوردن و بی طهارت رفتن اما او نه بابو عثمان میرفت مقصود وی چیزی دیگر بود وی گفته هرکه باختیار و خواست خود اظهار کرامت میکند وی مدعی است و هرکه نه بخواست وی بروی کرامتی ظاهر میشود وی ولی است و هم وی گفته که چون درست نداری کسی را که هرگز از برّ و احسان وی یک طرفة العین خالی نیستی و چون دعوی محبت کسی کنی که یک طرفة العین در مقام موافقت وی نباشی وهم وی گفته که هرکه با غیر اللّٰه تعالی آرام گیرد الله تعالی ویرا فرو گذارد و هرکه با اللّٰه تعالی آرام گیرد طریق آرام با دیگران روزی بپود *

۲۷۵ ابو سعید الاعرابی رحمه اللّٰه تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن محمد است بصری الاصل است بمکه ساکن شده بود عالم بوده و فقیه ویرا برای اینطایفه تصنیفهای بسیار است با جنید صحبت داشته وبا عمرو بن عثمان و ابو الحسین نوری و حسن مسوحی و ابو جعفر حفار و ابو الفتح حمال قریبست بطبقهٔ چهارم در سنه [۳۴۰] اربعین او احدی و اربعین و ثلثمایة برفته از دنیا در وقت خود شیخ حرم بوده شیخ الاسلام گفت که وی را جزوی است در نکتهای توحید سخت نیکو در انجا گفته ـ لا تکون قرب الا وثمة مسافة ـ نزدیکی نگویند تا مسافت نبود شیخ الاسلام گفت در

قرب دوگانگی است که یکی بدیگری نزدیک بود پس چون نیک بنگری قرب بعد باشد تصوف یکانگی است وهم وی گفته - التصوف کله ترك الفضول و المعرفة کلها الاعتراف بالجهل - وهم وی گفته - لا یکون الشوق الا الی غایب - شیخ الاسلام گفت داؤد طائي را گفتند که تو مشتاقي گفت من نه دورم غایب مشتاق بود و دوست من حاضر است وهم ابن الاعرابي گفته است که الله تعالی بعضی از اخلاق دوستان خود با دشمنان داده تا بآن بر دوستان وی تعطف میکند و بآن سبب دوستان وي مي اسانید ه

۲۷۹ ابو عمرو الزجاجي رحمة الله تعالی علیه از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن ابراهیم است و گفته اند نام وی ابراهیم است نیشاپوري الاصل است صحبت داشته با ابو عثمان حیری و جنید و رویم و خواص گویند چهل سال در مکه مجاور بوده در حرم بول نکرده و موی نینداخته تعظیم حرم را و نزدیك به شصت حج گذارده بود ابو عمرو بغندید گوید که بمکه بودم و مشایخ وقت چون کتّاني و ابو الحسین مزین کبیر و صغیر و غیر ایشان از مشایخ حلقه میزدند و صدر همه ابو عمرو زجاجي بود و چون سخن رفتی وي حکم کردی و بوی حوالت کردندی پیوسته گفتی که من سی سال خلای جنید بدست خود پاك کرده لم و بآن فخر میکرد در سنه [۳۴۸] ثمان و اربعین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته - لان ینتقص من البشریة شیئ احب اليّ من ان امشي علی الماء - یعني اگر وجود بشریت من چیزی کم شود دوستر ازان دارم که بر آب بروم و هم وي گفته که مادر من بمرد و از وی پنجاه دنیار میراث بمن رسید بقصد حج بیرون رفتم چون ببابل رسیدم مرا

شخصی پیش آمد و گفت با خود چه داری با خود گفتم هیچ بهتر از راستي نيست گفتم پنجاه دینار گفت بمن ده همیانرا بوی دادم آنرا بشمرد همچنان یافت که گفته بودم گفت بستان که راستي تو مرا بگرفت پس از مرکب خود فرود آمد که سوار شو گفتم نمیخواهم گفت چاره نیست و الحاح بسیار کرد سوار شدم گفت من هم بر اثر تو میرسم سال آینده بمن رسید در مکه و با من می بود تا از دنیا برفت گویند که در موسم حج عجمی پیش وی آمد که برات من بده که حج گذاردم و یاران تو مرا بتو نشان دادند که برات حج از تو بستانم شیخ سلامت صدر و سادگی ویرا دید دانست که یاران با وی مزاح کرده اند به ملتزم اشارت کرد و گفت آنجا رو و بگوی - یا رب اعطني البراءة - ساعتی بر نیامد که ان عجمي باز گشت و بدست وي کاغذي و بخط سبز بران نوشته که - بســــــــم الله الرحمن الرحیم هذه براءة فلان بن فلان من النار •

---

۲۷۷ ابراهیم بن یوسف محمد الزجاجي رحمة الله تعالي عليه

کنیت وي ابواسحق است والد ابو عمرو زجاجي است ویرا در تاریخ مشایخ آورده اند که از کبار اصحاب ابو حفص است و در طریق ملامت و خلاف النفس صاحب مذهب است از وي حکایت کنند که گفته است - في خلاف النفس علی دوام الاوقات برکة و قد ساعدت نفسي مرة في خطرة فما امکنني تدارکها الی سنین •

---

۲۷۸ جعفر بن محمد بن نصیر الخلدي الخواص قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ خامسه است کنیت وي ابو محمد است بغدادي است و خلد محلتي است از بغداد وي حصیر باف بوده شاگرد جنید و ابراهیم خواص است و با نوري و رویم و سمنون و جریری

صحبت داشته بود وباغير ايشان از مشايخ وقت و عالم بوده بعلوم اينطايفه و صاحب جمع كتب و تواريخ و حكايات و سير مشايخ بوده وي گفته كه دويست ديوان دارم ازان مشايخ و دو هزار پير شناسم ازينطائفه وي گفته كه عجائب عراق سه چيز است شطح شبلي و نكتة مرتعش و حكايت من وي پير شيخ ابو العباس نهاوندي است ببغداد برفته در سنه [۳۴۸] ثمان و اربعين و ثلثماية و قبر وي بشونيزيه است نزديك قبر سري سقطي و جنيد شيخ الاسلام گفت كه من يك تن ديده‌ام كه ويرا ديده بود و از وي حديث داشت قاضي ابو منصور هروي ويرا ديده بود ببغداد وي گفته - الفتوة احتقار النفس و تعظيم حرمة المسلمين - و هم وي گفته - كن شريف الهمة فان الهمم تبلغ بالرجال لا المجاهدات - وهم وي گفته كه در بيت المقدس بودم ديدم كه مردي همه روز خود را در عبائي پيچيده بود ناگاه برخاست و روي بآسمان كرد وگفت كدام را دوستر ميداري آنكه دوغبا و پالوده دهي يا آنكه اين قنديلهاي خانهٔ ترا درهم شكنم پس بجاي خود باز گشت و بخفت من با خود گفتم يا اين مرد روستائي است يا از اولياء الله است در ميان آنكه من در فكر كار وي بودم ديدم كه شخصي در آمد و با وي زنبيلي بزرگ و براست و چپ مي نگريست تا ويرا ديد آمد و بالاي سر وي نشست وگفت برخيز پس از زنبيل دوغبا و پالوده بيرون كرد آن فقير بنشست و بخورد چندانكه خواست پس گفت اين باقي را بفرزندان خود بر آن شخص برخاست و برفت و من در عقب وي برفتم و گفتم بخداي بر تو كه تو اين مرد را مي شناختي گفت نی من هرگز ويرا نديده بودم غير از امروز چند روز بود كه فرزندان من از من دوغبا و پالوده خواسته

بودند من مرد نقیرم و حمالی میکنم گفتم که هرگاه خدایتعالی فتوحی رساند بکنم انچه میخواهید امروز یکدینار کسب کردم و حوایج انچه گفته بودند خریدم و بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز انچه پختهٔ بمسجد بر و پیش آمرد که خود را در عبائی پیچیده بنه که ما این را برای وي ساخته ایم انچه از وي بماند بفرزندان خود آور از خواب درآمدم فرزندان آنرا پیش آوردند تا بخورند برداشتم و اینجا آوردم چنانکه دیدی شیخ الاسلام گفت از جعفر خلدي پرسیدند که عارفان کیانند گفت - هم ما هم و لو کانوا هم لما کانوا هم - ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانند نه ایشانند شیخ الاسلام گفت که معتز با من گفت که صوفي نبود اگر بود صوفي نبود و آن چنان است که وي گفت و آن نه بطاعت وي بود ندانم که وي از که شنیده بود شیخ الاسلام گفت سبحان الله شگفت تر ازین که دید در جهان نیست در هست نهان شخصی در پیراهن روان میگویند که او نه ان کالبد در دل کم و دل درجان و جان دران زنده بآنست جاودان •

۲۷۹ ابو الحسن الصوفی الفوشنجي قدس سره از طبقهٔ خامسة است نام وي علي بن احمد بن سهل از یکانکان جوانمردان خراسان بود ابو عثمان حیري را دیده بود و در عراق با ابو العباس عطا و جریري صحبت داشته بود و در شام با طاهر مقدسي و ابو عمر و دمشقي صحبت داشته و با شبلي در مسائل سخن گفته بود - و هو من اعلم مشایخ وقته بعلوم التوحید و علوم المعاملات احسنهم طریقة فی الفتوة و التجرید وکان خلقا دینا متعهدا للفقراء مات سنة [۳۴۸] ثمان و اربعین و ثلثمایة - از پوشنگ بوده و به نیشاپور نشسته و طریقت

صوفیان نیکو دانسته و سفرهای نیکو کرده وی است که عهد کرده بود که هرگاه مرا احتلام افتد چیزی بدهم بدرویش که آن از خلل افتد در لقمه یا از اندیشهٔ نا راست وقتی در بادیه بود ویرا احتلام افتاد تنها بود ازار از پاي بیرون کرد و بر مغیلان انداخت تا هرکه برسد بردارد وفا کردن عهد را ویرا پرسیدند که تصوف چیست گفت - اسم و لا حقیقة وقد کان قبل ذالك حقیقة و لا اسم - ابو عثمان مغربي گوید که ازوي پرسیدند که ظریف کیست گفت - الخفیف في ذاته و اخلاقه و افعاله و شمایله من غیر تکلف - ابوبکر رازي گوید که شنیدم که ابو الحسن نوشنجي میگفت که مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر ایشان و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان خود انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف میطلبند و هم وي گفته -

لیس في الدنیا شي اسمج من محب بسبب و عوض *

۲۸۰ بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازي قدس سره العزیز از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو الحسین است از اهل شیراز است بارّجان بوده و تربتش انجاست عالم بوده باصول و ویرا در علوم حقایق زبانیست نیکو شاگرد شبلي است و با جعفر حذّا صحبت داشته و شبلي قدر وی بزرگ میداشت استاد ابو عبد الله خفیف است و میان ایشان مفاوضات است در مسایل بسیار در سنه [۳۵۳] ثلث و خمسین و ثلثمایة برفته از دنیا دران سال که شیخ ابو علي کاتب برفته و شیخ ابو زرعهٔ طبري ویرا غسل داده وي گفته نه از ادب است که از یاران خود پرسي که از کجا میرسي و در چه کاري ازوی پرسیدند که تصوف چیست گفت

وما بعهد شیخ الاسلام گفت وما بعهد آنست که هرچه بردل گذشت که برای او بکنی آنرا بکنی وتقي عیاری با صوفی گفت که فرق میان ما و شما آنست که هرچه ما بگویم بکنیم و شما را هرچه بردل گذرد بکنید شیخ الاسلام گفت که مشایخ گفته اند که پیشین خاطر که بر دل گذرد از حق بود شیخ ابو الحسن جهضم همدانی گوید که بگذار ازجائي گفت که الله تعالی از معرفت چیزی به بندهٔ دهد از بندگان خود و آن بنده بموجب آن معاملت نکند الله تعالی آنرا از وی باز نستاند وبوی بگذارد حجت را تا فردا باوی بآن حساب کند اما زیادتي باز گیرد و درزیادت در بندد شیخ الاسلام گفت که هرکه نه در زیادت است در نقصان است و این معنی است این قوم را و هم بگذار گفته . من لم یترك الكل رحما في جنب الحق لا يحصل له الكل حقيقة و هو الحق سبحانه •

۲۸۱ ابو عمرو بن نجید السلمي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید بن احمد السلمي است جد شیخ ابو عبد الرحمن السلمي از جانب مادر وی از کبار اصحاب ابو عثمان حیري است و آخرین کسي از ایشان که برفته از دنیا توفی سنه [۳۶۶] ست او خمس و ستین و ثلثماية جنید را دیده بود و ازکبار مشایخ وقت خود بود و ویرا طریقی خاص بود از تلبیس حال و نگاه داشت وقت وحدیث فراوان داشت و ثقه بود روزی ابو عثمان از برای خرج بعضی از ثغور مسلمانان چیزي طلبید هیچکس هیچ نداد ابو عثمان تنگدل شد چنانچه درمجلس بگریست چون شب درآمد ابو عمرو بعد از نماز خفتن کیسهٔ دو هزار درم درانجا پیش ابو عثمان آورد وگفت اینوجه را درانچه میخواستید صرف نمائید

ابو عثمان خرم شد و ویرا دعای خیر کرد چون بامداد شد ابو عثمان بمجلس بنشست گفت ای مردمان ما با ابو عمرو بسیار امیدوار شدیم که دوشینه دو هزار درم بجهت ثغر مسلمان آورد جزاه الله خیرا ابو عمرو از میان مردم برخاست و برسر جمع گفت آن از مال مادر من بود و وی بآن راضي نیست آنرا بمن بار دهید تا بوی باز دهم ابو عثمان بفرمود تا آن کسیه را آوردند و بوي دادند چون شب درآمد باز آنرا پیش ابو عثمان برد و گفت چه شود که اینوچه را چنان صرف کنید که غیر ما کسي نداند ابو عثمان بگریست وی گفته - رب سکوت ابلغ من کلام - و هم وی گفته - من کرمت علیه نفسه هان علیه دینه - و هم وي گفته - تربیة الاحسان خیر من الاحسان - و از وي پرسیدند که آن چیست که بنده را ازان چاره نیست گفت - ملازمة العبودیة علی السنة و دوام المراقبة - و هم وی گفته - الانس بغیر الله تعالی وحشة ●

۲۸۲ عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازي الشعراني قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو محمد است باصل از ري بوده و به نیشاپور بزرگ شده با جنید و ابو عثمان و محمد بن الفضل و رویم و سمنون و ابو علي جوزجاني و محمد حامد و غیر ایشان از مشایخ قوم صحبت داشته و از کبار اصحاب ابو عثمان بوده و ابو عثمان ویرا بزرگ میداشته ویرا ریاضات عجیبست عالم بوده بعلوم این طایفه و حدیث داشته و ثقه بود در سنه [۳۵۳] ثلث و خمسین و ثلثمایة برفته از دنیا وي گفته که عارف نه پرستد الله تعالی را بر موافقت خلق که وي کار کننده بود بر موافقت خالق و امر وي و هم وی گفته که معرفت حجاب بدرد میان بنده و الله

تعالی وهم وي گفته که دنیا آنست که محجوب گرداند ترا از الله تعالی وهم وی گفته که شکایت و تنگدلي از اندکی معرفت زاید *

۲۸۳ ابوالحسین السیرواني قدس الله تعالی سره نام وي علي بن محمد سیرواني است استاد ابو الحسین سیرواني صغیر است از سیروان مغرب بوده است بزرگ بوده و بدمیاط نشستي شیخ ابو سعید مالیني آورده در اربعین مشایخ که ابو الحسین سیرواني کبیر گوید که سهل عبد الله تستري گوید - کل من لم یکن لحرکته و سکونه امام یقتدي به في ظاهره ثم یرجع الی باطنه قطع به - وهم وي گوید - الرضا فوق الموافقة مع ما یبدو من الغیب - وهم وی از خوّاص طلب وصیت کرد خواص گفت - الزم الفقراء فان الخیر فیهم *

۲۸۴ ابو الحسین القَرافي قدس الله تعالی سره نام وي علي بن عثمان بن نصیر القَرافي است وقرافه دهی است بمصر وگویند که وي بدمیاط بوده شاگرد ابوالخیر تیناتي و ابو الحسین الصایغ الدینوري است صد و ده سال عمر وي بوده در سنه [۳۸۰] ثمانین و ثلثمائة برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که قرافي یگانهٔ دنیا وبي نظیر بود در وقت خویش و بس حاد النظر و حاضرالوقت بود با عام سُنّي بود و با خاص عارف ودر خود موحد بود و نشان خود گم شیخ الاسلام بآخر عمر ده تن از مشایخ متاخرین اختیار کرده بود شیخ ابو الخیر تیناتي و قرافي و حصري و علي بندار صیرفي و نصرابادي و سیرواني صغیر و نهاوندي و قصاب و خرقاني و طاقي ومیگفت اینها جمله انبیِ وقتي قرافي در کشتي احتساب کرد دست وپاي او به بستند و درآب انداختند چون وقت نماز شد ویرا در صف اول دیدند جامه وي تر نا شده شیخ الاسلام گفت که زنده اورا کسي نکشد که وي بروح دیگر

زنده است شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرافي گوید که چون
ترا چیزي دهند بخلاف شریعت واجب بود که پنهان داري •

۲۸۵ ابو سلیمان نیلي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو
سلیمان نیلي بقرافي آمد و بوسه بر سر قرافي داد ابو سلیمان سخت
خلق جامه بود قرافي بوي نگریست و گفت یا ابا سلیمان ترا بس
خلق جامه مي بینم اما درمیان دو ابروي تو حکومت می بینم دو
خشت زیر سر می نهي اما حاکمی دران میان بعد ازان ویرا پس از
صوفی گري بمغرب حاکم کردند ابوبکر دُقی بقرافی آمد ویرا گفت
یا ابا بکر اکنون میگویند که مجرد ترجهان توني من ترا درمیان دو
کهواره می بینم پس ازان چندان بر نیامد که زنی خواست ویرا دو
فرزند آمد درمیان دو کهواره نشسته بود سخن قرافی را یاد میکرد قرافی
را در فراست عجایب بسیاراست •

۲۸۶ ابو سلیمان خوّاص مغربي قدس الله تعالی سره ازینطائفه
است از مشایخ مغرب وی است که وقتی در گرسنگانی میشد
بر خري نشسته مگسي خورا بگزید خر بجست و پاي وي در
درخت کژ آمد و افگار شد چوبی بر سر خر زد خر روی باز پس کرد
و بزبان فصیح گفت وه که بر دماغ خود میزني - و هو من اقران
ابی الخیر مات بدمشق •

۲۸۷ ابو القاسم نصراباذی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه
است نام وي ابراهیم بن محمد بن محمویه است مولد و مقام وی
نیشاپور بوده است شیخ اهل اشارت و حقایق و لسان تصوف بود
در زمان خود عالم بوده بانواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ و مختص
بعلوم حقایق شاگرد ابراهیم شیبان است شبلي و واسطی را دیده بود

. و با ابو علي رودباري و مرتعش و ابو بكر طاهر ابهري و غير ايشان صحبت داشته آخر عمر بمكه رفت ابو عثمان مغربي پذيرا وی آمد وبطيبت با وی گفت مكه چه جاي تست وي گفت بلكه چه جاي تست جاي منست بسي برنيامد كه سببي افتاد كه ابو عثمان به نيشاپور آمد وانجا برفت و نصرابادي بمكه مجاور شد و همانجا برفت در سنه [۳۷۲] اثنين و سبعين وثلثماية شيخ الاسلام گفت كه اسمعيل پسر نصرابادي گفت مرا كه وي گفت - اذا بدا لك شيئ من بواد الحق فلا تلتفت بها الى جنة ولا الى نار ولا تخطر هما ببالك و اذا رجعت عن ذلك الحال نعظم ما عظمه الله تعالى - وهم وي گفته - الراغب في العطاء لا مقدار له والراغب في المعطى عزيز *

۲۸۸ ابو بكر رازي بَجَلي قدس الله تعالى سره نام وی محمد بن عبد الله الرازى است به نيشاپور بوده از كبار مشايخ خراسان است مرزوق بوده از القاي مشايخ استاد ابو عبد الرحمن سلمي است و سلمي تاريخ خود بنابر تاريخ وي كرده شاگرد ابو بكر بيكندي است شيخ الاسلام گفت كه ويرا وقتي بود عظيم وقبول بسيار در نيشاپور در كار كودكي مبتلا شد ويرا بوي متهم كردند و مهجور ساختند آخر معلوم كردند بخلاف آن بود ويرا ديگر بار قبول پديد آمد و روزی در مسجد جامع نشسته بود شيخ علي بندار ميرفي با وي گفت ايها الشيخ اين چه بود كه واقع شد و آن از كجا افتاد ترا گفت اى پدر اگر عزم ابراهيم و صدق و يقين موسى و عصمت عيسى و همت و صبر احمد عربي صلوات الله عليه و عليهم اجمعين كسي را بود و نگاه داشت وي نبود چون باد فتنه جهد همه را ببرد و مرد درميان ان بود شيخ الاسلام گفت كه كسي ابوبكر رازى را گفت كه درسماع

چگونی گفت بس فتنه آمیز است و طرب انگیز خویشتن را از فتنه گوشه میدار وي گفت نه مشایخ ان کرده اند گفت درست پیر آن وقت که وقت تو چون وقت ایشان شود تو همچنان کن *

۲۸۹ ابو بکر فالیزبان رحمه الله از بخارا است بزرگ بوده جنید را دیده بود و عمروي دراز کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو با من گفت که در سنه [۳۷۰] سبعین و ثلثمایة به بخارا شدم بزیارت شیخ ابو بکر فالیزبان ویرا طلب کردم خانهٔ بود یک در داشت وي درانجا بود پیش وي در آمدم وسلام کردم مرا بنشاند و سفره آورد نان بود وجوز ونمك من گرسنه بودم دست دراز کردم و میخوردم در میان خوردن بوي نگاه کردم وي میگریست من دست باز کشیدم مرا گفت بخور که من از شادي میگریم که ابو القاسم جنید مرا گفت زود زود بود که این سخنان چنان شود که در کوئی دو حجره بود در یکي ازان دو حجره ازین سخنان بود و دران دیگر نبود ان کس را یارا نکند که ازان حجره باین حجره آید و ازین سخنان شنود و اکنون که از هراة کسي ببخارا می آید بطلب اینکار و هنوز این کار نیکست *

۲۹۰ ابوالحسین الحُصْري رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وي علي بن ابراهیم البصري است باصل از بصره بوده و ببغداد نشسته شیخ عراق است شیخ سلمي گوید که کس ندیدم از مشایخ تمام حال ترازوي ونیکو زبان تر و بزرگ سخن ترازوي لسان الوقت بود و یگانهٔ مشایخ بعلم توحید مخصوص بود و کس در توحید و تفرید چون وي نگفتي حنبلي مذهب بود شیخ الاسلام گفت که وي شاگرد شبلي است و شبلي را خود جز وي شاگرد

نبوده سخن شنوان بسیار بوده اند که سخن شنیده اند از وي اما
این حدیث جدا است یعني میراث شبلي وي گرفته بود
و حُصْري را استاد جز شبلي نبوده و شبلي در کار وي دور فرا
بوده ویرا گفتي - انت دیوانةٌ مثلي و بیني و بینک تالیف
ازلي - حصري و ابو عبد الله خفیف همتاي یکدیگر بودند ابن
خفیف بآلت تر بود و حصري بباطن تر شیخ الاسلام گفت که
شیخ عمو حصري را ندیده بود وي گفت من حصري را ندیده ام در
سنه [۳۷۱] احدی و سبعین و ثلثمایة بمکه شدم گفتم چون باز گردم
بزیارت حصري و ابو عبد الله خفیف شوم همان سال خبر بمکه رسید
که حصري ببغداد و ابو عبد الله خفیف بشیراز برفت - توفي الحصري
رحمه الله تعالی یوم الجمعة من شهر ذي الحجة سنه [۳۷۱] احدی
و سبعین و ثلثمایة وی گفته - الصوفي لا ینزعج في انزعاجه و لا یقر في
قراره - و هم وی گفته - که الصوفي الذي لا یوجد بعد عدمه و لا یعدم
بعد وجوده - و هم وی گفته سحرگاهي مناجات کردم و گفتم الهي از
من راضي هستي که من از تو راضیم ندا آمد که اي کذاب اگر تو
از ما راضي بودی از ما رضای ما طلب نکردی ویرا گفتند ما را
وصیتي کن گفت - علیکم في اول الامر بالانفراد ثم تزورون المشایخ
في المعارف ثم تقفون علی التفرید باسقاط الحدثان - و هم وی گفته
وقتي که اوقات و انفاس بر من تنگ شود از هیچ چیز طلب
راحت و خوشي نمی کنم مگر از فرا یاد آوردن انفاسی که پیش
ازین بر من گذشته است در وقت صفای انس و مودت بی امیزش
کدورتها و این بیت خوانده است • شعر •

ان دهرا یلُفُّ شملي بسلمی • لزمانٌ یَهُمُّ بالاحسان

۴۹۱ ابو الحسین بن سمعون رحمه الله تعالی نام وی محمد بن احمد بن اسمعیل بن سمعون است - وکان یلقب بالناطق بالحکمة - از مشایخ بغداد بوده او را زبانیست نیکو درین علم مذکری کردی شیخ ابوبکر اصفهاني خادم شبلي گوید که روز جمعه در مسجد جامع پیش شبلي نشسته بودم ابو الحسین بن سمعون کودک بود در آمد کلاهي در غایت تکلف بر سر نهاده بر ما بگذشت و سلام نکرد شبلي از پس پشت وي نظر کرد و گفت یا بابکر میداني که خدایتعالی را چه ذخیرهاست درین کودک یکی ازین طایفه گوید که در مجلس ابن سمعون بودم و یکی ازین طایفه در پاي منبر وي نشسته بود ناگاه خوابش در ربود ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندانکه بیدار شد ابن سمعون با وي گفت که رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدي گفت آري گفت من هم ازین سبب از سخن باز ایستادم تا خواب را بر تو نشورانم و ازانچه دران بودي بریده نشوي ویرا گفتند که مردم را بزهد و ترك دنیا میخواني و خود بهترین جامها می پوشي و خوشترین طعامها میخوري چون است ابن سمعون گفت وقتیکه حال تو با الله تعالی چنان باشد که می باید نرمي جامه و خوشي طعام زیان نمیدارد شیخ الاسلام گفت که من با ابو الحسین بن سمعون نه نیکم که استاد من حصري را میرنجانید هرکه استاد ترا رنجه دارد و تو ازوي رنجه نباشي سگ به از تو بود شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون صاحب کلام بوده و حصري صاحب درد ابن سمعون گفته هر سخنیکه از ذکر خالی است لغو است و هر خاموشی که از فکرت خالي است سهو است و هر نظریکه از عبرت خالي است لهو است - توفي ابن سمعون سنة [۳۸۶] ست او سبع و ثمانین و ثلثمایة - ویرا چون وفات کرد در سرای وي دفن کردند بعد از سي و نه

سال خواستند که بگورستان نقل کنند کفن وی همچنان تازه و نو بود و اثر کهنگي و فرسودگي بران نبود •

۲۹۲ ابو نصر خباز و ابو الحسن سوهان‌آژن رحمهما الله تعالی

شیخ الاسلام گفت از مشایخ کازرگاه دو تن قدیم ترند یکي شیخ ابو نصر خباز مردي بزرگ بود قومي از شاگردان وی بحج میرفتند بزیارت حصری شدند حصری از ایشان خواست که چیزی خوانید اگر توانید یکی از یشان آواز بر آورد حُصري بیقرار گشت درسماع گفت اصحاب شما را بازنیست باز گردید و گفت نه شما شاگردان ابو نصر خبازید بدان کوه هري گفتند آري گفت بی دستوري از پیش وی بیرون آمده اید باز گردید و نزدیک وی شوید هرکه باز گشت بسلامت افتاد و هرکه برفت بسموم بسوخته و بعرفات نرسید و دیگری از مشایخ کازرگاه شیخ ابو الحسن سوهان‌آژن بود که در مسجد جامع ما نشستي شیخ الاسلام گفت که شاگرد وي با من گفت که پیر ما پسین شب رمضان سجده کردي و تا صبح مي زاریدي و میگفتی خداوندا آن روزه که داشتم برایتو و آن حج و نماز که کردم و آن قرآن که خواندم از همه توبه میکنم مرا رایگان بیامرز و فرا بذیر •

۲۹۳ شیخ احمد حرادي قدس الله تعالی سره العزیز وي آنست که سی شبانه روز در مکه مجاور بود بریک نهاري و آنوقت که برخاست بنهار بود وی گفته که شیخ ابو الحسن مُعتمر میگوید که با حصري نشسته بودم مردی ویرا گفت مرا وصیتی کن گفت ـ اِنزِد همتك ـ جَهم رَقي حاضر بود گفت یا شیخ دور افگندی ویرا حصري گفت ـ اکیل علیه کما کالو عليّ ـ چنانکه بر من پیمودند بر وي پیمودم •

۲۹۴ جَهم رَقي قدس الله سره العزیز هو من متاخري الفتیان

و المشایخ و کان من الفقرأ الصادقین و کان مستهترا بالسماع والها فیه مات بین المسجدین - شیخ الاسلام گفت که جهم رقي در گرمابه بود بیرون آمد و مردمانرا گفت بیرون آیید همه بیرون آمدند در وقت فرود آمد وهم وي بود که روزي شخصي پیش وی بتکلف رقص میکرد وي بر خاست سر درمیان دوپاي آن شخص کرد ووبرا برداشت واز دیواري بدیواري دیگر بازمی زد تا از هوش به برد ویرا *

۲۹۵ ابو الحسین الاَرَمُوری قدس الله سره العزیز بزرگي بوده ازینطایفه در ایام حُصري و ابو عبد الله رودباري و ابن خفیف همه مشایخ وقت بودند بارُمّی بوده وقبر وي آنجاست ازوي پرسیدند که وفا چیست گفت انچه ازان باز آمدي بآن بازنگردي گفتند این خود عام است آن خاص چیست گفت آنکه بداني که بهر چه آمدي *

۲۹۶ ابو عبد الله بن خفیف الشیرازي قدس الله سره العزیز از طبقهٔ خامسه است نام وي محمد بن خفیف بن إسفکشار الضبي است بشیراز بوده ومادروی ازنیشاپور است در وقت خود شیخ المشایخ بود ویرا شیخ الاسلام می خواندند شاگرد شیخ ابو طالب خزرج بغدادي است رویم را دیده بود وبا کتاني و یوسف بن الحسین الرازي و ابو الحسین المالکي و ابوالحسین المزین و ابوالحسین الدّراج صحبت داشته وبا طاهر مقدسي و ابو عمرو دمشقي و غیر ایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم حقایق شیخ الاسلام گفت هیچکس را درین علم چندان تصنیف نیست که ویرا اعتقاد پاك و سیرت نیکو داشته و شافعي مذهب

بوده در سنه [٣٣١] احدى و ثلثين وثلثماية برفته از دنيا شيخ الاسلام گفت كه از وى دو سخن دارم كه كرا كند كه باز گويند يكى آنكه از وى پرسيدند كه تصوف چيست گفت - وجود الله في حين الغفلة - و ديگر آنكه از وى پرسيدند كه عبد الرحيم اصطخري چرا با سگبانان بدشت ميشود و قبا مى بندد گفت - يتخفف من ثقل ما عليه - گفت ميشود تا ازانكه دران است دمى زند تا از بار وجود سبكتر گردد شيخ الاسلام گفت كه در وجود لذت نبود كه در وجود فرو شكستن و صدمت بود كه دران حواس مرد برسد و انشدنا لغيره • شعر •

اريد لانسى ذكرها نكانما • تمثل لي ليلى من كل مكان

شيخ ابو عبد الله خفيف گفته است كه روزي زني بمن آمد كه در فلان جاي زني ديگر است از رؤساي نواحي شيراز و از شيخ سوالى دارد ونمي تواند كه خود بيايد شيخ گفت كه من نزديك وى رفتم گفت ما را قصة عجيب واقع شده كه در حيرت آن مانده ايم در قبيلة ما كودكي بود روز افطار نمي كرد و با كس سخن نميگفت و بگوسفند چرانيدن از ميان ما بيرون ميرفت و گوسفندانرا سر ميداد و بيك جانب ميرفت و نماز ميكرد و درين روزها بيمار شد از براى وى بيرون قبيله سايهٔ ترتيب كرديم و در انجا بخسپيدى ناگاه درميان روزي كه مردان قبيله در حوايج خود پراگنده شده بودند ديديم كه از روى زمين بلند شد و در هوا ميگشت چنانكه اسيا بگردد مادرش چون آنرا بديد بدويد تا ويرا بگيرد بوى نرسيد وى بالا ميرفت و ما بوى مى نگريستم تا در هوا از نظر ما غايب شد مردان قبيله را خبر كرديم و پراگنده ساختيم گفتيم شايد كه درميان اين كوه ها و واديها افتاده باشد هيچ جا از وي اثري نيافتند شيخ گفته است

که من متامل شدم آن زن گفت شاید که این را از من باور ندارید جماعتی از زنان قبیله را آواز داد همه بران موجب گواهي دادند شخصی دران مجلس که شیخ اینحکایت میکرد گفت ایها الشیخ این می تواند بود شیخ گفت اي نادان اینجا کسی هست که منتظر اینمعني می باشد وهم شیخ ابوعبد الله خفیف گفته است که نو جوانی از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد و بیمار شد بیماري سخت و پیش ما مردی بود صالح وزنی داشت صالحه آن جوانرا بخانه وي فرستادیم تا خدمت و رعایت وی کنند ناگاه روزي آنمرد آمد رنگ وي متغیر شده و گفت - عظم الله اجرکم - که آن جوان در گذشت گفتیم رنگ تو متغیر چرا ست گفت دوشینه آن جوان ما را گفت امشب حاضر من باشید که امشبی بیش ندارم عجوزهٔ خود را گفتم اول شب تو واقف وي باش و بعد ازان مرا بیدار کن و تو در خواب شو چون آن عجوزه مرا بیدار کرد من تا سحر رعایت حال وی میکردم مرا خواب در ربود نا گاه کسی آواز داد که در خواب میشوي وخدایتعالی در سرایتو نزول کرده است از خواب در آمدم و برخود لرزان و در سرا آواز حرکتی و روشنائي عظیم و آن جوان در نفس آخر چشم ویرا پوشانیدم و دست و پاي ویرا دراز کردم وجان بداد آن مرد را گفتم این سخن را بکس مگو و بتجهیز و تکفین وي مشغول شدیم *

۲۹۷ ابو الخیر مالکي قدس الله تعالی روحه نام وي بندار بن یعقوب المالکي است از بزرگان مشایخ بوگ و انواع علوم جمع کرده بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که بجواني روزه میداشتم روصال میکردم وشب در مسجد جامع می بودم و برای من یك

قندیل میگذاشتند اتفاقا شبی باران آمده بود و چراغ مرده یکی در مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد رفتم و در باز کردم دیدم ابو الخیر مالکی است در آمد و بنشست از هیبت وی بر شدم ازار باز کرد و طعام بران نهاد گفت بخور که من در خانهٔ خود بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم که خاطر من بسوی تو بود از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصالم با وی چیزی خوردم چون فارغ شدیم گفتم ایها الشیخ سوالی دارم گفت بر گوی گفتم - متی یصفوا العیش مع الله قال اذا رفعت المخالفة - من ازین سخن تعجب کردم چون بامداد شد انرا با مشایخ گفتم تعجب کردند گفتند میخواهیم که از وی بشنویم از وی پرسیدند گفت - ما یجری باللیل لا یذکر بالنهار - و بآن اقرار نکرد ٭

۲۹۸ شیخ ابو بکر الشعرانی قدس الله سره العزیز شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است - ما رایت زاهدا متخلیا من الدنیا اصدق ظاهرا من ابو بکر الشعرانی - روزی قصد زیارت وی کردم در اصطخر و شب بروی در آمدم گفت یا ابا عبد الله امشب به برکت صحبت تو طعام چرب خواهیم خورد پس برخاست و دیگی سفالین داشت بر بار نهاد و پارهٔ گوشت قدید خشک داشت در دیگ انداخت و آب در وی بریخت و اندکی نمک در انجا افگند و دیگ را برجوش آورد و باری دران رباط دیگری می بود ویرا گفت هیچ نان پارهٔ چند داری گفت آری و چند پارهٔ نان آورد آنرا ثرید کرد و از شوربای آن دیگ برانجا ریخت و گوشت را برروی آن نهاد و گفت بخور من ازان ثرید میخوردم و وی میگفت گوشت بخور پارهٔ ازان گوشت گرفت تا مرا لقمه دهد گفتم نمیخواهم گفت شاید تو فلان و فلان

طعام خواهي آن فردا خواهد بود که بشهر درآئيم و همه انها را براي تو بگيريم چون بامداد کردم بشهر درآمدم فقرا جمع شدند و طعامي حاضر کردند چيزي ازان طعام برگرفتم و بوي درآمدم گفت بگو چه کار کردي گفتم هنوز چيزي نخورده ام از تو التماس ميکنم که با من طعام خوري باهم طعام خورديم و من بشيراز روان شدم ‍•

٢٩٩ ابو محمد العتايدي رحمه الله تعالی وي يکي از استادان ابو عبد الله خفيف است وي گفته که هرگز کاسبي که حقيقت کسب را رعايت کند چون محمد عتايدي نديدم هر روز نيم دانگ کسب ميکرد و قوت وي ازان بود دو حبه را نخاله مي خريد و ازان در نان مي بخت بيکي افطار ميکرد و يکي را صدقه ميداد رهم وي گفته که روزي بوي درآمدم پيش وي جزوي بود که موش پاره پاره کرده بود گفتم اين چيست گفت اين را موش پاره کرده است و من نيز از موشان بتشويشم شبها بسر و روي من بر مي دوند گفتم چرا چراغ روشن نکني گفت چهل سال است که چراغ روشن نکرده ام که از حساب آن مي ترسم که آنرا چند چيز بايد تا ميسر شود و همه را حساب است ‍•

٣٠٠ جعفر الحذا رحمه الله تعالی کنيت او ابو محمد است ـ صحب الجنيد و من في طبقته و کان الشبلي يذکر مناقبه و يقول بفضله ـ و از بندار بن الحسين آرند که گفته است مردي تمام حال تر از جعفر حذا نديده ام و وي نزديک من برتر از شبلي است وهم بندار گفته که وي محتضر بود شخصي بروي درامد درلباس صوفيان وي گفت باطنهاي اينطايفه خراب شد ايشان ظاهرهاي خود را بيارامتند ـ توفي سنة [٣٤١] احدی و اربعين و ثلثماية ـ و قبر

وي در شیراز است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی مومل حصاص مرا گفت برو و به بین که جعفر حذا را چه حال است بروی درآمدم دیدم که بر بساطي نشسته و گردا گرد وي بالشها نهاده و جامهٔ شیرازي در بر و طاقیهٔ بر سر و سرائی در غایت خوبي سلام کردم و بنشستم وی مرا پرسید و من ویرا پرسیدم هنوز نشسته بودم که حمال در آمد و ادوات طبخ در آورد برخاستم که بدر ایم گفت بنشین تا بهم چیزی خوریم گفتم نیت روزه کرده ام بیرون آمدم چون پیش مومل رسیدم گفت چون دیدي جعفر را چنانکه دیده بودم گفتم مومل دست بر آورد و گفت خدا یا مارا سلامت و عافیت ارزاني دار چون مدتي ازان بگذشت باز مومل مرا گفت برو و بر جعفر درآئي و حال وی را به بین برفتم و بسرای وي در آمدم و جعفر را طلب کردم گفتند درین خانه است سه روز است که هیچ نخورده و نیاشامیده بآن خانه درآمدم ویرا دیدم روی بر خاك نهاده و در بر جامهای کهنه بر وی سلام گفتم سر بر داشت و همهٔ اطراف روي وی از اشک تر گفت یا ابا عبد الله حال خود چه گویم چون می بیني باوی رفق و تلطف کردم اندک تسکینی یافت اهل منزل گفتند سوگند بخداي بر تو که ویرا طعامی بخورانی که سه شبان روز است که هیچ نخورده بسیار جهد کردم تا ویرا اندك سویقي خورانیدم چون پیش مومل درآمدم گفت چون دیدي جعفر را آنچه دیده بودم گفتم مومل گفت اگرآن تنعم در توقف داشتی بدین بلا مبتلا نشدی •

۳۰۲ هشام بن عبدان قدس سره کنیت وی ابو محمد است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در

نماز می ایستاد ویرا وجد و حال میگرفت در محراب پس و پیش ـ میرفت و قرآن میخواند گاه بودی که از حسن نماز وي یهود و نصاری و مجوس جمع شدندی و نظارهٔ وی کردندی ویرا یک گوسفند بود که شیر وی خوردی ویرا بر میداشت و بچرانیدن بصحرا می برد روزی هشام در خواب رفته بود چون بیدار شد دید که در زراعت شخصی درآمده است و می چرد ویرا پیش صاحب زراعت برد و گفت ویرا بستان که زراعت ترا خورده است صاحب زراعت گفت من ترا بحل کردم گفت مرا بان حاجت نیست هر چند جهد کرد قبول نکرد بگذاشت و برفت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که روزی با هشام در دعوتي بودیم صاحب دعوت یک جام حلوا آورد و پیش شیخ نهاد که شیخ بخورد گفتیم نصیب ما هم بده گفت مرا اذن نکرد که شما را بدهم هرچند گفتم فایده نکرد و از پیش وی بربودیم و بخوردیم هشام را دهشتی و حیرتی برسید که یکسال از نماز باز ایستاد و مردم او را تکفیر میکردند و قصهٔ وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بروی درآمدند و ابن سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا می شناسي گفت آری تو ابن سعداني گفت چرا نماز نمیگذاري هشام گفت مرا عارضی چند روی می نماید و مانع میشود از نماز گفت مثل چه خاموش گشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبد الله خفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمیکرد گفت پیوسته مطالعهٔ غیب میکرد امور غیبي بروی غالب آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهري باز ماند روزی مشایخ مسجد جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند که شنیده ایم که تو بمشاهده قایلی و هر که بدین

قایل است ویرا توبه می باید داد یا ادب می باید کرد هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد روز دیگر بامداد آمد و در برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من از توبهٔ دیروزه توبه کردم مشایخ بر خاستند و پاي وی بگرفتند و میکشیدند تا از مسجدش بیرون کردند •

٣٠٢ ابو معرز رحمة الله تعالی علیه از نواحی شیراز است و از اصحاب ذوالنون مصري شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو معرز گفته از نسا بعزیمت شیراز بیرون امدم و با قاید سلطان و اتباع وي همراه شدم چون افعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود بر ایشان انکار کردم و ایشانرا دشمن گرفتم و قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم ناگاه آوازی بر آمد که کمر قاید گم شده است قاید سوگند خورد که همهٔ قافله را تفتیش کند تفتیش کردند همین من ماندم گفتند همهٔ قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقي نمانده است مگر این شیخ و مثل ویرا کسي چون متهم دارد قاید گفت من سوگند خورده ام ازین چاره نیست مرقع مرا بالا داشتند آن کمر بر میان من بود گفتم و الله مرا باین علم نیست قاید گفت این از دزدي وي عظیم تر است بعد ازان گفتند با وي چه می باید کرد هرکسی چیزی گفت قاید گفت ویرا بر سر قافله بنشانید تا هرکه در قافله است یکیک بر وی بگذرید و در روي وی ویرا توبیخ و سرزنش کنید بعد ازان ویرا بگذارید و با وی همراهي مکنید همچنان کردند و مرا برجای من بگذاشتند و برفتند و قصهٔ خلا پاک کردن ابو حفص و رسیدن ابو مزاحم را که پیشتر گذشت در مقامات شیخ ابو عبد الله خفیف نسبت بشیخ ابو معرز کرده است نه شیخ ابو مزاحم و الله اعلم •

۳۰۳ عبد الرحیم اصطخری قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو عمر است سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و با رویم صحبت داشته و سهل بن عبد الله تستری را دیده بود و طریقت وی ستر و اظهار شطارت بود جامهای شاطرانه می پوشید و سگان داشت که بشکار می برد و کبوتران نیز میداشت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که چون برویم در آمدم مرا از حال عبد الرحیم اصطخری سوال کرد گفتم در همین سال از دنیا برفت گفت خدای بروی رحمت کناد با بعی ازینقوم در کوه لکام و غیر آن صحبت داشتیم از وی صابر تری ندیدیم گویند وقتی بصید بیرون رفت شخصی پنهان از وی در عقب وی برفت چون درمیان کوه ها رسید سگان را بگذاشت و دُرّاعهٔ با خود داشت در پوشید و بر پای بایستاد وبذکر خدایتعالی مشغول شد آوازی در کوه بر آمد که مرا تصوران شد که هیچ حجر و شجر نیست و هیچ جاندار نیست مگر که بموافقت وی ذکر میگویند گویند که درخانه وی یك پوست گاو بود که شاخهاش نیز بر آنجا گذاشته بودند چون تابستان در آمدی شاخها را بگرفتی و آن پوست را بصحن سرا کشیدی و چون زمستان شدی در خانه کشیدی جعفر حذا گفته است که باصطخر رفتم تا عبد الرحیم را زیارت کنم بدر سرای وی رسیدم دیدم که خراب شده است بروی در آمدم دیدم که در زاویهٔ خانه نشسته با کهنه خرقهٔ وبروی پلاسی بود که حیران شدم و ترحم کردم مرا گفت ترا چه شد گفتم ویحك حالی می میری از جای خود برخاست و بپایان سرا فرود آمد و سنگی عظیم بود بر داشت وبربام برد و گفت برخیز ای قوی و این را فرود آر من عجب ماندم گفت امروز هفده روز است که هیچ نخورده ام بیرون رو و هرچه

توانی بیار شاید که مرا اشتها آید و با تو بخورم من بیرون رفتم و از
هرچه در بازار یافتم چیزی آوردم و پیش وی نهادم دران نگریست
گفت بنشین و بخور شاید که مرا رغبت شود بنشستم و برغبت
خوردن گرفتم در میان انچه آورده بودم یک خربزه بود آنرا بریدم
گفت ازان پارکی بمن ده بوی دادم دندان دران زد و خائیدن
گرفت نتوانست که فرو برد بینداخت و گفت بردار که در بسته
شده است ویرا از پدر بست هزار درم میراث رسید اما در ذمهٔ
قومی بود ایشانرا گفت ده هزار بمن بدهید و ده دیگر شما را بحل
کردم بوی دادند آنرا در توبره کرد شب ویرا وسوسه تشویش داد
گاهی میگفت باین تجارت کنم و سود آنرا بر فقرا نفقه کنم و گاهی
میگفت در خانه نهم و روز بروز آنرا نفقه کنم درمیانهٔ شب برخاست
و توبره را بربام برد و مشت مشت میگرفت و بهر جانب می
انداخت تا توبره خالی شد چون بامداد شد همسایگان گفتند همانا
دوش درهم باریده است عبد الرحیم توبره را بیفشاند نیم درهم بیفتاد
باصحاب گفت بشارت باد که نان و باقلی شد ایشان با هم گفتند
این دیوانه را ببینید ده هزار درم پاشیده است و به نیم درم شادی
میکند وقتی عبد الرحیم بعبّادان میرفت و بست و یکروز آنجا اقامت
کرد هرچه شب بجهت افطار وي می آوردند بامداد همچنان بجای
می بود اهل عبّادان مشغوف وي شدند چون انرا دید ازانجا قصد
سهل تستري کرد بر وي در آمد و گفت مهمان توام گفت چه می
باید کرد گفت سکباج می باید پخت سهل گفت چون کنم که اصحاب من
گوشت نمیخورند گفت چه دانم تو بضیافت من قیام نمائی سهل
فرمود که سکباج بپختند گفت همچنان دیگ را بیارید چون آوردند سابلی

بر در برای خدای چیزی طلبید گفت دیگ را بوی دهید دادند وی هیچ نخورد روز دوم سهل با وی گفت چه میخوری گفت همانچه دی گفتم چون آنرا به پختند همچنان گفت دیگ را بمن آرید آوردند و غلام سهل بی آنکه وی داند بر در بایستاد تا اگر سایلی بیاید منع کند سهل را گفت غلام خود را بگوی تا منع سایل نکند سهل غلام خود را منع کرد ناگاه سایلی سوال کرد گفت دیگ را بوی دهید دادند روز سوم گفت چه میخواهی گفت همانکه پیشتر گفته بودم چون به پختند بیرون آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد بعد ازان مردی دید که چند پارهٔ نان خشک دارد و برلب آب نشسته و بآب تر میکند و میخورد ویرا استدعا کرد و باوی بنشست و بخورد •

۳۰۴ مومّل حصّاص رحمه الله هو من کبار مشایخ شیراز سافر الحجاز والعراق وکان حسن اللسان في علم التوحید وعلوم المعارف مع انه امي لا یکتب - وی جواب داد از مسایلی که علي سهل اصفهاني بشیراز فرستاده بود چون نماز بامداد بگذاردي بدرس قرآن مشغول بودی تا افتاب برآمدی نماز چاشت بگذاردی و بیرون آمدي یکي ازینطایفه گوید که یکبار چون از نماز بیرون آمد در عقب وي برفتم بدر خانهٔ وي رسیدم نزدیک به سیصد تن بودند از ارباب حوایج که انجا جمع آمده بودند حاجت همه را گوش کرد و یاران خود را در قضاي حوایج ایشان پراگنده ساخت و غلامانرا گفت که دست افزار را بفلان جاي برید که من بشما میرسم اینهمه کار در یکساعت بکرد من متحیر شدم وروي بمن کرد و گفت اي فرزند مرا بامداد در مسجد دیدی این زمان خدایرا ذاکر ترم ازانکه بامداد

در مسجد بودم هرگاه که بکاری مشغول بودمي با هیچکس زیاده از جواب سلام سخن نگفتمی و گفتی من مزدورم اگر جواب سلام واجب نبودی نگفتمی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که چون مومل جصاص بمکه در آمد پیش ابو الحسن مزین رفت سلام کرد وبنشست و گفت ایها الشیخ سوالی دارم و من مردی عجمي ام با من رفق کن گفت سهل باشد بپرس مومل گفت - هل ترتقی الفهوم ارتقاء المواجید - ابو الحسن بوی نگریست و گفت از کجائي گفت از شیراز گفت بچه مشهوری گفت بمومل گفت ازانجا برخیز که جای تو نیست و ویرا پهلوی خود بنشاند و دایم با وی میگفت - انت رجل امي اعجمي - و می خندید و بعد ازان هرکه مسئله می پرسید اشارت بمومل میکرد و میگفت از شیخ به پرسید و بوی حواله میکرد و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که عزیمت حج کردم و من هنوز خورد بودم مومل جصاص مرا وصیت کرد که وقتي که بموقف برسي قصد پس کوه عرفات کن و اولیا را انجا طلب کن که جای ایشان آنجا می باشد چون بموقف رسیدم زود بگذشتم مردمانرا بگذاشتم هیچکس را ندیدم بترسیدم خواستم که بازگردم که باز ارادت بر من غلبه کرد مقدار دیگر برفتم به نشیبی رسیدم دیدم که دروی ده کس ایستاده اند و سرها پیش افگنده و درمیان ایشان شیخی است بزرگ و شیخ من ابو محمد عتایدی با ایشان است چون مرا دیدند بشیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند شیخ من مرا به پهلوی خود خواند چون فارغ شدند همه بر همان هیئت که بودند روان شدند و شیخ مرا گفتند که کودک را محافظة کن من میان آن شیخ و شیخ خود میرفتم

می شنیدم که از کلام وی حرف مدین بگوش من می آمد مرا درز خاطر چنان آمد که استغفار می کند چون بمزدلفه رسیدم شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را آواز ده آواز دادم جواب دادند پیش ایشان رفتم و آن جماعت بجانب مشعر الحرام رفتند بایستادند و نماز می گذاردند من هم قضای حاجت خود کردم و بایشان باز گشتم تا بامداد نماز می گذاردند چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند و دیگر ایشانرا ندیدم •

۳۰۵ علي بن شَلُّوية قدس الله تعالی سره العزیز شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که میان علي بن شَلُّوية و دیگری سخنی می گذشت علي بن شلويه گفته من مردی می شناسم که برسر کوهی بود و رفت نماز بود و آب بکوه دیگر بود در برابر آن خواست که طهارت کند هردوکوه سر فراهم آوردند پای خود ازین کوه بران کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گذارد و هم شیخ ابو عبد الله گفته است که از بس که علي بن شلويه در صحرا ها و کوه ها مي بود جماعتی از کردان مشغوف وی شده بودند دو کس از روستائي ایشان پیش وي آمدند و گفتند هر کدام دختری داریم که هریک را چهار هزار گوسپند است می خواهیم که ایشانرا بزني کني و ان گوسپندان از برای صادر و وارد فقرا باشد دختران را نکاح کرد روزی مومل ویرا دید گفت این زمان برما تفضیل مکن تو هم مثل ما شدي گفت من این را از برای خدایتعالی کردم مومل گفت که ما نیز از برای خدایتعالی کرده ام علي بن شلويه گفت من ایشانرا سه طلاق کردم شما هم اگر راست میگوئید طلاق گوئید مومل ویرا گفت - یا میشوم نسیت السنة فی الطلاق •

۳۰۶ ابوبکر الاسکاف رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابوبکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت نزع آمد پارهٔ پنبه بآب تر کردند و پیش دهان وی بردند ان را بینداخت و بروزه برفت •

۳۰۷ ابو الضحاک قدس الله تعالی سره العزیز شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که از ابو الضحاک شنیده ام که بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه می گذشت گفتم ای ملعون اینجا چه میکنی پای از زمین برداشت و ببام برآمد درهم افتادیم میلی بر روي زدم و ویرا بینداختم و ازان سال ها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون بازگشتم بجوئی رسیدم که پل نه بسته بودند وآبی عظیم بود از گذشتن عاجز شدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که بآب درآمد با خود گفتم که من ضعیف تر ازین پیر نیستم برخاستم و بعقب وی در آمدم چون به میان آب رسیدم ان پیر پاي خود بر کنار جوبي نهاد و بیرون رفت من درمیان آب ماندم آب بر من غلبه کرد و غرق شدم و جامه هاي من تر شد ومرا آب می گردانید و می برد تا ان زمانیکه خدایتعالی مرا اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظارهٔ من میکرد چون خدایتعالی مرا نجات داد و بیرون آمدم ان پیر گفت چون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی که دیگر مرا میلي نزني •

۳۰۸ ابو محمد الخفاف رحمة الله علیه شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو الحسن مزین بما نوشت که شما را مریدیست در دریا که اگر نجات یابد زود باشد که برای شما جواهر آرد و بآن محمد خفاف خواسته بود وهم وی گفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ

شیراز یکجا نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خویش سخنی گفتند و ابو محمد خفاف خاموش بود مومل جصاص ویرا گفت تو هم سخنی بگوی گفت هر سخنی خوب که درین باب بود گفتند مومل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت آنچه شما گفتید حد علم بود نه حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف شود و ویرا عیان بینی ویرا گفتند تو این را از کجا میگوئی و این ترا چون معلوم شده است گفت در بادیهٔ تبوک بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد و وی را دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم - مولائی ما هذا مکانی و موضعي منک - چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مومل ویرا گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم برخاست مومل دست ویرا گرفت و بخانهٔ ابن سعدان محدث در آمدند و سلام گفتند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مومل گفت - ایها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث المروي عن النبي صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ان للشیطان عرشا بین السماء و الارض اذا اراد یعبد فتنة کشف له عنه - ابن سعدان گفت - حدثني فلان عن فلان و اسند ان النبي صلی الله علیه و آله و سلم قال ان للشیطان عرشا بین السماء و الارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه - چون ابو محمد این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز ویرا ندیدیم بعد ازان آمد گفتم در ایام غیبت کجا بودي گفت نمازهای را که ازان وقت گذارده بودم قضا میکردم زیراکه شیطان را پرستیده بودم پس گفت چاره نیست از آنکه بهمان موضع که ویرا دیده ام

و سجده کرده ام بازگردم و ویرا لعنت کنم پس بیرون رفت و دیگر خبر وي نشنیدیم •

۳۰۹ حسن بن محمد حَمُویَة و صاحبه ابو جعفر الحرّار الاصطخري رحمهما الله شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو جعفر حرار صاحب حسن بن حَمُویَة از اصطخر بنزدیک ما آمد ابن زیدان گفت آرزوی آندارم که امشب ویرا نزدیک ما حاضر کني ویرا بمجلس وي حاضر کردم در اثناي مجلس ابن زیدان حرار را گفت دوست میدارم که از حکایات خود چیزی بگوئي گفت مرا خود حکایتی نیست اما اگر میخواهي آنچه از مشایخ دیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان گفت منهم این میخواهم حرّار گفت من و جمعي دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم و وی سر پیش افکنده بود ناگاه صیحهٔ زد و بآن صیحه از نظر ما غایب شد ما در یکدیگر نگریستیم و با یکدیگر گفتیم که این قصه را با هیچکس مگوئید که خواهند گفت بازنادرهٔ دیگر آوردند سه روز بودیم که ویرا ندیدیم و از وی خبری نشنیدیم و هرکه ازوي خبر می پرسید میگفتیم مشغول است بعد از سه روز ناگاه دیدیم که از در مسجد در آمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت کس را با وي امکان سخن نبود و من با وي همیشه انبساط میکردم گفتم ایها الشیخ نزدیک من مقداری پنیر تازه است اجازت میدهي که بیارم و همیشه ویرا پنیر تازه خوش می آمد گفت بیار آوردم یك لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد که بخورید شیخ ابو عبد الله خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد گفت هیچ شك نیست که این مردیست صادق اما این حکایت را باور نمیدارم حیلهٔ ساز که مرا باور شود گفتم که از براي شیخ جامهٔ خواب بیندازید

تا خواب کند و از رنج راه برآساید جامه خواب انداختند و وي در خواب شد من با زیدان بنشستم و آنرا بیان میکردم تا آنوقت که گفت باور داشتم شیخ ابو عبد الله را پرسیدند که آنحال چگونه بود گفت وي از مکان خود دور نشده بود اما ویرا لباسی پوشانیدند که بآن از ابصار غایب شد •

۳۱۰ عبد الله القصار قدس الله تعالی سره شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که عبد الله قصار گفت که وقتي بعزیمت حج بیرون میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل بن عبد الله تستري درائي سلام ما بوي برسان و بگوی که ما بفضل تو معترفیم و هرچه تو میگوئي باور مي داریم که از تو چنین بما رسیده است که روز عرفات از جای خود بیرون میروي و بموقف عرفات با سایر حجاج حاضر میشوي اگراین راست است ما را خبر ده که ما باین ایمان داریم عبد الله قصار میگوید که قصد وی کردم و بروی در آمدم و سلام کردم وی نشسته بود ازاری درخود بپچیده و نعلین از چوب پیش خود نهاده وچشم وي باز مانده بود چون والهي حیراني هیبت برمن مستولي شد سخن نتوانستم کرد درمیان آنکه نشسته بودم زنی آمد و گفت ایها الشیخ مرا پسریست برجاي مانده ویرا آورده ام تا دعا کني سهل گفت - لما لا تحملیه الی عند ربه - آن زن در جواب گفت - انت من عند ربه - پس سهل بسوی من بدست اشارت کرد برخواستم ودست وي بگرفتم برخاست و نعلین پوشید و روان شد وآن زن نیز روان شد و ویرا به برد تا کنار شط آن صبی را دید درعماریه سهل ویرا گفت دست خود را بمن ده آن زن گفت نمی تواند دست دادن سهل آن زن را گفت دور شو آن صبی دست بوي

داد گفت برخیز بر خلست و بکنار آمد سهل صاحب سماریه را گفت تو برو پس صبی را گفت وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار چنان کرد پس آن زن را گفت دست وی بگیر بگرفت و با یکدیگر برفتند عبد الله گفت چون آن را دیدم دهشت از من برفت و انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی سر در پیش افکند بعد ازان گفت یا دوست - هؤلاء القوم یومنون بالله یفعل ما یشاء قلت نعم قال فما سوالهم عن ذلك •

۳۱۱ ابراهیم المتوکل رحمه الله شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که یکی ازین طائفه با من گفت که بصحرا بیرون رفتم دیدم ابراهیم متوکل جامهای خود را شسته و در آفتاب انداخته ویرا گفتم بیا تا برویم و با هم چیزی بخوریم پیراهن خود را همچنان تر بپوشید و با من همراه شد چون مقداری راه برفتیم دید که اندکی عنب الثعلب در راه بیفتاده بود آنرا برداشت و پاك به شست و بخورد و بنشست و گفت تو برو که مرا همین کفایت است هرچند جهد کردم نیامد یکی از مشایخ ابراهیم متوکل را گفت میخواهم که در رمضان نزدیك من افطار کنی قبول کرد یکشب ویرا گفت بر خیز تا سحور کنیم برخاست گفت آن سفره را فرود آر گفت من این نمی کنم زیراکه این حرکت است در اسباب و من در اسباب حرکت نمیکنم یکشب ویرا دید که سفره پیش نهاده و چیزی میخورد گفت نگفتی که من در اسباب حرکت نمیکنم پس این چیست گفت و الله که من در اسباب حرکت نمیکنم نکردم از جای خود بر خواستم سر من بسفره آمد در پیش من افتاد اینست که میخورم •

۳۱۲ ابو طالب بن خزرج بن علي رحمه الله تعالى شیخ ابو

عبد الله خفیف گفته است که ابو طالب خزرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند خدمت او را که اختیار میکند گفتم من اختیار کردم هر شب قریب شانزده هفده بار بر میخاست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیده بودم دیگر آواز داد برخاستم و طشت پیش بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوق را همچو خود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد زهم وی گفته است که وقتیکه غایب بودم آواز داد که شیرازی من نشنیدم دیگر باره آواز داد و گفت شیرازی هین لعنک الله من بشتافتم و طشت بوی بردم علی دیلم از شیخ ابو عبد الله پرسید که تو آن لعنک الله را از وی چون شنیدی گفت چون رحمک الله شیخ الاسلام گفت فلاح نباشد مریدی را که ذل استاد و پیر نکشیده باشد و تفای وی نخورده باشد و لعنک الله او نشنیده و یرحمک الله برنداشته بود و بدرد و ناکامی زنده نه گشته باشد وی خود رسته باشد لا یفلح استاد و پیردر یابد مرد بی پدر چنان سندره و لا یفلح نباشد که بی استاد و پیر شبی آواز طرکست آمد شیخ ابو طالب گفت شیرازی این چه آواز بود ابو عبد الله خفیف گفت که من در شبانه روزی یك باقلی خشک میخوردم و هر روز باکم می آوردم تا اکنون با نوزده باقلی آورده ام در ماهی شیخ ابو طالب گفت شیرازی این را بنماز دار که انچه مرا افتاد ازان افتاد که با ابو الحسین مزین در دعوتی حاضر شدم بره بریانی بر مایده آوردند و من عهد داشتم که بریانی نخورم دست خود ازان کشیده داشتم ابو الحسن مزین گفت ـ کل بلاء انت ـ یعنی بخوری انکه خود را درمیان بینی گمان بردم که حال چنانست

که میگوید یك لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت و من ازان روز باز بسفر میروم شیخ الاسلام گفت یعنی ویرا پوشش و استتار افتاد که ایمان وی معاینه بود و ایمان تو شهادت است و ایمان عارف مشاهدت و شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است هیچ چیز نیست مرید را زیان مند تر از مسامحة نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات و هم شیخ ابو عبد الله گفت که اول مجلسی که ابوطالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصای در دست گرفته آمد و بر کرسی نشست و من پهلوی او بودم بمردم نگریست و گفت نمیدانم چه گویم گناه کاری ام میان گناهکاران و بگریست و مردم را بگریانید و فریاد گریه از مجلس برخاست ویرا قبولی عظیم پدید آمد که خاك قدمهای وی به نیت شفای بیماران میگرفتند بعد ازان سببی واقع شد که هیچکس بوی التفات نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از شیراز به نسا رفت آنجا هم کس بوی التفات نکرد و ازانجا باصفهان رفت من بعلی سهل چیزی نوشتم و شرح محل و مقام وی کردم وی بر علی سهل در نیامد و در بارهٔ وی سخنان گفت علی سهل از وی اعراض کرد ازانجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان در آمد ابو علی وارجی عامل همدان بود پرسید که حاجت تو چیست گفت ادای وامی که دارم ابو علی آنرا ادا کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت در فلان موضع برای من رباطی بساز بساخت بانجا در آمد و آنرا سیاه ساخت و پلاس سیاه پوشید و درانجا می بود تا از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت جوانمرد آنست که چون ویرا مصیبتی رسد یا ازو چیزی فوت شود مصیبت را غرا شمارد و بحسرت

و ندامت تدارک جوید نه آنکه اهل معصیت و فوت باشد و آنرا نهان دارد و اظهار دعوي کند و بتمامی مغرور گردد شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که شیخ ابو طالب گفته که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد جنید عصا و رکوۀ وی بخانه برد و در به بست و آن شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت ویرا با خود به برید و بامداد پیش من آرید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت انگشترین باختن اغاز کردند و اشارت بان جوان کردند که موافقت کن وي ابا نمود و ایشانرا تعییر کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و اگرنه بر خیزم و سرت از تن بکنم آنجوان خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت روز دیگر این حکایت با جنید گفتند برخاست و بخانه رفت تا عصا و رکوه را باز جوید نیافت بیرون آمد و باصحاب خود گفت چند نوبت شد که شمارا وصیت میکنم که چون غریبي اینجا آید ویرا خوار مدارید سوگند بخدا که عصا و رکوه از خانه برداشته است بي آنکه من بوي دهم و رفته است ٭

۳۱۳ ابو علي وارجي قدس الله سره العزیز شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره گفته است که ابو علي وارجي بشیراز آمد بعمل و حکومت و از براي صادر و وارد نفرا مایدۀ نهاد بعد از هر نماز شام مي آمد و با ما مي نشست و با یکدیگر سخنان مي گفتیم یکي از شبها ذکر ایام ارادت درمیان آمد پیرهن خود را بالا داشت برگردن وی نشاني بود بمقدار طوقي گفتم این چیست گفت در کوه لکام مي بودم و پلاسي پوشیده بودم گردن مرا بخورد و چون ازانجا باز گشتم گوشت برآورد و این نشان آنست که باقي مانده پس گفتم سبب درآمدن تو درین عمل چه بود گفت مادر من پیر و ضعیف شد و بر

من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باین که می بوینید •

۳۱۴ ابو الفضل جعفر الجُعدي قدس الله روحه شیخ ابو عبدالله گفته است که بجعفر جُعدي رسانیدند که ابو عمرو اصطخري گفته است نه غسل میکردم ازار من کشاده شد دیدم که دو دست از پس پشت من پیدا شد و ازار مرا بر میان من محکم بر بست جعفر جُعدي بر خاست و باصطخر رفت و بخانهٔ ابو عمرو در آمد و پای وی بگرفت اصحاب ابو عمرو بر جستند گفت که بگذارید که غضب وی لله است و دوازده فرسنگ راه پیاده آمده است پس ابو عمرو بمقام اعتذار در آمد و گفت چنان نگفته ام بلکه چنین و چنین گفته ام بعد ازان اصحاب را فرمود که ویرا خدمتگاریهای نیکو کردند •

۳۱۵ ابو القاسم القَصْري قدس الله تعالی روحه العزیز وی از کبار اصحاب جنید بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی مرا گفت مرا بصحرا بیرون بر ویرا بصحرا بیرون بردم بموضعی رسیدیم که مصطبهٔ بود و جماعتی نرد بازي میکردند با ایشان ببازي کردن بنشست من ازان متغیرشدم و خجل گشتم در وقت باز گشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج می باختند ازان متغیر شد و پیش رفت و رقعهٔ ایشان را بیفشاند آنجماعت کارد ها بر کشیدند وي گفت کارد ها را بمن دهید تا بخورم من ازین در حال وي عجب ماندم از وي سوال کردم گفت وقتیکه بچشم لدني نگریم چنان باشد و وقتیکه بچشم غیرلدني نگریم چنین این سخن پیشتر گذشته اما انجا شیخ الاسلام ابو بکر قصري گفته بود و در مقامات شیخ ابو عبد الله ابو القاسم قصري است و می شاید که ویرا دو کنیت

بوده باشد یا یکي بر سبیل سهو وقوع یافته باشد و الله تعالی اعلم وهم
شیخ ابو عبد الله فرمود که شیخ ابو القاسم قصري کثیر الطراق بود
یعني بسیار سر در پیش مي انداخت از وي سبب انرا پرسیدم
گفت پیش ازین در قدیم الایام در هفت شبان روز یکبار چیزي
میخوردم مردي از جن مي آمد و بر من سلام میکرد اما ویرا نمیدیدم
یك روز ویرا گفتم چه باشد که ظاهر شوي ناگاه دیدم که شخصی
در خوبترین صورتی برمن ظاهر شد گفتم تو چه کسي گفت من از
مومنان جنیانم وقتی که امثال شما را مي بینیم دوست می داریم که
ویرا زیارت کنیم و سلام گوئیم پس گفتم بعد ازین بر من در هر وقتی
ظاهر میشو مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها
بمن اموخت روزي ویرا گفتم بیا تا بمسجد در آئیم و ساعتی
بنشینیم گفت وقتی که بنشیني و سخن گوئي و مردم ترا بینند و مرا
نبینند، ترا بوسواس نسبت خواهند کرد گفتم بیا تا در آخرهاي مسجد
به نشینیم که هرکس ما را نه بیند پس در آمدیم و به نشستیم گفت این
مردمان را چون می بیني گفتم بعضی را نیم خواب و بعضی را
در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشان است می
بیني گفتم نی چشمهای مرا بمالید دیدم که برسرهرکسی غرابی
نشسته است بعضی را بالها پیچشم فرو گذاشته است و بعضی را برسر
نشسته است و بعضی را گاهی بوی فرو مي آید و گاهی بالا میرود
گفتم این چیست گفت مگر نخواندهٔ قول الله تعالی را که - وَ مَنْ
يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ - اینها شیاطین اند
که بر سرهای ایشان نشسته اند و بر هریك بقدر غفلت وي استیلا
یافته اند و آن جنی باین طریق بمن مي آمد و بر من ظاهر میشد

تا روزی سخت گرسنه شدم و پیش من از نان صدقه بقیهٔ بود و تا وقت انطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود پارهٔ ازان نان گرفتم و بخوردم گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد گفت ما از بهراین ریاضات و صبر بران میخواهیم شما را اما چون ترا امتحان کردیم بر ان صبور نه بودی این بگفت وبرفت و دیگر بار نیامد این مرد ریش انداختن من ازان وقت است •

۳۱۶ عبد العزیز بحرانی رحمة الله علیه شیخ ابو عبد الله قدس سره گفته که عبد العزیز بحرانی در زمستان سخت سرد به شیراز آمد و جامهای کهنه داشت و هر فتوحی که ویرا می رسید صرف فقرا میکرد سه روز در شیراز بود و با وی درینهاب سخن گفتند گفت نفس من میگریزد از جامهای شما پس مرا گفت یا اباعبد الله مرا ازین شهر بیرون کن که در نیت من نیست که درین شهر جامهٔ نو پوشم گفتم بکجا میروی گفت بناحیهٔ بصر مشایعت وی کردم و بدروازهٔ که بان جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابو الخیر مالکی بر اشتر خود نشسته و پای می جنباند و مارا آواز میدهد و با خود خوردنی همراه دارد بایستادم تا بما رسید گفت تفضل کنید تا بهم این طعام را بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم بحرانی برخاست و سجاده بر دوش خود انداخت ابو الخیر گفت کاش ازین طعام چیزی با خود برداري گفت مطبخ من پیش رفتهٔ است ابو الخیر گفت ما باین طعامها چه کنیم بحرانی گفت پیش سگان انداز و برفت •

۳۱۷ ابو الحسن حکیمی رحمه الله تعالی وي گفته که از جنید شنیدم که روزی در مجلس سری سقطی بودم وانجا مردم بسیار بودند

و می خورد تر ایشان بودم سری پرسید که چه چیز است که خواب را می برد هر کسی چیزی گفت یکی گفت گرسنگی یکی گفت کم خوردن آب چون نوبت بمن رسید گفتم - علم القلوب باطلاع الله علی کل نفس بما کسبت - گفت - احسنت یا بنیّ - و مرا نزدیک خود نشاند و ازان روز باز هرجا که هستم بر همه مقدمم و هم حکیمی گفته است که حال یکی از مشایخ از جنید پرسیدم که اقتدا را شاید گفت اگر در وی پرهیز کاری و طلب قوت حلال می یابی اقتدا را شاید واگر نه بگذار او را •

۳۱۸ شیخ ابو علي حسین بن محمد الاکّار رحمه الله تعالی وي از اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف است و شیخ شیخ ابو اسحق کازروني قدس الله تعالی ارواحهم گویند که شیخ حسین اکار بکازرون رسید مشایخ آنجا پیش وي جمع شدند و شیخ ابو اسحق هنوز کودک بود وي نیز با ایشان آمده بود ويرا گفتند که این کودک قرآن را نیک میخواند ویرا فرمود تا قرآن خواند ویرا خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ شد ویرا از مشایخ طلبید و بشیراز برد واز مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف سماع حدیث فرمود و با وي بعراق و حجاز مسافرت کرد و به برکت صحبت وي رسید بآنچه رسید و شیخ حسین بعد از ثلثمایة از دنیا برفت وقبر وي بر در روضهٔ شیخ ابوعبد الله خفیف است در شیراز •

۳۱۹ شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازروني رحمة الله تعالی علیه وي فارسي الاصل است و مولد و منشاش نورد کازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شد و ولادت شیخ و سایر اولادش در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علي حسین بن محمد

الفیروزابادی الاکار بوده و بصحبت بسیاری از اصحاب حدیث رسیده بود در کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایت حدیث و اثار داشت در مکه شیخ ابو الحسن علي بن عبد الله بن جهضم همداني را دیده بود و ازوي روایت کند که ذو النون گفت - علیک بالقصد فان الرضا بقلیل الرزق یزکي یسیر العمل - یعني برتو باد که توسط احوال اختیار کني یعني بضرورت رفت قناعت کني و طالب زیادت نباشي بدرستیکه رضا برزق اندك عمل اندك را پاك گرداند و هرانئه عمل پاك شایسته قبول حضرت پاك باشد یکي از وزرا را با شیخ ارادت تمام بود هرچند جهد کرد شیخ از وي چیزی قبول نکرد پیغام بشیخ فرستاد که هرچند جهد کردم چیزی از من قبول نکردي از بهر تو چند بندہ آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم شیخ قدس سره جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند و شکر نیکوئي تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بندہ گردانیدن آزادان است برزق و احسان شیخ قدس سره حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید پرسید که - یا رسول الله ما التصوف - رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت - التصوف ترك الدعاوی و کتمان المعاني - و دیگر پرسید که - ما التوحید - رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت - کل ما هجس ببالک او خطر في خیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک التوحید ان تنزهه من الشک و الشرک و التعطیل - دیگر پرسید که - ما العقل - رسول صلي الله علیه و سلم گفت - ادناه ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر في ذات الله تعالی توفی قدس سره في شهر ذي القعدة سنة [۴۲۹] ست و عشرین و اربعمایة *

۳۲۰ شیخ روزبهان بقلي رحمه الله تعالی کنیته ابو محمد بن ابي نصر البقلي الفسوئی ثم الشیرازی - سلطان عرفا بود و برهان علما و قدوۂ عشاق در بدایت حال سفر عراق و حجاز و شام کرده است با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح بخاري در ثغر اسکندریه شریک بوده است و خرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد بن سالبه پوشیده است - و اشتغل بالریاضات الشدیدة في اطراف شیراز و جبالها و کان صاحب ذوق و استغراق و وجد دایم لا یسکن لوعته و لا یرقا دمعته و لا یطمین في وقت من الاوقات و لا یسلو ساعة من الحنین و الزفرات یتاوه کل لیلة بالبکاء و العویل - و مر او را سخنان است که در حال غلبۂ وجد از وی صادر شده است که هر کسي بفهم آن نرسد و از سخنان وی است ٭ شعر ٭

انچه ندید است دو چشم زمان ٭ وانچه نه بشنید دو گوش زمین
در گل ما رنگ نمود است آن ٭ خیز و بیا در گل ما آن به بین

ویرا مصنفات بسیار است چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربي و فارسي و کتاب الانوار في کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن طولي دارد در کتاب الانوار في کشف الاسرار اورده است که قوال باید که خوب روی بود که عارفان در مجمع سماع بجهت ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند روایح طیبه و وجه صبیح و صوت ملیح بعضي گفته اند ازین قوال اجتناب بهتر است زیراکه اینچنین کار عارفي را مسلم آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم از دیدن غیر حق پوشیده شده گویند که پنجاه سال در جامع عتیق در شیراز تذکیر کرد و وعظ گفت اول بشیراز در آمد و میرفت که تا مجلس گوید شنید که زني دختر خود رانصیحت میکرد که اي دختر حسن خود را باکسی

اظهار مکن که خوار و بی اعتبار میگردید شیخ گفت ای زن حسن بآن راضي نیست که تنها و منفرد باشد او همه آن میخواهد که با عشق قرین باشد حسن و عشق در ازل عهدي بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند بر اصحاب از استماع آن چندان وجد و حال عارض شد که بعضي دران برفتند از عالم شیخ ابو الحسن کُردُویَه گوید که در دعوت بعضي صوفیه با شیخ روزبهان جمع شدم و هنوز ویرا نمي شناختم در خاطرم آمد که من در علم و حال از وي زیاده ام بر سر من مطلع شد و گفت که اي ابو الحسن این خاطر را از خود نفي کن که امروز هیچکس با روزبهان برابر نیست و وي یگانهٔ زمان خود است و باین معني اشارت کرده درین شعر • بیت •

درین زمانه منم قاید صراط الله • ز حد خاور تا آستانهٔ اقصی

روندگان معارف مرا کجا بینند • که هست منزل جانم بماوراي ورى

وي صاحب سماع بود و در آخر عمر ازان باز ایستاد با وي درینمعني سخن گفتند گفت - انی اسمع الآن من ربی عز و جل فاستعرض مما سمعت من غیره - و گویند که در آخر عمر ویرا فلجي دریافت بعضي از مریدان بی انکه با وي بگوید بمصر رفت و از خزاین سلاطین قدري روغن بلسان خالص آورد براي مداوی چون پیش وي آورد گفت - جزاک عن نیتک - از در خانقاه بیرون رو انجا سگي است گرگین خسپیده ان روغن را بروي بمال و بدانکه روزبهان بهیچ روغن به نمیشود این بندیست از بندهاي عشق که خدایتعالی بر پاي وي نهاده است تا آنزمان که به سعادت لقاي وی برسد شیخ ابوبکر بن طاهر که از اصحاب شیخ بوده گفته است که هر سحر بنوبت با شیخ قران میخواندم یک عشر وي و یک عشر من چون

وي موقف شد دنيا بر من تنگ شد آخر شب برخاستم و نماز گذاردم پس بر سر تربت به شيخ نشستم و بخيال قرآن خواندن كردم و گريه بر من افتاد كه از وي تنها مانده بودم چون عشر تمام كردم آواز شيخ شنيدم كه از قبر مي آيد كه عشر ديگر ميخواند تا آنزمانكه اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد و مدتي حال بدينگونه بود ما روزي با يكي از احباب آنرا باز گفتم بعد ازان ديگر آنرا نشنيدم صاحب فتوحات مكيه قدس الله سره مي آرد كه شيخ روزبهان در مكه مجاور بود - و كان كثير الزعقات في حال وجده في الله بحيث انه كان يشوش على الطائفين بالبيت فكان يطوف على سطوح الحرم و كان صادق الحال - ناگاه بصحبت زني مغنيه مبتلا شد و هيچكس نميدانست و آن وجد و صيحهائي كه در وجد في الله مي زد همچنان باقي بود اما اول از براي خدايتعالى بود و اين زمان از براي مغنيه دانست كه مردم را چنان اعتقاد خواهد شد كه وجد و صيحات وي اين زمان نيز از براي خدايتعالى است بمجلس صوفية حرم آمد و خرقۂ خود بيرون كرد و پيش ايشان انداخت و قصۂ خود با مردم بگفت و گفت نميخواهم كه در حال خود كاذب باشم پس خدمت مغنيه را لازم گرفت حال عشق و صحبت ويرا با مغنيه گفتند و گفتند كه وي از اكابر اولياء الله است مغنيه توبه كرد و خدمت ويرا پيش گرفت صحبت آن مغنيه از دل وي زايل شد بمجلس صوفيه آمد و خرقۂ خود در پوشيد - توفي رحمه الله في منتصف محرم الحرام سنه [۶۰۶] ست و ستمایة ۰

۳۲۱ شيخ ابو الحسن كردويه قدس الله تعالى سره العزيز صاحب علم و تقوى بود شصت سال در خانۂ كه در شيراز داشتند منزوي شد كه جز

بآداي نماز جمعه وكفايت بعضي مهمات علي سبيل الندرت بيرون نيامد وخضر عليه السلام احيانا بروي ظاهر ميشد و صحبت ميداشت گفته اند كه سبب وفات وي آن بود كه شخصي بروي درآمد و گفت اينجا مرديست كه ميگويد كه نفس من چون نفس عيسى است عليه السلام زيراكه وي مردهٔ طبيعت را زنده ميكرد و من مردهٔ غفلت را زنده ميكنم شيخ ابو الحسن آهي بر كشيد و گفت يارب مرا عمر دراز دادي تا زماني را دريافتم كه در وي مثل اين سخنان ميشنوم ديگر زندگاني نميخواهم شكم وي درد بگرفت و بر همان برفت في آخر محرم سنه [٦٠٦] ست و ستمائة چون شيخ روزبهان بقلي بيمار شد شيخ ابو الحسن كردويه و شيخ علي سراج كه مرد بزرگ و عارف بود و اولاد شيخ روزبهان را خال ميشد بعيادت وي درآمدند شيخ روي بايشان كرد و بگفت كه بيائيد كه از قيد اين حيات جسماني و زندگاني فاني بيرون آئيم و بحيات ابدي روحاني متصف شويم ايشان قبول كردند شيخ گفت من پيش از شما ميروم و تو اي ابو الحسن بعد از پانزده روز بمن ميرسي و تو اي علي بعد از يكماه شيخ در منتصف محرم برفت و شيخ ابو الحسن در آخر آنماه و شيخ علي در منتصف صفر رحمهم الله تعالى •

---

٣٢٢ شيخ عبد الله بلياني قدس الله تعالى روحه لقب وي اوحد الدين است و از فرزندان ابو علي دقاق است و نسبت وي با شيخ ابو علي بدين گونه است . و هو عبد الله بن مسعود بن محمد بن علي بن احمد بن عمر بن اسمعيل بن ابي علي الدقاق قدس الله تعالى ارواحهم - و استاد ابو علي را يك پسر بوده است اسمعيل و يك دختر فاطمه بانو منكوحهٔ شيخ ابو القسم قشيري رحمه الله تعالى

وسلسلهٔ خرقه وی چنین است وی خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود و امام الدین مسعود نیز گویند و وي از شیخ اصیل الدین شیرازي و وی از شیخ رکن الدین شیرازي و وی از شیخ رکن الدین سنجاسي ووي از شیخ قطب الدین ابو الرشید ابهري و وی از شیخ جمال الدین عبد الصمد زنجاني و هردو از شیخ ابو النجیب سهروردي قدس الله تعالی ارواحهم وی گفته است درآوایل ازخلق انفراد جستم و یازده سال در کوه بسر بردم چون از کوه باز آمدم بصحبت زاهد ابو بکر همداني رحمه الله تعالی پیوستم و وي مردی صاحب کرامات بود وفراستی صادق داشت و ورد وی همه ان بود که هر شب برخاستی و عصای آهني داشت آنرا در زیر زنخدان گرفتي و تا روز بر پا استادي من نیز بموافقت وی از عقب وی می ایستادم وی وقتها روی باز پس کردي وغیرت آوردی و گفتی برو و جائي بخسپ من بر زمین می نشستم تا وی مشغول کار خود می شد دیگر بر میخواستم و موافقت وی میکردم تا انگاه که حال وی بمن فرود آمد انگاه تنهائي گزیدم و زاهد ابو بکر رحمه الله از غایت انبساط که با من داشت مرا لولي میگفت شنیدم که روزی میگفت که لولي آمد و از ما چیزی گرفت و برد نمیدانم که بکجا رفت بعد از چندگاه پیش وی رفتم فرمود که کجا بودي و چه آوردی تواضع نمودم و هیچ نگفتم ساعتی نشستم زاهد رحمه الله از من سوالی کرد که جواب آن این بود که منگفتم که من غیر خدا نیستم زاهد گفت سخن منصور آوردی منگفتم که من بیک آه کهٔ برآرم توانم که صد هزار چون منصور پیدا کنم چون این بگفتم زاهد عصا برگرفت وبر من انداخت من از جاي بجستم وآن عصا را ازخود رد کردم زاهد مرا دشنام غلیظ

داد و گفت منصور را بر دار کردند و نگریخت و تو از یک عصا میگریزي جواب دادم که آن از نا تمامي منصور بود و اگر نه بگریختي که نزد حق تعالی و تقدس همه یکیست چون این بگفتم زاهد گفت مگر گیاهی خوردهٔ گفتم آري خورده ام اما از مرغزار حقیقت زاهد فرمود شاه خوردي و نیک خوردی بیا و بر سر سجاده بنشین و آنرا نگاه دار بعد ازان زاهد گفت آنکه گفتي که از نا تمامي منصور بود که نگریخت و اورا بر دار کردند بچه دلیل گفتي گفتم دلیل آنست که هر سواری که دعوي سواري کند و اسپ بتازد چنانکه عنان از دست وي نرود و اگر برود تواند که سر اسپ باز گیرد راست گفته است که وی سوار چالاک است و اگر سر اسپ باز نتواند گرفت آن در سواری نا تمام است چون این بگفتم زاهد تصدیق فرمود که راست گفتي من از تو دیده ور تر ندیده ام و هم وی گفته است که مرا گفتند که یکی از اصحاب شهاب الدین سهروردي قدس الله تعالی سره که ویرا شیخ نجیب الدین بزغش میگویند بشیراز آمده است بسیار خرم شدم ازان جهت که مقامات و احوال صوفیان آنچه دانسته بودم حاصل کرده بودم و طلب زیادتي میکردم و پدرم میگفت که آنچه من از خدای خواسته بودم آنرا بعبد الله دادم و آنچه بر من بمقدار دریچه کشادند بر وی بمقدار دروازه کشادند برخاستم و بشیراز رفتم و بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم و چیزي چند از احوال و مقامات و واقعات خود با وي بگفتم همه را نیک استماع کرد و هیچ جواب نگفت ساعتي نشستم و ازانجا بیرون آمدم بعد ازان مرا بجهت ضرورتي عزیمت مراجعت شد با خود گفتم بروم و شیخ نجیب الدین را به بینم تا چه میگوید چون بدر خانه وي رسیدم گفتند وي اندرون

است برز و دران خانه که وي مي نشيند بنشين تا بيايد چون آنجا بنشستم در پيش سجادهٔ وي جزوي ديدم كه هرچه با وي گفته بودم همه در آنجا نوشته بود با خود گفتم شيخ بآن محتاج بوده است كه نوشته است حال ويرا بدانستم تا كجا ست ننشستم و بيرون آمدم چون بكازرون رسيدم بانگي بر خود زدم و غيرتي بتازگي در خود پيدا كردم و در خلوت نشستم و هرچه از خدايتعالي ميخواستم به پنجروز دران خلوت بمن داد وي در شيراز بود روزي بخانقاه شيخ سعدي رحمه الله در آمد شيخ سعدي يكمشت فلوس بياورد و در نظر وي بنهاد و گفت بفرماي تا درويشان اين تبرك بسفره دهند وي گفت اي سعدي فلوس مي آوري برو و آن ظرف آنچه بيار كه شصت و دو مدد آنچه دران نهاده تا درويشان بسفره دهند در حال شيخ سعدي برفت و آن ظرف بياورد همچنانكه وي فرموده بود آنرا بفرستاد و از براي درويشان سفرهٔ تمام آوردند شيخ را مريدي بود طباخ كه در بازار آش پختي هرگاه كه شيخ بدر دكان وي رسيدي كاسه آش بستيدي و همچنان ايستاده بخوردي روزي كاسه آش در دست داشت كه درويشي رسيد خرقه سفيد هزار ميخي بتكلف پوشيده سلام گفت و گفت ميخواهيم كه مرا بخدايتعالي دلالت كني و بگوئي كه فايده در چيست تا چنان كنم شيخ كاسهٔ آش كه در دست داشت بوي داد گفت از بنياد كار اين بستان و بخور درويش آنرا بستيد و بخورد چون از طعام فارغ شد گفت اين دست بطعام آلوده هم باين خرقه كه پوشيده پاك كن. و هرگاه كه چيزي ميخوري چنين ميكن گفت اي شيخ اين نتوانم كرد مرا بچيزي ديگر اشارت فرماي شيخ فرمود چون اينقدر نتواني كرد هر چيزي ديگر كه ترا بگويم هم نتواني كرد

برو که تو مرد اینکار نیستی یکی از مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته
بود ماری پیش وی رسید خاست که وی را بگیرد ویرا بگزید
و اعضای وی آماس کرد خبر به شیخ رسید جمعی را فرستاد تا ویرا
آوردند گفت آن مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو
گفته بودی که غیر خدای نیست من آن مار را غیر خدای ندیدم
ازینجهت دلیری کردم و ویرا بگرفتم شیخ فرمود که هرگاه که حق تعالی
را بلباس قهر به بینی بگریز و بنزدیک وی مرو و اگر نه چنین کند
که این ساعت دران افتادهٔ پس دست در زیر سر وی کرد و ویرا باز
نشاند و گفت من بعد گستاخی چنین مکن تا وقتیکه ویرا نیک
نشناسی انگاه دعای کرد و باد بروی دمید اماس باز نشست
و شفا یافت وی گفته است درویشی نه نماز و روزه است و نه
احیای شب است این جمله اسباب بندگی است درویشی
نرنجیدن است اگر این حاصل کنی واصل گردی و هم وی
گفته است که خدای دان باشید و اگر خدای دان نه ئید خود
دان نیز نباشید از برای آنکه چون خود دان نباشید خدای دان باشید
پس فرمود که ازین بهتر بگویم خدای باشید و اگر خدا نباشید
خود مباشید که اگر خود نباشید خدای باشید روزی بزیارت شیخ
روزبهان بقلی قدس الله تعالی سره رفته بود شیخ صدر الدین
روزبهان برسر تربت پدر نشسته بود چون شیخ عبد الله در برابر قبر
بایستاد شیخ صدر الدین بتعظیم وی برخاست و مدتی بسیار
بایستاد و بنشست و باز برخاست و مدتی دیگر بایستاد شیخ عبد
الله بوی التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخا دیر گاهست
که بر پای ایستاده ام و شما هیچ التفات نفرمودید گفت که شیخ

روزبهان اناري بدست من داده بود بخوردن آن مشغول بودم و از جمله اشعار وي است • شعر •

ما جمله خداي پاك پاكيم • ني ز آتش وباد و آب و خاكيم
از هستي و نيستي هميشه • عريان شده ايم و جامه چاكيم
حقيقت جزخدا ديدن روا نيست • كه بيشك هردوعالم جزخدا نيست
نميگويم كه عالم او شده نه • كه اين نسبت باوكردن روا نيست
نه او عالم شد و نه عالم او شد • همه او را چنين ديدن خطا نيست
تا حق بدو چشم سر نه بينم هردم • ازپاي طلب مي نه نشينم هردم
گويند خدا بچشم سر نتوان ديد • آن ايشانند و من چنينم هردم

وفات وي در روز عاشورا سنه [۹۸۶] ست و ثمانين وستماية بود قدس الله روحه •

۳۲۳ شيخ جمال الدين محمد باكلنجار قدس الله تعالى سره كان شيخا وجيها بهي المنظر زكي المخبر ذا مجاهدات وخلوات و اوراد كثيرة من العبادات و الطاعات و له كلمات روحانية و اشارات رحمانية - شيخ عبد الله بلياني قدس الله سره فرموده است كه دران زمان كه خورد سال بودم شيخ جمال الدين باكلنجار رحمه الله تعالى در صحبت پدرم خواجه ضياء الدين مسعود رحمه الله تعالى مي بود و من پيوسته بذكر مشغول مي بودم و آواز خوش داشتم و از براي جمعيت خاطر خود وقتها در اثناي ذكر گفتن چيزي از اشعار بترنم ميخواندم شيخ جمال الدين گوش بآواز من ميكرد از آن وقت وي خوش ميشد ومن از حال وي خبر نداشتم كه گوش بمن دارد و از انچه ميخواندم خاموش ميشدم دريكي ازروزها شيخ جمال الدين نزديك من آمد و گفت اي شيخ عبد الله چرا چنين ميكني كه در اثناي ذكر

گفتی چیزی خوش میخوانی وما گوش بخود داریم وتو خاموش میشوی و ما را نیم بسمل میگذاری دیگر چنین مکن و خاطرهای درویشان را بخر چون از تو این آواز می خوند و پدرم ضیاء الدین مسعود نیز همچنان فرمود سخن ایشان را قبول کردم وی گفته است در قوله تعالی - وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ - یقین نیست جز عیان عین قدیم نیت عیان عین قدیم بی صورت عمل عبادت است و نیتی که بهتر از عمل است اینست و صورت عمل بی نیت عیان عین قدیم عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود طالب آنست که مطلوب وی جز عیان عین قدیم نیست و هرچه جز عیان عین قدیم است پیش وی محال و باطل است - توفی رحمه الله تعالی سنة نیف و خمسین و سبعمایة - قبر وی در شیراز است *

۳۲۴ موسی بن عمران جیرفتی قدس الله تعالی سره بزرگ بوده به جیرفت پیر شیخ ابوعبد الله طاقی است شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله خفیف را با شیخ موسی بن عمران نقاری افتاد بوی نامه یا پیغام فرستاد که من در شهر شیراز هزار مرید دارم که اگر از هریکی هزار دینار خواهم شب را ضمان نخواهند موسی بن عمران جواب باز نوستاد که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هرگاه برمن دست یابند مرا تا شب درنگ ندهند و زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من *

۳۲۵ خواجه علی بن حسن کرمانی قدس الله تعالی سره شیخ کرمان بوده و متاخر ترین مشایخ آنجا بوده دارو خانقاه داشت و کاری بنظام و مرید بسیار و معاملت نیکو دعوی مریدی شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا نرفت وی پشت باز نگذاشت یعنی در مسند ارشاد ننشست شیخ الاسلام گفت که در کرمان

میان خواجه علي حسن و میان خواجه خلیل خازن نقاری
افتاد خلیل بخواجه علي نامه فرستاد و دران نامه نوشت که
تو از بامداد تا چاشتگاه دارو و شربت و گوارش خوری تا طعام
خوش بتواني خورد از سر تنعم و مرا از بامداد تا چاشتگاه گرد بر باید
گشت تا چیزي یابم که بخورم صوفي تونی یا من مشایخ طعن میزدند
و نمی پسندیدند قبول جستن و قبول داشتن خلق را از بس زهر غرور
که دران است ایشان مایهٔ تو خورند و نفس رعنا را معجب کنند تا
از حد خود در گذرد اگر الله تعالی نگاه ندارد و این عقبه عظیم است
این قوم را *

---

۳۴۶ میره نیشاپوري قدس الله تعالی روحه العزیز پیری بود
بزرگ از صوفیان و ملامتي بود بنسا رفت بزیارت یا بکاري دیگر
و یک خادم با وی ویرا آنجا قبول عظیم خاست و مریدان بسیار پدید آمدند
وي ازان برنج می بود و شغل دل می افزود چون باز گشت خلق
بسیار با او بیرون آمدند و با وي در رفتن ایستادند از خادم پرسید
که ایشان که اند گفت بخدمت تو می آیند صبر کرد و هیچ نگفت
تا بسر بالائي رسید و بادي سخت می جست بند شلوار بکشاد
و بول اغاز کرد چنانکه جامهاي خود و جامهاي ایشان را پلید
کرد آن قوم گفتند احسنت زهی شیخ و زهي معاملت نیکو
همه از وي منکر باز گشتند و آن خادم که با وی بود پس وی
میرفت دل بر انکار که این چه بود که وي کرد جمعي مریدان
بارادتهای تازه و بنظرهاي نیکو با وی می آیند به بین که وی چه
کرد میره میرفت تا بآب رسید با مرقع و جامه بآب در آمد
و جامها و تن خود پاک بشست و بیرون آمد و در رفتن ایستاد

و روي باز پس کرد و خادم را گفت باید که انکار نکني که آمدني بان عظمي و فتنه و شغلي چنان بزرگ باین مقدار بول از خود باز توان کرد چرا مؤنت آن باید کشید ایشان بچه کار آیند جز آنکه مردم را رعنا و معجب کنند و از مایهٔ مردم خورند و شغل دل افزایند و این قبول پیش از دیدن عیب باشد چون اندك عیبي پدید آید یا کاري نه بر مراد ایشان برود همه منکر گردند شیخ الاسلام گفت داني که آن چرا کرد از جهت آنکه طبع و نفس وي بآن خوش شده بود آن برو واجب بود ٭

۳۲۷ ابو عبد الله التُروغَبذي رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وي محمد بن محمد بن الحسین است از اجلهٔ مشایخ طوس بود با ابو عثمان حیري صحبت داشته و بان مشایخ که از طبقهٔ وي بودند و یگانهٔ مشایخ وقت خود بود در طریقت و کرامات ظاهر داشت مجرد بود و بلند حالت و بزرگ همت پس از سنه [۳۵۰] خمسین و ثلثمایة برفته از دنیا وي گفته - طوبی لمن لم یکن له وسیلة الیه غیره - و هم وي گفته - ترك الدنیا للدنیا من جمع الدنیا - و هم وي گفته که الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزي بدهد و بآن مقدار که ویرا معرفت داده بود بلا بر وي گمارد تا بقوت معرفت آن بلا را بر میدارد و هم وي گفته که دور باش از تمیز در خدمت زیراکه کسانیکه ایشانرا در خدمت ممتاز گرداني ظاهر نمانده اند پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود ٭

۳۲۸ ابو عبد الله رودباري رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وي احمد بن عطا است شیخ شام است و بصُور نشستي و صور بر کنار دریا است و تبر وي بصور بود و اکنون در دریاست

خواهر زادهٔ ابوعلي رودباري است عزیز بوده وصوفي در صورت قُرّایان . مادر وي فاطمه خواهر شیخ ابوعلي رودباري است پسر را گفتي - هذا قُرّاء خاله كان صوفيا عالما . عالم بوده بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت و علم حدیث داشت ویرا اخلاق و شمایل نیکو بود وموصوف بود بتعظیم فقر و دوستي درویشان و رفق کردن با ایشان در ماه ذي الحجه سنه [٣٦٩] تسع و ستین و ثلثمایة برفته از دنیا ویرا کتابي است در آداب فقر شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله رود باري آنست که شتر ویرا در بادیه دست بزرگ فرو شد گفت جل الله شتر با وي بزبان فصیح گفت جل الله شیخ الاسلام گفت که من دو تن دیده ام که ویرا دیده اند شیخ ابو عبد الله باکو و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردي شیخ ابو عبد الله باکو گفت که ابو عبد الله رودباري گفت که - التصوف ترك التكلف و استعمال التظرف و حذف التشرف - و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردي گفت که شیخ ابو عبد الله رودباري گفت که حدیث نوشتن جهل از مرد ببرد و درویشي کبر از مرد ببرد - فاذا اجتمعا فناهیك به نبلا - شیخ الاسلام گفت که ابوسعید مقري گفت که با شیخ ابو عبد الله رودباري باقلي میخوردم با قلي پسندیده نیآمد با جاي نهادم شیخ گفت با جاي منه چیزیکه خود را نه پسندي در راه درویشي مي نهي که بخورد شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف گفت که در کاوح خلا هم الصاف است •

٣٢٦ ابو عبد الله بن مالك قدس الله تعالى روحه شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله مالك بارْغان فارس بوده نام وي احمد بن ابراهیم مالك است شاگرد بندار ارغاني است شیخ شبلي را دیده بود عمر وي صد و اند سال بوده چون سخن گفتي در کس بودند

بر دو دست وی که آب دهان وی پاک میکردند که دندان نداشت آب از دهان وی بیرون می افتاد شیخ الاسلام گفت که ابو نصر قبانی پیر من است ابو عبد الله مانک را دیده بود و حدیث داشت و من بروی حدیث خوانده ام وی گفت مرا که شیخ ابو عبد الله مانک گفت که شبلي روزی بر منبر گفت که حق جنید حاضر بود گفت که غیبت حرام است شیخ الاسلام گفت که ابو سعید خرّاز بمصر آمد ویرا گفتند ای سید قوم چرا سخن نگوئي گفت ایشان از حق غایب اند ذکر حق با غایبان غیبت است ٭

۳۳۰ ابوعبد الله دُوني رحمه الله تعالی وي از متاخران است بدُون می بوده و وی شوری داشته است شیخ الاسلام گفت که خرقاني با من گفت که شاگرد ابو عبد الله دوني با من گفت که شیخ ما مست بزیست و مست بمرد شیخ الاسلام گفت راست گفت شاگرد وی خرقاني گفت که من گفتم آن ابو بکر شبلي بود که مست بزیست و مست بمرد من شبلي را دیدم پیش خویش که در هوا رقص میکرد و مرا شکر میگفت شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دوني را پرسیدند که فقر چیست گفت ـ اسم واقع فاذا تم فهو الله ـ گفت نامی است افتاده چون تمام شود اوست شیخ الاسلام گفت که دوني قرآن فراوان خواندی و سماع آن درست داشتي چون بآیت زکوة یا صدقه رسیدی خوش شدی چیزی از خود بیرون کردی یکی را گفتي بدر بیرون بر بنه و باز گرد تا هرکه برهنه بر گیرد ٭

۳۳۱ ابو عبد الله مولي رحمه الله تعالی وی در هراة می بوده در ایام پیر ابو سعید دوني زاهد روزی در مسجد جامع هنوز پیر ابو سعید نیامده بود که وي در سخن در آمد لطفي سخن بگفت پس گفت اگر

توحید صرف می باید اینکه بگفتم و اگر علم کفچ و کدو مي‌باید نردا
ابو سعید بیاید و شما را بگوید شیخ الاسلام گفت که از اول اینکار همه
گویندگان یک سخن میگویند یکی باندام تر میگوید و میرهد و یکی
بی اندام تر میگوید و می آویزد آن چیست که ابو عبد الله مولي
میگفت کودکان از پس وی در می آمدند و میگفتند که ابو عبد الله
مولي وي میگفت ایدوست ابو عبد الله بگذار مولی میگوئي شیخ
الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله مولي اینکار را دریک سخن آورده
و ان آنست که وقتی گرسنه بود ویرا آرزوی آن شد که دو نان گرم
بود و درشانه که بخورد دران گرسنگی در مسجد جامع بخفت
یکی از مریدان وی بانجا رسید ویرا خفته دید بر سجاده و دست در زیر
سر کرده با خود گفت که شاید وی گرسنه بود ببازار رفت و دو نان
گرم بستد و پارهٔ در شاب دران میان کرد و بیاورد و در زیر سجادهٔ
وی نهاد بوی نان گرم بوی رسید بیدار شد آنرا دید که ارزو کرده
بود روی بآسمان کرد و گفت الهي کارکی که ترا باید بتواني
ساخت یعني اگر عنایت بود کارک دوستان خود بی سبب و جهد
میسازي شیخ الاسلام گفت که از جهد ما و طلب ما هیچ چیز نیاید
و بهیچ چیز نرسیم مگر آنکه او را عنایتی باشد بکسی •

۳۳۴ ابو عبد الله المقري قدس الله تعالی از طبقهٔ خامسه است
نام وی محمد بن احمد بن محمد المقری است صحبت داشته با یوسف
بن الحسین و عبد الله خراز رازي و مظفر کرمانشاهي و رویم و جریري
و ابن عطا وی از جوان مردان مشایخ بود و سخي ترین ایشان پنجاه
هزار دینار میراث بوي رسید ورای ضیاع و عقار از همه بیرون آمد و بر
فقرا نفقه کرد بر وحدت و تجرید احرام حج بست با انکه هنوز در حداثت

سن بوددرسنه [۳۶۶] ست وستين و ثلثماية برفته از دنيا وي گفته ـ الفقر الصادق الذي يملك كل شيئ و لا يملكه شيئ ـ و هم وي گفته ـ من تعزز عن خدمة اخوانه اورثه الله سبحانه ذلاً لا انفكاك منه ابدا ـ هر كه او از خدمت ياران و برادران دريغ دارد اورا ذلي دهند كه هرگز ازان نرهد و هم وي گفته كه ـ ما قبل مني احد شيا الا رايت له منة علىّ لا يمكني القيام بواجبها ابدا ـ و هم وي گفته كه فتوت نيكو خونيست با انكه او را دشمن داري و بذل مال براى انكه دل تو از وى كراهيت دارد و حسن صحبت و معاشرت با انكه طبع ترا از وى نفرت باشد و هم وى گفته چون بصحبت عبد الله خراز رسيدم گفتم ايها الشيخ مرا بچه ميفرمائي گفت بمه چيز بحرص بر اداى فرايض بتمامترين جهدى و طاقتى و حرمت داشتن جماعت مسلمانان و متهم داشتن خاطر هاى خود مگر بانچه موافق حق باشد •

۳۳۳ ابو القاسم المقري قدس الله سره العزيز از طبقهٔ خامسه است نام وى جعفر بن احمد بن محمد المقري است برادر ابو عبد الله المقري است از بزرگان مشايخ خراسان بود و يگانه در وقت خود و طريقت خود و عالي حال و شريف همت بود شيخ سلمي گويد ـ لم الق احدا من المشايخ في سمته و وقاره و جلسته ـ صحبت داشته بود با ابن عطا و جريري و ابو بكر بن ابي سعدان و ابو بكر ممشاد و ابو علي رود باري در سنه [۳۶۸] ثمان و ستين و ثلثماية برفته از دنيا در نيشابور وى گفته كه عارف آنست كه ويرا معروف وى مشغول گرداند از انكه بخلق نگرد به چشم رد يا قبول و هم وي گفته ـ اوايل بركة الدخول في التصوف ان تصدق الصادقين في

الغبار عن انفسهم و عن مشائخهم ٭

٣٣٤ ابو محمد راسبي قدس الله تعالى روحه از طبقهٔ خامسه است
نام وي عبد الله بن محمد الراسبي البغدادي است از كبار مشائخ
بغداد است صحبت داشته با ابن عطا وجريري بشام رحلت كرده وباز
ببغداد آمده وآنجا برفته از دنيا درسنه [٣٦٧] سبع وستين وثلثمائة وي
گفته - اعظم حجاب بينك وبين الحق سبحانه اشتغالك بتدبير نفسك
او اعتمادك على عاجز مثلك في اسبابك - وهم وي گفته - الهموم
عقوبات الذنوب - وهم وي گفته - لا يكون الصوفي صوفيا حتى لا يقله ارض
ولا يظله سماء ولا يكون له قبول عند الخلق ويكون مرجعه في كل الاحوال الى
الحق تعالى - روزي نزديك وي ذكر محبت ميرفت گفت - المحبة اذا
ظهرت افتضح فيها المحب واذا كتمت قتل المحب كمدا وانشد ٭ شعر ٭

ولقد افارقه باظهار الهوى ٭ عمدا ليستر سره اعلانه
ولرب ما كتم الهوى اظهاره ٭ ولرب ما فضح الهوى كتمانه
عي الحبيب لدى الحبيب بلاغته ٭ ولربما قتل البليغ لسانه
كم قد رأينا قاهرا سلطانه ٭ للناس ذل بحبه سلطانه

٣٣٥ ابو عبد الله الدينوري قدس سره از طبقهٔ خامسه است
نام وي محمد بن عبد الخالق الدينوري است - وهو من اجلة المشائخ
واكبرهم حالا وافصحهم في علوم هذه الطائفة - وبار گشت وي
بصحبت فقرا والتزام آداب آن وصحبت اهل آن بود سالها در
وادي القرى اقامت كرد پس بدينور باز گشت وآنجا وفات يافت
چنين است در طبقات سلمي شيخ الاسلام گفته است كه
وي بآخر عمر در وادي القرى بمسجدي در آمد مردمان خفتند
و ويرا مهمان نداشتند و چيزي خوردني ندادند آن شب از

گرسنگی بمرد روز آمدند و ویرا کفن کردند و دفن کردند روز دیگر در مسجد آمدند کفن را دیدند در محراب نهاده و کاغذی درمیان کفن و دران نوشته که دوستی از دوستان ما بشما آمد و ویرا مهمان نداشتید و طعام ندادید و از گرسنگی بکشتید کفن شما را نخواهیم شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دینوری گفته که الله تعالی خود برنقرا سلام میکند و میگوید در قرآن - فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ - گویند که وی سالی در کشتی بماند که باد نمی جست مرقع باز میکرد و میدوخت تا بلاهی آمد گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش ازانکه مرا مشغول کند وی گفته که صحبت خوردان با بزرگان از جمله توفیق است مرخوردانرا و از زیرکی ایشانست و رغبت بزرگان بصحبت خوردان علامت خذلان بزرگان وحماقت و بی خردی ایشان است و هم وی گفته مربعض اصحاب خود را - لا يعجبنك ما ترى من هذه اللبسة الظاهرة عليهم فما زينوا الظواهر الا بعد ان خربوا البواطن - شیخ الاسلام گفت که من اصحاب خود را عمارت باطن آموختم نه خوردة ظاهر و آرایش جامه خدای خوشنود مباد از آنان که اینکار کردند اما همین آرایش جامه و مرقع و میان بند و سجاده و کفش و مانند آن کردند و معانی و صفائی باطن نه تا هرکه بدید پندارد که اینکار همه آنست و بس و آنکسانیکه خداوندان معانی و باطن نیکو و زندگانی اند خود دل آن ندارند و طاقت آن نیارند که ورای او بچیزی دیگر مشغول باشند و هم وی گفته که در بعضی سفرهای خود لنگی دیدم که یک پای خود بر می جست گفتم ترا سفر چه ضرور است که آلت آن نداری گفت تو مسلمانی گفتم آری گفت آن آیت را بخوان که - وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ - چون حامل و بردارنده

وی است می شاید که بی آلت بردارد کسی بر وی در آمد و گفت ـ
کیف اصبحت ـ این بیت بخواند ● شعر ●

ان اللیل البسلي ثوبه ● تقلب فیه فتیً موجع

۳۳۶ ابوالحسین سیروانی الصغیر قدس الله سره العزیز از طبقهٔ سادسه است نام وی علي بن جعفر بن داؤد است از سیروان مغرب بوده شاگرد سیروانی کبیر است صاحب خواص بمصر بوده و بمکه مجاورت کرده و آنجا برفته از دنیا شاگرد معاذ مصري است و ابوبکر موازني و جنید و شبلي و ابوالخیر تیناتي و کتاني و ابو علي کاتب و ابوبکر مصري وغیر ایشان را از مشایخ وقت دیده بود شیخ حرم بود در وقت خویش و یگانه مشایخ در روزگار خود شیخ سلمي ویرا در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته عمر وی صد و بست و چهار سال بکشید و باخر عمر مقعد شد هر گاه که موذن قد قامت گفتی وی بر پای خاستی و چون نماز بکردی باز مقعد شدي و در حال سماع نیز همچنان بود و شیخ عمو و شیخ عباس فخر میکردند بدیدار وی و چه کردندی که فخر نکردندي که ثاف ایشان فرض بود بآن پیر از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت ـ التفرد و الانفراد ـ و یگانه داشتن همت و یگانه رفتن از خلق وی گفته ـ الصوفیة مع الواردات لا مع الاوراد ـ شیخ الاسلام گفت که تنم حاجي گفت که وی گفت که صوفي از مقامات و احوال برگذشته است آنهمه زیر قدم وی است و همه در حال وی جمع شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی گفت آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الریاسة و عباس گفت که وی گفت شما را وصیت میکنم بکسانی که شما را دوست میدارند و عمو گفت که وی گفت که اگر من پای داشتمی بخراسان

آمدمي بزيارت كسي كه شما را دوست ميدارد نقنم حاجي گفت
كه سيرواني گفت كه كس بود كه بزرگان در وى مي نگرند و مقام
وى مي بينند و او خود نداند كه هيچ چيز دارد شيخ سيرواني
گفته - من طلب عزا بباطل اورثه الله ذلا بحق - وهم وى گفته -
التصوف ترك الخلق و افراد الهمة - و درعقب اين گفته - الخلق مصدنة
ما دخلوا في شيئ الا افسدوه - و هم وي گفته - من ترك تدبيره
عاش طيبا - و هم وى گفته - ما آفة الناس الا الناس - و هم وى
گفته - الفقراء هم ملوك الدنيا والاخرة استعجلوا الراحة - وهم وى
گفته - الفقير ابن وقته فاذا تطلع الى وقت ثان فقد خرج من الفقر -
و هم وي گفته كه از جنيد شنيدم كه گفت هركه بوي فاقه رسد و بروى
جامه بود افزوني كه ازان بسر شود آن از بخيلي بوى رسيده بود و هم
وى گفته - حثونا على الطلب و هو لا يجي بالطلب - وهم وى
گفته كه مرتعش گفت - لو لعب الفقير عشرين سنة ثم صدق ساعة لنجا -
پس سيرواني گفت - حاشا هم من اللعب انما اراد به قلة اليقين -
و هم سيرواني گفته كه از ابو الخير تيناتي شنيدم كه گفت مرا
اشراف دادند بر دوزخ بيشتر اهل آن اصحاب ركوه و مرقع ديدم پس
شيخ سيرواني گفت كه مستوجب آن شدند مگر از اندكي يقين ٭
۳۳۷ ابو الحسين بن جَهْضَم الهمداني رحمه الله تعالى از طبقة
سادسه است نام وى علي بن عبد الله بن الحسين بن جهضم
الهمداني بزرگ بوده و شاگرد كوكبي و جعفر خلدي است شيخ حرم
بوده ويرا كتابي است معتبر مسمى به بهجة الاسرار در ذكر حكايات
و احوال و مقامات اين طايفه - وفي تاريخ اليافعي انه توفي سنة [۴۱۴]
اربع و عشرة و اربعماية - شيخ احمد كوفاني ويرا ديده بود شيخ الاسلام

گفت که من کسی را میشناسم که بزیارت ابوالحسین بن جهضم شد بمکه و حج نکرد که من بزیارت وی آمده ام از بزرگی وی حج بآن نیاسشت و آن نه حج اسلام بود شیخ الاسلام گفت که زیارت مشایخ و خدمت ایشان برین طایفه فرض است شیخ الاسلام گفت که مقبل بُستی از بُست بحج میرفت گفت بزیارت شیخ ابو العباس شوم از وی شلواری خواهم که شلوار نداشت چون بوی شد شیخ شلواری بوی داد و گفت در پوش و باز کرد نگذاشت که بنشیند در هر منزلی شلواری می یافت نگذاشت که بحج شود شیخ ابوالحسین جهضم را پسری بود نه بهنجار و پدر از وی برنجه می بود روزی بمیان مسجد حرام میگذشت یکی از مشایخ با شیخ میروانی گفت ای شیخ این پسر شیخ ابو الحسین است چه ملامت و رنج که بر آن پیر است ازین پسر شیخ میروانی گفت رنج از پیر است بر پسر نه از پسر بر پیر اگر نه بزرگی پدر وی بودی کرا یاد پسر آمدی از بزرگی پدر اوست که پسر در زبان خلق افتاده است و انگشت نما گشته ٭

۳۳۵ ابوالحسین طَرَزی رحمه الله شیخ الاسلام گفت طرز جای است بفارس وی بزرگ بود و بزرگ میداشت درویشان را و اصحاب وی با ادب و صیانت بودند شیخ الاسلام گفت که ابو نصر حاجی مرا گفت که شیخ ابو الحسین طرزی را دیدم که پایتابهٔ درویشی را برداشته بود و در سر و روی خود می مالید شیخ الاسلام گفت قومی بودند که بگُوَهای با من می بودند خداوندان دل روشن از من درخواستند که ما را بشیخ عبد الله طاقی بر از وی دستوری خواهم و ایشانرا بوی بردم و گفتم میخواهند که ایشانرا رفیقی کنی گفت

متاهلانند گفتم آری گفت مکتسبانند گفتم آری گفت سخت نیکو باشد کاری میکنید و اهل خود نیکو میدارید و شبانگاه هر کسی بهرهٔ خود از طعام بر می گیرید و با یکدیگر می آرید و با هم میخورید و سلامتی می باشید وانگاه پراگنده میشوید و ایشانرا دعا کرد و بر خواستم من آن حکایت به شیخ عمو گفتم شیخ عمو گفت که اصحاب ابو عبد الله دونی و ابو الحسین طرزی چنین می کردند تا بر جای بودند *

۳۳۹ ابوالحسین مُرکّی رحمة الله علیه وی بمکه مجاور بوده با مشایخ بهم چون شیخ عبروانی و ابو العباس شهروردی و شیخ ابو اسامه و ابو الخیر حبشی و ابو سعید شیرازی و شیخ محمد ساخری همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ ویرا تعظیم تمام میداشتند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الحسین مرکی در بادیه بود با یاران خویش شیخ ابو سعید شیرازی و شیخ ابو اسامه از هراة و شیخ محمد ساخری و جمعی دیگر که سموم خاست ابو الحسین گفت مترسید که این کار مرا افتاده است من بروم و شما برهید و سیراب شوید چنان بود وی برفت و میغ آمد و باران در ایستاد و ایشان همه سیراب شدند و سیل در آمد ویرا برگرفت و برد شیخ الاسلام گفت زندهٔ ویرا شربت آب نداد و تشنه و کشته ویرا فرا آب داد و با دوستان خود چنین کند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الحسین قزوین بانقی روزی در مسجد حرام میان صوفیان از درویشی سخن میرفت وی گفت چندین میگوئید از درویشی اگر درویشی را بر دیوار بنویسید یکی از ما بانجا نگذرد و هر کسی میگوید که درویشم قوم بشوریدند گفتند این چیست که وی میگوید اکنون ما نه درویشانیم جولاهی آمده ما را از درویشی بیرون میکند انچه مشایخ بودند گفتند

چنان است که وی میگوید جنگ و نقار برخاست وقت عمره آمد ابو الحسین سرکی بعمره شد و باز آمد و نماز بکرد و جماعت همه حاضر بودند وی برخاست و مرا هر یکی می شد و بوسه برسر وی میداد و عذر میخواست یکی از مشایخ ویرا برادر خوانده بود گفت سخنی حق گفتي و چندان مشایخ با تو یار بودند اکنون آمدی و ازان برگشتي بقول سفیهي چند گفت من ازان برنگشتم اما من هرگاه بعمره شدمی در راه چند آیتی قرآن ورد بسیار بخواندمی امروز در راه با خود میگفتم که او چنین گفت من چنین گویم آن دیگر چنین گفت من چنین گویم همه راه در خصومت بودم اکنون آمدم خود را و دل خود را باز رهانیدم ایشان خواه برحق باشند و خواه برباطل من دل خود را دوا کردم یعنی فارغ ساختم فراغت دل بخصومت بیهوده دور شود کسی را که دلي باشد ●

۳۴۰ شیخ محمد ساخَري قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساخَري آنست که بسر قبر مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد و گفت که مهمان توام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر کني یا این قندیلها درهم شکنم یکی بوي آمد و ویرا خواند و خرما وخوردنی ساخته بود ویرا سیر کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدایرا صلی الله علیه و آله وسلم و میخندید و بگفت انچه گفته بود گفت تو از کجا میگوئي گفت خفته بودم مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفت مرا مهمانیست بس بد خوی ویرا بخانه بر و سیر کن و ویرا بگوی که جاي را بدل کن که اینجا جاي آزرو نیست ●

۳۴۱ شیخ احمد جوال گر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که وي نیز از یاران ایشان است در صحبت یکدیگر بوده اند از فرغانه

بود و در حرم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که وقتی تنگی بمکه افتاده بود از صوفیان قومی متاهل شدند زن خواستند و ولیمها میدادند تا حال فراخ تر گشت و بر معلوم افتادند شیخ جوال گر هم زنی خواست چون شب گذشت روز دیگر بطیبت با صوفیان گفت نه بعمل آید از جانب من که اینکار چنین خوش نبود و چندین کاهها با من نگفتید شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد جوال گر تنها نان خوردی گفت برای آنکه روزی با پیر هم کاسه بودم پارهٔ گوشت بر داشتم پسند نیامد باز جای خود نهادم وی بانگ بر من زد گفت چیزیکه خود را نپسندی چرا دیگری را پسندی در دهن نه ازانوقت باز تنها طعام میخورم تا بادب شوم شیخ عمو گفت که پس ازان ویرا بخراسان دیدم هم تنها میخورد •

۳۶۳ ابو الحسین حداد هروی قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده درویش مجرد ظریف از ظرفای صوفیان وی هم بمکه مجاور بوده بامشایخ و از مکه بشیخ ابو العباس قصاب آمد و پرسید که جوانمردی چیست وی جواب داد که بگویم ای ابو الحسین جوانمردی آن بود که هریسه بر یاران سرد نکنی بر هوای دل و همانابکه شیخ ابو الحسین بجهت اشتغال ببعضی کارهای خود یارانرا انتظار داده بوده است و هریسه برایشان سرد کرده شیخ الاسلام گفت در جعبهٔ من از شیخ احمد کوفانی یک حکایت است که چیزی ازو گفت که ابو الحسین در آخر عمر در استراباد می بود یکی با وی گفت که آن شبی که ترا میزبانی نبود خانهٔ من آی گفت این خود گاه گاهی می بود و آن مرا برای خود می باید و هم احمد گفته است که ابو الحسین باخر عمر از بعضی احوال صوفیان رسمی باظهار ملالت •

کرد و گفت مرا ترک آب‌ندی بود از آنم ملال گرفت مرا پیش خود
ببر پس از آن دعا سه روز زیست روز چهارم بجوار حق پیوست ۰

۳۲۳ ابو المظفر ترمذی رحمه الله تعالی از طبقهٔ سادسه است
نام وی حبّال بن احمد است امام بود و زاهد و حنبلی مذهب
بترمذ مذکری کردی شیخ وقت خویش است و خضر علیه السلام در
مجلس وی می بودی که وی سخن میگفتی شاگرد محمد حامد
ولشکردی است شاگرد ابو بکر وراق و پیر پیر شیخ الاسلام و ویرا
سخن بسیار است و حکایات نیکو در معاملات و زهد و ورع و تقوی
شیخ الاسلام گفت که ابو المظفر ترمذی و استاد وی محمد بن
حامد و استاد وی ابو بکر وراق ترمذی مگس از خود باز نمی
کردند ابو بکر وراق گوید تا مسلمانی نشسته باشد مگس از
خود باز مکن که از تو بر خیزد و بر وی نشیند معلوم میشود که
آنوقت مگس باز نمیکردند که کسی بودی و گویند کهها بکوشیدندی
هیچ مگس نه‌نشستی بروی نشسته الله تعالی شغل ایشانرا کفایت
کرده بود بآن نیت نیکو ۰

۳۲۴ امیرچه سفال فروش رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
پدر من گفت که امیرچه سفال فروش کژدم از دوکان بر داشتی
و ببادیه بردی و آنجا بگذاشتی شیخ الاسلام گفت که پدر من همچنین
هیچ جانور نکشتی این مذهب ابدال است و ایشان از ابدال
بودند و اهل کرامات مردی را وقت خویش گشته فرشته خود
را دید ویرا گفت چه باید کرد تا مردم شما را ببینند گفت هیچ جانور نباید
آزرد آن خود هیچ جانور نمی آزرد فرشته میدید روزی مورچه ویرا بگزید
* چون آن بزد آن مورچه بمرد بعد از آن هرگز فرشته را ندید شیخ الاسلام

گفت که وقتی میرچه سفال فروش بر در دکان بود یکی پیش وی
نشسته بود عجوزی آمد و گفت هین ای زراق فلان کس برفت بجنازهٔ
وی نمی آئی و برفت امیرچه به پیشانی دکان در رفت ساعتی
گذشت بیرون نیامد آنمرد بدکان درون رفت ویرا ندید بعد ازان امیرچه
بیرون آمد آن مرد گفت کجا بودی گفت در پیشانی دکان گفت من
در آمدم ترا ندیدم گفت آن عجوزه را دیدی که اینجا آمد و گفت
فلان کس برفت به یمن کسی برفته بود برفتم و بر وی نماز کردم و باز
آمدم پارهٔ جزع یمانی داشت گفت این در راه افتاده بود
خواهی امیرچه سفال فروش گفته که وقتی ببلخ میگذشتم در
هوا قبه بسته بودند برفته خنیاگری چیزی میزد و این بیت میخواند

• شعر •

همچون علم شیری پر کرده ز باد • گفتی مشغم و سیم توانی داد
من آنرا یاد گرفتم وقتی یکی بوی رسید گفت این قرابها که
میفروشی میدانی که چه میکنند وی گفت تو پس آن برو به بین
که چه میکنند شیخ الاسلام بصر ویرا دیده بود •

٣٤٤ شریف حمزه عقیلی رحمة الله تعالی علیه هروی بوده و ببلخ
مقیم گشته صاحب کرامات و مقامات و صحبت دار خضر علیه
السلام و مستجاب الدعوة و پیر پیر شیخ الاسلام است و یاران داشت
همه بزرگان و خداوندان راز و کرامات چون پیر فارسی و عبد الملک
اسکاف و ابو القاسم حنانه و حسن طبری و عارف عیار و پدر شیخ الاسلام
ابو منصور محمد بن علی الانصاری رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که پدر من گفت که ابو المظفر ترمذی گفته هر که تعالی تو
نیکوئی کند ترا بسته شود کرد و هر که با تو جفا کرد ترا رستنی بود

کرد. رسته به از بسته شیخ الاسلام گفت که در آسمان و زمین از هر که رسته باشي سود کني پیری حکایة کرد مرا از پیر دیگر که محمد عبد الله کازروني را بابتدای ارادت بایست سفر خواست بنیشاپور رفت روزی در مسجدی بود پیری در آمد با بها گفت کجا میروي گفت بسفر گفت معلومی داري گفت ني گفت پس چگونه کني گفت ضرورت شود بخواهم گفت کرا دوست داري انرا که ترا چیزی دهد یا آنرا که ترا ندهد گفت آنرا که چیزی دهد گفت هنوز نا رسیدهٔ آنرا دوستر باید داشت که ترا چیزی ندهد انکه ترا چیزی دهد ترا از بخود میخواند یعني دل تو بوی می گراید و انکه ترا چیزی ندهد ترا باو میفرستد پس نه این را ازان دوستر می باید داشت نه ترا از خود باو راه می نماید گفت باز گردیم تا خود را باین راست کنم پای افزار در پای کرد وآمد به هري و پس ازان بود آنچه بود و هم ان پیر حکایة کرد که پیری گفت بنیشاپور که پیر معمر قهندزي اینجا آمد گفت گرد جهان بگشتم نه رستهٔ دیدم و نه خود رستم ۰

۳۴۶ عارف عیار قدس سره ببلخ بوده از اصحاب شریف حمزهٔ عقیلي است نام وي منصوراست و وي روزي گفت که میگویند علي رضي الله تعالی عنه در خیبر برکند اگر باري الله بمن دهند و مشاهدهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم و ذو الفقار اگر من کوه قاف نکنم برمن تاوان باشد شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است در علي که این گواهي است علي را بآن سه چیز ۰

۳۴۷ ابو الحسین سالبه بن ابراهیم رحمة الله تعالی علیه ویرا شیخ الشیوخ میخواندند بشیراز بوده بزرگ و یگانه روزگار خود پیر

عباس هرویست و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب شیخ ابو مسلم نسوي است و در شیراز خانقاه داشت سي سال بخدمت فقرا مشغول مي بود واطعام صادر و وارد کرد جمعي کثیر از علما وصلحا مجاور خانقاه وی گشته بودند - توفي سنة [۴۷۳] ثلث و سبعین و اربعماية ودفن في خانقاهه - چون شیخ محتضر شد خادم خود شیخ عبد الله بن عبد الرحمن را فرستاد تا ترتیب کفن وي بکند وی ببازار رفت و دو کفن خرید و تجهیز دو میت کرد چون باز آمد شیخ رفته بود شیخ را در بر گرفت و الله گفت و جان بداد ویرا در پهلوی شیخ دفن کردند وي گفته که مرید را در حکم گربه بودن هزار بار بهتر ازان که در حکم خود بودن زیرا که صحبت با غیر از برای خدا بود و صحبت با خود از برای پروردن هوا ۰

۳۴۸ شیخ عمران تلثي رحمه الله تعالی تُلث دهی است بنزدیک مصر وي انجا بوده شیخ الاسلام گفت که طریق ابراهیم علیه السلام آن بود که بی مهمان چیزی نخوردي خانهٔ او را ابو الضيفان میخواندند و شیخ عمو گفت که تنها وندی دیگ نه پختي تا مهمان نبودی و نخوردي و شیخ عباس فقیر هروي گفت که عمران تلثي چیزي نخوردي بروز بی مهمان چون مهمان رسیدي چیزي با وی بخوردي و چون نرسیدي روزه داشتي روزی پگاه کسی نرسیده بود و نیت روزه کرده بود روز نزدیک نماز شام رسیده بود ناگاه مهمان در رسید ویرا بعد بیشت میداشت تا روز تمام شود که شب نزدیک بود آن شب حق تعالی را بخواب دید که ویرا گفت عمران تو با ما عادتي داشتي نیکو ما با تو سنتي داشتیم نیکو تو عادت خود بدل کردي ما نیز سنت خود بدل کردیم

بیدار شد رنجه و اندیشه مند دیر بر نیامد که والی مصر بده ثلث که ملک عمران بود عاملی را فرستاد تا حساب وی کند و ان عامل ترسا بود بر وی زور کرد ویرا از انجا به بایست گریخت شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر گفت مرا که بشیراز بودم پیش شیخ ابو الحسین سالبه در خانقاه که یکی در آمد ما نشناختیم که وی کیست شیخ ابو الحسین دروی نگریست و گفت عمران توئی گفت بلی شیخ بر خاست و ویرا استقبال کرد ودر بر گرفت بجای برد و بنشاند خجندهٔ دید که در چشم وی میرفت شیخ گفت که چیست که در چشم تو میرود گفت - و فی عینی شیئ - و در چشم من چیزی است آزان بیخبر بود عباس گفت که شیخ مرا گفت که هروی زود ویرا بگرمابهٔ بر بگرمابه بردم شیخ جامهٔ خود بیرون کرد و بگرمابه فرستاد چون بیرون آمد جامه شیخ دروی پوشانیدم و بخانقاه آمدیم ان شب دعوتی ساختند بشکوه که شیخ ابو الحسین بخانهٔ وی بسیار بوده بود که هر سال همه مشایخ یکبار بخانهٔ وی آمدندی بمصر بآن ده ثلث و وی دعوت کردی شیخ گفت باری یکچند نزدیک من باشد تا بیعضی آزان خدمتها که وی کرده قیام نمایم دیگر روز بامداد عمران پای افراز خواست شیخ گفت میروی گفت آری شیخ رنجه شد گفت روزی چند اینجا بنشین تا بر آسائی گفت میروم که من مرد سعاتیم مبادا که در تنعم بینند نپسندند بروم سر بمحنت خود بازنهم تا خود چه شود شیخ عباس گفت پس ازان ویرا بمصر یافتند درمیان ویرانهٔ مرده و موش یک گوش وی خورده *

٣٤٩ ابو الحسین جیروالرودی رح دی شبلی را دیده بود گفت

که شبلي را پرسیدند که اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود که وقتي گناه امرزیده باشد هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکند که این آن گناه است که فلان دوست و بنده را آمرزیده ام شیخ الاسلام گفت که فردا شادروان کرم بازگسترد که گناه اولین و آخرین کم گردد •

٣٥٠ ابو حامد دوستان قدس سره العزیز وي بمرو بوده شیخ الاسلام گفت که من یك تن دیده ام که ویرا دیده احمد چشتي و وقت دیگر گفت که احمد چشتي گفت که ابو سعید مالیني گفت و این درستر است که ابو سعید مالیني ابو حامد را دیده بود ازوی پرسیدند که - متی تسقط الحشمة قال اذا قدمت الصحبة سقطت الحشمة - شیخ الاسلام گفت که حشمت چیزي است میان هیبت و وحشت چون صحبت قدیم شود وحشت و حشمت برخیزد هیبت بماند و شیخ الاسلام ابو سعید مالیني را دیده بود اما نشناخته بود که طفل بود و کسی تعریف نکرد همانا آن یک تن را که دیده بود که ابوحامد را دیده بود ویرا میگفت شیخ الاسلام گفت که احمد چشتي گفت که ابو حامد دوستان در مرو بردر دکاني نشسته بود سقائي آب بوی داد ساعتي آب را در دست نگاه داشت سقا گفت اي شیخ چرا نمیخوري گفت مگسی آب میخورد صبر میکنم تا وي آب بخورد که دوستان او بزحمت چیزی نخورند شیخ الاسلام گفت که بزحمت خوردن آن بود که چیزی میخوري و بردیگری ایثار میکني ایثار ظاهرتا وي طیره می بود و انکه از وي پیشتر بخوري آن خود شره بود با ایثار پنهان کن یا میانه خور و در شرح تعرف مذکور است که تعظیم حق سبحانه بر ابوحامد دوستان چنان غالب شده بود که چون بنماز ایستادي و گفتي الله پیش ازان که اکبر گفتي بیهوش

شدي و بیعقادي سالها عمر وی برین گذشت و هم برین وفات کرد . وگویند که وي هرگز بخود جامه نه پوشیدي بلکه مریدان وی جامه در وی پوشانیدندی و اگر کسی را بان حاجت بودی فرصت نگاه داشتی چون پیش وی کسی نبودی جامه از وي برکشیدی و پوشانندہ وکشندہ را نگفتی که چرا چنین میکني ابو حامد دوستان با رفیقی میرفت در راهی آن رفیق گفت مرا آنجا کسی است تو آنجا باش تا در شوم و صلهٔ رحم بجای آرم وی در شد و ابو حامد بنشست آنمرد ان شب بیرون نیامد و برفی عظیم آمد و دیگر روز آنمرد بیرون آمد ابو حامد درمیان برف می جنبید و برف از وي میریخت آنمرد گفت تو هنوز اینجائی گفت نگفته بودی که اینجا باش دوستان وفاي دوستان بجا آرند ٭

۳۵۱ باب فرغاني قدس الله تعالی سره نام وی عمر است بفرغانه بود و درویشان آندیار مشایخ بزرگ را باب خوانند مردي صاحب کرامات ظاهر بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که وي از اوتاد الارض است شیخ الاسلام گفته که شیخ عمو ویرا دیده بود وي گوید که روزي پیش وي نشسته بودم یکی درآمد و گفت دعاي بکن که سرکب باز آمدو سرکب امیري بود که بجنگ آمدی و باب بر کنار آتشدان نشسته بود و جورب در پاي او آفتابه آنجا نهاده بود پای بر افتابه زد و گفت افگندمش سرکب في الحال بر در شهر سمرقند از اسپ افتاد و گردنش بشکست و هم شیخ عمو گفت که یکی در آمد و گفت ای باب دعا کن تا باران آید دعا کرد و باران درایستاد دیگر روز بعد هفتهٔ همان مرد آمد و گفت دعا کن باز ایستد که همه خان و مان فرود آمد ۔دعا کرد باران باز ایستاد

و صاحب کشف المحجوب گوید که باب را عجوزه بود فاطمه نام
چون قصد زیارت باب کردم و نزدیک وی رسیدم گفت بچه آمدی
گفتم آمدم تا شیخ را به بینم بصورت وي و وي بمن نظری کند
بشفقت گفت اي پسر من خود از فلان روز ترا می بینم تا از
منت غایب نگردانند مي خواهمت دید روز را حساب کردم آنروز
ابتداء توبه من بود پس ازین زیارت بهمت کن که شخصی کراء
آن نکنند که زیارت وي کنند و اندر حضور اشباح هیچ چیزي نبسته
است پس گفت فاطمه آنچه داري بیار تا این درویش بخورد طبق
انگور تازه بیاورد و وقت آن نبود و بران رطب چند و بفرغانه رطب
ممکن نبود •

۳۵۲ ابو منصور معمر بن احمد الاصفهاني قدس سره شیخ
الاسلام گفت که وي شیخ اصفهان بود و بزرگ و امام و عالم بعلوم ظاهر
و علوم حقایق یگانهٔ مشایخ بود در وقت خود حنبلي مذهب بود شیخ
احمد کوفاني ویرا دیده بود ویرا گفتم که ازوي هیچ سخن یاد داري
گفت آری روزي درمیان سخن میگفت که - الفقرعزیز- ویرا گفتم
تمام بود از پیري یک سخن •

۳۵۳ ابو نصر سراج قدس سره ویرا طاوس الفقرا گویند در فنون
علم کامل بود و در ریاضات و معاملات شاني عظیم داشت صاحب
کتاب لمعه است ویرا تصانیف بسیار است وراي آن در علم طریقت
و حقیقت و مسکن وي طوس بوده است و قبروی آنجاست و مرید ابو
محمد مرتعش است و سری سقطي و سهل تستري را دیده بود گویند
که ماه رمضان به بغداد رسید در مسجد شونیزیه ویرا خلوتخانهٔ دادند
و امامت درویشان بوي تفویض نمودند تا عید امامت کرد و در

تراویح پنج ختم کرد هر شب خادم قرصي بخانهٔ وي آوردي چون روز عید شد برخت خادم نگاه کرد قرصها همه برجاي بود - وقتي شب زمستان بود و در آتشدان آتش مي سوخت و در معارف سخن مي‌رفت شیخ را حالتي پدید آمد روي بآتش دان نهاد و درمیان آتش خداي را سجده آورد روي وي را از آتش آسیبي نرسید شیخ را ازان سوال کردند گفت کسي که بر درگاه او آب روي خود ریخته بود آتش روي وي نتواند سوخت ابو نصر قدس سره گوید - الناس في حفظ الاداب علی ثلاثة طبقات الطبقة الاولی اهل الدنیا و ادبهم في البلاغة والفصاحة و حفظ العلوم واسماء الملوك و اشعار العرب والثانیة اهل الدین و ادبهم في ریاضة النفوس و تادیب الجوارح و حفظ الحدود و ترك الشهوات و الثالثة اهل الخصوصیة و ادبهم في طهارة القلوب و مراعاة الاسرار و الوفاء بالعهود و حفظ الاوقات و قلة الالتفات بالخواطر استواء السر و العلانیة و حسن الادب في مواقف الطلب و اوقات الحضور و مقامات القرب - از وي ارند که گفته هر جنازه که پیش خاك من بگذرانند مغفور بود بحکم این بشارت اهل طوس جنازها را پیش خاك وي آوردندي و زماني بداشتندي انگاه به بردندي *

۳۵۴ شیخ ابو الفضل بن الحسن السرخسي رحمة الله تعالی علیه نام وي محمد بن الحسن است و مرید ابو نصر سراج است و پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر هرگاه شیخ ابو سعید را قبضي بودي قصد خاك پیر ابو الفضل کردي خواجه ابو طاهر فرزند شیخ ابو سعید گوید که روزي شیخ ما را قبضي رسید درمیان مجلس کریان شد و همه جمع نیز کریان شدند گفت هرگاه که مارا قبضي بودي روي سوي خاك پیر ابو الفضل کردمي به بسط مبدل شدي

گفت منوري زين كنيد در وقت برمنور نشست و جمله اصحاب با وی برفتند چون بصحرا رسيدند شيخ كشاده گشت و وقت را صفت بدل شد درويشان بنعره و فرياد بر آمدند و شيخ را از هر معني سخني ميرفت چون بسرخس رسيد از راه بسر خاك پير شد و از قوال اين بيت در خواست • شعر •

معدن شادي است اين يا معدن جود و كرم
قبلهٔ ما روی يار و قبلهٔ هر كس حرم

و شيخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاك طواف ميكرد و نعره ميزد و درويشان سر و پاي برهنه در خاك مي غلطيدند چون آرامی پديد آمد شيخ گفت اين روز را تاريخی سازند كه بهتر ازين روز نه بينند بعد ازان هر مريد را كه انديشهٔ حج بودی ويرا بسر خاك پير ابو الفضل فرستادي و گفتی آنخاك را زيارت كن و هفت بار گرد آنخاك طواف كن تا مقصود حاصل شود صاحب كتاب كشف المحجوب بزرگی را نام می برد و ميگويد كه بسرخس از وي شنيدم كه گفت كودك بودم بمحلتي رفته بودم بطلب برگ توت از براي كرم پيله و بر درختي شده بودم گرمگاهی و شاخهای آن درخت ميزدم شيخ ابو الفضل برآن كوی گذشت و مرا نه ديد هيچ شك نكردم كه از خود غايب بود بر حكم انبساط سر برآورد و گفت بار خدايا يكسال بيش است كه مرا دانگی ندادهٔ كه موی خود بتراشم با دوستان خود چنين كنند گفت در حال همه اوراق و اغصان و اصول درختان زرين ديدم انگاه گفت عجب كاري كه به كشايش دل با تو سخني نتوان گفت و هم صاحب كتاب كشف المحجوب گويد كه روزی لقمان بنزديك

ابو الفضل حسن آمد ویرا دید جزوی اندر دست گفت یا
ابو الفضل اندرین جزو چه میخواهی گفت همان که تو اندر ترک آنی
گفت پس این خلاف چراست گفت خلاف تو می بینی که
از من می پرسی که چه میخواهی از مستی هشیار شو از هشیاری
بیدار گرد تا خلاف بر خیزد بدانی که من و تو چه می طلبم
شیخ ابو الفضل حسن سرخسی وقتی از هوا در آمد و بر
درختی بنشست یکی آن را بدید شیخ ابو الفضل گفت چه می
نگری این ترا می باید گفت می باید گفت ازان نمی یابی که می باید
یعنی که من طلب نکرده ام شیخ ابو سعید گوید قدس الله تعالی
سره که پیر ابو الفضل در میگذشت گفتند ایها الشیخ ترا کجا دفن
کنیم جواب نداد گفتند بفلان فلان گورستان بریمست گفت الله الله مرا
آنجا نبرید گفتند چرا گفت برای انکه آنجا خواجگانند و امامانند
و بزرگانند ما یاری کیستم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بسر تل
مرا در گور کنید که آنجا مقامرانند و گناهکارانند و خراباتیانند
و دوال بازانند مرا آنجا در گور کنید که در خور ما ایشانند و طاقت
آن دیگران نداریم ما باین گناهکاران می زیم که ایشان برحمت او
نزدیکتر باشند و هم شیخ ابو سعید فرموده - سمعت الشیخ
ابا الفضل بن الحسن شیخ رفته بسرخس یقول الماضی لا یذکر
و المستقبل لا ینتظر و ما فی الوقت یعتبر و هذا صفة العبودیة ثم قال
حقیقة العبودیة شیآن الافتقار الی الله تعالی و هذا من اصل العبودیة
و حسن القدوة برسول الله صلی الله علیه وسلم و هو الذی لیس
للنفس فیه نصیب و لا راحة - چون شیخ ابو الفضل از دنیا برفت
یاران وی مرقع بیگانه در وی پوشیدند دیگر روز در مسجد نشسته بودند

کسی در مسجد باز کرد و مرقع را در مسجد انداخت و گفت
این مرقع بیگانهٔ شما را نخواهم و برفت •

٣٥٥ خالوي نیشاپوري قدس الله سره نام وي احمد است
بسرخس بوده و بسرخس رفته از دنیا وبزرگ بوده با ولایات ظاهر و
کرامات بسیار ویرا مریدي بود محمد بن حسن نام همه دنیاي خود را
بروي پاشیده بود شیخ الاسلام گفت پیر را یک مرید تمام بود سخن
را یک گوش تمام بود تا همه جهان روشن شود یک صبح تمام بود
خالوي نیشاپوري فراوان با محمد حسن گفتي انچه فرا من
میدهند تازه فرا تو میدهم تازه شیخ الاسلام گفت محقق آن بود
که سخن تازه فرا وي میدهند و وي تازه فرا مریدان میدهد
وقتي که خالو از دنیا میرفت کار سازي کفن وي میکردند گفت
من کفن شما را نخواهم که او خود مرا در کار عنایت گرفت
و جان بداد •

٣٥٦ شیخ ابو العباس القصاب الاملي قدس الله تعالی سره نام
وي احمد بن محمد بن عبد الکریم است شیخ آمل وطبرستان بود مرید
محمد بن عبد الله الطبریست و وي مرید ابو محمد جریري است
صاحب کرامات عظیم وفراست تیز بود و قبله و غوث زمان خویش
بود تا زنده بود همه را رحلت بوي بود وي گفته بود این بازارک ما
بآخر با خرقاني افتد پس از وي بخرقاني افتاد ویرا گفتند که شیخ
سلمي طبقات کرده مشایخ را گفت نام من دران میان نیاورده
گفتند نه گفت هیچ نکرده وي امي بوده اما کلام و نکتهاي عالي
داشته یکي از ایمهٔ طبرستان گفت که از افضال خدایتعالی یکی آنست
که کسی را بی تعلیم و تعلم چنان گرداند که چون ما را در اصول دین

و دقایق توحید چیزی مشکل شود از وی بپرسیم و آن ابو العباس قصاب
است شیخ الاسلام گفت که وی در ایام من بوده است همواره با شیخ
عمو مي گفتم که مي خواهم که پیر را زیارت کنم شیخ ابو العباس
را بآمل و شیخ احمد نصر را بنیشاپور و شیخ ابو علي سیاه را بمرو وی
گفت که من بهار بخواهم رفت ترا هم با خود برم او خود بمرد و روزي
نبود لیکن پیوسته کسی مي آمدی از نزدیک وی بخانقاه شیخ عمو
و من احوال وي و سخن وي می پرسیدم هیچکسی را احوال و سخن
وي چنان معلوم نیست که مرا وی گفته که وقت کیماست
شیخ احمد کوفاني گفت که وي همه شب فریاد میکردي و سخن
میگفتي بآخر میگفتي - ما بقي شيئ ما بقي شيئ لیس کمثله شیئ
یعني ما بقی شي - شیخ الاسلام گفت که من در تن دیده ام که از وي
سخن بتمام باز توانستندي گفت یکي شیخ ابو علي کافر حکایة آنجوان
و سگ که دید که گفتند کار نماینده است به پسند وي گفته ازو و دیگري
شیخ محمد قصاب آملي شاگرد وي شیخ الاسلام گفت که ابو الفارس
کرمانشاهي کس فرستاد و بشیخ ابو العباس که اینجا قحط افتاده است
دعا کن شیخ سیبي انجا فرستاد باران آمد و قحط برخواست شیخ
ابو العباس نماز بسیار خواندي وقتي نماز میکردي یکي از درویشان
درزي گري میکرد و جامه میدرخت همانا بتکلف میدوخت هر
زمانیکه شیخ الاسلام نماز باز دادي او را دیدی که بر درزي که
راست نیامده بودي باز میکردي شیخ گفت آن - تي صنمي
تي صنمي - یعني آن بت است بت است که آنرا مي پرستي
شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله تعالی سره که
شخصي نزدیک شیخ ابو العباس درآمد و از وي طلب کرامات

کرد و شیخ ابو العباس گفت نمي بیني که چیست که آن نه از کرامات است پسر قصابي بود از پدر قصابي آموخته چیزی با وي نمودند و او را بربودند و ببغداد تاختند پیش شبلي و از بغداد بمکه تاخت و از مکه بمدینه تاخت و از مدینه به بیت المقدس تاخت خضر را باو نمودند و در دل خضر افگند تا ویرا قبول کرد و صحبت افتاد و اینجا باز آورد و عالمي را روي بوي نهاد تا از خراباتها مي آیند و از ظلمتها بیزار میشوند و توبه میکنند و نعمتها ندا مي سازند و از اطراف عالم سوختگان مي آیند و از ما اورا میجویند کرامات پیش ازین بود آنمرد گفت ای شیخ کراماتي باید که به بینم شیخ گفت نیک به بین نه کرم اوست که پسر بزکشي در صدر بزرگان نشیند و بزمین فرو نشود و این دیوار بروي نیفتد و این خانه بر سر وي فرونیاید بي ملک و ملک ولایة دارد بي آلت و کسب روزي خورد و خلق را خوراند این نه کرامات است و هم شیخ ابو سعید گفته که ما در آمل بودیم که مردي از مصر بیامد که حدیث شیخ ابو العباس شنیده بود و وي خدایي ناداني بود از مصر بآمل آمده تا صوفي گري کند و شیخ را از جای خود ببرد چون در آمد سلام نگفت و پای افزار بیرون نکرد و در طهارت جای شد کوزها بود که بآن دست و روي شستندي بر میگرفت و مي شکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگوئید تا کلا آرد و ایشان کوزه را کلا گویند با شیخ گفتند گفت دیگر کلا ببرید گفتند هرچه آنجا بود همه را بشکست گفت از بازار بیاورید دیر مي آوردند آن غافل از طهارت جای بیرون آمد و گفت چرا کلا نیارید اگر کلا ندارید شیخ را بگوئید تا بیاید و ریش خود را فرامن دهد تا بدان استنجا کنم شیخ چون آن سخن بشنید

از جاي بجست و محاسن دراز داشت و سفيد در دست خود نهاد و ميرفت و ميگفت كار قصاب پسري بدانجا رسيده كه ريش او استنجا را شايد آن غافل بشكست و درپاي شيخ افتاد و گفت اي شيخ از تو مسلمان مي شوم روزي كودكي اشتريرا زمام گرفته بود با بار گران ودر بازار آمل ميكشيد گل بود پاي اشتر از جاي بشد و بيفتاد و خورد بشكست مردمان قصد آن كردند كه آن بار از وي فرو گيرند شيخ ازانجا ميگذشت گفت اينجا چه بوده است حال را باز گفتند زمام اشتر راجگرفت و روي بآسمان كرد وگفت پاي اين اشتر درست كن واگر درست نخواهي كرد چرا دل قصابي بگريستن اين كودك بسوختي درحال اشتر برخاست ودر رفتن آمد وي گفته اگر همه عالم خواهند يانه با خداوند خود خوي بايد كرد و الا در رنج باشند زيراكه چون خوي باوي كني در بلاي مبلي بيني بلا بر تو نيايد و رنجه دل نگردي كه خداوند تعالى برضا وسخط ما تقدير خود را متغير نكند پس رضا بحكم موجب راحتست هركه باوي خوي كند دلش براحت شود وهركه ازوي اعراض كند بورود قضا رنجه دل گردد •

۳۵۷ شيخ احمد نصر قدس الله تعالى سره وي از كبار مشايخ بوده معاصر شيخ ابو العباس قصاب است وحصري را ديده درآنوقت كه شيخ ابو سعيد ابو الخير از مهنه عزيمت زيارت و صحبت شيخ ابو العباس كرده بود شيخ احمد نصر در شهر نسا بود درخانقاهي كه بر بالاي شهر است بر كنار گورستان كه خاك مشايخ و تربت بزرگان آنجاست و استاد ابو علي دقاق آنجا خانقاهي بنا كرده است باشارت مصطفى صلى الله عليه وسلم چون شيخ ابو سعيد

بنزدیك شهر نسا رسید بشهر نسا درنیامد و بزیر شهر بردیها بگذشت
و روی به بسمه که دهی است که قبر محمد علیان آنجا است نهاد
شیخ احمد نصر از صومعهٔ که دران خانقاه داشت سر بیرون کرد
با جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت هرکرا می باید که شاه باز طریقت
را ببیند آنکه میگذرد به بسمه باید شد تا ویرا انجا در یابد احمد نصر
بست حج گذارده بود و بیشتر احرام از خراسان بسته بود یکروز در حرم از
اسرار و حقایق اینطایفه چیزي در عبارت اصحاب طامات باز گفت
دو بست و هشتاد تن از پیران درحرم بودند گفتند تو این سخن چرا
گفتي ویرا از حرم بیرون کردند درهمان ساعت حصري از خانهٔ خود در
بغداد بیرون آمد و خادم را گفت آنجوان خراساني که هرسال می آید
چون بیاید راهش ندهي چون احمد ببغداد آمد بر در خانهٔ حصري
شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد و گفت ویرا بار ندهي
احمد چون آن بشنید بیهوش بیفتاد و آن چند شبانه روز برداشت
آخر روزی حصري بیرون آمد و گفت آن ترک آدب که بر تو گذشت
غرامت آنرا باید که بروم شوي و یك سال روز خوک بانی کني و شب
دران جاي در طرسوس که کافران از مسلمانان گرفته اند و ویران کرده
تا بروز نماز کني و زنهار که یك ساعت نخسپی شاید که دلهاي
پیران ترا قبول کنند احمد چون صادق بود في الحال بانچه شیخ
فرمود قیام نمود بعد ازان بدر خانهٔ شیخ آمد خادم گفت زود بیا که
امروز هفت بار بطلب تو شیخ بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون
آمد و گفت - یا احمد و ولدي قرة عیني - وی از شادي لبیک
زد و روي بحرم نهاد پیران حرم استقبال وي کردند و گفتند - یا ولداه
و قرة عیناه ٭

۳۵۸ شیخ ابوعلي سیاه قدس الله سره وي از اکابر مشایخ مرو بوده
و با ابو العباس قصاب و احمد نصر و غیرهما ازینطائفه معاصر بوده و
با استاد ابو علي دقاق صحبت داشته بود و در ابتداء دهقاني کردي
گویند سي سال روزه داشت که کس ندانست هر روز بامداد
چون از خانه بیرون آمدي دو نان بر داشتي و گفتي با شریك خود
بصحرا بخورم و در راه بدرویشان دادي و اگر در صحرا شریکان گفتندي
چیزي خوردي گفتي بخانه خود خورده ام وي گفته در صحرا هر بیلي
که بزمین فرو بردمي دیگر آنرا خاك و گل بر مي آمدي و مرا همه
نور دل بر مي آمدي شیخ الاسلام گفت که مردي وي را گفت که
هیچکس بود که عیب خلق داند گفت بود گفت پس الله تعالی
ساتر العیوب نبود شیخ ابو علي گفت خویشتن را از من بپوش
في الحال آنمرد بیاماسید و جامه برتن وي پاره شد و وي برهنه
گشت پیش شیخ تضرع و زاري کردند شیخ دعا کرد آنمرد بحال خود
باز آمد وقتي شخصي را دید از ده خویش کاغذي در دست گفت
آن چیست گفت فتوي است که امام ابو علي که مفتي آنوقت
بود جواب کرده گفت آنرا پیش امام باز بر که در جواب خطا کرده
است آن شخص فتوي را پیش امام برد چون امام تامل کرد
دانست که خطا کرده است ازان شخص پرسید که این فتوي را به
شیخ داده بودي و وي آنرا بخواند گفت شیخ خط نمي تواند خواند
امام ابو علي برخاست پیش وي آمد و گفت اگر آن ابو علي
نبودي این بو علي بآتش دوزخ رسیده بودي وفات وي بمرو
بوده در شعبان سنه [۴۲۴] اربع و عشرین و اربعمایة *
۳۵۹ شیخ ابو علي دقاق قدس الله تعالی سره نام وي حسن بن

محمد الدقاق است زبان وقت بود در نيشاپور و امام فن خود بود و در زمان خود بی نظير بيانی صريح و لسانی فصيح داشت مشايخ بسيار ديده بود و مريد نصرآبادي بود و مذكري كردي در نيشاپور برفته از دنيا در ماه ذو القعده سنه [٤٠٥] خمس و اربعماية شيخ الاسلام گفت كه وی هر سال بجائي رفتی و در شهر ديگر مقام كردی وآخر باز آمدی استاد ابو القاسم قشيری داماد وي بود و شاگرد وي و مجالس وي جمع كرده بود دقاق شوري داشت و گرم بود و وي ميگفتي مي بايد كه بخيابان هري كوك كنم يعني بانگ زنم كه وی در كار هريوكان دور فرا رفته بود گفتند بهري شوي ترا بنعره بكشند زيرا كه هركه در مجلس وي نعره زدی در برابر آن نعره زدي شيخ الاسلام گفت كه شيخ عمو گفت كه در مجلس دقاق بودم كسی ويرا از نزول پرسيد باين دو بيت جواب داد • بيت •

خليليّ هل ابصرتما او سمعتما • با كرم من رب يمشي الی عبد
اتي زايرا من غير وعد و قال لی • اصونك من تعليق قلبك بالوعد

و در مقامات شيخ ابو سعيد ابو الخير اين بيت ديگر مذكور است • بيت •

و كم قلت شوقا ليتني كنت عنده
و ما قلت اجلالا له ليته عندي

وي گفته چون مدعي بيند دامن وي محكم بگيرند كه معني داران و محققان برفتند و صاحب كتاب كشف المحجوب گويد كه از پيري شنيدم كه گفت روزي بمجلس وی در آمدم به نيت آنكه از توكل به پرسم وي دستار طبري نيكو برسر داشت دلم بآن ميل كرد گفتم ايها الاستاد توكل چه باشد گفت آنكه طمع از دستار مردم كوتاه كني اين بگفت و دستار را بمن انداخت ابوعلي دقاق گفته كه هركرا رد كنند

برود و باز نیاید میدان خالي ماند شیخ السلام گفت نه رد است ناز است باز آیي که قصه دراز است هم ابو علي دقاق گفته درخت خود روی که کسی آنرا نه پرورده باشد برگ بر آورد ولی بار ندهد و اگر آرد بی مزه آرد پس گفت من این طریق از نصرابادی گرفتم و او از شبلي و او از جنید هرگز پیش نصرابادی نرفتم تا غسل نکردم روزی پیری رسید یکی ویرا بشناخت گفت آن استاد ابو علي دقاق است بزرگان آمدند و استدعاي درس کردند قبول نکرد الحاح بسیار کردند و منبر نهادند تا وعظ گوید بمنبر بالا رفت و اشارت براست کرد و گفت - الله اکبر - و روی بقبله کرد و گفت - رضوان من الله اکبر - و بجانب چپ اشارت کرد و گفت - و الله خیر و ابقی - خلق بیکبار بهم بر آمدند و غریو برخاست و چند کس بجاي بمردند و استاد درمیان این مشغله از منبر فرود آمد و بوقت بعد ازان ویرا طلب کردند نیافتند مریدی داشت بازرگان بیمار شد شیخ بعیادت وي آمد و پرسید که ترا چه شد گفت شب برخاستم که وضو سازم و تهجد گزارم تابی بر پشت من افتاد و دردي سخت پدید آمد وتب در پیوست استاد گفت ترا باین فضولي چه کار که نماز شب کني ترا مردار دنیا از خویشتن دور می باید کرد کسی را که سر درد کند طلا بر پا نهد هرگز به نشود چون دست نجس گردد آستین شوید هرگز پاك نگردد و هم استاد ابو علي گفته در مناجات خویش خداوندا مرا رسوا مکن که بسی از تولاها زده ام بر سر منبر و اگر رسوا خواهي کرد در پیش مجلسیانم رسوا مگردان مرا همچنین در مرقع صوفیان رها کن و رکوه بیکدستم ده و عصا بدیگر دست که من شیوهٔ صوفیان دوست میدارم انگاه مرا با رکوه و عصا و مرقع

سر بوادي از واديهاى دوزخ در ده تا من ابد الاباد بدين خونابه فراق ميخورم ودران وادي نوحه ميكنم و برنگونساري خويش ميگريم و ماتم باز ماندگي خويش ميدارم تا باري اگر قرب تو ام نبود نوحه تو ام بود و هم وي گفته خداوندا ما ديوان خود بگناه سياه كرديم وتو موي ما را بروزگار سفيد كردي اى خالق سياه وسفيد فضلي بكن وسياه كردهٔ مارا در كار سفيد كردهٔ خويش كن استاد ابو القاسم قشيري پس از وفات ويرا بخواب ديد كه بسياري بيقراري ميكرد و ميگريست گفت اي استاد چه بوده است مگر باز گشتن بدنيا مي بايدت گفت آري ولي نه از براى مصلحت دنيا ونه براى آنكه مجلس گويم اما از بهر اينكه ميان دربندم و عصا برگيرم و همه روز بديك يك در ميشوم و حلقه و عصا بر در ميزنم و ميگويم مكنيد كه نميدانيد كه از كه باز مي مانيد گويند كه در آخر عمر چندان درد بر استاد پديد آمده بود كه هر آخر روزي بر بام بر آمدي و روي با آفتاب كردي و گفتي «اى سر گردان مملكت امروز چون بودي و چون گذرانيدي هيچ جاى بر اندوهگين اين حديث تافتي و هيچ جاى از زير و زبر شد كان اينواقعه خبري يافتي هم ازين جنس ميگفتي تا افتاب فرو شدي و گويند كه سخن وى در آخر عمر چنان شد كه كسي فهم نميكرد و طاقت نميداشت مردم اندك هفده يا هژده كس بمجلس وى آمدي شيخ الاسلام گفته است چون بوعليّ دقاق را سخن عالي شد مجلس او از خلق خالي شد ٭

۳۶۰ ابو علي الشَّبوِيّ المروزي قدس الله تعالى سره نام وي محمد بن عمر و بن شَبُّوَيه است . كان لسان الوقت بناحيته و عديم النظير بها . از اصحاب ابو العباس سيّاري است . و في تاريخ

وشيخ الصوفية القاسم بن القاسم ابو العباس بن بنت الامام
احمد بن سيّار المروزي له لسان في علوم الحقايق واحد من بقي من
جملة من صحبه محمد بن عمربن شبويه و في انساب السمعاني
ابو علي الشبوي يروى عن ابي عبد الله محمد بن يوسف الفربري -
شيخ ابوسعيد ابو الخير گويد قدس الله تعالى سره كه استاد ابوعلي دقاق
به نزديک پيري شبوي آمد و ما بمرو بوديم وپير شبوي صحيح بخاري ياد
داشت و ما صحيح بخاري از وى سماع داريم وپير را ازينمعني آگاهي
تمام بوده است و استاد ابو علي دقاق را باين سخن وى آورده پير شبوي
استاد ابوعلي را گفت كه ما را ازين معني نفسي زن استاد ابو علي
گفت اين سخن بر ما بسته است كشاده نيست گفت روا بود ما نياز
خويش حاضر كنيم تا ترا بر نياز ما سخن بكشايد اينمعني آتش
است و نياز سوخته استاد ابو علي اجابت كرد مجلس نهاد و ويرا
برسر منبر سخن نميكشاد كه مردم اهل آن نبودند پير شبوي از
در مسجد درآمد استاد را چشم بروي افتاد سخنش بكشاد چون
مجلس بآخر رسيد پير شبوي گفت تو آني كه بودي اين ما بوديم
نياز بايد هيچ راهي بخداوند از نياز نزديک تر نيست اگر بر سنگ
خاره افتد چشمهٔ آب بكشايد روزى در تابستان در گرمگاه روز كه خاك
وگرد بود ابو علي شبوي را ديدند كه ميرفت گفتند كه ايها الشيخ
كجا ميروي گفت بفلان خانقاه ميروم كه آنجا درويشانند و من بنشسته
ام كه در روزى صد و بست رحمت از آسمان بر درويشان بارد
بتخصيص در وقت قيلوله اكنون ميروم كه آنجا قيلوله كنم باشد كه
ازان رحمت نيز برمن بارد بزرگان گفته اند خويشتن را در ميان ايشان
درخوران و خويشتن را ازيشان و از دوستان ايشان فرا نمائي اگرچه داني

که چگونه رسوائي • ع • عاشق نمای خویشتن ارچه نهٔ چنین • تا فردا که گویند تو کیستي گوئی من از دوستان ایشانم و چون سخن ایشان شنوي واگرچه معني ندانيسري درجنبان تا فرداگوئيکه ازسرجنبانان ایشانم گویند بیاکه ترا حقیست مگر بدان سبب برهي • شعر •

با عاشقان نشین و همه عاشقي گزین

با هرکه نیست عاشق با او مشو قرین

۳۶۱ شیخ ابو القاسم بشر یاسین قدس الله تعالی سره از جملهٔ مشاهیر علماء عصر و کبار مشایخ دهر بوده است و نشست وی در مهنه بوده است و آنجا از دنیا رفته در سنه [۳۰۸] ثمان و ثلثمائة شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره گفته است که در کودکی درآنوقت که قرآن میخواندم پدرم بابوالخیر مرا بنماز آدینه می برد و در راه پیر ابوالقاسم بشیر یاسین پیش آمد گفت ای ابوالخیر این کودك آن کیست پدرم گفت آن ماست پیر ابو القاسم نزدیک ما آمد و بر سر پای نشست و روی بر روی ما باز نهاد و چشمهای وی پر آب گشت گفت یا ابا الخیر ما نتوانستیم رفت ازین جهان که جای خالي میدیدیم و درویشان ضائع می ماندند اکنون که فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم که ولایتها را ازین کودک نصیب خواهد بود پس پدرم را گفت چون از نماز بیرون آئي او را نزدیك ما آر چون از نماز فارغ شدیم پدرم مرا بنزدیك پیر ابو القاسم برد چون در صومعهٔ وي شدیم و پیش وي بنشستیم طاقي بود نیک و بلند دران صومعه پیر ابو القاسم پدرم را گفت بو سعید را بر دوش گیر تا قرصی که برآن طاق است فرو گیرد پدر ما را برگرفت دست دراز کردیم و آن قرص را ازان طاق فرو گرفتیم قرصي بود جوین گرم چنانکه دست

مرا از گرمی آن خبر می بود شیخ ابو القاسم آن قرص را از ما بستد و چشم پر آب کرد و آن قرص را بدو نیمه ساخت و یک نیمه بما داد و گفت بخور و یک نیمه خود بخورد و پدرم را هیچ نصیب نداد پدرم گفت ای شیخ چه سبب است که ما را ازین تبرک نصیبی نکردی شیخ ابو القاسم گفت ای ابو الخیر سی سال است تا این قرص برین طاق نهاده ایم و ما را وعده کرده اند که این قرص در دست آنکس که گرم شود جهانی بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بروی خواهد بود اکنون این بشارت ترا تمام باشد که آنکس این پسر تو خواهد بود شیخ ابو سعید قدس الله سره گفته است که روزی پیش ابو القاسم بشیر یاسین بودیم ما را گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن گوئی گفتیم خواهیم چرا نخواهیم گفت هر وقت که در خلوت باشی این بگوی و بیش ازین مگوی بیت

بی تو جانان قرار نتوانم کرد * احسان ترا شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر موی * یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

۳۹۴ شیخ لقمان سرخسی قدس الله سره وی در ابتدا مجاهده بسیار داشته است و معامله باحتیاط ناگاه کشفی افتادش که عقلش رفت گفتند لقمان این چه بود و این چیست گفت هر چند بندگی بیش کردم بیش می بایست در ماندم گفتم آلهی بادشاهانرا چون بنده پیر شود آزادش کنند تو بادشاه عزیزی در بندگی تو پیر گشتم آزادم کن گفت ندائی شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی آن بود که عقل از وی بر گرفتند پس وی از عقلای مجانین بوده است و شیخ ابو سعید ابوالخیر بسیار گفته است که لقمان آزاد کردهٔ خدایست سبحانه از امر و نهی و هم شیخ ابو سعید ابوالخیر

گفته که شبي جماعتي در خانقاه خفته بودند و در خانقاه بسته بود و ما با پیر ابو الفضل بر سر صفه نشسته بودیم و سخني میرفت در معارف مسئله مشکل شد لقمانرا دیدیم که از بام خانقاه در پرید و درپیش ما بنشست و آن مسئله را جواب بگفت چنانکه اشکال برخواست باز بپرید و ببام بیرون شد پیر ابو الفضل گفت اي ابو سعید مرتبهٔ این مرد مي بیني گفتم مي بینم گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا گفت ازانکه علم ندارد از شیخ ابو سعید پرسیدند که در سرخس ظریف کیست گفت در شهر شما لقمان گفتند سبحان الله در شهر ما خود هیچکس ازوی بشولیده تر و سوختگین تر نیست شیخ گفت شمارا غلط افتاده است ظریف پاکیزه بود و پاکیزه آن باشد که با هیچ چیزش پیوند نباشد و هیچکس را ازوي بی پیوند تر و بی علاقه تر و پاکیزه تر نمي بینم که او در همه عالم با هیچ چیز پیوند ندارد نه با دنیا نه با آخرت و نه با نفس و هم شیخ ابو سعید گفته است که ما در سرخس بودیم پیش پیر ابو الفضل حسن یکی در آمد و گفت لقمان مجنون را بیماري پدید آمده است و فرو مانده و گفته ما را بفلان رباط برید سه روز است تا آنجا ست و هیچ سخن نگفته است امروز گفت پیر ابو الفضل را بگوئید که لقمان میرود پیر ابو الفضل چون آن سخن بشنید گفت آنجا رویم با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را بدید تبسمی کرد پیر ابوالفضل بر بالین وي بنشست وي در پیر مي نگریست و نفسی گرم میزد و هیچ لب نمی جنبانید یکی از جمع گفت - لا اله الا الله - لقمان تبسمی کرد و گفت اي جوان مرد ما خراج داده ایم و برات ستده و باقي بر توحید داریم آن درویش گفت آخر خویشتن را با یاد می باید داد لقمان گفت ما را عربده میفرمائي بر درگاه حق پیر

ابو الفضل را خوش آمد گفت همچنین است ساعتی بود نفس منقطع شد و همچنان در پیر می نگریست و هیچ تغیر درنظرش پدید نیامد بعضی گفتند تمام شد و بعضی گفتند نشد هنوز نظرش راست و درست است پیر ابو الفضل گفت تمام شده است ولیکن تا ما نشسته ایم وی چشم فراز نکند چون پیر ابو الفضل برخاست لقمان چشم برهم نهاد ٭

۳۶۳ شیخ محمد قصاب آملي رح وی بدامغان می بوده است شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب شاگرد ابو العباس قصاب بود مذکري کردی شیخ ابو العباس ویرا از مجلس داشتن بازداشته بود که عام را سخن نگوید که سخن وی بلند شده بود وی بزرگ بود همه دامغان جیفه بود و وی روح آن و هم شیخ الاسلام گفت اگر خرقاني و محمد قصاب بجای بودندی من شما را بوی فرستادمی نه بخرقاني که وي شما را سود مند تر بودی از خرقاني یعني خرقاني منتهي بود مرید ازوی بهره کم یافتی شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب با من گفت که هربوکان صفاتي باشند یعني برحمت و عفو و کرم گرایند پیش از صفات نه بینند و معامله صوفیان با ذاتست با معطي است نه با عطا و هرچه جزاوست حجابست ازو ٭

۳۶۴ شیخ ابو الحسن خرقاني رح نام وي علي بن جعفر است یگانه و غوث روزگار خود بوده و قبلهٔ وقت که در روزگار وی رحلت بوي بود شیخ ابو العباس قصاب گفته بود که این بازارک ما با خرقاني افتد یعني رحلت و زیارت پس از وفات وي بخرقاني گشت چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابو الحسن در تصوف بسلطان العارفین شیخ ابو یزید بسطامي است رح و تربیت ایشان در

ملوك از روحانيت شيخ ابو يزيد و ولادت شيخ ابو الحسن بعد از
وفات شيخ ابو يزيد بمدتيست وشيخ ابوالحسن شب سه شنبه عاشورا
سنه [۴۲۵] خمس وعشرين و اربعماية از دنيا برفته روزي با اصحاب
خود گفت كه چه چيز بهتر بود گفتند شيخا هم تو بگوي گفت دلي
كه دروي همه ياد كرد او بود از وي پرسيدند كه صوفي كيست گفت
صوفي بمرقع وسجاده صوفي نبود وصوفي برسوم و عادات صوفي نبود
صوفي آن بود كه نبود و هم وي گفته كه صوفي روزي بود كه
بآفتابش حاجت نبود و شبي كه بماه و ستاره اش حاجت
نبود و نيستي است كه به هستيش حاجت نبود از وي پرسيدند
كه مرد بچه داند كه وي بيدار است گفت بآنكه چون حق
را ياد كند از فرق تا قدمش از ياد كرد حق خبر داشته باشد واز وي
پرسيدندكه صدق چيست گفت صدق آنست كه دل سخن گويد يعني
آن گويد كه در دلش بود و از وي پرسيدند كه اخلاص چيست گفت
هرچه براي حق كني اخلاص است وهرچه براي خلق كني رياست
و از وي پرسيدند كه كرا رسد در فنا و بقا سخن گفتن گفت كسي را
كه بيك تار ابريشم از آسمان در اويخته باشندش بادي بيايد كه
درختها و بناها بيفگند و همه كوه ها بركند و همه درياها انباشته كند
ويرا از جايگاه نتواند جنبانيد وهم وي گفته است كه هرگز با كسي
صحبت مداريد كه شما گوئيد كه خدا و اوگويد چيز ديگر وهم وي
گفته كه اندوه طلب كن تا آب چشمت پديد آيد كه حق گريندگان
را دوست ميدارد وهم وي گفته اگر كسي سرودي بگويد و بآن حق
را خواهد بهتر ازان بود كه قرآن خواند و بدان حق را نخواهد وهم
وي گفته كه وارث رسول الله صلى الله عليه وسلم آنكس بود كه

بفعل رسول اقتدا کند نه آن بود که روي کاغذ سياه کند شبلي گفته آن خواهم که نخواهم و وی گفته که این هم خواستي است و هم وی گفته که امروز چهل سال است که تا در پلک رفتم و حق بدلم مي نگرد بجز خود را نمی بیند - ما بقي في لغير الله شيئ ولا في صدري لغيره قرار - و هم وی گفته که چهل سال است که نفسم یک شربت آب سرد می خواهد یا شربتي دوغ ترش میخواهد هنوز ویرا نداده ام و هم وي گفته علما و عباد درجهان بسیارند ترا ازان باید بودن که روز بشب آري چنانکه حق پسندد و شب بروز آري چنانکه حق پسندد و هم وي گفته که روشن ترین دلها آن بود که دران خلق نبود و بهترین کارها آن بود که دران اندیشهٔ مخلوق نبود - و حلال ترین نعمتها آن بود که بجهد تو بود و بهترین رفیقان آن بود که زندگانیش با حق بود *

۳۴۵ شيخ ابو عبد الله الداستاني رح نام وي محمد بن على الداستاني است و لقب وی شيخ المشايخ عالم بوده بانواع علوم و از محتشمان درگاه حق بود و ویرا کلامی مهذبست و اشاراتي لطيف از اقران شيخ ابو الحسن بوده و نسبت ارادت وی بسه واسطه بشيخ ‌دمي بسطامي که برادر زادهٔ سلطان العارفين و مريد ويست ميرسد در ماه رجب سنه [۴۱۷] سبع عشر و اربعماية برفته از دنيا و عمر وی پنجاه و نه سال بوده صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من از شيخ سهلكی که از اصحاب وی بود شنیدم که گفت وقتي اندر بسطام ملخ آمد و همه کشتها و درختها از بسیاری آن سیاه شد و مردم دست بخروش بردند شيخ مرا گفت این چه مشغله است گفتم ملخ آمده است و مردمان بدان رنجه دل مي باشند

شیخ برخاست و ببام برآمد و روی بآسمان کرد و در حال همه ملخها برخاستند نماز دیگر را یکی نمانده بود هیچ کس را یک شاخ بزیان نشده ٭

۳۶۶ شیخ ابو سعید بن ابي الخیر قدس الله تعالی سره نام وی فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت بود و جمال اهل طریقت ومشرف القلوب و در وقت وی همه مشایخ ویرا مسخر بودند پیر وی در طریقت شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است شیخ ابوسعید گفته که یک روز می آمدم بر درشارستان سرخس تل خاکستر بود و لقمان مجنون بر سر آن نشسته قصد وی کردم و بران بالا شدم وی پارهٔ بر پوستین میدوخت و ما بوي می نگریستم وحضرت شیخ چنان ایستاده بوده است که سایهٔ وي بر پوستین لقمان افتاده بود چون آن پارهٔ بر پوستین دوخت گفت یا اباسعید ما ترا با این پاره برین پوستین دوختیم پس برخاست و دست ما بگرفت و می برد تا بخانقاه پیر ابو الفضل و ویرا آواز داد وی بیرون آمد گفت یا ابا الفضل این را نگاه دار که از شماست پیر ما را دست بگرفت و در خانقاه برد و در صفه بنشست و جزوی برگرفت و دران جائي نظرمیکرد و ما را چنانچه عادت دانشمندان بود طلبی در سینه پدید آمد که دران جزو چیست پیر بدانست گفت یا ابا سعید صد و بست وچهار هزار پیغمبر را بخلق فرستادند گفتند با خلق بگوئید که الله ایشان آمدند کسانیکه این کلمه گفتند درین کلمه مستغرق شدند شیخ گفت این سخن آن شب ما را درخواب نگذاشت بامداد پیش از برآمدن آفتاب ازپیردستوري خواستم و بدرس تفسیر پیش ابو علي نقیه آمدیم چون بنشستیم خواجه ابو علي را اول درس این آیت

بود - قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُوْنَ - دران ساعت دری در سینهٔ ما دکشادند بسماع این کلمه و ما را از ما فرا ستدند خواجه ابوعلي آن تغییر در ما بدید گفت دوش کجا بودي گفتیم بنزد پیر ابو الفضل گفت برخیز و باز آنجا شو که حرام بود ترا ازان جا و ازان معنی با این آمدن ما به نزد پیر ابو الفضل شدیم واله و متحیّر همه این کلمه گشته چون پیر ابو الفضل ما را بدید گفت یا ابا سعید * شعر *

مستک شدهٔ همي ندانی پس و پیش
هان کم نکني تو این ســررشتهٔ خویش

گفتم ای شیخ چه میفرمائي گفت درآی وبنشین و این کلمه را باش که این کلمه با تو کارها دارد و چون پیر ابوالفضل برحمت حق تعالی پیوست و ما را در مدت حیات پیر هر اشکالی که بودی بوی رجوع افتادی و حل اشکال ما را هیچکس متعین نبود الا شیخ ابو العباس بآمل رفتم بنزدیک شیخ ابو العباس و یکسال پیش وی بودیم گویند که شیخ ابو العباس را در جماعت خانهٔ صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال دران جا نشسته بود درمیان جمع اگر شب درویشی نماز افزوني کردی گفتی ای پسر تو بخسپ که این پیر هر چه میکند براي شما میکند که ویرا باین هیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد وهرگز دران یکسال شیخ ابو سعید را نگفت که تو بخسپ یا نماز مکن چنانکه دیگرانرا و ویرا در برابر خود خانکي داده بود یکشب شیخ ابو العباس از صومعه بیرون آمد مگر فصد کردهٔ بود و رگش کشاده شده بود شیخ ابو سعید ازان حال خبرداشت برخاست و زود از زاویهٔ خود بیرون آمد و پیش شیخ آمد و دست وی بشست و به بست و جامه از وی بازکرد و جامهٔ خویش پیش وی داشت

شیخ بستد و در پوشید پس جامه شیخ را بشست و نمازی کرد و بر ریسمانی افگند وهم در شب خشک شد بمالید و در نوردید و پیش شیخ آورد شیخ اشارت کرد که ترا درباید پوشید شیخ ابوسعید در پوشید و بزاویه خود رفت چون بامداد شد جماعت برخاستند و حاضر آمدند در شیخ ابو العباس نگریستند جامه شیخ ابو سعید دیدند و در شیخ ابو سعید جامه شیخ ابو العباس در تعجب ماندند شیخ ابو العباس گفت آری دوش نثارها رفت همه نصیب این جوان مهنگی آمد مبارکش باد شیخ ابو سعید گفته است روزی دو کس بمجلس شیخ ابو العباس در آمدند و بنشستند و گفتند ما را بیکدیگر سخنی رفته است یکی میگوید اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی میگوید شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه میگوید شیخ دست بر روی فرود آورد گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی - لیس عند ربکم صباح و لا مساء - اندوه و شادی صفت تست و هر چه صفت تست محدث است و محدث را بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب بندهٔ خدای است در امر و نهی رهی مصطفی صلی الله علیه و سلم در متابعت سنت است اگر کسی دعوی راه جوانمردان میکند گواهش آنست چون آن دو کس بیرون شدند پرسیدم که آن دو کس که بودند گفتند یکی ابو الحسن خرقانی است و یکی ابو عبد الله داستانی و هم شیخ ابو سعید گفته است که چون یکسال به نزدیک شیخ ابوالعباس مقام کردیم گفت باز گرد و با مهنه شو تا روزی چند این علم بر در سرای تو زنند ما بحکم اشارت او باز آمدیم با هزار خلعت و فتوح پیری بوده است بمرو از مشایخ ماوراء النهر نام وی محمد ابو نصر حبیبی و هرگز شیخ را

ندیده بود رفتی خواجه ابو بکر خطیب که از ایمهٔ مرو بود و در
درس قفال شیخ را دیده بود بجهت شغلی قصد نیشاپور کرد
محمد حبیبي بنزدیك وی آمد و گفت که شنیدم که عزم نیشاپور
داري مرا سوالی است میخواهم که از شیخ ابو سعید بپرسي
و جواب بازآری ولکن باید که او نداند که این سوال من کرده ام
گفت آن سوال چیست گفت از وی پرس که آثار را محو بود
گفت من یاد نتوانم داشت بر کاغذی بنویس بنوشت و بوی
داد خواجه ابو بکر خطیب گفت که چون در نیشاپور آمدم و در
کاروان سرای فرود آمدم دو صوفي درآمدند و آواز دادند که خواجه
ابو بکر خطیب در کاروان مرو کدام است آواز دادم که منم
گفتند شیخ ابو سعید سلام میرساند و میگوید که ما آسوده نیم که
تو در کاروان سرای فرود آمدی باید که نزدیك ما آئي گفتم بگرمابه
شوم و غسل کنم انگاه بیایم و ازان سلام و پیام حالی عظیم بر من
آمد که یقین دانستم که کسي ویرا خبر نداده است بگرمابه شدم
و غسل کردم چون برآمدم آن دو درویش را دیدم ایستاده با عود
و گلاب گفتند شیخ ما را بخدمت فرستاده است چون پیش شیخ
آمدم شیخ مرا بدید گفت ٭ شعر ٭

اهلا لسعدی و الرسول و حبذا ٭ وجه الرسول لحب وجه المرسل

سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالت آن پیر را خوار میداري
سخن او به نزدیک ما عزیز است تا از مرو بیرون آمده ما منزل بمنزل
می شماریم بیا تا چه داري و آن پیر چه گفته است از هیبت شیخ
سوال از خاطرم رفته بود کاغذ را بیرون آوردم و بشیخ دادم شیخ
گفت اگر جواب اکنون گویم بر تو لازم شود که باز گردی شغلی که

داري بگذار و چون خواهي بروی جواب گویم تا در نیشاپور بودم هرشب پیش شیخ می بودم وقت باز گشتن جواب سوال پیر طلبیدم گفت آن پیررا بگوي - لا تبقی ولا تذر - عین نمی ماند اثر کجا ماند سردر پیش افگندم و گفتم که مفهوم نشد گفت این در تبیان دانشمندی نیاید این بیتها یاد گیر و با وی بگوي

• شعر •

جسمم همه اشک گشت و چشمم بگریست

در عشق تو بی جسم همی باید زیست

از من اثری نماند این عشق از چیست

چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

گفتم شیخ بفرماید تا برجائي ثبت کنند حسن مودب را فرمود تا بنوشت چون بمرو آمدم در وقت پیر محمد حبیبي بیامد قصه را جمله با وی بگفتم وآن بیتها بر خواندم چون بشنید نعره بزد و بیفتاد و ازآنجا درکس اورا بیرون بردند هفتم روز در خاک بود شیخ قدس سره گفته است

• ع •

بر رسته دگر باشد و بر بسته دگر

انچه ازعلوم تعلق به تقریر زبان دارد و متمسک آن طایفه - انا وجدنا اباءنا علی امة - است بر بسته است تا حیات عاریتی زبانرا بتحریک مدد میکند در بیابان غرورش سرابی می نماید چون ناصیهٔ ملک الموت پدید آید پیرایهٔ عاریت ازسر زبان بردارند و رسوائي مرد ظاهر شود و انچه تعلق بدل دارد بررسته است و ازوی توقع ثمرات بسیار در دین و دنیا روزی قوالی درپیش شیخ این بیت میخواند

* شعر *

اندر غزل خویش نهان خواهم گشت
تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی

شیخ گفت این بیت که گفته است گفتند عماره گفت خیزید تا بزیارت وی شویم شیخ با جمعی بزیارت وی شدند این رباعی بر زبان حضرت شیخ گذشته است * شعر *

در راه یگانگی نه کفر است نه دین * یک گام زخود بیرون نه و راه ببین
ایجان جهان تو راه اسلام گزین * با مار سیه نشین و با خود منشین

وهم حضرت شیخ فرموده است که این ابیات را در پیش جنازهٔ من بر خوانید * شعر *

خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار * دوست بر دوست رفت یار بر یار
آنهمه اندوه بود وانیهمه شادی * وآنهمه گفتار بود وانیهمه کردار

شیخ را پرسیدند از معنی این خبر که - تفکر ساعة خیر من عبادة سنة - شیخ گفت اندیشه یکساعت در نیستی خود بهتر از عبادة یکساله در اندیشه هستی خود بعد ازان گفت * شعر *

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز * نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون با تو بوم مجاز من جمله نماز * چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز

استاد ابو صالح مقری که شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ مر ابو بکر مودب را که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند و بفرمود که دوات وقلم و پارهٔ کاغذ را بیار تا برای ابو صالح چیزی بنویسم دوات و قلم و کاغذ آورد شیخ گفت بنویس * شعر *

حورا بنظارهٔ نگارم صف زد * رضوان زتعجب کف خود بر کف زد
آنخال سیه بران رخان مطرف زد * ابدال زبیم چنگ در مصحف زد

خواجه ابوبکر مودب آنرا بنوشت و بنزدیک ابوصالح بردند و بر وی بستند در حال صحت یافت و همان روز بیرون آمد روزی شیخ ابو سعید بیرون آمد و در زیر درختی نشست که برگ آن زرد شده بود و این بیت خواند

• شعر •

تو از مهر زرد و من از مهر زرد • تو از مهرماه و من از مهر ماه

شیخ را گفتند فلانکس بر روی آب میرود گفت سهلست بزغی و صعوه نیز بر روی آب میرود گفتند فلانکس در هوا میپرد گفت زغنی و مگسی نیز در هوا می پرد گفتند فلانکس در یک لحظه از شهری بشهری میرود گفت شیطان نیز در یکنفس از مشرق بمغرب میرود این چنین چیزها را بس قیمتی نیست مرد آن بود که در میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای خود غافل نباشد شیخ را پرسیدند که تصوف چیست گفت انچه در سر داری بنهی و انچه در کف داری بدهی و انچه بر تو آید نجهی و هم شیخ گفتی - الله بس و ما سواه هوس و انقطع النفس - و هم شیخ گفته حجاب میان بنده و خدای زمین و آسمان نیست عرش و کرسی نیست پنداشت و منی تو حجابست چون از میان برگیری بخداوند رسیدی شیخ فرموده اند که در سفر بودیم بدهی رسیدیم گفتیم اینجا از پیران هیچکس بوده است گفتند پیری بوده است که ویرا داد میگفتند گفتیم هیچکس هست که ویرا دیده باشد گفتند اینجا پیریست دیرینه که ویرا دیده است فرستادیم تا آن پیر بیامد مردی بشکوه بود پرسیدیم که داد را دیده گفت کودک بودم ویرا دیدم گفتم که از وی چه شنیدی گفت مرا قوت آن نبود که سخن وی دانستمی لیکن یک سخن یاد دارم ازو روزی مرقع داری

از راه رسید و بنزدیک وی درآمد و سلام کرد و گفت پای افزار بیرون کنم ایها الشیخ که بتو بیاسایم که گرد همه عالم بگشتم خود نیاسودم و آسوده نیز ندیدم پیر گفت چرا از خویش دست نداشتی تا تو خود بیاسودی و خلق هم بتو بیاسودندی ما گفتیم این سخن تمام است که آن پیر گفت برتر ازین سخن نباشد وهم شیخ فرموده اند که اصل این حدیث آن باشد که مرد را باو باز نگذارند رسول الله صلی الله علیه وسلم می گفتی - اَللّٰهُمَّ لَا تَكِلْنِي اِلٰى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ وَلَا اَقَلَّ مِنْ ذٰلِكَ - مرا یک چشم زدن باخود باز مگذار و کم ازان و هم شیخ فرموده اند که ما بمرو بودیم پیری عراق را بدیدیم گفت ای شیخ در همه عالم هیچکس را نگذارد تا شربت آب بمن دهد یا برمن سلام کند وهمه خلق میخواهند تا ساعتی از خود برهند و من میخواهم که بدانم که یک ساعت کجا ایستادم بآخر عمر آتشی دروی افتاد و بسوخت وهم شیخ فرموده اند - وَلَذِكْرُ اللّٰهِ اَكْبَرُ ذکر خداوند بزرگتر است نه چنانکه تو او را یاد کنی چنانکه او ترا یاد کند ذکر خداوند بزرگتر بود ذکر تو پیدا بود که تا کجا بود ترا بباید جست این حدیث را رنجه فرا پیش باید گرفت آنمرد گفت با آن پیر زن که خدایرا کجا جویم گفت دوست ما در کجاش جستی که نیافتی هر کجایش جوی یابی - مَنْ طَلَبَ وَجَدَ وَجَدَ - هرکه جست یافت وهرکه جوید یابد وهم شیخ فرموده اند که جوانی به نزدیک پیری در شد و گفت ای پیر مرا سخنی بگوی پیر ساعتی سر فرو برد و تفکر کرد پس سر بر آورد و گفت ایجوان انتظار جواب می بری گفت آری پیر گفت هرچه درین حقست جل جلاله گراید سخن نکند و هرچه سخن حق است مزرعة بعبارت در نیاید - اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى اَجَلُّ مِنْ

ان يوصف بوصف او يذكر بذكر - يكي ازين طايفه گفته است كه مدتي پيش شيخ ابو سعيد بودم خواستم كه ببغداد روم مرا گفت چون ببغداد روي وترا پرسند كه چه ديدي و چه فايده گرفتي چه خواهي گفت گوئي كه روي و ريشي ديدم گفت تا شيخ چه فرمايد شيخ گفت هركه تازي داند اين بيتها بروي بخوان • شعر •

قَالُوا خُرَاسَانُ أَخْرَجَتْ شَيْئاً • لَيْسَ لَهُ فِي جَمَالِهِ ثَانِ
فَقُلْتُ لَا تُنْكِرُوا مَحَاسِنَهُ • فَمَطْلَعُ الشَّمْسِ مِنْ خُرَاسَانِ

و هركه تازي نداند اين رباعي را بروي بخوان • شعر •

سبزي و بهشت ونوبهار از تو برند • آني كه بخلد يادگار از تو برند
در چينستان نقش ونگار از تو برند • ايران همه فال روزگار از تو برند

خدمت شيخ از استاد ابو علي دقاق پرسيد كه اين حديث بر دوام بود استاد گفت نه شيخ سر در پيش انداخت ساعتي ديگر سر برآورد و گفت اي استاد اين حديث بر دوام بود گفت اگر بود نادر بود شيخ دست برهم زد و گفت اين ازان نادرها است خدمت شيخ شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم شعبان سنه [۴۴۰] اربعين و اربعماية از دنيا رفته و عمر ايشان هزار ماه بوده است •

۳۶۷ شيخ ابو القاسم گرگاني قدس الله تعالى سره نام وي علي است دروقت خود بي نظير بود و در زمان خود بي عديل نسبت وي بسه واسطه كه شيخ ابو عثمان مغربي و شيخ ابو علي كاتب و شيخ ابو علي رود باري است بسيد الطائفه جنيد ميرسد ويرا حالتي قوي بوده است چنانكه همه را روي بدرگاه وي بوده است در كشف وقعه مريدان آيتي بوده است ظاهر صاحب كتاب كشف

المحجوب گوید که وقتی مرا واقعه افتاد طریق حل آن برمن دشوار شد
قصد شیخ ابو القاسم گرگاني کردم ویرا در مسجدی یافتم که بر در سرای
وی بود تنها بود و واقعه مرا بعینها با ستوني میگفت من نا پرسیده
جواب خود یافتم گفتم ایها الشیخ اینواقعه من است گفت ای پسر
این ستون را خداي تعالی درین ساعت با من ناطق گردانید تا
از من این سوال کرد روزی شیخ ابو سعید و شیخ ابو القاسم قدس
الله تعالی روحهما در طوس باهم نشسته بودند بریک تخت و
جمعي درویشان پیش ایشان ایستاده بر دل درویشي گذشت که
آیا منزلت این دو بزرگ چیست شیخ ابو سعید روی بآن درویش
کرد و گفت هر که خواهد که دو پادشاه با هم در یک وقت و
در یک جای بریک تخت گو در نگر آن درویش چون این
بشنید دران هر دو بزرگ نگریست حق تعالي حجاب از پیش
چشم وی بر داشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف گشت و
بزرگواري ایشان بدید پس بر دلش بگذشت که آیا خداوند تبارک
و تعالی را امروز در روی زمین هیچ بندهٔ هست بزرگوار تر ازین
هر دو شخص شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت مختصر
ملکي بود که هر روزی دران ملک چون ابوسعید و ابو القاسم هفتاد
هزار فرا نرسد و هفتاد هزار نرود *

۳۴۸ خواجه مظفر بن احمد بن حمدان قدس الله تعالی روحه
کنیت وي ابو احمد است خدایتعالی در چهار بالش ریاست دراین
قصه را بروی بکشاد و تاج کرامت بر سر وی نهاد و ویرا بیاني نیکو
بود و عبارتی عالی در فنا و بقا شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله
سره فرموده اند که ما را بابن درگاه از راه بندگي آورده اند و خواجه

مظفر را از راه خداوندی یعني ما بمجاهدت و مشاهدت یافتم و وی از مشاهدت بمجاهدت آمد صاحب کشف المحجوب گوید که من از وی شنیدم که گفت انچه بندگانرا بقطع بوادی و مفاوز و فیافي روي نمود من در چار بالش صدر یافتم و اصحاب رعونت این قول را ازان پیر بدعوي بر دارند وآن از نقص ایشان بود وبه هیچ حال عبارت از صدق حال دعوي نباشد خاصه که با اهل آن روزی خواجه مظفر در نوقان میگفت که کار ما با شیخ ابو سعید همچنانست که پیمانهٔ ارزن یکدانه شیخ ابو سعید است و باقي من یکی از مریدان شیخ ابو سعید آنجا حاضر بود از سرگرمي بر خاست و پای افزار در پای کرد و پیش شیخ آمد و انچه آنجا از خواجه مظفر شنیده بود بگفت شیخ گفت برو خواجه مظفر را بگوی که آن یکی هم توئي ما هیچ چیز نیستم •

۳۶۹ معشوق طوسي قدّس الله تعالی سرّه نام وی محمد است از عقلای مجانین بوده است و سخت بزرگوار و صاحب حالتي بکمال در شهر طوس می بوده است و قبر وی آنجا است در آنوقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه عزیمت نیشاپور کرده بود بیکی از دیههای که در نواحي طوس بود رسید درویشي را دید گفت که بشهر طوس باید رفت به نزدیک خواجه محمد معشوق و با وی گفت که دستوري است که بشهر و ولایة تو در آئم چون آن درویش برفت شیخ بفرمود تا اسپ زین کردند و برانر وی سوار شدند و همه صوفیان در خدمت شیخ چون بیک فرسنگي شهر رسید بموضعي که از آنجا شهر را بتوان دید اسپ شیخ بایستاد و همه جمع بایستادند چون آن درویش پیش معشوق رسید و پیغام شیخ بگذارد معشوق تبسم

کرد و گفت برو بگو تا در آید چون معشوق این سخن بگفت شیخ
از آنجا اسپ براند و جمع روان شدند در راه آن درویش بشیخ رسید
و سخن معشوق باز گفت شیخ هم از راه پیش معشوق آمد و وی
شیخ را استقبال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش که این نوبت
که اینجا زنند روزی چند را بر درگاه تو خواهند زد عین القضاة
همدانی در بعضی از رسایل خود نوشته که محمد معشوق نماز
نکردی از خواجه محمد حمویه و از خواجه امام احمد غزالی
قدس سرهما شنودم که روز قیامت صدیقانرا همه این تمنا بود که
کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم بران خاک
نهاده بودی این محمد ترکی قبا بسته بود و یک روز در جامع
طوس آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره مجلس میداشت
این محمد بندی بر قبا زد و شیخ ابو سعید را خاموش کرد و زبانش
به بست چون ساعتی برآمد شیخ ابو سعید گفت ای سلطان
عصر و ای مرور وجود بند قبا را کشای که بند بر هفت آسمان
و زمین نهادی ٭

۳۷۰ امیر علی عبو قدس سره عین القضاة در بعضی مکتوبات
خود در بیان آنکه به هیچ گونه حضور و غیبت یکسان نبود بلکه دل
با وجود قرب القلوب تقاضای قرب الابدان هم کند میگوید که امیر
علی عبو پیری بزرگ بود مریدی داشت او را محمد شهرآبادی نام بود
یکروز آن مرید را فرستاد تا از بازار چیزی آرد این مرید برفت
و همانا چیزی حاضر نبود در وقت خود را بفروخت و آن چیز که
پیر خواسته بود بخرید و بدو فرستاد چون چند روز برین واقعه بر آمد
آنکس که آن مرید را خریده بود مگر واقف شد بر حقیقت کار او را

کسیل کرد تا پیش پیر آمد چون درآمد امیر علي با او گفت اي جوانمرد چندین هزار سال جان ما در غیب در عشق آرزویش تو میسوخت این بس نبود که این فراق ظاهر نیز در می بایست یکهفته قرب ظاهر هم بباید وهم وی گوید در بیان حال جماعتی که بی راهبري راه نا مسلوک رفتند بعضی از ایشان را مغلوبی در پناه خود نگاه داشت و مستی سایه بان سر ایشان شد وهرکه با تمیز بود سرش برداشتند واز جمله مغلوبان آن دو ترکمان بودند که حسین قصاب ازیشان حکایت کرد که با کارواني عظیم در راهی میرفتم ناگاه دو ترکمان از میان آن کاروان بیرون شدند و راه نا مسلوک را در پیش گرفتند باخود گفتم که این دو ترکمان مگر راهی میدانند نزدیکتر ازین راه معهود پی بر پی ایشان نهادم ومیرفتم وکاروان را همچنان بگذاشتم شب در آمد چون پارهٔ راه برفتم ناگاه روی ماه پوشیده شد با بر سیاه من راه گم کردم ولیکن چاره نمیدانستم جز رفتن چون نیم شبی شد دیگر پارهٔ ماه از ابر بیرون آمد و اثر قدم آن دو جوانمرد باز یافتم ومیرفتم چون صبح رسید کوهی پدید آمد آن دو ترکمان مردوار پای بران کوه نهادند و بیك ساعت بران بالا شدند من نیز جاني میکندم ساعتی بیفتادمی و ساعتی برفتمی آخر سر آن کوه شدم آفتاب طلوع میکرد لشکر گاهی عظیم دیدم خیمهاي بی نهایت زده ودران میان خیمهٔ را دیدم عظیم پرسیدم که آن خیمه ازان کیست گفتند ازان سلطان است پای راست از رکاب بیرون آوردم آوازي بگوشم رسید که سلطان درخیمه نیست برنشسته است و بشکار شده مرا عقل زائل شد پاي چپ در رکاب بماند وپاي راست باز آورده هنوز در انتظار آنم که سلطان باز گردد عین القضاة گوید که آن دو ترکمان یکی محمد معشوق

بوده است و یکی امیر علی عبو قدس الله تعالی ارواحهم *

۳۷۱ شیخ ابوعلي عبد الرحمن السلمي النیشابوري قدس الله تعالی سرّه نام وي محمد بن حسین بن محمد بن موسی السلمي است صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ است و غیرآن مصنفات بسیار دارد و مرید شیخ ابوالقاسم نصرآبادي است و خرقه از دست وي دارد و نصرآبادی مرید شبلي است وشیخ ابوسعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل بصحبت وي رسیده و از دست وی خرقه پوشیده شیخ ابو سعید گفت که نزدیک شیخ ابو عبد الرحمن سلمي در شدیم اول کرت که او را دیدیم مرا گفت ترا تذکره نویسم بخط خویش گفتیم بنویس بنوشت بخط خویش - سَمِعْتُ جَدّي اَبَا عَمْرو بن نجید السلمی یقول سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادي یقول التصوف هو الخُلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف واحسن ما قیل في تفسیر الخلق ما قال الشیخ الامام ابو سهل الصعلوکي الخلق هوالاعراض عن الاعتراض - صاحب کتاب فتوحات مکیه قدس الله تعالی سرّه - فی الباب الحادي و الستین و مائة فی المقام الذي بین الصدیقیة و النبوّیة - میگوید که در محرم سنه سبع و تسعین و خمسمائة باینمقام درآمدم و من در سفربودم دربلاد مغرب حیرت برمن غالب شد و بجهة تنهائي و انفراد وحشتی عظیم روی نمود ونمیدانستم که نام آن مقام چیست بارجوآنکه مرا حاصل بود پس باآن حیرت و وحشت ازان منزلیکه بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بخانهٔ شخصی که میان من و وی موانست تمام بود فرود آمدم و ازان حیرت و وحشت با وي سخن میگفتم ناگاه دیدم که سایهٔ شخصی ظاهر شد از جای خود برجستم گفتم که شاید کسي باشد

که نزدیك وی مرا فرجی حاصل آید مرا معانقه کرد چون تامل کردم دیدم که شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که روح وی در صورت جسدانی متمثل شده است و حق سبحانه بجهت رحمت برمن ویرا بمن فرستاده است با وی گفتم که ترا درینمقام می بینم گفت که درین مقام قبض روح من کرده اند و درینمقام از دنیا بعقبی رفته ام و همیشه درینمقامم پس ذکر وحشت و عدم موانست خود دران مقام کردم گفت - الغریب مستوحش - پس گفت - بعد ان سبقت لك العنایة الالهیة بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله یا اخی - و راضی باش با آنکه با خضر علیه السلام درینمقام مشارك باشی ویرا گفتم یا ابا عبد الرحمن اینمقام را هیچ نامی نمیدانم که بآن نامش خوانم گفت - هذا یسمی مقام القربة فتحقق به - شیخ ابو عبد الرحمن گفته است - الذی لا بد للصوفی منه شیآن الصدق فی الاحوال و الادب فی المعاملات و فی تاریخ الیافعی انه توفی السلمی رحمه الله تعالی سنة [٤١٢] اثنی عشر و اربعمایة ●

٣٧٢ حسین بن محمد بن موسی السلمی قدس الله تعالی سره

وی پدر شیخ ابو عبد الرحمن السلمی است از کبار مشایخ است با عبد الله منازل و ابو علی ثقفی صحبت داشته است و شبلی را دیده بود مجاهده دایم داشت و در علوم معامله کامل بود چون شیخ ابو عبد الرحمن متولد شد هر ملکی که داشت بفروخت و بصدقه داد او را گفتند ترا پسری برآمد هیچ برای وی باز نگرفتی گفت اگر صالح بود - هو یتولی الصالحین - و اگر مفسد بود من آلت فساد نداده باشم - توفی رحمه الله سنة نیف و اربعین و ثلثمایة ●

۳۷۳ ابو سهل الصُّعلوكي قدس الله تعالى روحه نام وی محمد بن سليمان الصعلوكي الفقهر است - كان امام وقته في علوم الشريعة و واحد زمانه و المتفق علي تقدمه علي لسان الولي و العدو صحب الشبلي و المرتعش و ابا علي الثقفي و رافق ابا الحسن الفوشنجي و ابا نصر الصغار و النيسابوري و كان حسن السماع طيب الوقت - شيخ ابو عبد الرحمن السلمي گويد كه ابو سهل صعلوكي را از سماع پرسيدند گفت - يستحب لاهل الحقايق و يباح لاهل العلم و يكره لاهل الفسق و الفجور - وی گفته كه هرگز دست در جيب نكرده ام و گره بر چيزی نزده ام و مرا قفلي و كليدی نبوده است و هم وی گفته - قد تعدی من تمني ان يكون كمن تعنی - شيخ ابو عبد الله خفني گفته كه خواجه مشغوف است بسخن سجع چرا چنين نگفت كه اين به است - قد تجنی من تمني ان يكون كمن تعنی شيخ الاسلام گفت اين به است و هيچكس چنان نگفته كه من گفته ام كه او را بطالب نيابند اما طالب بايد - توفی ابو سهل الصعلوكي بنيسابور في ذی القعدة سنة [۳۶۹] تسع و ستين و ثلثماية و توفی ابنه ابو الطيب سهل بن محمد بن سليمان الصعلوكي الامام في رجب سنة [۴۰۴] اربع و اربعماية - شيخ الاسلام گفت كه سهل صعلوكي گفت - من تصدر قبل آوانه فقد تصدی لهوانه - روزی سهل صعلوكي در درس گفت مَحْمِيَّه يعني اهل وي گفت كه در همه قرآن مرا اين شگفت می آيد كه الله تعالى با موسی ميگويد كه - وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي - شيخ الاسلام گفت كه مرا حسد است بدين سخن كه وی گفته *

۳۷۴ شيخ ابو القاسم قُشَيْري قدس الله تعالى سره نام وی عبد الكريم بن هوازن القشيريست صاحب رساله و تفسير لطايف

الاشارات است و غيران ويرا در هر فني لطايف بسيار است و تصانيف لطيف مريد ابو علي دقاق است و استاد ابو علي فارمدي - توفي في ربيع الآخر سنة [٤٦٥] خمس و ستين و اربعماية - صاحب كتاب كشف المحجوب گويد كه امام قشيري را از ابتداى حالش پرسيدم گفت وقتى مرا سنگى مى بايست از بهر روزن خانه هر سنگى كه بر ميگرفتم گوهرى ميشد مى انداختم و اين ازان بود كه هر در به نزديك وى يكسان بود لا بلكه هنوز جوهر خوار تر بود كه ويرا ارادت آن نبود و ارادت سنگ داشت و هم صاحب كشف المحجوب گويد كه از وى شنيدم كه گفت - مثل الصوفي كمثل البرسام اوله هذيان و آخره سكون فاذا تمكنت خرست - و هم قشيري گفته است - التوحيد سقوط الرسم عند ظهور الاسم و فناء الاغيار عند طلوع الانوار و تلاشي الخلايق عند ظهور الحقايق و فقد روية الاغيار عند وجد قربة الجبار جل ذكره و مما انشده لنفسه • شعر •

سقى الله وقتا كنت اخلو بوجهكم
وثغر الهوى في روضة الانس ضاحك
اقمنا زمانا و العيون قريرة
و اصبحت يوما و الجفون سوافك

٣٧٥ شيخ ابو العباس شقاني رحمه الله تعالى نام وى احمد بن محمد است در فنون علم چه اصول و چه فروع امام بود و مشايخ بسيار دريافته بود و از كبراى اهل تصوف بود صاحب كشف المحجوب گويد مرا با وى انسي عظيم بود و ويرا بر من شفقتي صادق و در بعضى علوم استاد من بود و هرگز از هيچ صنف كسى نديدم كه شرع را بنزديك وى تعظيم بيشتر بود ازانكه بنزديك

وي پيوسته از دنيا و عقبي نفور بودى و ميگفتي - اشتهي عدما لا وجود له - و بپارسي گفتي هر آدمي را بايست محالي باشد و مرا نيز بايست محالي است كه يقين نخواهد بود و آن آنست كه مي بايد كه خداوند تعالى مرا بعدمي برد كه هرگز آن عدم را وجود نباشد زيراكه هرچه هست از مقامات و كرامات جمله حجاب و بلا اند آدمي عاشق حجاب خود شده نيستي در ديدار بهتر از آرام با حجاب و چون حق تعالى هستي است كه عدم بر وى روا نباشد چه زيان دارد در ملك وى كه من نيستي كردم كه هرگز آن نيستي را هستي نباشد و هم صاحب كشف المحجوب گويد كه روزي پيش ابو العباس درآمدم ويرا ديدم كه ميخواند - ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا عَبْدًا مَّمْلُوكًا لَّا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ - و ميگريست و نعره ميزد پنداشتم كه از دنيا بخواهد رفت گفتم ايها الشيخ اين چه حالت است گفت يازده سال است تا وردم اينجا رسيده است و ازينجا در نميتوانم گذشت

روزى شيخ ابو سعيد ابو الخير در نيشاپور در خانقاه خود نشسته بود كه سيد اجل كه از اكابر سادات نيشاپور بود بسلام شيخ آمده بود و در پهلوي شيخ نشسته بود شيخ ابو العباس شقاني درآمد شيخ او را بالاي سيد اجل بنشانيد سيد اجل ازان رنجه شد و داورى در اندرون وي پديد آمد شيخ روي بسيد اجل كرد و گفت شمارا كه دوست ميدارند براي مصطفى صلى الله عليه و سلم دوست دارند و اينها را كه دوست دارند براي خداي عز و جل دوست دارند

شيخ ابو العباس شقاني گفت كه روزي بخانه درآمدم سگكي زرد ديدم بجاي خفته پنداشتم كه از محله در آمده است قصد راندن وى كردم بزير دامن من درآمد و نا پيدا شد *

۳۷۹ ابو الفضل محمد بن الحسن الخُتَّلِي رحمه الله تعالی وي
غیر شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسي است که وي در بیت الجن
وفات کرده است که دیهی است بر سر عقبه نزدیک بدمشق صاحب
کشف المحجوب گوید که اقتدای من در طریقت باوست عالم بوده
بعلم تفسیر و روایات مرید حصري بود صاحب سرّ وي و از اقران
ابو عمرو قزویني و ابو الحسین سالبه و شصت سال بحکم عزلت
در گوشها میگریخت و نام خود اندر میان خلق گم کرده بود و بیشتر
بجبل لکام بودی عمري نیکو یافت و آیات و کرامات وي بسیار
است اما لباس و رسوم متصوفه بداشتي و با اهل رسم شدید بود
و من هرگز از وی مهیب تر مرد ندیده‌ام از وي شنیدم که گفت ۔
الدنیا یوم و لنا فیها صوم ۔ دنیا یکروز است و ما را درآنجا وظیفه
روزه است وقتي من بر دست وي آب میریختم بر خاطر من
گذشت که چون کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان بندگی
پیران کنند امید کرامتي را گفت اي پسر دانستم انچه اندیشیدی
هرحکمي را سببي است چون حق تعالی خواهد که عوان بچه را
تاج مملکت دهد نخست ویرا توبه دهد و بخدمت دوستي مشغول
کند تا این خدمت کرامت ویرا سبب گردد وقتی دیگر از بیت الجن
قصد دمشق داشت باران آمده بود و ما در گل بدشواري می رفتیم
نگاه کردم نعلین شیخ خشک بود با وی گفتم گفت آري تا من پاي
تهمت از راه توکل برداشتم و باطن خرد را از راه وحشت نگاه داشته
خداوند تعالی قدم مرا از وحل نگاه داشته است و هم وی گفته
که شیخ من ابو الفضل بن حسن پنجاه و شش سال یک جامه
داشت که پارها بی تکلف بران می گذشت و هم صاحب

کشف المحجوب گوید که وي گفت که وقتي اولیاء خدایتعالی را اجتماعي بود در بادیۀ پیر من حصري مرا با خود ببرد گروهي را دیدم که هریکی بر تختي مي آمد حصری بایشان التفات نکرد تا جواني دیدم مي آمد با نعلین گسسته وعصاي شکسته وپاي از کار شده سر برهنه و اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصري بر جست و پیش وي باز رفت و ویرا بدرجۀ بلند بنشاند من متعجب شدم و بعد ازان از شیخ پرسیدم که آن که بود گفت ولی است از اولیاء خدایتعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایة متابع وی است و بکرامات التفات ننماید •

٣٧٧ علي بن عثمان بن علي جُلّابی الغزنوي رحمه الله کنیت وی ابو الحسن است عالم و عارف بوده مرید شیخ ابو الفضل بن حسن ختلي است و بصحبت بسیاری از مشایخ دیگر رسیدهٔ است صاحب کتاب کشف المحجوب است که از کتب معتبرهٔ مشهورهٔ درین فن است و لطایف وحقایق بسیار دران کتاب جمع کرده است وی گفته که از شیخ المشایخ شیخ ابو القاسم گرگاني قدس الله تعالی سره پرسیدم که درویش را کمترین چیز چه باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی باید که پارهٔ راست بداند دوخت و دیگر سخن راست بداند گفت و شنود و دیگر پا راست بر زمین داند زد گروهي از درویشان با من حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بیاید تا هرکسي درین سخن چیزی بگوئیم هر یک چیزی بگفتند چون نوبت بمن آمد گفتم پارهٔ راست دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر نا راست دوزي راست

باشد و سخن راست آن باشد که بحال گوید و شنود نه بمذیت و بحق وجدّ دران تصرف کند نه بهزل و بزندگانی مر آنرا فهم کند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زند نه بلهو و این سخن را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت - اصاب علیٌ جبره الله تعالی - وهم وی گفته که وقتی بمهنه بر سر قبر شیخ ابوسعید نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سفید که بیآمد و در زیر آن فوطه شد که بر گور افگنده بودند چون برخاستم ونگاه کردم در زیر فوطه هیچ نبود روز دوم همان بدیدم و روز سیوم نیز در تعجب آن فرو ماندم تا شبی ویرا بخواب دیدم و از وی آنواقعه پرسیدم گفت آن کبوتر صفائی معاملهٔ من است که هر روز بمنادمت در گور من می آید •

۳۷۸ خواجه احمد حمّادی سرخسی رحمه الله تعالی صاحب کشف المحجوب گوید که وی مبارز العباد وقت بود مدتی رفیق من بود واز روزگار وی بسی عجائبها دیدم روزی ازوی پرسیدم که ابتدای تو چه گونه بود گفت وقتی از سرخس برفتم و به بیابان در آمدم بر سر اشتران و مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه بودمی ونصیب خویش بدیگری دادمی وقول خدایتعالی در پیش دل من تازه همی بودی که - وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ - و بدین طائفه اعتقادی داشتم روزی شیری از بیابان بر آمد و اشتری را ازان من بکشت وبر سر بالائی شد و بانگی بکرد هرچه اندران بیشه از سباع بودند از انواع چون بانگ وی بشنیدند بروی جمع شدند وری بیامد و اشتررا از هم بدرید و هیچ نخورد وباز بر سر بالا شد سباع بجمله از گرگ و شغال و روباه وامثال شان درافتادند و سیر

بخوردند و وی می بود تا همه باز گشتند انگاه بیامد و قصد کرد که لختی ازان بخورد روباهی از دور پدید آمد شیر باز گشت و بربالا شد تا آن روباه نیز چندان که بایست بخورد و برفت شیر فرود آمد و لختی بخورد و من از دور نظاره میکردم بوقت رفتن بزبان فصیح مرا گفت یا احمد ایثار برلقمه کار سگان بود و نذار مردان دین جان باشد چون من این برهان از وی بدیدم دست از همه شغلها باز داشتم ابتدای توبه من این بود *

۳۷۹ ادیب کُمُنْدی رحمه الله تعالی وی از معاصران صاحب کتاب کشف المحجوب است گویند بست سال برپای ایستاده بود جز به تشهد نماز نه نشستی ازوی پرسید که چرا نمی نشینی گفت مرا هنوز درجهٔ آن نیست که اندر مشاهده حق نشینم *

۳۸۰ ابو الحسن مُثَنّی رحمه الله تعالی نام وی علی بن مثنی است شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره گوید که جوان بودم باستراباد بنزدیک ابو الحسن مثنی در آمدم و او پیری با فرّو شکوه بود و با شبلی صحبت کرده بود و میان ایشان نقارها رفته بود در بر من نشسته بود درویشی مرا گفت از پیرابو الحسن بپرس تا ما را از شبلی حدیثی بگوید من گفتم ایها الشیخ از شبلی ما را حدیثی بگوی گفت چرا نخست از رسول صلی الله علیه وسلم نگوئی که بگوی من بگفتم ازهردوبگوی او گفت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که اگر برامت من هیچ سورة فرو نیامدی مگر سورة الکهف خود تمام بودی وهم شیخ ابو سعید گوید که من شیخ ابو الحسن شنیدم که میگفت در جامع بغداد بر کنار مجلس شبلی بایستادم شخصی آنجا رسید در کسوت این قوم پرسید :

ایها الشیخ ما الوصل - شبلي روی بوی کرد و گفت - ایها السائل من الوصل اسقط المطفتین و قد وصلت - سائل گفت - یا ابا بکر ما المطفتان - شبلي گفت - قام ذروة بین یدیکم فحجبتکم من الله - پس سائل گفت - یا ابا بکر ما تلک الذروة - گفت - الدنیا و العقبی کذا قال ربنا مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ فاین من یرید الله - بعد ازان شبلي گفت - اذا قلت الله فهو الله و اذا سکت فهو الله یا الله یا الله یا من هو هو و لا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه سبحانه وحده لا شریک له - بعد ازان غشي کرد و بیفتاد بیخود شد ویرا برداشته بخانه وی بردند ٭

۳۸۱ شیخ احمد نجّار استرابادي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي شیخ خراسانست و با شبلي و مرتعش صحبت داشته شبلي وقتي شارب وی را باز کرده بود وي گفته که هرگز پس ازان باز نبایست کرد ٭

۳۸۲ شیخ ابو زرعة رازي رحمة الله تعالی علیه نام وي احمد بن محمد است شیخ الاسلام گفت که من سیزده تن دیده ام که ویرا دیده اند شاگرد شبلي است ویرا گفتند که همه روز طیبت می کني گفت من هیچ مایه ندارم بغیر ازین که درویشان از سخن من مي خندند شیخ الاسلام گفت که پس از مرگ ویرا بخواب دیدند گفتند حال تو چون شد گفت مرا پیش خود خواند و گفت توئي که زرة پوشیدي در دین من با خلق من گفتم آری گفت - هذا وکلت خلقي اليّ و اقبلت بقلبک مني - چرا خلق مرا با من نگذاشتي و روي دل بسوي من نداشتي ٭

۳۸۳ شیخ ابوزُرعة اردبیلي قدس الله تعالی سره نام وي عبد الوهاب

بن محمد بن ایوب الاردبیلي است عالم بوده و زاهد سفر بسیار کرده بود و عمر بسیار یافته با شیخ ابو عبد الله خفیف در راه حجاز تا به مدینه همراه بوده گویند شیخ ابو عبد الله خفیف عزیمت سفر کرده بود پیش ابو زرعه آمد ابو زرعه مقداري گوشت پخته بوی گرفته آورد شیخ نخورد چون بسفر بیرون رفت در بیابان راه گم کردند و چهار روز گرسنه بماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید که صیدي بیاید ناگاه سگی دیدند حیله بسیار کردند تا ویرا بگرفتند و بکشتند بر مذهب امام مالک قسمت کردند سر وي نصیب شیخ افتاد و هر کسی نصیب خود بخورد شیخ درخوردن آن تفکر میکرد تا شب بگذشت چون وقت سحر شد سر ان سگ بسخن آمد و گفت این سزاي کسی که گوشت بوي گرفته از سفرهٔ ابو زرعه نخورد شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید که پیش ابو زرعه رویم و از وي استحلال کنیم پس بشیراز باز آمد و از وي عذر خواست انگاه بسفر بیرون آمد و گویند که ابو زرعه در آخر عمر بر صوفیه بیرون آمد و در ایشان افتاد و شاید که این نسبت ببعضي بوده باشد که مستحق آن بوده باشند - توفي سنة [۴۱۵] خمس عشرة و اربعمایة *

۳۸۴ ابو عبد الله المشتهر ببابوني رحمه الله تعالی قبر وي از مزارات مشهورهٔ شیراز است گفته اند که وي بود که گفتست - امسیتُ کُردیًا و اصبحتُ عربیا - و قصهٔ وي آن بود که وي یکي از کردان بود روزی به بعضی از مدارس شیراز در آمد دید که طلبهٔ علم بدرس و مباحثه مشغول اند از ایشان سوالي کرد همه بخندیدند گفت من میخواهم که از علوم شما چیزي بیاموزم گفتند اگر

میخواهی که دانشمند شوی امشب ریسمانی از سقف خانهٔ خود بیاویز و پای خود را محکم آنجا به بند و چندانکه توانی بگوی کُزبُرهٔ عُصْفُرُه که ابواب علوم بر تو کشاده خواهد شد و او ندانست که با وی سخریه و استهزا میکنند برفت و همچنان کرد و بحسن نیت و صدق یقین آنچه تلقین کرده بودند همه شب تکرار کرد در وقت سحر حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی ابواب علم لدنی بکشاد و سینهٔ وی بانوار قدس منشرح شد و ولی شد عالم که از هر مسئلهٔ غامضه جواب گفتی و بر هر معاند و معارض غلبه کردی •

۳۸۵ شیخ ابو عبد الله باکو رحمه الله تعالی نام وی علی بن محمد بن عبد الله است المعروف بابن باکویه متبحر بوده است در علوم در جوانی شیخ ابو عبد الله خفیف را دیده شیخ بوده است بعد ازان از شیراز سفر کرده بود و در نیشاپور بااستاد امام قشیری و شیخ ابو سعید ابو الخیر ملاقات کرده بود و با شیخ ابو العباس نهاوندی مدتی مصاحب بود و میان ایشان در طریقت سخنان بسیار گذشته بود و شیخ ابو العباس بفضل و سبق وی اعتراف نموده بعد ازان بشیراز مراجعت کرد و در مغارهٔ کوهی که نزدیک است بشیراز منزوی شد و همه مشایخ صوفیه و علما و فقرا ملازمت صحبت وی میکردند - توفی سنة [۴۴۲] اثنین و اربعین و اربعمایة در انوقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر در نیشاپور بوده استاد امام ابو القاسم قشیری ازیشان استدعا نموده بوده اند که در هر هفته یکروز در خانقاه ایشان مجلس گویند منبر نهاده بودند و جامه بران پوشیده و مردم می آمدند و می نشستند شیخ ابو عبد الله باکو

بپرسیدن استاد امام آمده بود چون بنشستند و یکدیگررا بپرسیدند
شیخ ابو عبد الله گفت این چیست استاد امام گفت شیخ
ابو سعید مجلس خواهد گفت بنشین تا بشنوي ابو عبد الله گفت
من او را مُقْبَلَمْ یعني نا معتقدم استاد ابو عبد الله بنشست استاد
امام گفت گوشدار که این مرد مشرفست بر خواطر تا هیچ حرکتی
نکني و هیچ نیندیشی که او حالی باز نماید پس شیخ ابو سعید
در آمد و بر منبر شد ومقریان قرآن بر خواندند و شیخ دعا بگفت
چون بسخن آمد ابو عبد الله باکو بِهِمْ پرباد کرد پنهان و آهسته با خود
گفت پس باد که در دِزْباد است هنوز این سخن تمام نیندیشیده بود که
شیخ ابو سعید روی بسوی وی کرد و گفت آري دِزْباد معدن باد
است این کلمه بگفت وباز بسر سخن رفت چون شیخ در سخن گرم
شد شیخ ابو عبد الله آنحالت بدید و آن سلطنت و اشراف وي
بر خواطر مشاهده نمود اندیشه کرد که چندین موقف بتجرید
بایستادم و چندین مشائخ را دیدم از کودکی باز خدمت ایشان
کردم سبب چیست که اینهمه برین مرد ظاهر میشود و برما هیچ
ظاهر نمیشود شیخ ابو سعید در حال روی بوی کرد و گفت
اي خواجه . • شعر •

تو چنانی که ترا بخت چنانست و چنان
من چنینم که مرا بخت چنین است و چنین

و صلی الله علی محمد و اله اجمعین و دست بر روی خود
فرود آورد و از منبر فرود آمد و پیش استاد امام و ابو عبد الله باکو
شد چون بنشستند شیخ ابو سعید استاد امام را گفت که این خواجه
را بگوی که دل بامن خوش کند ابو عبد الله گفت دل خوش انوقت

کنم که هر پنجشنبه که بسلام من می آئي بعد ازین نيائي شيخ
ابو سعيد گفت بسيار از مشايخ و بزرگان را چشم بر تو افتاده
است ما بدان نظرها می آئم نه برايتو چون شيخ ابو سعيد این
بگفت گریستن و خروش از جمع برآمد و شيخ ابو عبد الله نیزبسیار
بگریست وآن انکار و داوري ازدرون وی برخاست و صافي شدند
و جمله جمع خوشدل برخواستند و چون شیخ عبد الله راآن انکار نمانده
بسلام شيخ ابو سعید میرفت اما هنوز بر رقص و سماع ایشان انکاری
عظیم‌مي داشت و گاه گاه اظهارآن ميكرد شبي در خواب دید که
هاتفی ویرا گفت که - قوموا و ارقصوا لله - بیدار شد گفت - لاحول و لا
قوة الا با الله العلی العظیم - این خواب شیطاني است دیگر بار
بخفت همچنین بخواب دید که هاتفی میگوید که - قوموا و ارقصوا
لله - باز بیدارشد و لا حول کرد و ذکری بگفت و سورة چند از قرآن
بخواند و سیوم بار بخفت همان خواب دید دانست که ان خواب
شيطاني نیست و بسبب آن انکاراست که برشيخ ابو سعید
دارد بامداد بخانقاه شيخ ابو سعيد آمد چون بدر خانقاه شيخ ابو
سعید رسید شیخ ابو سعید در اندرون خانه میگفت - قوموا وارقصوا لله -
شيخ ابو عبد الله را دل خوش شد و انکار وي تمام برخواست ٭

۳۸۹ شيخ مومن شيرازي قدس سره شيخ الاسلام گفت که اسمعیل
دبّاس گفت که نیت حج کردم بشیراز رسیدم بمسجدی درآمدم
شيخ مومن را دیدم نشسته درزي گري ميكرد سلام کردم و بنشستم
مرا گفت چه نیت داری گفتم نیت حج دارم گفت مادر داري
گفتم دارم گفت باز گرد پیش مادر شو مرا خوش نمی آمد
گفت چه می‌پیچي من پنجاه حج کرده ام سر برهنه و پای برهنه

بی زاد و همراه همه ترا دادم تو شادي دل مادر فرا بمن ده •

٣٨٧ شیخ ابو اسحاق شامي رحمة الله تعالی علیه بسیار بزرگ بوده است و قبر وي در عکه است از بلاد شام از اصحاب شیخ علو دینوري است و او از اصحاب شیخ هُبَیرة بصري و وي از اصحاب شیخ حذیفه مَرعَشي و وي از اصحاب ابراهیم ادهم قدس الله تعالی اسرارهم و این شیخ ابو اسحاق شامي بقصبهٔ چشت رسیده و خواجه ابو اسحاق احمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت ویرا دریافته است و از وي تربیت یافته •

٣٨٨ خواجه ابو احمد ابدال چشتي رحمه الله تعالی وی پسر سلطان فَرَسنافه است که از شرفاء حسني است و امیر آن ولایت بوده ویرا خواهری بوده بغایت صالحه شیخ ابو اسحاق شامي بخانهٔ وی آمدي و طعام وی خوردی روزی ویرا گفت که برادر ترا فرزندي خواهد بود که ویرا شاني عظیم باشد می باید که محافظت حرم برادر خود بکني تا در ایام حمل چیزي که دران حرمتي و شبهٔ باشد نخورد آن ضعیفهٔ صالحه بموجب فرمودهٔ شیخ ابو اسحاق بدست خود ریسمان ریستي و ببازار فرستادی و بفروختني و ما یحتاج حرم برادر خود مهیا داشتي تا در تاریخ سنه [٢٦٠] ستین و مائتین که زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد و همان صالحه او را در خانهٔ خودش از وجه حلال پرورش میداد و گاه گاه که شیخ ابو اسحاق بخانهٔ وی آمدي و درآوان صبي خواجه ابو احمد را بدیدي گفتي که ازین کودک بوی آن می اید که از وي خانداني بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده افتد وقتی که خواجه ابو احمد به سن بست سالگي رسیده بود همراه

پدر خود سلطان فرستنه بقصاد شکار بجانب کوه رفت و در اثنای
شکار از پدر و اتباع جدا افتاد بمیان کوهی رسید دید که چهل تن
از رجال الله برسنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحق شامي درمیان
ایشان است حال بروی بگشت از اسپ فرود آمد و درپاي شیخ
افتاد اسپ و سلاح هرچه داشت بگذاشت و پشمینه درپوشید و با
ایشان روان شد هرچند پدر وا تباع وی او را طلب کردند نیافتند بعد از
چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابو اسحق در فلان موضع ازان
کوهها بوده است پدرش جمعي را بفرستاد تا ویرا آوردند هر چند
پند دادند و بند نهادند ویرا از آنچه دران بود باز نتوانستند آورد
گویند پدرش را خمخانة بود روزی فرصت یافت بآنجا درآمد
و در آنرا محکم بست و خمهارا شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند
ببام برآمد و از غایت غضب سنگی بزرگ برداشت که از روزنه
بالاي بام بروی زند آن روزنه فراهم آمد و سنگ را بگرفت باز سنگ
درهوا معلق باستاد و ویرا بهیچ نوعی آفتي نرسید چون پدرش
انحال مشاهده کرد بردست وي توبه کرد و از وی امثال این کرامات
و خوارق عادات نه چندان ظاهر شده است که بتفصیل اداي آن توان
کرد ـ توفي رحمه الله تعالي سنة [٣٥٥] خمس و خمسین و ثلثمایة ◦

٣٨٩ خواجه محمد بن ابی احمد چشتي قدس الله سره وي بعد
از وفات پدر قایم مقام وي بود و بموجب فرمودهٔ پدر با آنکه بست
و چهار ساله بیش نبود تحصیل علوم دیني و معارف یقیني
کرده بود و زهد و ورع تمام داشت از دنیا واهل آن بغایت
مجتنب بود همواره بر زهد و ترک تحریص مي نمود و میگفت
چون اول و آخر ما ترک دنیا خواهد بود خود را از غرور و فریب وي

نگاه می باید داشت وقتیکه محمود سبکتگین بغزو سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که بمددکاري وی می باید رفتن در سن هفتاد سالگي با درویشی چند متوجه شد چون آنجا رسید بنفس مبارک خود با مشرکان و عبدهٔ اصنام جهاد کرد روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه به بیشهٔ آوردند و نزدیک بود که شکست بر ایشان آید خواجه را در چشت مریدي بود آسیابان محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو در یاب در حال کاکو را دیدند که اضطراب میکرد و محاربه می نمود تا لشکر اسلام نصرت یافتند و کافران هزیمت کردند و در همان وقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند که لکلکه آسیا را بر داشته و بر در و دیوار آسیا می زد ازوي سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود آستاد مردان رحمة الله علیه از قصبهٔ سنجان خواف از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضو ویرا مهیا میداشت روزي که اورا بمراجعت بوطن امر کردند بگریست و گفت که من طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود وگفت هر وقت که ترا آرزوي دیدار ما باشد حجابهاي جسماني و مسافت هاي مکاني مرتفع گردد و مارا از همانجا به بیني و همچنان بود ودایم استاد میگفتي که من از سنجان چشت را می بینم - توفی رحمه الله سنة [۴۱۱] احدی عشرو اربعمایة •

۳۹۰ خواجه یوسف بن محمد بن سمعان قدس الله تعالی سره

وي خواهر زادهٔ خواجه محمد بن ابي احمد است و مرید و تربیت یافتهٔ وي خواجه محمد تا شصت و پنجسال متاهل نشده بود همشیرهٔ داشت که خدمت وي کردي و خوردن و پوشیدن از دست

رشتگری بودی و سن وی بچهل رسیده بود و به سبب خدمت
برادر و اشتغال بطاعت خدایتعالی میل تزوج نداشت شبی خواجه
محمد پدر بزرگوار خواجه ابو احمد را در خواب دید که گفت در
ولایت شا فلان مردی است محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده
و روزگار بصلاح گذرانیده خواهر خود را با وی عقد کن خواجه ویرا
طلب داشت و همشیره را با وی عقد کرد و وی هم در چشت
متوطن شد خواجه یوسف از ایشان متولد شد خواجه محمد بعد از
شصت و پنج سالگی متاهل شده بود اما ویرا هیچ پسر بزرگی
نرسیده بود خواجه یوسف را بمنزلهٔ فرزند میداشت و تربیت میکرد
بتحصیل علوم و سلوک راه خدایتعالی دلالت می نمود بعد از وفات
وی قایم‌مقام وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل
انزوا و انقطاع شد خواست که نزدیک بمزار خواجه حاجی مکی که
بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحاق شامی زیارت ایشانرا بسیار
میکرد چله خانه در زمین بکند باشارت هاتف غیبی آن موضع را
که حالا چله خانه وی است اختیار کرد چون بیل و کلند آوردند
زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس آنرا نتوانست کند خواجه
کلند بر داشت و بدست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز پیشین
آنرا باتمام رسانید و مدت دوازده سال درآنجا بسر برد چندان
سکر و دهشت و وله و حیرت بروی غالب شده بود که گاه بودی
که چون خادم آب وضو بر دست وی ریختی در اثنای وضو از
خود غایب گشتی و یکساعت کما بیش دران غیبت بماندی
وباز حاضر شدی و وضو را باتمام رسانیدی در انوقت که شیخ
الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروی قدس الله تعالی

سره بمزار چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده است و بعد از
معاودت بهرات در مجالس و محافل استحسان وی میکرد ـ توفی
رحمه الله تعالی سنة [۴۵۹] تسع و خمسین و اربعمایة ـ و عمروی هشتاد
وچهار سال بود و در وقت رفتن پسر مهین خود خواجه قطب الدین
مودود را بتحصیل علوم وصیت کرد و قایم‌مقام خود گردانید •

۳۹۱ خواجه مودود چشتی رحمه الله تعالی وی در سنه هفت
سالگی تمام قرآن را با واضح آن حفظ کرده بود و بتحصیل علوم اشتغال
میداشت چون بسن بست و شش سالگی رسید والد بزرگوار وی
خواجه یوسف از دنیا برفت و ویرا بجای خود بنشاند وی بخصال
حمیده موصوف بود و بافعال پسندیده معروف و مردم آنولایت
همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق
شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی
قدس الله تعالی سره نیز یافته بود در آنوقت که حضرت شیخ
الاسلام احمد از ولایت جام بهراة تشریف آورده بود و خواص و عوام
مشاهدهٔ کرامات و خوارق عادات که از یشان ظاهر می شد نمودند
و همه مرید و معتقد وی شدند و این قصه در اطراف و اکناف
آنولایت انتشار یافت و از نواحی هراة متوجه مزار متبرك چشت
شد خبر آمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده است
می آید تا شیخ الاسلام را از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام
آنرا پوشیده میداشتند و وی خود از همه بهتر میدانست چون روزی
بامداد سفره آوردند گفت که ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان
در راه اند چون ساعتی بر آمد خادم در آمد که آن جماعت رسیدند
ایشان را در آوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند

ر سفره بر داشتند شیخ الاسلام گفت که شما میگوئید یا ما بگوئیم که
شما بچه کار آمده اید ایشان گفتند حضرت شیخ بفرمایند فرمود که
خواجه زاهد مودود شما را فرستاده است که احمد را بگوئید که تو
بولایت ما بچه کار آمدهٔ بسلامت باز گرد وگرنه چنانکه باز باید
گردانید ترا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که اگر مراد
از ولایت این دیهها است این ملک مردمانست نه ازان اوست و نه
ازان من و اگر مراد از ولایت این مردمانند ایشان خود رعایای سنجرند
پس شیخ الشیوخ سنجر باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من
میدانم و اولیاء خدای عزوجل میدانند فردا با ایشان نمایم که کار
ولایت چیست و چونست چون این سخن بگفت ابری عظیم
برآمد و شبانه روزی ببارید و هیچ منقطع نشد روز دیگر بامداد شیخ
الاسلام فرمود که ستوران ساخته کنید تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد
که درین دو سه روز بعد ازان که دیگر نبارد هیچ ملاحی از آب تواند
گذشت شیخ فرمود که سهل باشد که امروز ما ملاحی کنیم پس روان
شدند چون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد دید که جمعی
انبوه سلاحها بسته همراه ایشانند پرسید که ایشان کیانند گفتند
مریدان و محبان شما اند شنیده اند که جماعتی بعداوت شما می
آیند فرمود که اینهارا باز گردانید که تیغ و تیر کار سنجر است
و سلاح این گروه سلاح دیگر است شیخ الاسلام با تنی چند روی
براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام
فرمود که امروز قرار آنست که ما ملاحی کنیم سخنی از معارفه
آغاز کردند چندان ذوق بدلها رسید که همه واله و حیران شدند پس
فرمود که همه چشمها برهم نهید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم تا سه

بار تکرار کرد هر کس که چشم زد باز کرد پای افزار تر کرد و هر
کسیکه دیر کشاد خود را برآن طرف آب یافت پای افزار ایشان ،
خشك چون رسولان آن مشاهده کردند بتعجیل پیش خواجه
مودود رفتند و این حال باز گفتند کسی باور نداشت خواجه مودود
با دو هزار مرید سلاح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ رسیدند
چون نظر شیخ بر وی افتاد از اسپ پیاده شد و بوسه بر پای شیخ
داد شیخ دست بر پشت وی میزد و میگفت کار ولایت چون
می بینی ندانسته که ولایت مردان حشم و سلاح نباشد برو سوار شو که
کودکی و نمیدانی که چه می کنی چون بده در آمدند شیخ الاسلام
با اصحاب خود در محلهٔ فرود آمدند و خواجه مودود با مریدان در
محلهٔ دیگر روز دیگر مریدان خواجه مودود گفتند که ما آمده بودیم
تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز با ما در یک دیه بنشست
درینمعنی بهتر ازین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت مرا صواب
چنان می نماید که بامداد برخیزیم و بخدمت وی رویم واجازت
خواهیم و باز گردیم که کار وی نه بقوت بازوی ماست مریدان گفتند
که ما هم مشورت کرده ایم صواب آنست که جاسوسی بر کار کنیم
که چون وقت قیلوله خلوت شیخ شود و پیش وی کسی نباشد تنی چند
در خدمت تو برویم و سماعی بنیاد کنیم و حالتی بر آریم و دران
میان چیزی بروی زنیم خواجه مودود گفت این صواب نیست که وی
صاحب ولایت وکرامت است اما فایده نداشت چون وقت قیلوله
شد اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواستهٔ که جامهٔ خواب بگسترد
تا شیخ قیلوله کند فرمود که یک ساعت توقف کن که کاری درپیش
است ناگاه کسی در بکوفت خادم چون در بکشاد خواجه مودود را

دید که با جمعي انبوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماعي نهادند و نعره زدن گرفتند شیخ الاسلام سر بر آورد و گفت هي هي سهلا کجائي و این سهلا مردی بود سرخسي از عقلای مجانین وصاحب کرامات او پیوسته در خدمت شیخ الاسلام بودي هم در لحظه حاضر شد وبانگ بر ایشان زد ایشان کفش و دستار میگذاشتند و میگریختند همین خواجه مودود ماند عظیم خجل بر پای خاست وباستغفار سر برهنه کرد و گفت بر شما روشن است که این نوبت من باین رضا نداشتم شیخ الاسلام گفت راست میگوئي اما چرا با ایشان در آمدن موافقت کردي خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرمایند شیخ الاسلام گفت عفو کردم برو واین قوم را باز گردان و در خدمتکار نگاه دار و سه روز توقف کن چنان کرد پس پیش شیخ الاسلام آمد و گفت چنانکه گفته بودی کردم دیگر چه میفرمائید تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمود که اول مصلا بر طاق نه و برو علم آموز که زاهد بی علم مسخرهٔ شیطان باشد گفت قبول کردم دیگر چه میفرمایند فرمود که چون از تحصیل فارغ شوي احیاء خاندان خود کن که ابا واجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب کرامت خواجه مودود گفت چون مرا باحیاء خاندان میفرمائید هم شما بروجه تبرک و تیمن مرا اجلاس فرمائید شیخ الاسلام گفت که پیشتر آی پیشتر آمد دست وی بگرفت و برکنار چهار بالش خود بنشاند و سه بار گفت که بشرط علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام بود و فواید بسیار گرفت و نوازشها یافت و باز گشت و بعد ازان باندک فرصتي بجهة تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان در آن باب اجتهاد نمود و دران دیار

هرجا ازوي آيات غريبه و كرامات عجيبه كه تفصيل آن به تطويل مي انجامد ظاهر شد و بعد ازان بچشت مراجعت كرد و به تربيت مريدان و مستفيدان مشغول شد و از اطراف طالبان روي ارادت بصحبت و خدمت وي آوردند شاه سنجان كه لقب و نام وی ركن الدين محمد است و از ده سنجان خواف است شرف صحبت خواجه را دريافته بوده است و چند وقت در چشت اقامت نموده و ميگويند كه در مدت اقامت هرگز در چشت نقض طهارت نكرده چون خواستی كه طهارت كند سوار شدی و از چشت بيرون آمدی و دور رفتي و طهارت ساختي و مراجعت نمودي و ميگفتی كه مرا چشت منزل مبارك و مقام متبركست روا نباشد كه انجا بي ادبي كنند و گويند كه پيشتر ويرا خواجه سنجان ميگفتند خواجه مودود وی را شاه لقب نهاد و وي هميشه بآن مي نازيدي و مفاخرت ميكردي وفات خواجه در سنه [۵۲۷] سبع وعشرين و خمسماية بوده است و وفات شاه سنجان در سنه [۵۹۷] سبع و تسعين و خمسماية •

۳۹۲ خواجه احمد بن مودود بن يوسف الچشتي قدس سره وی بسيار بزرگ بوده و بعد از پدر بمقام وی نشسته و مقبول همه طوايف بوده و بر كافهٔ انام شفقتي عام و مروتی تمام داشته است وگويند كه شبي حضرت رسالت را صلی الله عليه وآله و سلم در واقعه ديد كه فرمود اي احمد اگر تو مشتاق ما نيستی ما مشتاق توايم چون بامداد شد سه يار موافق اختيار كرد و مجهول وار چنانكه كسی ويرا نشناسد بزيارت حرمين شريفين زادهما الله تعالی تشريفا و تكريما متوجه شد چون اقامت اركان و شرايط حج كرد بحرم محترم مدينه و روضهٔ شريفهٔ

مصطفویه - علی زوارها تحف التحایا - توجه نمود و مدت ششماه مجاورت کرد و گویند که مداومت و مواظبت وي به مجاورة ان حرم خادمانرا گران آمد خواستند که ویرا برنجانند از روضهٔ شریفه آواز آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که ویرا مرنجانید که از جمله مشتاقان ماست و بعد از مراجعت از مدینه به بغداد رسید و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردي قدس الله تعالی سره فرود آمد شیخ ویرا تعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفهٔ بغداد بنابر خوابي که دیده بود ویرا طلب کرد و وظایف اکرام و احترام بجای آورد خلیفه را نصائح جایگیر و مواعظ دلپذیر گفت و همه درمحل قبول افتاد و فتوحی آوردند بجهت استمالة خاطر خلیفه محقري برداشت وچون بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود و ولادت وي درسنه [۵۰۷] سبع وخمسمایة بوده و وفات وی در سنه [۵۷۵] سبع و سبعین و خمسمایة •

۳۹۳ ابو الولید احمد بن ابی الرضا رحمه الله تعالی وی از قریهٔ ازادانست که متصل است بهراةٔ عالم بوده بعلوم ظاهري و باطني از شاگردان امام احمد حنبل است قدس الله سره وبخاري در صحیح خود از وي حدیث روایت کرده است در اوائل مال بسیار داشت همه را در طلب حدیث وحج و غزا صرف کرده است از هراة سفر میکرد و هرگاه که مال وي بآخر برسیدي بهراةٔ مراجعت کردي و بعضی از املاک خود بفروختي و باز بسفر رفتي تا جمله مال خود بدین طریق نفقه کرد گویند که یکي از دوستان وی بچهار هزار درم محتاج شد پیش وي اظهار آن کرد چون بخانه خود رفت ابو الولید چهار هزار درم درصرهٔ کرد و بوی باز فرستاد چون آن درست

مهم خود را کفایت کرد و مدتي برآمد آن مبلغ را نقد ساخته در صرا کرد و بوي باز فرستاد ابو الوليد قبول نکرد آن دوست به نزديك وي آمد و سلام کرد ابو الوليد گفت اگر نه رد سلام واجب بودی جواب تو باز ندادمي آخر چهار هزار درم را چه قدر باشد که انرا باز فرستي - توفي رحمه الله تعالى سنة [۲۳۲] اثنين و ثلثين و مايتين و قبر وي در قرية آزادانست يزار و يتبرك به *

۳۹۴ ابو اسمعيل عبد الله بن ابي منصور محمد الانصاري الهروي رحمه الله تعالى لقب وي شيخ الاسلام است و مراد از شيخ الاسلام هرجا که درين کتاب مطلق واقع شده است ويست چنانچه در صدر کتاب بآن اشارت يافته‌است وي از فرزندان ابو منصور مست الانصاري است ومست انصاري پسر ابو ايوب انصاري است که صاحب رحل رسول صلى الله عليه و آله و سلم است درانوقت که بمدينه هجرت کردند ابو ايوب انصاري در زمان خلافت امير المومنين عثمان رضي الله عنه با احنف بن قيس بخراسان آمده بود و درهراة ساکن شده شيخ الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور در بلخ با شريف حمزه عقيلي مي بوده است وقتي زني با شريف گفته است که ابو منصور را بگوی که مرا بزني کند پدر من گفته است که من هرگز زن نميخواهم وآنرا رد کرده است شريف گفته است که آخر زن نخواهي و ترا پسري آيد و چه پسري چون بهراة آمده است و زن خواسته ومن بزمين آمده ام شريف در بلخ گفته است که ابو منصور ما را بهري پسري آمده چنان مهين جامع مقامات شيخ الاسلام ميگويد که اين کلمه آفرين است که همه نيکها در ضمن انست يعني چنانچه صفت نتوان کرد از غايت نيکوئي

وهم شیخ الاسلام گفته است که من بقهندز زاده ام و انجا بزرگ شده ام و ولادت من روز جمعه بوده است در وقت غروب آفتاب. الثاني من شعبان سنة [٣٩٦] ست و تسعين و ثلثماية. وهم وي گفته است که من ربیعي ام در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست دارم آفتاب بهفتم درجه ثور بوده است که من زاده ام هرگاه که آفتاب بآنجا رسد سال من تمام گردد و آن میانه بهار بود وقت گل و ریاحین وهم وی گفته که ابو عاصم پیر و خویشاند من است من در کودکی بوی شدمي وقتي بوی شدم نان و اسکرهٔ کامه پیش من نهاد و مرا قوالی کرد و چیزي بر خواند خاتون وي که عجوزي بود سخت محتشم و خداوند ولایت گفت پیر من یعني حضرت خضر علیه السلام عبد الله را دید گفت وي کیست گفتم فلان کس است گفت از مشرق تا مغرب همه جهان از وي پر شود یعني از آوازهٔ وي شیخ الاسلام گفت این پرسیدن فن وی است خود داند اما پرسد بانو عالیه زنی بوده با شکوه بپوشنگ چون شیخ الاسلام بر زمین آمد خضر علیه السلام ویرا گفت که آن کودک را دیدي در هري که از مشرق تا بمغرب از وي پر شود وهم بانو عالیه گفت که پیر من یعني خضر علیه السلام گفت که در شهر شما بازاري زاده یست هفده ساله نه پدر داند که او کیست و نه مادر وي چنان شود که در همه روي زمین کس ازو مه نبود باز گفت که از مشرق تا مغرب از و پر شود و احوال این بانو عالیه ان بود که دخترکي داشت یك و نیم ساله او را خواست یعني حق سبحانه دخترک را بگذاشت و بحج شد شیخ ابو اسامه که شیخ حرم بود پذیرهٔ وي آمد که عم وي بود و این بانو مجبرهٔ داشت فرا پیران می شد که مرا چیزي ازو یعني حق تعالی برین

که من از مینصد تن حدیث نوشته ام همه سنی بوده اند و صاحب حدیث نه مبتدع و نه صاحب رای و هیچکس را این میسر نشده و هم وی گفته که بعی اسناد های عالي که بگذاشته ام که مرد صاحب رای بود یا از اهل کلام که محمد سیرین گفته - ان هذا العلم دین فانظروا عمن تاخذونه - و بنیشاپور قاضي ابو بکر حیریرا دریافتم و از وی حدیث ننوشتم که متکلم بود و اشعري مذهب اگرچه اسناد هاي عالي داشت و هم وی گفته که من در تذکیر و تفسیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی عمارم اگر من ویرا ندیدمی دهان باز نتوانستمي کرد یعني در تذکیر و تفسیر من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی قهندزیانرا گفت که عبد الله را بذار دارید که از وی بوی امامي می آید *

۳۹۵ خواجه یحیي بن عمار الشيباني رحمه الله تعالی وی شیخ ابو عبد الله خفیف را دیده بود بشیراز و ویرا مجلس نهاده بود شیخ الاسلام گفت که رسوم علم بهرآة خواجه یحیی آورد مجالس داشتن و دین احمد با سنت موافق کردن بسبب وي تازه گشت قاضي ابو عمرو بسطامي بهرآة آمده بمجلس خواجه یحیی چون مجالس تمام گشت فرود آمد و پیش وي رفت وي برخاست و گفت از مشرق تا مغرب در بر و بحر بگشتم دین تر و تازه بهرآة یافتم و در نیشاپور نیز با بزرگان گفته بود - طفت الدنیا شرقا و غربا فوجدت الدین غضا بهرآة - و قاضي ابو عمرو بزرگ بود و امام یگانهٔ جهان - و في تاریخ الامام الیافعي رحمه الله تعالی ان في سنة [۴۰۸] ثمان واربعماية توفي ابو عمرو البسطامي محمد بن الحسین الشافعي قاضي نیسابور و شیخ الشافعیة بها رحل و سمع الکثیر

ودرس المذهب واملى على الطبراني وطبقته وهم شيخ الاسلام گفت که وقتی خواجه یحیی عمار بیمار شده بود چون بهتر گشت مجلس کرد بر کرسی خود دو غلام دست وی گرفته بودند بر منبر بردند گفت یحیی عمار همه عز خود را ازین سر چوب یافته یعنی منبر و کرسی ولیکن اکنون نمیتوانم پس گفت شنیدم که گفته اند یحیی عمار را پای در کشیدند مصطفی را صلی الله علیه وسلم پای در کشیدند ابو بکر بجای وی بنشست و ابوبکر راپای در کشیدند عمر بجای وی بنشست و عمر را پای در کشیدند عثمان بجای او بنشست و عثمان را پای درکشیدند علی بجای او بنشست رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مرا پای در کشند عبد الله بیاید وبجای من بنشیند بر اینجا و بر دماغ ملحدان و متبدعان می زند شیخ الاسلام گفت که من آنروز بپای کرسی نشسته بودم خواجه اشارت بمن کردند که عبد الله آن کودك است پس ازان شیخ عمو مرا گفت که آن عبد الله تو بودی ولعمري یعنی سوگند بزندگانی من که چنان بود - وفي تاریخ الامام الیافعي رحمه الله تعالی ان في سنة [۴۰۲] اثنین واربعمایة توفی الامام الواعظ یحیی بن عمار الشیباني السجستاني نزیل هراة - شیخ الاسلام گفت که دیدار مشایخ مهنیه نسبتی است اینطایفه را پیشین مرتبهٔ که این قوم را گویند آنست که گویند فلان پیر را دیدهٔ و با فلان شیخ صحبت کردهٔ و گفت قدس سره که دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت که در پیران اگر از دست بشود آنرا در نتوان یافت آن همیشه نبود عرفات همیشه بود دیدار ایشان نبود فایت انرا تدارک نبود در نتوان یافت شیخ الاسلام گفت قدس سره که مشایخ من درحدیث وعلم وشرع بسیار اند اما پیر من درینکار

یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است قدس سره اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی همواره این با آن در می آمیختمی یعنی نفس با حقیقت و گفت قدس سره که وی پیر من است بیک سخن که گفت اینکه میخورد و می خسپد چیزی دیگر است مرا بوی پس ازین هیچ چیز نماند که علم حقیقت مرا دیده و دانسته شد و گفت قدس سره که عزیمت حج اسلام کردم تا ازوی برونم و قافله را دران سال دار نبود و درباز گشتن بصحبت خرقانی رسیدم مرا بدید گفت درآی ای من ما شوکه تو یعنی معشوقه تو گفت از دریا آمدی از دریا آمدی از دریا آمدی جزالله تعالی نداند که آنچه بود که وی گفت از غیب و گفت قدس سره که مرا از کرامات وی آن تمام بود که مرا گفت از دریا آمدی و از علم وی آنکه گفت که میخورد و می خسپد چیزی دیگر است و گفت قدس سره که چون این سخن بشنیدم خرقانی من بودم وی مرا تعظیم میداشت درمیان سخن میگفت با من مناظره میکن تو عالمی و من جاهلم من هیچکس ندیده ام و نشنیده ام ازین دوتن به خرقانی بخرقان و طاقی بهراة و هیچکس نشنیده ام و ندیده ام که این دوتن ویرا چندان تعظیم داشتند که مرا مریدان خرقانی مرا گفتند که سی سال است تا با وی صحبت میداریم هرگز ندیده ایم که کسی را چندان تعظیم کرد که ترا و چندان نیکو داشت که ترا شیخ الاسلام گفت زیراکه مرا بوی فرستاده بودند وگفت قدس سره که با وی گفتم ای شیخ سوالی دارم گفت بپرس ای من ما شو که تو از وی پنج سوال کردم سه بزبان و دو بدل همه را جواب گفت و دو دست من در ران خود گرفته بود و ازان بیخبر نعره میزد و آب چون جوی از چشم وی میرفت

و با من سخن میگفت •

۳۹۲ شیخ ابو عبد الله الطاقي السجستاني الهروی رحمه الله تعالی

نام وي محمد بن الفضل بن محمد الطاقي السجستاني الهروی است مرید موسی بن عمران جیرفتي است عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن شیخ الاسلام گفت که وی پیر منست و استاد من در اعتقاد حنبلیان که اگر من او را ندیدمی اعتقاد حنبلیان ندانستمی و هرگز هیچ حضرت ندیده ام با هیبت تر از طاقي و من ویرا نابینا دیده ام و مشایخ ویرا تعظیم میداشتند ووي خداوند کرامات و ولایات بوده و فراست تیز داشت وندیده ام که وی در کار هیچکس چندان دور فرا نه بوده باشد که درکار من از تعظیم و نیکو داشت من و مرا گفته بود که عبد الله یا منصور سبحان الله آن چه نور است که الله تعالی در دل تو نهاده شیخ الاسلام گفت که چهل سال بر بایست آمد تا من بدانستم که آن نور چیست که وي گفت - و توفي الشیخ ابوعبد الله الطاقي قدس الله تعالی سره في عشرة صفر سنه [۴۱۶] ستة عشر و اربعمایة شیخ الاسلام گفت که مرا بچشم و دل محمد قصاب بزرگ نمودند اما خرقاني مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت و با من ببازار آمد که یار من برای پدر خود دستار چه می خرید با من موافقت کرد و گفت سي سال است تا اینجا ایم درین بازار نرسیده ام شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله بن باکویه الشیرازي سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ جهان همه را دیده بود و حکایات بسیار داشت ازایشان من خود ازو بانتخاب سی هزار حکایت نوشته ام و سي هزار حدیث شیخ الاسلام گفت که وي ملك بوده بهانه تصوف و از همه علوم با نصیب ووي مرا تعظیم میداشت که کس را

نمیداشت هرگاه که من پیش وي درآمدمی بر پاي خاستی و مشایخ نیشاپور را چون ابن ابی الخیر و جزاو بر پای نمي خاست و فراست عظیم داشت شیخ الاسلام گفت که چون از وي بازگشتم بخانقاه شیخ ابو عبد الله باکو در آمدم سه دوست بود مرا درخانقاه وي یکی مکی شیرازي و یکی ابو الفرج و دیگر ابو نصر ترشیزي شیخ آواز داد که ابوالفرج وي از خانه بیرون دوید و گفت لبیك شیخ گفت که چون دانشمند ازین خانقاه بیرون شد من چه گفتم ترا گفت گفتید وي بسفر میشود و وي نه سفر راست و نه سفر بابت وي است وي آنزاست که حلقه گرد وي در نشینند و وي ازو میگوید من گفتم کاش باري این سخن آنوقت بگفتی تا این همه رنج و سفر نبود آمدمی لیکن خرقاني را مي بایست دید یعني سفر من براي آن بود •

۳۹۷ شیخ ابو الحسن بشري سجزي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي از پیران من است ازین مشایخ که من دیدم سه تن مه بودند خرقاني و طاقی و هر دو جاسوس القلوب بودند و ابو الحسین بشري و وي ثقه بود در روایات و صوفي بود و مشایخ بسیار دیده بود چنانکه مي بایست دید و سخن و سماع از یشان باز دانست گفت مشایخ حرم دیده بود چون شیخ سیروانی و سرکي و ابو الحسن جهضم و ابوبکر طرسوسي و ابو عمرو نجید و دیگر مشایخ وقت و شاگرد شیخ ابو عبد الله خفیف بود و حصري و نوري و ابو زرعه طبري را دیده بود •

۳۹۸ کاکا ابو القصر بستي قدس سره شیخ الاسلام گفت که وي مرد بزرگ بوده درایام من اما نه بابت پدر من بوده و مرا بوي نبرده و

من خورد بوده ام روز آدینه پدر من مرا پیش پیران بردي تا دست بسر من فرود آوردندي و پیش کاکا ابو القصر نبردي و وی هم در مسجد بودی زیرا که وی مرد ملامتي بوده و پدر من قراء اما شیخ ابو الحسن نیشه ما و برادر وی شیخ ابو محمد خادمان و مریدان کاکا ابو القصر بودند و پیران روشن و با نعره هاي عظیم بودند و همه مریدان ابو القصر چنان بودند که ایشان را نعرهاي عظیم بود و هر دو از وی حکایت کردند •

۳۹۹ کاکا احمد سنبل و برادر وي محمد خورجه رحمها الله تعالی شیخ الاسلام گفت که کاکا احمد سنبل مه از برادر خود بود محمد خورجه و باطن نیکو تر داشت و برادر وي با آلت تر بود در ظاهر و با نام تر و وی درویش بود بغایت و خداوند کرامات و ولایت و در کار من دور فرا بود •

۴۰۰ ابو منصور محمد الانصاري رحمه الله تعالی وي پدر شیخ الاسلام است مرید شریف حمزه عقیلی و خدمت ابو المظفر ترمذي کرده بود شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفاني مرا گفت که این همه بکردي و گرد عالم بگشتي چون پدر خود ندیدي شیخ الاسلام گفت که من هفتاد و اند سال علم اموختم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد اول آن همه از پدر خود آموخته بودم لیکن قراء بود صادق و متقي و با ورع که کسي آنچنان نتوانستي بود و نتوانستي ورزید که وی و هم شیخ الاسلام گفت که پدر من در من سری داشت عظیم مرا گفته بود عبد الله چند گوی که فضیل عیاض و ابراهیم ادهم از تو فضیل آید و ابراهیم ادهم وی مرا خوابی دیده بود با من نمیگفت اما میگفت هر روز تعبیر میکنم راست مي آید شیخ الاسلام گفت پدر من در مجردي

وقتی صافي داشته بود و فراغت دل در زن و فرزند افتاده بود و آن از دست وي بشده همواره اظهار ملالت میکرد و تنگدلی می نمود با ما وقتي دران تنگدلي گفت میان من و شما دریای آتش باد آما چه گناه کرده‌بودیم وی زن خواست و فرزند آمد روزي دران تنگدلي از دکان برخاست و سبحانک اللهم بگفت ودست از دکان برداشت وببلخ رفت پیش پیر خود شریف حمزه عقیلي و در تاریخ شعبان سنه [۴۳۰] ثلثین و اربعمایة از دنیا برفته و دربلخ دفن کردند نزدیک شریف حمزهٔ عقیلي *

۴۰۱ ابو منصور سوخته رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که با منصور سوخته پیري بود در قهندز وقتی خویشتن را فرا سوختن داد از بهر او بسوخت واو را سوخته نام کردند مردی صادق بود با صلابت *

۴۰۲ شیخ احمد چشتي و برادرزادهٔ وی خواجه اسمعیل چشتي قدس الله سرهما شیخ احمد چشتي غیرابو احمد ابدال است زیراکه وي متقدم است و شیخ الاسلام ویرا ندیده و غیر خواجه احمد بن مودوداست زیراکه وی متاخر است وشیخ الاسلام را ندیده شیخ الاسلام گفت من هیچکس ندیده ام قوي تر در طریق ملامت و تمامتر از احمد چشتي و چشتیان همه چنان بودند از خلق بی باك در باطن سادات جهان سه بار بسیربادیه رفته بوده و بازگشته که از خود دران اخلاص تمامتر ندیده بود همه احوال ایشان باخلاص وترك ریا بود هیچگونه سستي روا نداشتندی در شرع تا بتهاون چه رسد و شیخ احمد نجار را دیده بود و غیر او را شیخ الاسلام گفت قدس سره که احمد چشتي بزرگ بوده مرا تعظیم داشتي و حرمت دادي

که هیچکس را نداشتي ونداديي و پيشين کسي که موی سفيد خود را بهاي من ماليد وي بود و وي بزيارت شيخ ابونصر طالقاني شده بود و اين بيت شنيده از وي • شعر •

دريغا کت ندانستم همي پنداشتم دانم
ازين پندار گونا گون وزين دانش پشيمانم

شيخ الاسلام گفت که من هيچکس نديده ام بديدار و فراست چون برادر احمد چشتي وی خدمت من کردی و مرا تعظيم تمام داشتي من در تهندز مجلس ميکردم و از مجلسيان من کسي بود که با وي صحبت داشتي و سخنان من ويرا باز ميگفتي وي ميگفت که اين دانشمند شما از کوی ماست خدا داند که ازان سخن وي در دل من وسر من چيست يعني از طمع وآن سخن وی مرا مايه است پس ازان مرا دعوت کرد و همه دنيای خود برمن پاشيد و پس ازان در حرما و برف بنهاذان شدیم وی مارا به برد وسرکار ما ازانجا بود و ابو نصر سوهان گر از ياران چشتي بود و وی صاحب فراست عظيم بود • انوقت که بنهاذان رفتيم زمستان بود و شصت ودو تن از مشايخ نواحي همه بآنجا جمع آمده بودند چهل و اند روز من سخن مي گفتم ايشانرا و بسط وابتداي علم حقيقت اول از انجا بود و هيچکس ازيشان با من برابر نرفت و همه خداوندان ولايت و کرامت و فراست بودند و تا ايشان زنده بودند هيچ ترکمان بخراسان نيامدي چون ابا حفص بغاوردان که چشم و گوش فرا سخن من داشته بوڎ و وی خداوند کرامات ظاهر بود بي حد شيخ الاسلام گفت که اگر ابو حفص بغاوردان زنده بودی شما جامهٔ خود را از وي درکشيدی ودروی ننگريستي و من ويرا سيد

و بزرگیرا میدیدیم با کرامات ظاهر و فراست عظیم دوستی از دوستان او بود و دوستان او پوشیده باشند از غیرت او تا دوستی نبود از دوستان او دوستان او را نشناسند و چون ابو بشر بکواشان که کبوتر خان بسخن وی فرود آمد و چون احمد مرجانه و احمد کاه دستانی که بر شاخ توت رقص میکرد چهل واند روز آنجا بودیم هر روز مهمان کسی و هزار و دویست جامه فتوح رسیده بود ازان جز کهنه سجاده بخانه نیاوردم روزی دران ایام سماع میکردم و دران شور میکردم و جامه پاره میکردم چون از سماع بیرون آمدم بمسجد جامع آمدم در خمار سماع بودم که یکی ازیشان فراز آمد مرا گفت آنجوان که بود که با تو در سماع میگشت گفتم چگونه گفت نوجوانی شاخ نرگس دراز در دست با تو میگشت در سماع هرگاه که آن نرگس را فرا بینی تو می داشتی تو در شوریدی و بیطاقت تر شدی در سماع گفتم کسی را مگوی دیگر پس ازان هنوز هرگز باهم نرسیدیم مگر با حفص که بوداع من و دوستان آمده بود که بخواست رفت از دنیا و دران هفته برفت و ابو بشر کواشانی در مجلس املاء اسحق حافظ مرا گفت دانشمندا از انجا اینجا آمدی بنشین که من اینجانب با تو ام و در سخن بر من بسته شد حرفی گفته نیامد با خود میگفتم که آن چه بود هرگز دیگر چنان باشد تا ورد من باین آیة رسید که ـ و من الناس من یتخذ من دون الله انداداً ـ و سخن بگشاد پیوسته گشت ٭

۴۰۳ شیخ احمد حاجی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حاجی از پیران من است شیخ حصری را دیده بود و ابوالحسن طرزی و غیر ایشانرا از مشایخ و ازیشان حکایة میکرد ویرا گفتم از حصری هیچ چیز یاد داری گفت با یکی از مشایخ بر حصری

در آمدیم چیزی نبود از خوردنی شیخ میگفت. نعم دوابک یا سیدی اعلف دوابک یا سیدی - و دست برهم میزد شیخ الاسلام گفت دران منگر که بعلف حاجت داشت دران نگر که بجز ازو هیچ حاجت نداشت •

۴۰۴ شیخ ابو سلمه باوردی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ بو سلمه باوردی خطیب صوفي سیاح از پیران من است پیري مسنّ بود و مشایخ بسیار دیده بود چون ابو عبد الله رودباری و عباس شاعر و ابو عمرو نجید و ابا یعقوب نهرجوری رحمهم الله تعالی اجمعین •

۴۰۵ ابو علي کیّال رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من شیخ ابو علي کیّال را دیده ام اما خورد بوده ام ویرا نشناخته ام بزرگ بوده شیخ سیستان است طریق ملامت داشته ویرا بکرامات ستایش نتوان کرد که خود همه از کرامات بود وی و شیخ احمد نصر و شیخ ابو سعید مالیني هر سه در صفّهٔ سرای صوفیان بوده اند و من انجا حاضر •

۴۰۶ ابو علي زرگر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو علي زرگر از پیران من است و از پیران مهین صوفي بود شاگرد ابو العباس قصاب آملی و از وی حکایت کردی •

۴۰۷ شیخ ابو علي بوته گر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت وی نیز از پیران منست مرد جواد بود و شیخ حصری را دیده بود و از وی حکایات کردی •

۴۰۸ شیخ ابو نصر قبّاني رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده بود شیخ

ابو عمرو اکاف را دیده بود و خدمت کرده بارتمن و ابو عمرو نجید
را دیده بود و شیخ ابو نصر و ابو عبد الله مالک را نیز دیده بود بارتمان
مارس شاگرد شبلي و حکایات کرده مرا از ایشان *

۴۰۹ • شیخ اسمعیل نصرابادي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وي پسر مهینهٔ شیخ ابو القاسم نصرابادي است از وي
حدیثی دارم و حکایات از پدر وي *

۴۱۰ شیخ ابو منصور کازر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
وي درویشي بشکوه بود و مشایخ بسیار دیده بود و مه از عمو بود شیخ
احمد نجار استرابادي را دیده بود و ابو نصر سراج صاحب لمعه را
نیز دیده بود *

۴۱۱ اسمعیل دباس جیرنتی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که اسمعیل دباس از پیران من است پیر روشن بود و محمد شیخ
مومن شیرازي را دیده بود و از وی حکایات میکرد *

۴۱۲ ابو سعید معلم قدس سره شیخ الاسلام گفت که ابو سعید
معلم پیر روشن بود و نیکو دل و صادق و مرقع سفید پوشیدي شیخ
ابراهیم کهل را دیده بود *

۴۱۳ شیخ محمد ابو حفص کورتي قدس سره شیخ الاسلام گفت
که شیخ محمد ابو حفص کورتي بزرگ بوده خداوند وقت عظیم
و از پیران من است وقتی ویرا بیماري افتاد قوم به نزدیک وی
شدند سخنی میرفت کسی دعوي کرد پیش وي طاقت آن نیاورد
و غیرت بوی در آمد بر جست و گفت حق بحق حق چون ساعتی
گذشت با خود آمد گفت - استغفر الله استغفر الله استغفر الله -
ضعیف شده ام و عذر خواست *

۴۱۴ شیخ عمو قدس سره کنیت وي ابو اسمٰعیل است و نام وی احمد بن محمد بن حمزة الصوفي شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو خادم خراسان بود وی پیر خرقهٔ من است یعنی آداب و رسوم صوفیان از وي آموخته ام و عمو مرید من بود با مریدی من ویرا و من همکاسهٔ وی بودمی و چون وي نبودی من برجای وی بودمی و چون بسفر بودی نامها هم بمن فرستادی مشایخ جهان دیده بود و شیخ ابو العباس نهاوندي ویرا عمو لقب نهاده بود چنانکه گذشت شیخ ابو بکر فرّار را دیده به نیشاپور و سفر اول و حج اسلام با شیخ احمد نصر طالقاني کرده بود و شیخ ابو بکر مالیزبان را دیده بود ببخارا و وی شیخ جنید و شیخ ابو بکر مفید را دیده بود و وي جنید را و با شیخ مروازي صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون ابوالحسن جهضم همداني و شیخ ابو الخیر حبشي و محمد ماضري و جوال گر و شیخ ابو اسامه و ابو الحسن سرکي و ابو العباس نسائین و ابو العباس قصاب و غیر از ایشان مشایخ وقت را دیده بود و ویرا نواخته بودند و وی خدمتهای نیکو کرده بود ایشانرا و راحتها رسانیده و شیخ ابو الفرج طرسوسي را دیده بود در رجب سنه [۴۴۱] احدی و اربعین و اربعمایة برفته از دنیا و عمر وي نود و دو سال بود ٭

۴۱۵ شیخ احمد کوفاني قدس سره شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفاني خادم شیخ عمو بودی و پیران بسیار دیده بود و سفر هاي نیکو کرده وی مرا گفت که ما از تو بدانستم که ما کرا دیده ایم یعنی تو ایشانرا شناختهٔ بحقیقت ٭

۴۱۶ ابو الحسن نجّار رحمه الله تعالي شیخ الاسلام گفت که وي درود گري بود در قهندز مردي بشکوه بود و بزرگ کسی ویرا

نمی شناخت وقتی در مکه دیده اند ویرا پنجاه رکوه داری با وی از مریدان وی مرا حکایت کرده از هلال خادم حصری آنکه حصری گفت ـ لا تطلع الشمس الا باذنی ـ شیخ الاسلام گفت که قاضی ابراهیم باخرزی مراگفت که الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا بنده کی بتو رسد گفت انگاه که او را هیچ مانعی نماند که او را از من باز دارد و شیخ الاسلام گفت که مرا دیدار شیخ ابوعلی سیاه روزی نبود اما چون از خرقانی باز گشتم قضا را شیخ عمو را دیدم که از وی باز گشته بود مرا حکایت میکرد از وی و من از خرقانی و ابو علی سیاه مردی بزرگ بود و صاحب سخن و کرامات و ولایت عظیم بوده بمرو شیخ الاسلام گفت که پیر محمد کشور تایب بود صادق ویرا ریاضتها است و وصالها کردی وقتی در وصال بود ومن باوی بودم تا به چهل روز مرا گفتند که وی آنرا هشتاد روز تمام کرد و گفتند که صد روز و الله اعلم مرا گفته بود که اگر برین بپائی در شرق و غرب چون تو نبود شیخ الاسلام گفت که محمد شگرف پیوری بشکوه بود و با دعوی وقوت و ملامت و مرا حکایة کرده شیخ الاسلام گفت که من دو بار بابو سعید ابو الخیر بوده ام و وی دستار خود از سر فرو گرفته و گلیم مصری خود بمن داده و شلغم جوشیده در دهان من نهاده چون به نزدیک وی شدم برای من بر پای خاست تمام و وی مرا تعظیم داشته که اندک کسی را داشتی لیکن مرا با وی نقاری از بهر اعتقاد است و دیگر در طریقت نه طریقت مشایخ وزیدی بعضی از مشایخ رفت با وی نه نیک بودند شیخ الاسلام گفت احمد حضرویه روزی پیش با یزید گفت یا رب امید ما از خویشتن بریده مکن با یزید گفت یا رب امیدهای ما از خویشتن بریده کن

شیخ الاسلام گفت که انچه احمد گفت عام را است و انچه با یزید گفت خاص راست که امید علت است امید برنا موجود بود بریافت امید کي بود ابوبکر دقي گفت - العاقبه والتصوف لا یکون ـ شیخ الاسلام گفت اگر صوفئ احوال خود را متهم کن که دعویست و اعمال خویش را متهم کن که ریاست و اقوال خویش را متهم کن که بي معني است جوانمردي در بادیه مضطرب شد گفت اگر مرا سلامت بیرون آري هرگز ترا یاد نکنم چون از بادیه بیرون آمد کسي ویرا بخانه برد و طعام داد سیر بخورد و بمرد شیخ الاسلام گفت اگر وی بزیستي و یاد نکردی شریعت تباه شدي و اگر یاد کردي عهد تباه شدی صادق بود شغل ویرا کفایت کرد و وی نه از استهزا و خواري گفت که یاد نکنم از ننگ یاد خود او را چنان گفت شیخ ابوعلي سیاه بمرو گفته که از هر چیزی که چیزي بشود چیزي بماند مگر شریعت که چون ازان چیزي بشود هیچ چیز نماند شیخ الاسلام گفت که سخت نیکو گفته است و انچنان است شریعت همگي خواهد و زیادت در شریعت نقصان است شریعت چون آب است آب بمقدار باید اگر بیفزاید ویراني کند و اگر بکاهد سیراب نکند مرتعش گوید که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم شیخ الاسلام گفت معني آنست که حقیقت من درست نیامد با شریعت من صافي نشده عادت شیخ الاسلام چنان بود که هرچه شنیده بودي از خصال حمیده و افعال پسندیده چه در حدیث و چه در حکایات مشایخ البته خواستی که آنرا بکردي و وی گفته است که چون سنتي بشما رسد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم اگر نتوانید که آنرا ورد کنید و دایم بورزید باري یکبار

بکنید تا نام شما را از زمرهٔ سفیان کنند و همچنین از معاملهٔ نیکو و احوال و اخلاق مشایخ که ما را بان فرموده اند که بر پی ایشان بروید و سیرت ایشان گیرید اگر همه نتوانید چیزی بکنید وقتی در راهی میرفتم درویشی سوگند بر من داد که مرا شلواری می باید مرا حکایت آن امام یاد آمد که سوار می آمد درویشی بروی سوگند داد بخدای تعالی که مرا شلوار دهی آن امام از اسپ فرود آمد و شلوار بوی داد مردمان گفتند این چرا کردی که این گدایان همه دروغ سو و زراق اند گفت من دانم اما مرا روا نبود که وی سوگند بخدای بر من دهد و من از وی برگردم و مراد وی ندهم شیخ الاسلام گفت که من نیز آن کار کردم شلوار بآن درویش دادم و بی شلوار مجلس داشتم شیخ الاسلام گفت که من بسیار با جامهٔ عاریتی مجلس کرده ام و بسیار بگیاه خوردن بسر برده ام بسیار خشت زیر سر نهاده ام و آنوقت یاران داشتم و دوستان و شاگردان همه سیم داران و توانگران بودند هرچه من خواستمی بدادندی اما من نخواستمی و برایشان پیدا نکردمی و من گفتمی چرا ایشان خود ندانند که من هیچ ندارم و از کسی چیزی نخواهم من خورد بودم هنوز که پدر من از دنیا دست بداشت و دنیا همه بپاشید و ما را در رنج افگند و ابتدای درویشی و محنت ما ازان وقت بود شیخ الاسلام گفت که من بزمستان جبه نداشتم و سرمای عظیم بود در همه خانهٔ من بوریا یکی بود چندانکه بران خفتمی و نمد پاره که بر خود پوشیدمی اگر پایرا بپوشیدمی سر برهنه شدی و اگر سر را بپوشیدمی پای برهنه ماندی و خشتی که در زیر سر نهادمی و میخی که جامهٔ مجلس برو کردمی و بیاویختمی روزی

عزیزی در آمد مرا چنان دید انگشت در دندان گرفت و در گریه ایستاد ساعتی بود دستار از سرفرو گرفت وبنهاد و برفت شیخ الاسلام گفت که مرا دست رس ان نبود که قاریان مجلس را چیزی دادمی و از کسی نمیخواستمی و بردل من ازان بار می بود شخصی دانیال پیغمبر را علیه السلام بخواب دید که گفت فلان دکان را بعبد الله گذار تا سیم آن قاریان را دهد دانیال آن شغل را به کفایت کرد وآمود سیم آن دکانرا بقاریان میداد شیخ الاسلام گفت که شش من نان بطسوی بود و من سفاناج میخوردم شیخ الاسلام گفت که هرگز در همه عمر خود الله تعالی مرا نیمروز درطلب دنیا ندیده و اکنون برمن میکشایند اما مرا ازان چه اگر نپذیرم کافرباشم و اگر آنرا بر دل من هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم تا بآنوقت که ازان نرستم و بایست آن از من نبردند آنرا برمن نکشادند واگر ملک سلیمان علیه السلام باشد مرا ازان چه هر چیز که من دیده بودم و مرا خوش آمده بود و بایسته وبروزگار بچشم و دل من گذشته بود آن مرا نقد میکنند که میگویم این آنست که من فلانوقت و روز دیده بودم وبردل من گذشته بود آنوقت که مرا بایست آن بود نداد اکنون میدهد ترکی بود که ملازمت مجلس شیخ الاسلام میکرد و بر پس سر شیخ الاسلام مقدار سپری نور میدید روزی با شیخ احمد کوفانی گفت تو آن سپر نور می بینی بر پس سر خواجه گفت می بینم شیخ الاسلام گفت که نمیدید اما برنتافت آنرا که آن ترک چیزی بیند وگوید که من نمی بینم آن ترک بحج رفت و باز آمد پس ازان نور ندید شیخ الاسلام گفت که آن ترک گفت اکنون آن نور نمی بینم سبب چیست گفتم تو اکنون خود را بیامرزیده و خود را بزرگ در چشم

می آري که حج کرده ام و حاجي ام آنوقت خداوند نیاز و تشنا مار بودي شیخ الاسلام گفت که هر کسی را بقي است یعنی معشوقه وقت بهار بت من است که من بهار را درست دارم وقتی هوا گرم شده بود وگلها همه برمیده مرا مي بایست که گل بینم تا چشم من برآساید بگازرگاه مي رفتم در باغچه لاله دیدم مقدار اسکره سخت نیکو که ممکن نبود که بیش ازان لاله بود شیخ الاسلام گفت که وقتی تنگدل بودم صعب در تزر بدر سراي خود نشسته بودم اندیشناک بسبب امری بادی بجست و کاغذکي هشت سو از زیر در فرو افتاد بخط سرخ بران نوشته که فرج فرج شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الخیر تیناتي هشت سال در مکه مجاور بود هیچ سوال نکرد و این صعب بود که کسي که چیزی ندارد در مکه سوال نکند وقتي هشت شبانه روز چیزی نخورده بود بیماري با گرسنگي پیوست سست شد بحیله خودرا بمقام ابراهیم افگند که دو رکعت نماز بگذارد و از سستي در خواب شد الله تعالی را در خواب دید که با وي گفت چه خواهي گفت اشراف بر مملکت گفت بدادم گفت دیگر چه خواهي گفت حکمت گفت بدادم بیدار شد شیخ الاسلام گفت که از اشراف وي بر مملکت یکی آن بود که گفتي بر سرها می بینم بخط سپید که - سعید - و بر سرها می بینم که - شقي - و دیگر گفتي که هرکه از اقلیمی روی بحج نهد ویرا مي بینم شیخ الاسلام گفت که مرا آن نباید که بدانم که شقي کیست که دران چه کرامت باشد که غم هر کسی بباید خورد و من در بد کم بجای آرم اما در خیر زود بجا آورم و بینم و مقام مرد بگویم که مقام وي بنزدیک حق تعالی تا کجاست بیک نگریستن اما شقاوت ندانم و نخواهم که بدانم یعنی اگر خواهم بدانم شیخ الاسلام گفت

که مرا نه بگذارند که جدا کنم اهل ولایات را از دیگران وقتی گفتم که جدا کنم مرا نه بگذاشتند شیخ الاسلام گفت کسی بود که بگوید بفراست و داند که چه میگوید و آنچه میگوید می بیند و این دیدار بفراست ویرا دایم باشد و کس باشد که ویرا این دیدار وقتی باشد و وقتی نباشد و در وقت غلبه و صولت بگوید و بود که آن سخن بر زبان وی برود آن حقیقت باشد و فراست راست و وی ازان آگاه نی بنزدیک شما کدام مه است پس گفت آن پیشینه که آن فراست ویرا دایم است اهل ولایت است و آن بیشتر ابدال و ابرار و زهاد را بود و آن پسینه محقق است که وقت باشد که بر وی پوشیده بود و گاه بود که اشکارا باشد اگر هزل گوید آن حقیقت باشد و اگر در غفلت گوید چون آنرا پاس دارند همچنان باشد که وی گوید جامع مقامات شیخ الاسلام گوید که شیخ الاسلام چنین بود شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن درّاج بآرزوی یوسف بن الحسین به ری آمد از هرکه حال وی پرسید گفت بآن زندیق چه کار داری چون بعد از ماهی بر وی در آمد ویرا گفت هیچ بیت یاد داری گفت دارم بیتی تازی یاد داشت بخواند یوسف بن الحسین در سماع بشورید و طوفان از چشم وی روان شد گفت ای ابو الحسن عجب مدار که ماهی است که در ری میگردی و حال من می پرسی میگویند بآن زندیق چه کارداری از وقت صبح تا این دم قرآن میخواندم اشکی از چشم من نیامد بدین یک بیت که تو خواندی به بین که چه حال ظاهر شده شیخ الاسلام گفت ندانم که از اول ویرا شناخته رنگ ریزی میکرد یعنی تلبیس و نگفت تا انگاه که در غلبه حال بگفت یا خود دران حال غلبه بجای آورد و این مه است ازان پیشین

تفصیل حکمتها و نکتهای که بر زبان شیخ الاسلام گذرانیده اند متعسر بلکه متعذر است بسیاری ازانها که گذشته است و شاید که بعض دیگر بیاید انشاء الله تعالی و اینجا برین مقدار اقتصار افتاد وفات وي روز آدینه بوده است بست و دویم ماه ذی الحجه سنه [۴۸۱] احدی و ثمانین و اربعمایة و عمر وي هشتاد و چهار سال بوده •

۴۱۷ شیخ ابو اللیث پوشنجي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که لیث پوشنجه بزرگ بوده و عارف پای برهنه رفتي وي گفته که از پوشنك بهراة آمدم بآن سبب آنجا بماندم که بخیابان میگذشتم بر گورستان زني بگوري باز نشسته بود میگفت جان مادر یگانهٔ مادر اران مرا حالي پیدا شد شیخ الاسلام گفت که ابو وایل شقیق بن سلمة الکوفي از بزرگان تابعین است نوحه بشنیدي و بگریستي یکي ازین طائفه گفته است - التلذذ بالبکاء ثمن البکاء - شیخ الاسلام گفت که باز مانده از صحبت تو از اشک حسرت و لذت می یابد یا بنده تو چه یابد قبر ابو الیث پوشنجه بخیابانست چون وي برفت او را یاران بودند برسر قبر وي خانکي ساختند وبر بام خانه چهار طاقکي و دران می بودند تا یکیک میرفتند و پهلوي وي دفن میکردند رحمهم الله تعالی شیخ عمو میگفت که این قبر فلان نارفروش است و این آن فلان و بمن می نمودی قبر ویرا و یاران ویرا شیخ الاسلام را خوش می آمد و مي پسندید موافقت واستقامت ایشانرا وگفت که محمد عبد الله گاذر گفت که همه نیکوي که خود را مي بینم سبب آن دانم که لیث پوشنجه با من رازی کرد مزهٔ آن در حلق من فرو شده لیث پوشنجه وقتي در رود

هراة غرق شد می طپید گفت الهي اکنون مرا گرفتي برلب آمدن ندارم اگر مرا سلامت بیرون آري سه بار ترا سورة قل هو الله بخوانم گفت ازان برستم نه سالست تا در آنم که بخوانم نمی توانم هرکه گویم احد مولی گوید نه آنم که تو میگوئي داني که احد کیست مرا باز بسر برد ٭

۴۱۸ محمد بن عبد الله کاذر هروي رحمه الله تعالی بزرگ بوده است ازینقوم در هراة و صاحب کرامات ویرا در تاریخ آورده اند - وهو محمد بن عبد الله القصار الهروي من قدماء مشایخ هراة من افتی المشایخ في وقته واحسنهم هدیا و خلقا و طریقة - و خواجه ابو عبد الله بو ذهل بوی ارادتي داشت عظیم و برای وي کارها کرده بود وقتی ویرا گفت خواجه این همه میکني آخر تو مرا بدر شهر بیرون خواهي کرد گفت من گفت تو روزگاري بر آمد و وی رئیس هری بود محمد عبد الله کازر سخن نیکو گفتي در معاملت و ترک دنیا و در دلها اثر میکرد و مردمان دست از دنیا بداشتند و از املاک خود بیرون آمدند خواجه ابو عبد الله ویرا از شهر کسیل کرد و گفت بباید رفت از شهر بحوالي شهر هرجائیکه خواهي میرو که سخن تو مردمانرا زیان میدارد یعنی چون مرد دست از دنیا بدارد سیم سلطان بریده گردد و خواجه ابو عبد الله بو ذهل چهار سال خدمت شبلي کرده بود بي سوال وصالي عظیم بر وی نفقه کرده شبلي ویرا جواد خراسان گفتي و خود وي حافظ بود و ثقه و مُکثِر ٭

۴۱۹ قُر بَنّج رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی پیری بود و درویش بزرگ و خداوند ولایت و فراست هم بگاذر گاه ما در قبر است روزی خواجه ابو عبد الله بو ذهل بوی رسید گفت پسر

بو نعلکی بود که ترا فرو نشانند و مرا بر نشانند خواجه هشیار بود دانست که مرد بزرگ است گفت ای شیخ نتواند بود که ترا برنشانند ومرا فرو نشانند گفت پسر بو نعل مرنج چه مزه داشته باشد که مرا برنشانند وترا فرو نشانند یکهفته براَمد که امیر خراسان ویرا بگرفت وبقلعه قلاة برد و در طاقي كرده در بر آورد تا انجا برفت ٭

۴۲۰ خواجه خیرچه رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که خیرچه غلامي بوده به کازرگاه در قبر است خواجه وی از وی چیزها میدید وکرامات عظیم از وي مشاهده میکرد وي را ازاد کرد بکازرگاه آمد و انجا خانکي ساخت و مقام کرد شیخ الاسلام گفت که من پسر خواجه ویرا دیده ام و مرا از وی حکایت کرده وی گفت که وقتی مردمان باران طلبیدند دعا کرد باران بارید سیل آمده بود و وی بر سر تل سنگی شده بود و میگفت خداوندا هر کرا سیم باید سیم ده و هر کرا زر باید زر ده و هر کرا غلام و زمین وهرچه بباید بده خیرچه را همین تو بس شیخ الاسلام گفت که حال آن کرا محل غیرت است اما اختیار حق سبحانه بندگانرا نه به سبب وعلت است بلال را با انکه غلامی بود حبشي بخواند و بوجهل و عتبه و شیبه را که سادات مکه بودند براند وی چه کرد و ایشان چه کردند هیچ همه بعنایت و قسمت او باز بسته است و کسی را دران سخن نرسد شیخ الاسلام گفت چون کسی بیمار بودی یا دردی داشتی بخیرچه شدی تا وي الحمد برخواندي وبدمیدي و در حال راحت پدید آمدی وقتی دانشمندی را درد دندان بود بوي شد الحمد لله بخواند وبدمید به شد آن دانشمند گفت خیرچه الحمد نه راست میخوانی آنرا بر تو راست کنم گفت نه تو دل

خود را راست کن في الحال درد بروي مستولي شد پس تضرع نمود باز الحمد خواند درد ساکن شد و شفا یافت شیخ الاسلام گفت که من از خرقاني الحمد لله شنیدم که وی امی بود الحمد نمی توانست گفت و وی سید و غوث روزگار بوده است •

۴۲۱ ابو عبد الله احمد بن عبد الرحمن بن نصر المالیني قدس سره وي از صوفیان مشایخ هراة است از اقران شیخ عمو باوي حج اسلام کرده بود مشایخ حرم را دیده و صحبت داشته عالم بوده به علوم ظاهر و باطن و در زهد و توکل و ورع یگانهٔ روزگار در تجرید و ترك دنیا سخن کردي و سخن ویرا در دلها اثر تمام بودي صاحب کرامات و ولایت بوده یکی از اصحاب وي عبد الله بن محمد بن عبد الرحیم بوده است وی گفته که شیخ من ابو عبد الله احمد نصر روزی مرا گفت برو بمکه و فلانکس را بگوي که چنین وچنین کن من گامی چند برداشتم خود را بمکه یافتم و آن پیغام بگذاردم بدان کسي که گفته بود پیش از نماز بنزدیك شیخ باز آمدم انوقت که انجا رسیدم خواستم که حج گذارم آنکس که پیش وي رفته بودم گفت برو سخن شیخ را خلاف مکن و اگر نه باز نتواني گشت وسه ماه در راه بماني - و قبر وي در مالین هراة است شیخ الاسلام در اوایل حال بسیار بزیارت وی رفتی •

۴۲۲ ابو نصر بن ابي جعفر بن ابي اسحق الهروي الخانجه بادی قدس سره و قیل ابو نصر محمد بن احمد بن ابي جعفر عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و نقیه روزگار و باصل از کرمان بوده است و سبب توبهٔ وي آن بود که روزي شخصي فتوی آورد که چه فرمایند ایمه دین درین مسئله که شخصي در جواني چوبي چنگ از روي غضب بر دراز گوشي زد آن دراز گوش روي باز پس کرد و گفت

طبي خواجه این خشم نیز بر مظلوم رانده گیر اما فردا از عهدهٔ این خشم راندن چون بیرون خواهی آمد اکنون بست سال است که آن شخص میگرید وحالا آب چشم وی بخون بدل شده است حکم طهارت و نماز وی چون باشد چون ابو نصر این فتوی بخواند از هیبت آن سخن بیهوش شد چون بهوش آمد احرام صحبت آن شخص بست چون بمنزل وي رسید وي دران گریه و اندوه از دنیا رفته بود پیری دید با روي نوراني و موی سفید و خون از دیدهٔ وی دویده و بر روي وي خشك شده اما می خندید ابو نصر را از خندهٔ وي عجب آمد تکفین و تجهیز وی کردند و نماز گذاردند چون ابو نصر ازانجا باز گشت گریان پیری بوی رسید گفت ای خواجه چرا میگریی مگر آیتي از کتاب الله بتو رسیده است که بان کار نکرده اما این گریستن تو بگریستن دامن سوختگان مي ماند نه دل سوختگان چون آن پیر این بگفت وبگذشت شیخ ابونصررا درد بر درد وسوز بر سوز بیفزود و از هرچه دران بود بیرون آمد و سفر و سیاحت پیش گرفت و گویند که سیصد پیر را خدمت کرد و صحبت خضر علیه السلام دریافت در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر آنها ریاضت کشید و عبادات کرد در آخر بهراة مراجعت کرد و عمر وی بصد و بست و چهار سال رسید و در سنه [۵۰۰] خمسمایة از دنیا برفت و قبر وی در خانچه‌باد است ـ یزار و یتبرك به *

۴۲۳ سلطان مجد الدین طالبه قدس الله روحه گویند که وی از اهل عسکر بوده در ترك و تجرید و توکل یگانهٔ بوده درویش محمد چرکر که یکي از ابدال بوده درجامع هراة بسر می بردی روزي درمسجد خفته بود که کوزهٔ آب وی ریخته بود خادم مسجد

آن جا رسید پنداشت که وي بول کرده است ویرا چنان بزد که اعضاي وی مجروح گشت چرکر آهي بزد وبیرون برفت مسجد از چوب بود آتشي پیدا شد و مسجد بسوخت و ازانجا ببازاري که آنرا ببازار جمله فروشان گفتندی در آمد سلطان مجد الدین طالبه را ازان خبر کردند در عقب چرکر روان شد چون بوی رسید گفت چرکر شهر مسلمانانرا چرا میسوزی چرکر باز گشت و آب چشم خود بر آتش افگند آتش فرو مرد و این رباعي بگفت • شعر •

آن آتش دوشین که بر افروخته بود
او سوختن از دل من اموخته بود
گر آب دو چشم من ندادی یاری
چه جمله فروشان که هري سوخته بود

گویند که وقتي سیل آمد نزدیک شد که هراة را ببرد خبر بسلطان مجدالدین طالبه بردند گفت خرقهٔ مرا پیش سیل نهید چنان کردند في الحال سیل باز گشت امام فخر الدین رازي رحمه الله تعالی در وقت وي بوده است و بصحبت وی تقرب و تبرک جستي چون ویرا وفات رسید در اندرون شهر هراة درمیان درب خُشک و فیروزاباد دفن کردند و شیخ محمود أشنوی رحمه الله تعالی که صاحب رسالهٔ غایة الامکان في معرفة الزمان و المکان است درگنبذ مقبرهٔ وی مدفون است و این شیخ محمود از اصحاب وتلامذهٔ مولانا شمس الدین محمد بن عبد الملک دیلمي است رحمه الله تعالی که از اکابر مشایخ و محققانست و سخن در حقیقت زمان و تحقیق آن چنانکه در مصنفات وی مذکور است در مصنفات دیگران کم یافته شود •

۴۲۴ ابو عبد الله مختار بن محمد بن احمد الهروي رحمة الله

علیه وی از بزرگان مشایخ هراة است جامع بوده میان علم ظاهر و علم باطن صاحب کرامات و ولایت بوده است گویند که در لوح قبر وی چنین یافته اند که در سنه [۲۷۷] سبع و سبعین و مائتین برفته از دنیا وی گفته است که طعام چنان خورکه تو اورا خورده باشي نه او ترا که اگر تو اورا خوري همه نور شود و اگر او ترا خورد همه دود گردد و جامه چنان پوش که رعونت و فخر و خیلا را در نهاد تو بسوزد نه انکه آتش آن علتها را برافروزد وهم وی گفته که در هر کار که باشي چنان باش که اگر عزرائیل ترا در یابد ازان کار ترا بکاری دیگر نباید شد و در آن کار همه حالات تو با تو باشد اگرچه طعام خوردن باشد یا عمل مباح و باید که در باطن خالصا لله بود و نیت تو دران فعل رضای حق بود سبحانه ونگاه داشت شرع وهم وي گفته که اصل عبودیت آنست که چنان باشي بظاهر که ازتو همه شرع ظاهر بود و چنان باشي بباطن که در تو یاد غیر را گنجای نبود و ویرا اصحاب بسیار بودند همه صاحب کرامت و ولایت چون ابو علي بن مختار العلوي الحسیني قدس سره وازوی کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار منقول است و وي بسید امام مشهور بوده و قبروی در پایان پای ابو عبد الله مختار است و چون فقیه ابو عثمان مرغزي رحمة الله علیه که از غایت شوق و سوختگي ویرا شرق سوخته میگفته اند و وي را وقایع غریب و عجیب بوده است گویند که آنروز که سید امام را در هراة وفات رسید وي در مروالروذ بود ویرا آنجا درباطن مصیبتی عظیم افتاد چنانکه بیطاقت شد و بهراة آمد گفتند که در همان وقت سید امام وفات یافته بوده است و اضطرابیکه درباطن وي پیدا شده بوده است بسبب آن بوده است و چون شوق

سوخته رحمة الله تعالی علیه وفات یافت ویرا در گورستان خانجهاباد در پایان پای عبد الواحد بن مسلم در خاک کرده اند رحمهم الله تعالی ٭

۴۲۵ شیخ ابو ذر بوزجانی رحمة الله تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که بو ذر بوزجانی را دیده بود میانی کورگیر گفت که در بوزجان مرا رنج عظیم رسید و طلب بسیار کردم تا ویرا یافتم و دیدم که بو ذر خداوند کرامات ظاهر بوده گویند که در بوزجان مدرسهٔ بود که شیخ ابو ذر ساکنان آنرا اولیا میخواند یک روز بر در آن مدرسه خسپیده بود خادم مدرسه بیرون آمد گفت اولیا در چه کارند خادم گفت امروز خوردنی نیافته اند دران مدرسه درخت توت بود خادم را گفت برو وآن درخت را بیفشان خادم آندرخت را بیفشاند هر برگ که بیفتاد زر خالص بود پیش شیخ آورد گفت برو برای ایشان طعام بخر روزی سبکتکین پدر سلطان محمود که وفات وی در سنه [۳۸۷] سبع و ثمانین و ثلثماية بوده است٭ بدیدن وی آمده بود ویرا نصیحتهای درشت کرد سلطان محمود هنوز کودک بود ویرا پیش وی آوردند بسیار لطف نمود و ویرا در کنار خود نشاند و از اشعار وی است ٭ شعر ٭

یعرفنا من کان من جنسنا ٭ و سایر الناس لنا منکرون

و هم از اشعار وی است ٭ شعر ٭

تو بعلم ازل مرا دیدی ٭ دیدی انکه بعیب طریدمی
تو بعلم آن ومن بعیب‌همان ٭ ردمکن انچه خود پسندیدمی

وفات وی در سنه [۳۸۷] سبع و ثمانین و ثلثماية بوده است ٭

۴۲۶ شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس سره کنیت وی

ابو نصر احمد بن ابي الحسين است وري از فرزندان جرير بن عبد الله البجلي است رضي الله عنه كه در سال وفات رسول الله صلى الله عليه وسلم ايمان آورد است - قال رضي الله عنه ما حجبني رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم منذ اسلمت ولا رآني الا تبسم في وجهي - و بسيار بلند قامت و با جمال بوده است و امير المؤمنين عمر رضي الله عنه ويرا بوصف اين امت نام نهاده است حضرت شيخ را حق سبحانه و تعالى چهل و دو فرزند داده بوده است سي و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات وي چهارده پسر و سه دختر باقي مانده بوده اند و اين چهارده پسر همه عالم و عامل و كامل و صاحب تصنيف و صاحب كرامات و صاحب ولايت و مقتدا و پيشواى خلق بوده اند وري امي بوده است و در سنه بست و دو سالگي توفيق توبه يافته و بكوه رفته و بعد از هزده سال رياضت در چهل سالگي ويرا درميان خلق فرستاده اند و ابواب علم لدني بروی كشاده زيادت از سيصد تاي كاغذ در علم توحيد و معرفت و علم سر و حكمت و روش طريقت و اسرار حقيقت تصنيف كرده است كه هيچ عالم و حكيم بران اعتراض نكرده است و نتوانسته و اين تصنيفات همه بآيات قرآن و اخبار رسول صلى الله عليه وآله وسلم مقيد و مويد است حضرت شيخ قدس سره در كتاب سراج السايرين آورده است كه بست و دو ساله بودم كه حق عز شانه بلطف و كرم خود مرا توبه كرامت كرد و چهل ساله بودم كه مرا بميان خلق فرستاد و اكنون شصت و دو ساله ام كه اين كتاب را بفرمان جمع ميكنم تا اين غايت صد و هشتاد هزار مرد است كه بر دست ما توبه يافته اند و بعد ازان بسيار سال ديگر زيسته اند شيخ ظهير الدين عيسى كه يكى از فرزندان ايشانست در كتاب رموز الحقايق آورده است كه تا آخر عمر

بدست پدرم شیخ الاسلام احمد قدس سره ششصد هزار کس توبه کرده
اند و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده اند شیخ ابو سعید ابوالخیر
را قدس سره خرقهٔ بود که دران طاعت کردي و چنین گویند که
آن خرقه از ابو بکر صدیق رضي الله عنه میراث مانده بود مشایخ
را تا نوبت شیخ ابو سعید رسیده ویرا نمودند که آن خرقه را باحمد
تسلیم کن فرزند خود شیخ ابو طاهر را وصیت کرد که بعد از وفات
من بچندین سال جواني نو خطه بلند بالا بچشم ازرق بنام احمد از در
خانقاه تو در آید و تو درمیان یاران نشسته باشي بجای من زنهار
که این خرقه بوی تسلیم کن چون کار شیخ بآخر رسید شیخ ابو
طاهر را آرزوي آن بود که ولایتیکه حضرت شیخ را بود بوی
سپارد شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتیکه شما طمع میدارید بدیگری
سپردند و علم شیخي ما بر در خراباتي زدند و کاریکه ما را بود
بدو تسلیم کردند کس ندانست که حال چیست تا آنکه بعد از
چند سال از وفات شیخ شبی شیخ ابو طاهر در خواب دید که
شیخ ابو سعید با جمعي از یاران بتعجیل میرفت ابو طاهر پرسید
که یا شیخ چه تعجیل است شیخ گفت تو نیز برو که قطب الاولیا
میرسد شیخ ابو طاهر خواست که برود بیدار شد دیگر روز شیخ
ابو طاهر در خانقاه نشسته بود جواني بآن صفت که شیخ گفته
بود در آمد شیخ ابو طاهر در حال بدانست و ویرا اعزاز بسیار
کرد اما چنانچه مقتضای بشریت است اندیشناك شد که
خرقه پدر را چون از دست دهم آنجوان گفت اي خواجه در امانت
خیانت روا نباشد خواجه ابو طاهر را وقت خوش شد بر خاست
و آن خرقهٔ راکه شیخ ابو سعید بدست خویش بر سر میخي نهاده

بود وتا آنروز آنجا بود بیاورد و بسر آنجوان فرو انداخت و گویند که آن خرقه را بست و دو تن از مشایخ پوشیده بودند و در آخر بشیخ الاسلام احمد حواله شد بعد ازان هیچکس ندانست که آنخرقه کجا شد بزرگان گفته اند که چهل مرد ولي شدند که ارادت ایشان بشیخ بود قدس الله تعالی سره ازانجمله یکي شیخ الاسلام احمد بود و یکي خواجه ابو علي و همانا که مراد ابو علي فارمدي است و هردو معروف و مشهور شدند در عالم ویکي ازینطائفه گفته که خواجه ابوعلي را بر خاطر ها واقف کردند و باظهار آن ماذون نبود و شیخ الاسلام احمد را هم بر خاطر ها واقف کردند و هم بر ظاهر ها حاکم و باظهار آن ماذون بود از حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند که ما مقامات مشایخ شنیده ایم و کتب ایشان دیده از هیچکس مثل این حالات که از شما ظاهر میشود ظاهر نشده است فرمود که ما در وقت ریاضت هر ریاضت که دانستیم که اولیای خدایتعالی کرده بودند بجای آوردیم و بران مزیدی نیز کردیم حق سبحانه وتعالی بفضل وکرم خود هرچه پراگنده بایشان داده بود بیکبار باحمد داد در هر چهار صد سال چون احمد شخصي پدید آید که آثار عنایت ایزد تعالی در بابه او این باشد که همه خلق ببینند ـ هذا من فضل ربي ـ جامع مقامات حضرت شیخ الاسلام گوید که از بدایت حال ایشان سوال کردم فرمودند که من بست و دو ساله بودم که حضرت حق سبحانه وتعالی مرا توبه کرامت فرمود و سبب توبه من آن بود که چون نوبت دور اهل فسق و فساد بمن رسید شحنه نامق غایب بود و حریفان دور طلب داشتند من گفتم شحنه غایب است چون باز آید دور بدهم حریفان گفتند ما ترقف نمیکنم

شاید که او دیر تر آید گفتم مهلت چون باز آید اگر مضایقه کند دوری دیگر بدهم چون شحنه باز آمد مضایقه کرد و دور دیگر طلب داشت چون بوثاق من آمدند و طعامی بکار بردند کس بخمخانه رفت تا خمر آرد تمام خمها تهی یافت و دران خمخانه چهل خم بود تعجبها کردم تا این چه تواند بود و آن حال از حریفان نهان داشتم و از جای دیگر خمر آوردم و در پیش ایشان نهادم و من بتعجیل تمام دراز گوشی در پیش کردم و بجانب رز روان شدم که آنجا خمر داشتم تا زود تر بیارم برفتم و دراز گوش بار کردم دراز گوش در رفتن کندی میکرد و من ویرا سخت می رنجانیدم تا زود تر باز آیم که دل بحریفان معلق داشتم ناگاه آواز سخت بگوش من رسید که احمد این حیوان را چرا رنجه میداری ما او را فرمان نمیدهیم تا برود از شحنه عذر میخواهی قبول نمیکند از ما چرا عذر نمیخواهی تا از تو قبول کنیم روی بر زمین نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد ازین هرگز خمر نخورم فرمان ده این دراز گوش را تا من بروم تادر روی آنقوم خجل نکردم در حال دراز گوش روان شد چون خمر پیش ایشان بردم قدحی پیش من داشتند گفتم من توبه کرده ام ایشان گفتند احمد بر ما می خندی یا بر خود الحاح میکردند ناگاه آوازی بگوش من رسید که یا احمد بستان و بچش و ازین قدح همه را بچشان بستدم و بچشیدم شهد شده بود بامر حق سبحانه و تعالی و همه حاضرانرا بچشانیدم در حال توبه کردند و از هم پراگندیدند و هرکسی روی بچیزی نهاد و من زاله وار روی بکوه آوردم و بعبادت و ریاضت و مجاهدت مشغول شدم چون بچندی در کوه بودم در خاطر من دادند که احمد راه حق چنین روند که تو میروی قومی صاحب فرمان

رها کردۀ که حق ایشان در ذمۀ تو واجب است و ایشان را ضائع گذاشتۀ بعد ازان خاطري دیگر در آمد که در خانۀ تو بیرون از چیز های دیگر چهل خم است که دران خمر بوده است هرچه دارند گو بر خود خرج کنند چون دانستی که چیزي دیگر نماند انگاه بغمخوارگي ایشان مشغول شو چون ساعتی بر آمد بخاطر من فرود آوردند که یا احمد نیکو روندۀ باشي در راه حق سبحانه و تعالی که توکل بر خم خمر میکني راه غلط کردۀ چرا توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی نکني تا او صاحب فرضان ترا از خزانۀ فضل خود روزي رساند که رازق بر حقیقت اوست تو تکیه بر خم خمر کني نیکو باشد مقرائي عظیم بر سر من زد بیخود از کوه در آمدم و در خانه رفتم و عصا در گردانیدم و خمها را شکستن گرفتم شحنه ده را خبر کردند که احمد از کوه در آمده است و جنوني بر وي غالب شده خمها می شکند و مي ریزد شحنه کس فرستاد و مرا از خانه بیرون آورد و در پایگاه اسپان باز داشت من بر سر اخُر اسپان بنشستم و دست برهم میزدم و این بیت میگفتم

• شعر •

اشتر بخراس می بگردد صد گرد • تو نیز بهر دوست گردمي در گرد

اسپان سر از علف بر داشتند و سر بر دیوار زدن گرفتند و آب از چشم های ایشان روان شد ستوربان بدید برفت و شحنه را گفت دیوانه را آورده اید و در پایگاه اسپان باز داشته اید تا اسپان جمله دیوانه شدند و دهان از علف بر داشتند و سر بر دیوار میزنند شحنه آمد و مرا بیرون آورد و از من عذرها خواست من بجانب کوه باز گشتم و چند سال بیرون نیامدم و حق تعالی از خزانۀ فضل خویش هر بامداد هریک از صاحب فرضان مرا یکمن گندم بدادمي که در زیر بالین ایشان پیدا

آمدی چنانکه همه را کفایت کردمی واگر مهمانانی نیز رسیدندی همه را فرا رسیدمی بلکه چیزی بسر آمدی خواجه ابو القاسم گرد مردمی بزرگ بوده و مالدار و با خیر وی گفته که مرا حالی نه افتاد که هرچه داشتم بکلی از دست من برفت حال من باضطرار رسید عیال بسیار داشتم و هیچ کسب نمی دانستم پیوسته بخدمت علما و مشایخ و مزارها میرفتم و استمداد همت میکردم که طاقت احتیاج بخلق نداشتم روزی در مسجد نشسته بودم عظیم تنگدل پیری در آمد و دو رکعت نماز گذارد پس بنزدیک من آمد و بر من سلام کرد هیبت عظیم ازو بر من مستولی شد که بس نورانی و مهیب بود پس پرسید که چرا تنگدلی قصهٔ خود را با وی گفتم گفت احمد بن ابی الحسن را که درین کوه است می شناسی گفتم مرا دوست دیرینه است گفت برخیز و بنزدیک وی رو که مردی صاحب کرامات است باشد درد خود را ازو درمان یابی روز دیگر برخاستم و پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد و پرسید که حال تو چیست گفتم مپرس و قصهٔ خود بازی گفتم فرمود که چند روز است که خاطر ما بتو می کشید دانستم که ترا کاری افتاده است برو خاطر مشغول مدار که حق تعالی سهل گرداند قبول کردم که امشب در وقت مناجات بر حضرت حق تعالی عرض دارم تا چه جواب آید روز دیگر بامداد بخدمت او رفتم چون چشم مبارک او بر من افتاد گفت پیشتر آی که حق سبحانه وتعالی کار تو راست آورد پس فرمود که هر روز کفاف ترا چند باید گفتم چهار دانگ فرمود که هر روز چهار دانگ ترا بران سنگ حواله کردند می آی و می بر و بعضی از افاضل دوران زمان ما گفته است

• شعر •

بوالقاسم گرد شد چویکسر مضطره یکشان برو کرامت احمد در
کردند حوالهٔ کفافش بحجر ه هرروز چهار دانگ می آئي و بیر
پیش آن سنگ رفتم پارهٔ زر دیدم از سنگ بیرون آمده برداشتم
و بخدمت شیخ رفتم و گفتم من پیرشده ام و اطفال خورد دارم چون من
نمانم حال چگونه بود فرمود تا خیانت نه کنند از فرزندان تو هرکه بیاید
بردارد بعد از وی مدتی فرزندان می بودند چون یکي از فرزندان او
خیانت کرد دیگر نیافتند وقتی حضرت شیخ را عزیمت هراة شد چون
بده شکیبان رسید جمعي از بزرگان که همراه بودند پرسیدند که
حضرت شیخ بهراة خواهند آمد شیخ فرمودکه اگر برندمی که مشایخ
ماضي شهرهراة را باغچهٔ انصاریان گفته اندایں خبر بجابربن عبد الله
رسید گفت که ما برویم و شیخ الاسلام احمد را بر دوش گیریم و بشهر
آریم پس فرمود تا محفهٔ پدر وی شیخ الاسلام عبد الله انصاري را قدس
سره بیرون آوردند و در شهر منادي کردند که همه اکابر باستقبال شیخ
الاسلام احمد بیرون آیند چون بده شکیبان رسیدند و بخدمت حضرت
شیخ در آمدند ونظر مبارک وی بر ایشان افتاد برجاي خود نماندند
وحالتهای عظیم پیدا آمد روز دیگر محفهٔ در آوردند و استدعا کردند
که قرار برانست که شما را بر دوش بشهر بریم کرم فرمایند و در محفه
نشینند حضرت شیخ اجابت کرد ودر محفه نشست و دو بازوی پیش
محفه را شیخ جابر بن عبد الله و قاضی ابوالفضل یحیی بر گرفتند
و دو بازوی پس را امام ظهیر الدین زیاد و امام فخر الدین علی
هیصم بر گرفتند و روان شدند و هیچکس دیگر نمیدادند حضرت
شیخ خاموش مي بود تا ساعتي برفتند پس فرمود که محفه را
بنهید ما سخني بگویم چون محفه را بنهادند فرمود که شما میدانید

که ارادت چیست گفتند که بفرمائید گفت ارادت فرمان برداری
است همه گفتند بلی فرمود که چون چنین است شما سوار شوید
تا دیگران محفه بردارند تا هرکسی را نصیبی باشد اکابر سوار شدند
و دیگران محفه برگرفتند چندان خلق از شهر و روستا آمده بودند که
بسیار کس بود که نوبت محفه برداشتن بوی نرسید چون بشهر رسیدند
در خانقاه شیخ الاسلام عبد الله انصاری نزول فرمودند در شهر هراة
مردی بود نام وی شیخ عبد الله زاهد مدت سی سال روزهٔ وصال
داشته مشهور و معروف بود و صاحب قبول و یکی از خواجگان
فرزند خود را از راه ارادت بحکم وی کرده بود و دوازده سال در خانهٔ
وی بکر مانده بود چون شیخ الاسلام احمد بهراة رسید آن زاهد
ضعیفهٔ خود را گفت که جامهٔ من بیار تا به نزدیک شیخ احمد روم
که میگویند مردی بزرگ است تا بنگرم که حال او چیست ضعیفه
گفت زینهار اگر از راه امتحان خواهی رفت مرو که او نه آنمرد
است که تصور کردهٔ اگر در دل داری که آنچه او فرماید فرمان
بری و بجای آری برو و اگر نه گرد او مگرد که زیان کنی زاهد
گفت برو جامه بیار که تو ندانی جامه در پوشید و بخدمت
حضرت شیخ آمد و سلام کرد حضرت شیخ جواب داد و فرمود که
چون عزم سلام ما کردی میدانی که ان عورت با تو چه گفت
فرمان خواهی برد زاهد گفت چون راست میگوی چون فرمان
نبرم فرمود که باز گرد و گذر بر کوی سنگین کن بر دوکان
محمد قصاب مروزی گردانی گوشت بر تخته است بستان
و قدری دوشاب و روغن از بقال بستان و در دست گیر و بخانه
بر که ـ من حمل سلعته فقد برئ من الکبر ـ بگوی تا

ازان گوشت قلیه سازند و ازان روغن و دوشاب شیرینی کنند و با آن عورت افطار کن و انچه درین دوازده سال بر تو واجب بوده است و بجای نیاوردئی بجاي آور و بحمامی فرو رو و غسلی برار هم در ساعت هرچه ازچندین سال طالب آن بودۀ و نیافتهٔ اگر ترا حاصل نیاید بیا دامن احمد بگیر تا از عهدهٔ آن بیرون آید چون شیخ این سخن بگفت زاهد با خود گفت که مرا کاری میفرماید که در وسع من نیست و من درین سی سال درخود هیچ قوت ندیده ام با زن بکر بچه قوت دخول کنم حضرت شیخ دانست که زاهد چه مي اندیشید فرمود که برو سهل باشد مترس اگر حاجت افتد از احمد مدد خواه زاهد برخاست و انچه شیخ فرموده بود بجای آورد و قلیه و حلوائي ساختند و باهم افطار کردند درمیان طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا آمد و خاست که بمعاشرت مشغول شود زن گفت چندان توقف کن که از طعام به پردازیم چون از طعام فارغ شدند زاهد خواست که بمباشرت پردازد درخود قوت آن نیافت از حضرت شیخ استمداد کرد شیخ درمیان جمع نشسته بود تبسم فرمود و گفت یا زاهد کار را باش و مترس که راست آید زاهد را مقصود بحصول پیوست چون روی بحمام نهاد و غسل تمام کرد در ساعت هرچه درون چهار دیوار شهر بود تمامي بروی کشف شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که احمد را چه جرم چون همت تو بیش ازین چهار دیوار نبود اگر عوض چهار دیواز شهر چهار دیوار دنیا بودی کشف شدی روزي حضرت شیخ را از خانقاه شیخ الاسلام عبد الله الانصاری رحمه الله تعالی علیه بدعوتي مي بردند چون خادم کفش شیخ را راست بنهاد شیخ فرمود که ساعتي توقف باید کرد که کاری در پیش

است بعد از ساعتی ترکمانی با خاتون خود در آمد و پسر دوازده
ساله در غایت جمال اما بدو چشم نابینا درآوردند و گفتند ای شیخ
حضرت حق سبحانه و تعالی مارا مال و نعمت بسیار داده است و فرزند
بیش ازین نداریم و حق تعالی ازوی هیچ دریغ نداشته است مگر
روشنائی چشم ویرا در اطراف عالم گردانیدیم هرجا بزرگی و مزاری و
طبیبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ فایده نداشت مارا چنان معلوم شده است
که هرچه از خدایتعالی درمی خواهی راست میشود اگر نظری درکار
فرزند ما کنی تا چشم وی روشن شود هرچه داریم فدایتو کنیم و ما بنده
و مولی تو گردیم و اگر مقصود ما حاصل نشود خود را درین خانقاه بر
زمین میزنیم تا هلاک شویم شیخ فرمود که عجب کاریست مرده
زنده کردن و نابینا بینا گردانیدن و اکمه و ابرص را علاج کردن معجزه
عیسی است صلوات الرحمن علیه احمد کیست این حدیث است پس
برپای خاست و روان شد مرد و زن خود را درمیان سرای بر
زمین زدن گرفتند چون بمیان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم بر
وی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت (که ما کنیم ما) چنانچه چند کس
از ایمه که حاضر بودند آنرا شنیدند پس حضرت شیخ باز گشت و
بخانقاه در آمد و بر کنار صُفّه بنشست فرمود که آن کودک را
پیش من آرید آوردند و هر دو ابهام را بر دو چشم کودک بنهاد و بکشید
و گفت - أنظر باذن الله عز و جل - کودک در حال بهر دو چشم
بینا گشت بعد ازان جمعی از ایمه سوال کردند که اول بر زبان
مبارک شما گذشت که احیاء موتی و ابرای اکمه و ابرص معجزهٔ
عیسی علیه السلام است و بار دوم بر زبان شما رفت که (ماکنیم ما) این
دو سخن چون بهم راست آید شیخ فرمود که انچه که اول گفته شد سخن

احمد بود و جز آن نتواند بود اما چون به دالان رسیدیم بصر ما فرو دادند که احمد باش مرده را زنده عیسی میکرد و ابراء اکمه و ابرص عیسی میکرد آن (ما کنیم ما) بانگ برمن زدند و گفتند باز گرد که روشنائی چشم آن کودک در نفس تو نهادیم این حدیث بردل من چندان زور آورد که بزبان بیرون آمد پس ان قول وفعل همه از حق بود اما بردست و نفس احمد ظاهر شد روزی اکابر هراة برحضرت شیخ درآمدند و میان ایشان در توحید و معرفت سخنی میرفت شیخ فرمود که شما بتقلید این سخن میگوئید ایشان ازین سخن عظیم متغیر شدند وگفتند که ما هر یک را بر اثبات هستی صانع جلشانه هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلد می خوانی شیخ فرمود که اگر هرکدام ده هزار دلیل حفظ دارید که جز مقلد نیستید ایشان گفتند ما را برین سخن برهانی باید شیخ خادم را فرمود که سه دانهٔ مروارید و طشتی حاضر کن حاضر کردند شیخ با ایشان فرمود اصل این مروارید چه بوده است گفتند قطرات باران نیسانی که صدف گرفته است ودر حوصلهٔ وی بقدرت حق سبحانه تعالی مروارید شده شیخ الاسلام ان مروارید ها را در طشت افگند و فرمود که هرکه از سر تحقیق روی فرا این طشت کند و بگوید که بسم الله الرّحمن الرّحیم این هرسه مروارید آب گردد و در یک دیگر دود او محقق باشد ائمه گفتند این عجب باشد شما بگوئید شیخ فرمود که نخست شما بگوئید چون نوبت بمن برسد من نیز بگویم ایشان بنوبت بگفتند مروارید ها همچنان برقرار بود چون نوبت بشیخ رسید حالتی بر وی ظاهر شد روی فرا طشت کرد گفت بسم الله الرّحمن الرّحیم هر سه مروارید آب گشت و در یکدیگر دوید و در طشت می گشت حضرت شیخ گفت - اسکن باذن الله تعالی - نی

الحال يكدانهٔ مروارید ناسفته منعقد شد همه متحیر شدند و بآنچه
حضرت شیخ فرموده بود اعتراف نمودند و ولادت حضرت شیخ در
سنه [۴۴۱] احدی و اربعین و اربع مایة بوده است وفات وی
درسنه [۵۳۹] ست و ثلثین و خمس مایة •

۴۲۷ شیخ ابو طاهر کُرد قدس سره وی صحبت دار حضرت
خضر بوده است علیه السلام و شیخ الاسلام احمد را با وی موانست
تمام بوده است و بوی میرفته است شیخ الاسلام احمد گفته است
که روزی نفس از من زرد آلو خواست با وی گفتم که یکسال تمام
روزه داری ترا زرد آلو دهم قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت
من آن خود بجای آوردم تو نیز بوعدهٔ خود وفا کن آمدم برزی که
از پدر میراث رسیده بود رفتم دیدم که شغال زرد آلو خورده بود
و همچنان درست افگنده برداشتم و پاک میکردم نفس فریاد برآورد
که احمد پاک میکنی چه خواهی کرد گفتم ترا خواهم داد تا بخوری
با تو زرد آلو قرار داده ام این هم زرد آلوست بیش ازین نیست
که بر روی جانوری گذر کرده است نفس گفت با تو عهد کردم که
بعد ازین از تو هیچ آرزو نخواهم این بمن ده گفتم راست آمد اکنون
زرد آلوی چند از درخت باز کردم و تای چند بخوردم و تای چند
در آستین نهادم و بخدمت شیخ ابو طاهر کُرد که پیر صحبت من
بودُ رفتم و در پیش او نهادم او ساعتی دران نگریست پس گفت
احمد ما را زرد آلوی وقف آوردهٔ گفتم ای شیخ وقف نیست از
درخت ملک خود بدست خود باز کرده ام گفت احسنتَ زرد
آلوی وقف می آری و بپاک بر ما می بندی ما را نا بینا می بینی
من از سر ادب گوش داشتم و خاموش ایستادم و بباطن با حق

سبحانه مناجات میکردم که خداوندا تو میدانی که از درخت ملك خود بدست خود باز کردم و آن درخت از پدر خود میراث دارم این حال بر وی کشف گردان ساعتی بود پسر را بخواند و فرمود که برو گوسفندی از رمه بیار و بکش و بگو تا شوربای سازند که احمد را صفرای گرسنگی بر سر و دماغ زده است نمیداند که چه میکند و چه میگوید من خاموش می بودم چون طعام آوردند بدل من در دادند که گوشت و شوربا مخور که از وجه حلال نیست من گوشت نمیخوردم و نان میخوردم شیخ ابو طاهر گفت چرا گوشت نمیخوری گفتم این بسنده است الحاح کرد که راست بگوی آنچه بدل من در داده بودند گفتم پسر را طلبید و احوال گوشت پرسید پسر گفت رمه دور رفته بود از فلان قصاب گرفتم قصاب را طلب کردند گفت آن گوشت از گوسپندی بود که شحنهٔ بظلم گرفته بود بمن آوردند که بکش یک نیمهٔ شحنه برد و یک نیمه مانده بود شیخ زاده آمد و برداشت شیخ ابو طاهر سر در پیش انداخت من برخاستم و دران نزدیکی صومعهٔ بود بآنجا درآمدم وگریستن بر من زور آورد مناجات کردم گفتم که خداوندا مرا بهیچکس انس نگذاشتی پیری داشتم که ساعتی با او صحبت میداشتم چنان کردی که از شرم دیگر بخدمت وی نمی توانم رفت ساعتی بود شیخ ابو طاهر درآمد و بنشست و من بدل مناجات میکردم که خداوندا همچنانکه حال گوشت بروی کشف گردانیدی حال زرد آلو نیز بروی من کشف گردان درین مناجات بودم که خضر علیه السلام درآمد و فرمود که یا ابا طاهر ملك احمد را وقف نام کردی و گوشت شبهه را حلال این از که آموختهٔ ترا بر احمد هیچ باز خواست نرسد که وی بپایهٔ زبردن میرود •

۴۲۸ شیخ ابوعلی فارمدی قدس الله تعالی سره نام وی فضل بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده در وقت خود متفرد بوده بطریقت خاصهٔ خود در تذکیر و موعظت شاگرد امام استاذ ابو القاسم قشیري است وانتساب وی در تصوف بدو طرف است یکي به شیخ بزرگوار ابو القاسم گرگاني طوسي و دیگر بشیخ بزرگوار ابو الحسن خرقاني که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابو علي فارمدي گفته است که در ابتدای جواني در نیشاپور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابو سعید ابو الخیر از مهنه آمده است ومجلس میگوید من برفتم تا وی را به بینم چون چشم من بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طایفه در دل من بیشتر شد یکروز در مدرسه در خانهٔ خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد ووقت آن نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم چون بسر چهار سو رسیدم شیخ را دیدم با جمعي انبوه میرفت من هم برائر ایشان برفتم بی خویشتن شیخ بجائی در رفت وجمع در رفتند من نیز در رفتم ودر گوشهٔ شدم چنانکه شیخ مرا نمیدید چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجدي بروی ظاهر شد و جامهٔ شق کرد چون فارغ شدند از سماع شیخ جامهٔ بیرون کرد و پیش وی پاره میکردند شیخ یک آستین با تریز بهم جدا کرد ربنهاد وآواز داد که ای بو علي طوسي کجائي من جواب باز ندادم گفتم مرا نمي بیند و نمیداند مگر از مریدان شیخ کسي بوعلي طوسي نام دارد شیخ دیگر آواز داد جواب ندادم سیوم بار آواز داد جمع گفتند شیخ مگر ترا میخواند برخاستم و پیش شیخ آمدم شیخ آن تریز و آستین بمن

پیاله و گفت تو مرا چون این آستین و تریزی آن جامه بستدم و خدمت کردم و جای عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ می‌آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار فائده و روشنائیها پدید آمد و حالها روی نمود چون شیخ از نیشاپور برفت من پیش استاذ امام ابوالقاسم قشیری آمدم و حالی که پیدا می آمد با وی میگفتم و او میگفت برو ای پسر بعلم آموختن مشغول باش و هر روز آن روشنائي زیادة می بود در سه سال دیگر بتحصیل علم مشغول بودم تا یك روز قلم از محبره بر کشیدم سفید بر آمد برخاستم و پیش استاذ امام رفتم و حال با وی بگفتم استاذ امام گفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز دست ازوی بدار کار را باش و بمعامله مشغول گرد برفتم و رختها از مدرسه بخانقاه آوردم و بخدمت استاذ امام مشغول شدم روزی استاذ امام در گرمابه رفته بود تنها من برفتم و دلوی چند آب در گرمابه ریختم چون استاذ امام بر آمد و نماز بگذارد گفت این که بود که آب در گرمابه ریخت من با خود گفتم بی خردی کردم خاموش بودم دیگر بار بگفت هم جواب ندادم چون سه بار گفت گفتم من بودم استاذ گفت که ای بوعلي هرچه ابوالقاسم بهفتاد سال بیافت تو بیک دلو آب یافتي پس مدتی بمجاهده پیش استاذ امام بنشستم یک روز حالتي بمن درآمد که دران حالت گم شدم و آن واقعه بااستاذ بگفتم گفت که ای بوعلي روش من ازینجا فراتر نیست هرچه ازین فرا تربود راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم که مرا پیري بایستي که مرا ازین مقام فراتر بردي و آن حالت زیادة می شدی و من نام شیخ ابوالقاسم گرکاني شنیده بودم روی بطوس نهادم جایگاه وی نمیدانستم چون بشهر

رسیدم جاي او بپرسیدم نشاني دادند رفتم با جماعتي از مریدان خویش در مسجد نشسته بود من دو رکعت نماز تحیت مسجد بگذاردم و پیش وي در آمدم وي سر در پیش داشت سر بر آورد و گفت که بیا اي بوعلي تا چه داري من سلام گفتم و بنشستم و واقعهای خویش بگفتم شیخ ابوالقاسم گفت آري ابتداءت مبارك باد هنوز بدرجه نرسیدهٔ اما اگر تربیت یابي بدرجهٔ بزرگ رسي من با خود گفتم پیر من اینست پیش او مقام کردم و بعد ازانکه مرا مدتي دراز بانواع ریاضت و مجاهده فرموده بود بر من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود و فرزند خویش را بحکم من کرد و هم خواجه ابوعلي فارمدي گوید که پیش ازان که شیخ ابو القاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابو سعید از میهنه بطوس آمده بود بخدمت وي رفتم گفت اي بوعلي زود باشد که چون طوطیکت در سخن ارند بس برنیامد که شیخ ابو القاسم را عقد مجلس فرمود و سخن بر من کشاده گشت ٭

۴۲۹ شیخ ابوبکر بن عبد الله الطوسي النسّاج رحمه الله تعالی وي نیز از اصحاب شیخ ابو القاسم گرکاني است و با ابوبکر دینوري نیز صحبت داشته است از وي پرسیدند که دیدار مطلوب را بچه توان دید گفت بدیدهٔ صدق در آینهٔ طلب وي فرموده که تصور آب تشنگي ننشاند و فکرت آتش گرمي نبخشد و دعوي طلب بمطلوب نرساند وهم وي گفته تا هستي موهوم سوخته نشود و دیدهٔ دل بسوزن غیرت از غیر او دوخته نشود خلوت خانهٔ جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نکاشته ننگارند گویند که در بدایت طلب مجاهده بسیار کشید و مجاهدهٔ وي بمشاهده

نه انجامید بدرگاه خداوند تعالی بنالید بسرش ندا کردند که نساج با درد طلب قناعت کن ترا با یافت چکار وهم وی گفته توکل آنست که منع وعطا جز از خدا تعالی نه بینی عین القضاة همدانی در مصنفات خود آورده است که شیخ احمد غزالی گفت که شیخ وی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت الهی - ما الحکمة في خلقي • خداوندا در آفریدن من چه حکمت است جواب امد - الحکمة في خلقك رؤيتي في مرآة روحک ومحبتي في قلبک - گفت حکمت آنست که جمال خود را درآئنه روح تو به بینم ومحبت خود را در دل تو انگنیم •

۴۲۴ حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالي الطوسي قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو حامد است ولقب وی زین الدین انتساب وی درتصوف بشیخ ابو علي فارمدي است وی گفته - لقد سمعت الشيخ امام علي الفارمدي قدس الله تعالی روحه يروي عن شيخه ابی القاسم الگرگاني قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء التسعة والتسعين تصير اوصافا للعبد السالک وهو بعد في السلوك غير واصل - و وی در اوایل حال در طوس و نیشاپور بتحصیل علوم و تکمیل آن اشتغال نمود بعد ازان با نظام الملک ملاقات کرد وقبول تمام یافت وبا جماعتي از افاضل که درصحبت نظام الملک بودند درمجالس متعدده مناظره و مجادله کرد وبرایشان غالب شد تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کردند در سنه [۴۸۴] اربع و ثمانين و اربعماية ببغداد رفت همه اهل عراق شیفته وفریفته وی شدند قدری بلند و منزلتي ارجمند یافت بعد ازان همه را باختیار ترک کرد و طریق زهد و انقطاع پیش گرفت وقصد حج کرد در سنه [۴۸۸] ثمان و ثمانين و

اربعمایة و حج گذارد وبشام مراجعت نمود و مدتي انجا بود و ازانجا به بیت المقدس رفت و ازانجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود بعد ازان بشام مراجعت کرد وآنقدر که خواست انجا بود بعد ازان بوطن بازگشت و بحال خود مشغول شد و از خلق خلوت گزید وکتب مفیده تصنیف کرد چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القران و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد ومشکوة الانوار و غیر آن از کتب مشهوره و بعد ازین همه به نیشاپور عود کرد و در نظامیهٔ نیشاپور درس گفت و بعد از چند گاه ترک کرد و بوطن باز گشت و ازبراي صوفیه بناي خانقاهي کرد و از براي طلبهٔ علم بناي مدرسه نهاد و اوقات خود را بر وظایف خیر توزیع کرد از ختم قران وصحبت ارباب قلوب و تدریس علوم تا آن زمان که بجوار رحمت حق پیوست در رابع عشر جمادي الاخري سنه [۵۰۵] خمس وخمسمایة یکي از اکابر علما گفته است که روزي میان نماز پیشین و نماز دیگر بمسجد حرام در آمدم و چیزی از وجد و احوال فقرا مرا فرو گرفته بود نمي توانستم که بایستم و بنشینم جاي مي طلبیدم که ساعتي استراحتی کنم بجماعت خانه بعضي از رباطها که در حرم داشت درآمدم و به پهلوي راست در برابر خانه بیفتادم ودست خود را زیر روی ستوني ساختم تا مرا خواب نگیرد وطهارت من منتقض نشود ناگاه یکي از اهل بدعت که بان مشهور بود در آمد و مصلا بر در آن جماعت خانه بینداخت و از جیب خود لوحي بیرون آورد گمان میبردم که از سنگ بود وبرانجا چیزها نوشته بودند آنرا ببوسید و پیش روي خود نهاد ونماز دراز گذارد و روي خود را از هر دو جانب بر آنجا مالید و تضرع بسیار کرد بعد ازان سر خود را بالا کرد و آنرا ببوسید و بر چشمهاي خود مالید و باز ببوسید و در جیب خود

نهاد چون من آنرا بدیدم مرا ازان کراهت بسیار شد باخود گفتم چه بودی که رسول صلّی الله علیه و سلّم زنده بودی تا این مبتدعان را خبر دادی از شناعت آنچه میکنند و با این تفکر خواب ازخود دور میکردم تا طهارت من فاسد نشود ناگاه ازحس غایب شدم درمیان خواب و بیداری دیدم که عرصهٔ ایست بسیار کشاده ومردم بسیار ایستاده اند و در دست هریك کتابی است مجلد و همه پیش شخصی درآمدند از حال ایشان سوال کردم گفتند حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله وسلّم اینجا نشسته است و اینها اصحاب مذاهب اند که عقاید و مذاهب را از کتب خود بر رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم خوانند و تصحیح مذاهب و عقاید خود کنند شخصی درآمد گفتند شافعی است رحمة الله علیه و در دست وی کتابی بمیان حلقه در آمد و بر رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم سلام گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد و مرحبا گفت شافعی در پیش وی بنشست و از کتابی که داشت مذهب و ملت اعتقاد خود خواند و بعد از وی شخصی دیگر درآمد گفتند ابوحنیفه است قدس سره و بدست وی کتابی و بهلوی شافعی بنشست وازان کتاب مذهب و ملت اعتقاد خود خواند و همچنین یکیك از اصحاب مذاهب می آمدند تا باقی نماند مگر اندکی و هرکه عرض مذهب خود میکرد ویرا پهلوی دیگری می نشاندند چون فارغ شدند ناگاه یکی از روافض آمد و در دست وی جزوی چند جلد نا کرده و درانجا ذکر عقاید باطلهٔ ایشان و قصد کرد که بمیان آن حلقه درآید و آنرا بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خواند یکی از انان که پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودند بیرون آمد ویرا زجر و منع کرد

و جزوها را از دست وی گرفت و بینداخت و ویرا براند و اهانت
کرد من چون دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند که چیزی
خواند پیش آمدم و در دست من کتابی بود مجلد آواز دادم وگفتم
یا رسول الله این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام است اگر اذن
فرمائی بخوانم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چه کتاب است
گفتم کتاب قواعد العقاید است که غزالی تصنیف کرده است مرا بقرائة
آن اذن داد بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم تا بآنجا رسیدم که غزالی
میگوید - و الله تعالی بعث النبي الامي القریشي محمدا صلی الله علیه
و آله و سلم الی کافة العرب والعجم و الجن و الانس - چون باینجا رسیدم
اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وي صلی الله علیه و آله وسلم
ظاهر شد چون بنعت و صفت وی رسیدم بمن التفات کرد و گفت -
اینَ الغزالي - غزالی آنجا ایستاده بود گفت غزالي منم یا رسول الله
و پیش آمد و سلام گفت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم جواب
داد و دست مبارك خود بوی داد غزالي دست ویرا صلی الله
علیه وسلم مي بوسید و روی خود برآنجا می مالید بعد ازان بنشست
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقرائت هیچکس چندان استبشار
ننمود که بقرائت من قواعد العقاید را چون از خواب در آمدم بر
چشم من اثر گریه بود ازان کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم
شیخ ابو الحسن شاذلي قدس الله تعالی روحه که قطب زمان خود
بود از واقعه که دیده چنین خبر داده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم با موسی و عیسی علیهما السلام مفاخرت و
مباهات کرده است بغزالي رحمه الله تعالی و حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله و سلم بتعذیر بعض منکران غزالي امر فرمود و

الى تشويقها رفت مردن زيرتن وي ظاهر بود - ومن كلامه قدس سره في مكتوب كتبه الى بعض اصدقائه - روح هست نيست نمائي است كه كس را بدو راه نبود وسلطان وقاهر و متصرف وي بود و قالب اسير و بيچاره ويست هرچه بينند از قالب بينند و قالب ازان بيخبر كل عالم را با قيّوم عالم همين مثال است كه قيّوم عالم هست نيست نماي هست كه هيچ ذره را از ذرات عالم قوام ووجود نيست بخود بل بقيوميّ وي است وقيوم هر چيزي بضرورت با وي بهم باشد و حقيقت وجود ويرا بود ووجود مقوم از وي بر سبيل عاريت بود - وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ - اين بود و ليكن كسي كه معيت نداند الا معيت جسم با جسم يا معيت عرض با عرض يا معيت عرض با جسم و آن هرسه در حق قيوم عالم محال باشد اين معيت فهم نتواند كرد و معيت قيوميت قسم رابع است بلكه معيت بحقيقت اينست و اين نيز هست نيست نماي هست كسانيكه اين معيت را نشناسند قيوم را ميجويند و باز نمي يابند و ايضا منه گرد بادي كه درهواي صافي از زمين بر خيزد و بصورت مناره مستطيل بر خويشتن مي پيچيد كسي درنگرد پندارد كه خاك خود را مي پيچاند ومي جنباند و نه چنان است كه با هر ذرهٔ ازان هواست كه محرك وي است ليكن هوا را نتوان ديد و خاك را بتوان ديد پس خاك درمحركي نيست هست نماي است و هوا هست نيست نماي خاك را درحركت جز مسخري و بيچارگي نيست دردست هوا و سلطنت همه هوا راست و سلطنت هوا نا پيدا •

۴۳۱ شيخ احمد غزالي قدس الله تعالى روحه وي از اصحاب شيخ ابو بكر نسّاج است تصنيفات و تاليفات معتبر و رسايل بي نظير

دارد و یکي ازآنها رسالهٔ سوانح است که لمعات شیخ فخرالدین عراقي بر سنن آن واقع است چنانچه در دیباچهٔ لمعات میگوید اما بعد این کلمهٔ چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح زبان وقت املا کرد و یکي ازفصول سوانح این است که معشوق بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست عاشق را همیشه معشوق دربایه پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز درنمي باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد • شعر •

همواره تو دل ربودهٔ معذوري • غم هیچ نیازمودهٔ معذوري

من بی توهزارشب بخون در بودم • تو بی تو شبي نبودهٔ معذوري

روزی در مجلس وعظ وی قاري این آیه خواند که ـ قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا الآية ـ وی گفت ـ شرّفهم بياء الاضافة الى نفسه بقوله يا عبادي ثم انشد • شعر •

وهان علی اللوم في جنب حبها • و قول الاعادي انه لخليع

اصم اذا نوديت باسمي وانني • اذا قيل لي يا عبدها لسميع

روزی کسی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که وی کجا است گفت وی درخون است سائل ویرا طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجة السلام بگفت گفت راست گفت من در مسئله از مسائل مستحاضه تفکر میکردم یکي از صوفیان از قزوین بطوس رسید بر حجة السلام در آمد ویرا از حال برادر خودش شیخ احمد پرسید آنچه میدانست گفت اوگفت باتو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوي داشت پیش آورد و دران تامل کرد و گفت سبحان الله آنچه ما طلب کردیم احمد

یابت گویند وقتیکه وی محتضر بود چهارپایان وی کشاده شدند ورم کردند پیش وی گفتند یا بفراست دانست گفت چون ما فرود آمدیم هرکه خواهد کو سوار خود درسنه [۵۱۷] سبع و عشر وخمسمایة از دنیا برفته و قبر وی در قزوین است •

۴۳۲ خواجه یوسف همداني قدس سره کنیت وی ابو یعقوب است - امام عالم عارف رباني صاحب الاحوال و المواهب الجزيلة و الکرامات و المقامات الجليلة - در ابتدا ببغداد رفت و ملازمت مجلس شیخ ابو اسحق شیرازي کرد و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود در علم فقه و غیر آن خصوصا در علم نظر فایق آمد و شیخ ابو اسحق ویرا با صغر سن بر بسیاری از اصحاب خود تقدیم میکرد و از جمعي کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث سماع کرد بعد ازان ترک همه کرد و طریق عبادت و ریاضت و مجاهده پیش گرفت و مشهور آنست که انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علي فارمدي است و گفته اند که باشیخ عبد الله جُوَیْني و شیخ حسن سمناني نیز صحبت داشته است در مرو ساکن شد و از انجا بهراة آمد و چند گاه اقامت کرد بعد ازان اهل مرو از وی التماس مراجعت بمرو کردند بمرو آمد باز بهراة رفت و بعد ازان عزیمت مراجعت بمرو کرد در راه فوت شد در شهور سنه [۵۳۵] خمس و ثلثین و خمسمائة همانجا که فوت شد دفن کردند و بعد از چند گاه بمرو نقل کرده شد و مزار وی در مرو ظاهر و مشهور است •

۴۳۳ شیخ محی الدین بن العربي قدس الله سره در بعضي از مصنفات خود میگوید که درسنه [۶۰۲] اثنین وستمایة شیخ اوحدالدین حامد کرماني در شهر قونیه در منزل من بود وي گفت که در بلاد

ما خواجه یوسف همداني رحمه الله تعالی که زیاده از شصت سال بر سجادهٔ شیخي و ارشاد نشسته بود روزی در زاویهٔ خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد وعادت وی آن نبود که در غیر جمعه بیرون آید و آن بر وی گران آمد و نمیدانست که کجا مي باید رفت بر مرکبي سوار شد و مرویرا بگذاشت تا هر کجا که خدایتعالی خواهد ویرا ببرد آن مرکب ویرا از شهر بیرون برد و ببادیه درآمد تا ویرا بمسجدی ویران رسانید و بایستاد شیخ فرود آمد و بمسجد درآمد دید که شخصي سر درکشیده است بعد از ساعتی سر بالا کرد جواني بود با هیبت گفت یا یوسف مرا مسئله مشکل شده است و ذکر کرد شیخ آنرا بیان فرمود بعد ازان گفت اي فرزند هرگاه ترا مشکلي شود بشهر در آی و از من بپرس و مرا در رنج میفکن شیخ گفت که آنجوان بمن نظر کرد و گفت هر گاه مرا مشکلي شود هر سنگی مرا یوسفي است مثل تو شیخ ابن العربي میگوید من ازآنجا دانستم که مرید صادق بصدق خود تحریك شیخ بجانب خود مي تواند کرد شیخ نجیب الدین برغش شیرازي قدس سره فرمود که وقتي جزوي چند از سخنان مشایخ بدست من افتاده بود مطالعه کردم مرا بغایت خوش آمد طالب آن مي بودم تا بدانم که این تصنیف کیست و از کلام وی چیزي دیگر بدست آورم شبی بخواب دیدم که پیری با شکوه و وقار با محاسني سفید و بغایت نوراني باندرون خانقاه درآمد و بمتوضا رفت تا وضو سازد و جامه سفید نیکو پوشیده بود و بران جامه بخطی درشت بآب زر آیة الکرسي نوشته چنانکه سر تا پاي جامه را گرفته بود من در عقب وي برفتم جامه را بیرون کرد و بمن داد در زیر آن جامهٔ سبز پوشیده بود ازان نیکو تر بهمان

مرید بسیار پدید آمد و خانقاه رآستانه پیدا شد در ایام عاشورا جمعي انبوه در خدمت خواجه نشسته بودند و ایشان در معرفت سخن میگفتند ناگاه جوانی در آمد بر صورت زاهدان و خرقه در بر سجاده برکتف رد گوشهٔ بنشست حضرت خواجه بوي نظر کردند بعد از ساعتی آن جوان برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است - اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله عزوجل- سر این حدیث چیست خواجه رحمه الله تعالی فرمودند که سر این حدیث آنست که زنار ببري و ایمان آری جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمودند خادم برخاست و خرقه از سر جوان برکشید در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد حضرت خواجه فرمودند ای یاران بیائید تا ما نیز بر موافقت این نوعهد زنارها قطع کنیم و ایمان آریم چنانکه وی زنار ظاهر را ببرید ما نیز زنار باطن را که عبارت از عجب و ریا است ببریم تا چنانکه وی آمرزیده شد ما نیز آمرزیده شویم حالتی عجب بر یاران ظاهر شد در قدمهای خواجه می افتادند و تجدید توبه میکردند روزي درویشي پیش خواجه میگفت اگر خدای تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم چه من در همه عمر بر مراد نفس رفته ام و دران حال بهشت مراد نفس من بود و دوزخ مراد حق تعالی خواجه این سخن را رد کردند و فرمودند که بنده را باختیار چه کار هرکجا گوید رو رویم و هرکجا گوید باش باشیم بندگي این است نه آن که تو میگوئي آن درویش گفت شیطان را بر روندگان راه هیچ دست باشد خواجه فرمودند که هر رونده که بصرحد غذاء

هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و این چنین' صفت آنکس را مسلّم شود که روی براه حق دارد و کتاب خدایرا عز و جل بدست راست گیرد و سنت رسول الله را بدست چپ گیرد و درمیان این دو روشنائی راه را سلوك کند روزی مسافری از راه دور بحضرت خواجه آمده بود ناگاه جوانی خوبصورت بحضرت خواجه آمد و طلب دعای کرد خواجه دعائی فرمودند آنجوان نا پیدا شد آن مسافر پرسید که این جوان چه کس بود خواجه فرمودند که فرشته بود که مقام وی در آسمان چهارم بود بسبب تقصیری از مقام دور افتاده بود و بآسمان دنیا آمده با فرشتگان دیگر گفت چه کار کنم که حق تعالی باز بهمان مقام رساند فرشتگان ویرا باینجا نشان دادند آمد و دعای درخواست کرد دعا کردیم باجابت مقرون شد و بمقام خود باز رسید ان مسافر گفت خواجه ما را بدعای ایمان مدد کند باشد که ازین دامگاه شیطان ایمان بسلامت بریم خواجه فرمودند وعده آنست که بعد از آدای فرائض هرکس دعا کند مستجاب شود تو بر کار باش و ما را بدعای خیر یاد کن بعد از آدای فرائض ما نیز ترا یاد کنیم باشد که درین میان اثر اجابت ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق ما •

۴۳۵ خواجه عارف ریوگرِوی رحمه الله علیه خواجه عبد الخالق را سه خلیفه بوده است خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگروی و خواجه اولیاء کلان و سلسلهٔ نسبت ارادت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رحمه الله تعالی ازینجماعت بخواجه عارف میرسد •

۴۳۶ خواجه محمود انجیر فغنوی رحمه الله تعالی وی از خلفاء خواجه عارف است •

۴۳۷ خواجه علي رامیتني رحمه الله تعالی علیه وي از خلفاء خواجه محمود است و لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزان است و ایشانرا مقامات عالیه و کرامات ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگي مشغول مي بوده اند و این نقیر از بعضي اکابر چنین استماع دارد که اشارت بایشانست انچه مولانا جلال الدین رومي قدس سره در غزلیات خود فرموده است • شعر •

گر نه علم حال فوق قال بودي کي شدی
بندهٔ اعیـــان بخارا خواجهٔ نسّاج را

و قبر ایشان در خوارزم مشهور است - بزار و بتبرک به - از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرمودند که کندن و پیوستن و نیز از ایشان پرسیدند که مسبوق بقضاي مسبوقانه کي برخیزد فرمودند که پیش از صبح و از ایشان منقول است که میفرموده اند که اگر در روي زمین یکي از فرزندان خواجه عبد الخالق غجدواني قدس سره بودي منصور هرگز بر سر دار نرفتي •

۴۳۸ خواجه محمد باباء سمّاسي رحمه الله تعالی وي خلیفهٔ حضرت عزیزان است و خدمت خواجه بهاء الدین نقشبند را نظر قبول بفرزندي از ایشان بوده است و ایشانند که بارها که بر قصر هندوان میگذشته اند میفرموده آند که ازین خاک بوی مردي مي آید و زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود تا روزی از منزل سید امیر کلال که از خلفاء ایشانند بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند که آن بوی زیادت شده است همانا که آنمرد متولد شده است چون نزول فرمودند از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بود که جد ایشان معامله بر سینهٔ ایشان گذاشت و به نیاز تمام بخدمت خواجه محمد

بابا بردند فرمودند که وي فرزند ماست و ما اورا قبول کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند این آنمرد است که ما بوي او شنیده بودیم مقتداي روزگار شود و امیر سید کلال را فرمودند که در حق فرزند بهاءالدین تربیت وشفقت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیری کني امیر فرمودند که مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم حضرت خواجه بهاء الدین میفرمودند که چون خواستم که متاهل شوم جد من مرا بحضرت خواجه محمد بابا فرستاد بسماسي که برکت قدم ایشان باین منازل برسد چون بلقاء ایشان مشرف شدم اول کرامتي که مشاهده کردم آن بود که دران شب در من نیازي و تضرعي پیدا شده بود برخاستم و در مسجد ایشان در آمدم و دو رکعت نماز گذاردم و سر بسجده نهادم و تضرع و نیاز تمام نمودم دران میان بزبان من گذشت که الهي قوت کشیدن بار بلای خود و تحمل محنت و محبت خود مرا کرامت فرمای چون بامداد بحضرت خواجه رسیدم فرمودند ای فرزند در دعای چنین می باید گفت که الهي انچه رضای حضرت تو درانست این بندهٔ ضعیف را بران دار بفضل و کرم خود اگر خداوند تعالی بحکمت خود بدوستي بلا فرستد بعنایت خود آن دوست را قوت آن بار بدهد و حکمت آنرا بر وی ظاهر گرداند باختیار طلب بلا دشوار است گستاخي نباید کرد بعد ازان طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصي بمن دادند و در خاطر من گذشته که اینجا سیر خوردم و بهمین ساعت بمنزل خواهم رسید این نان ما را بچه کار آید چون روان شدند من در رکاب ایشان بنیاز تمام میرفتم و اگر تفرقهٔ در باطن من پیدا می شد میفرمودند خاطر را نگاه مي باید داشت در راه بمنزل یکی از محبان رسیدند به بشاشت

و نهار تمام پیش آمده چون نزول فرمودند دران متغیر اثر اضطرابی مشاهده نمودند گفتند حقیقت حال چیست براستی باز نمای ، گفت هر شیر حاضر است ولي نان نیست خواجه توجه بمن کردند و فرمودند که آن قرص را بیار که عاقبت بکار آمد و مرا از مشاهدهٔ آن احوال یقین بحضرت ایشان زیادت شد •

۴۳۹ ـ سید امیر کلال رحمة الله تعالی علیه وی خلیفه خواجه محمد باباء مذکور است و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت صحبت و تعلم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشان است روزي مجمعي عظیم بود خدمت امیر خواجه را طلبیدند و روي با ایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین نفس حضرت خواجه محمد بابا سماسي را قدس سره در حق شما بتمامي بجا آوردم گفته بودند که انچه از تربیت در حق تو بجاي آوردم در حق فرزند بهاء الدین بجای آري و دریغ نداري چنان کردم و اشارت بسینهٔ خود کردند و گفتند پستانرا برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتادهٔ است اکنون اجازت است هرجا که بوی بمشام شما میرسد از ترک و تاژیک طلبید ودر طلب کاري بر موجب همت خود تقصیر مکنید و چنین آرند از حضرت خواجه که فرمودند چون این نفس از خدمت امیر رحمه الله تعالی ظاهر شد آن واسطهٔ ابتلا شد که اگر بر همان صورت بمتابعت امیرمي بودیم از ابتلا دور تر و بسلامت نزدیک تر مي بودیم روزي خدمت امیر حضرت خواجه را گفتند چون استاد شاگرد را تربیت کند هرائنه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود

برانکه تربیت وی جاگیر افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند آن خلل را اصلاح نماید انگاه فرمودند فرزند من امیر برهان حاضر است و هیچکس دست تصرف بروي نه نهاده است و تربیت معنوي نکرده است در نظر من به تربیت وي مشغول شوید تا اثر آن را مطالعه نمایم و مرا بر صفت شما اعتماد شود حضرت خواجه مرتب نشسته بودند و متوجه خدمت امیر سید شده و از غایت رعایت ادب در امتثال آن امر متوقف گشته خدمت امیر فرمودند توقف نمی باید کرد حضرت خواجه امتثال امر ایشان کردند و متوجه باطن بامیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول شدند در حال اثار آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وي پدید آمد و اثر شکر حقیقي ظاهر شد •

۴۴۰ قُثَم شیخ رحمه الله تعالی وی از مشایخ ترک است از خاندان خواجه احمد نسوی خدمت خواجه بهاء الدین بر موجب آن نفس که خدمت امیر کلال با ایشان گفتند که اکنون اجازت است هرجا که بوی بمشام شما میرسد از ترک و تازیک طلبید و در طلب کاری بر موجب همت خود تقصیر مکنید بنزدیک قثم شیخ رفتند در اول ملاقات خربوزه میخوردند پوست خربوزه را سوی ایشان انداختند ایشان از غایت حرارت طلب پوست را همچنان برسبیل تبرک بتمامي خوردند سه بار دران مجلس همچنین واقع شد در همان مجلس خادم شیخ در امد و گفت سه شتر و چهار اسپ غایب کرده ام شیخ اشارت بحضرت خواجه کردند و بترکی گفتند - آني بخشي تو تو نکیز - چهارکس از مریدان شیخ چنان هیبت در ایشان در افتادند که گوئي خوني درمیان است حضرت خواجه قدس سره فرمودند هرکرا

شناخت صفت مشایخ ترک نباشد هرآئنه از طریقهاي ایشان بکلي ازیشان نا امید شود و معترض گردد خواجه در مراقبه بدو زانو درآمدند و متوجه گشتند بعد از آداي نماز شام خادم آمد و گفت شتران و اسپان خود آمدند خدمت خواجه دو سه ماه کما بیش در متابعت و ملازمت قثم شیخ رحمه الله بودند آخر الامر ایشان را تشریف داد و گفت مرا نه پسران اند و دهم توئي و تو برهمه مقدم و سالها چون از نواحي نخشب ببخارا آمدي خواجه رعایت او کردندي و او گفتي این صفت طلبگاري که در تو مي بینم در هیچکس از طالبان و صادقان مطالعه نکرده ام و این قثم شیخ از غایت انقطاع و کمال بي تعلقي که داشت در اخر حیات بیکي از تیمهاي بخارا در آمد و انواع سوداها کرد و بیرون آمد و آثار صحبت بروي ظاهر بود و برده کانچه بنشست و انانکه یاري بودند از فرزندان و متابعان همه را بخواند و گفت زمان نقل ما رسیده است کلمهٔ توحید را بموافقت بگوئیم او بگفت و دیگران بگفتند و در حال جان بحق تسلیم کرد ٭

۴۴۱ خلیل آتا رحمه الله تعالی خدمت خواجه بهاء الدین فرموده اند که شبي در اوایل این کار درخواب دیدم که حکیم اتا رحمه الله تعالی که از کبار مشایخ ترک اند مرا بدرویشي سپارش مینمایند چون بیدار شدم صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا جدهٔ بود صالحه والده پدر من آن خواب را با ایشان گفتم فرمودند که اي فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبي خواهد بود و من دایم طالب آن درویش مي بودم تا روزي در بازار بخارا با او ملاقات واقع شد او را بشناختم پرسیدم نام او خلیل بود دران وقت با او مجالسه و مکالمه میسر نشد چون بمنزل رفتم شب رسید قاصدي بیامد که درویش خلیل ترا

مي طلبد و ايام تير ماه بود پارۀ ميوه بر گرفتم و نزديك او رفتم چون او را ديدم خواستم كه آن خواب را با او بگويم بزبان تركي گفت انچه در خاطر تست پيش ما عيان است حاجت بيان نيست حالت من ديگر شد و ميل خاطر بصحبت او بسيار شد و در صحبت او احوال شگرف و چيزهاى غريب و عجيب مشاهده مي شد از و بعد از مدتي او را بادشاهي مملكت ماوراء النهر مسلم شد و مرا ملازمت و خدمت وى مي بايست نمودن و در اوقات ملازمت نيز چيزهاى بزرگ ازو مشاهده مي افتاد و با من شفقت بسيار ميكرد و گاهي بلطف و گاهي بعنف مرا آداب خدمت در مي آموخت و ازانجهة فوايد بسيار بمن مي رسيد و در مقام صبر و سلوك درين راه قوى بكار آمد و مدت شش سال بدين طريق در خدمت او بودم كه در ملا رعايت آداب سلطنت او مينمودم و در خلا محرم صحبت خاص او بودم و پيش از ملك شش سال ديگر با او مصاحبت مي افتاد و بسيار وقت در حضور خواص بارگاه خود ميگفت هركه از جهت رضاى حق تعالى مرا خدمت كند در ميان خلق بزرگ شود و مرا معلوم ميشد كه مقصود او كيست بعد ازين مدت چون مملكت مجازي او را زوال شد در لحظه آن ملك و خدم و حشم هباء منثورا شد و بتمامي كار دنيا بر دل من سرد شد ببخارا آمدم و در ديورتون كه از ديهاى بخارا است ساكن شدم •

۴۴۲ خواجه بهاء الدين نقشبند قدس الله تعالى سره نام ايشان محمد بن محمد البخاري است ايشانرا نظر قبول بفرزندي از خدمت خواجه محمد باباء سماسي است و تعليم آداب طريقت بحسب صورت از سيد امير كلال چنانكه گذشت اما بحسب حقيقت ايشان اويسي

برده‌اند و تربیت از روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند
چنانچه میفرموده اند که شبی در مبادی احوال و غلبات جذبات بسه
مزار متبرک از مزارات بخارا رسیدم بهر مزار چراغی دیدم افروخته
و در چراغدان روغن تمام و فتیله اما فتیله را اندک حرکتی می بایست
داد تا از روغن بیرون آید و بتازگی برافروزد در مزار آخرین متوجه قبله
نشستم و دران توجه غیبتی افتاد مشاهده کردم که دیوار قبله شق شده
و تختی بزرگ پیدا شد و پردهٔ سبز در پیش وی کشیده و گردا گرد آن
تخت جماعتی خواجه محمد بابا سماسی را درمیان ایشان شناختم
دانستم که ایشان از گذشتگانند ازآن جماعت یکی مرا گفت بر تخت
خواجه عبد الخالق اند و آن جماعت خلفاء ایشان و بهریک اشارت کرد
خواجه احمد صدیق و خواجه اولیاء کلان و خواجه عارف ریوگروی
و خواجه محمود انجیرفغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس الله تعالی
ارواحهم و چون بخواجه محمد بابا سماسی رسید گفت ایشان را خود در
حال حیوة خود دریافتهٔ شیخ تواند و ترا کلاهی داده اند و ترا آن کرامت
کرده‌اند که بلایی نازل شده از برکت تو دفع شود انگاه آن جماعت گفتند
گوش دار و نیک شنو که حضرت خواجه بزرگ سخنان خواهند فرمود
که در سلوک راه حق سبحانه ترا ازان چاره نباشد ازان جماعة در
خواستم که بر حضرت خواجه سلام کنم و بجمال مبارک ایشان
مشرف شوم پرده از پیش بر گرفتند پیری دیدم نورانی سلام کردم
جواب دادند انگاه سخنانیکه بمبداء سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد
با من در بیان آوردند و گفتند آن چراغها که بآن کیفیت با تو نمودند
اشارت و بشارت است ترا باستعداد و قابلیت این راه اما فتیله
استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند

و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در همه احوال قدم بر جادهٔ امر و نهی و عمل بعزیمت و سنت آنجا آری و از رخصتها و بدعتها دور باشی و دائما احادیث مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم پیشوای خود سازی و متفحص و متجسس اخبار و آثار رسول صلی الله علیه و سلم و صحابهٔ کرام لو رضی الله تعالی عنهم باشی و بعد ازین سخنان آنجماعت مرا گفتند شاهد صدق حال تو آنست که فردا علی الصباح فلان جای بروی و فلان کار بکنی و تفصیل آن در مقامات ایشان مذکور است و گفتند بعد ازان متوجه بنسف شو بخدمت سید امیر کلال چون بموجب فرمودهٔ ایشان بنسف رفتم و بخدمت امیر سید کلال قدس سره رسیدم خدمت امیر الطاف نمودند و التفاتها فرمودند و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق نفی و اثبات بطریق خفیه مشغول ساختند و چون در واقعه مامور بودم بعمل بعزیمت بذکر علانیة عمل نکردم کسی از ایشان سوال کرد که درویشی شما را موروث است یا مکتسب ایشان فرمودند که بحکم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین - باین سعادت مشرف گشتم و باز از ایشان پرسیدند که در طریقهٔ شما ذکر جهر و خلوت و سماع می باشد فرمودند که نمی باشد پس گفت که بناء طریقهٔ شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق هستند و بباطن با حق سبحانه و تعالی • شعر •

از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش
اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان

آنچه حق سبحانه و تعالی می فرماید که - رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ - اشارت باینمقام است گویند که حضرت خواجه را هرگز

غلام و کنیزک نمی بوده است ایشانرا ازینمعنی سوال کردند فرمودند بندگی بخواجگی راست نمی آید کسی ازیشان پرسید که سلسلهٔ حضرت شما بکجا میرسد فرمودند که از سلسلهٔ کسی بجائی نمیرسد و میفرموده اند نفسهای خود را ببدی‌تهمت نهید که هرکه بعنایت حق سبحانه وتعالی نفس خود را ببدی شناخته باشد و مکر و کید او را دانسته نزد او این عمل سهلست از روندگان این راه بسیار بوده اند که گناه دیگریرا بر خود نهاده اند و بار آن کشیدهٔ و میفرمودند قوله تعالی - یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوْا آمِنُوا بِاللّٰهِ - اشارت بآنست که در هر طرفة العینی نفی این وجود طبعی می باید کرد و اثبات معبود حقیقی می باید نمود شیخ جنید قدس الله سره میفرموده اند که شصت سالست که در ایمان آوردن ام و میفرموده اند که نفی وجود نزدیک ما اقرب طرق است و لیکن جز بترک اختیار و دید تصور اعمال حاصل نمیشود و میفرموده اند تعلق بما سوی روندهٔ این راه حجابی بزرگست • شعر •

تعلق حجاب است وبیحاصلی • چو پیوندها بگسلی و اصلی

اهل حقیقت ایمان را چنین تعریف کرده اند که - الایمان عقد القلب بنفی جمیع ما تولهت القلوب الیه من المنافع و المضار سوی الله تعالی - و میفرموده اند طریقهٔ ما صحبت است و در خلوت شهرتست و در شهرت آفت خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و آنچه آن بزرگ فرموده است که - تعال نومن ساعة - اشارت بآنست که اگر جمعی از طالبان این راه با یکدیگر صحبت دارند دران خیر و برکت بسیار است امیداست که ملازمت و مداومت بران منتهی بایمان حقیقی

شود و میفرموده اند که طریقهٔ ما عروهٔ وثقی است چنگ در ذیل متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و سلم زدن است واقتدا بآثار صحابهٔ کرام رضوان الله تعالی عنهم کردن است و درین طریقهٔ ما باندک عمل فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت کاری بزرگ است هرکه ازین طریقه ما روی گرداند خطر دین دارد و میفرموده اند طالب می باید که در زمانی که با دوستی از دوستان حق تعالی صحبت میدارد واقف حال خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد بحکم - اصبت فالزم - صحبت آنعزیز را غنیمت داند و میفرموده اند - لا اله - نفی آلهٔ طبیعت است - الا الله - اثبات معبود بحق جل جلاله - محمد رسول الله - خود را در مقام - فاتبعونی - در آوردنست مقصود از ذکر آن است که بحقیقت کلمهٔ توحید برسد و حقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمهٔ - ما سوی الله - بکلی نفی شود بسیار گفتن شرط نیست و میفرموده اند که حضرت عزیزان علیه الرحمة و الرضوان میگفته اند که زمین در نظر اینطائفه چون سفره ایست و ما میگوئیم چون روی ناخنی است هیچ چیز از نظر ایشان غایب نیست و میفرموده اند بسر توحید می توان رسیدن اما بسر معرفت رسیدن دشوار است وقتیکه حضرت خواجه بسفر مبارک حج میرفته اند یکی از بزرگ زادگان خراسان را تعلیم ذکر کرده بوده اند در وقت مراجعت با ایشان گفتند که فلانکس بتکرار سبق ذکر که تعلیم گرفته بود کم مشغولی کرد فرمودند که باکی نیست پس از وی پرسیدند که ما را هیچ خواب دیدی گفت آری فرمودند که همین بس است ازین سخن معلوم میشود که هر کرا اندک رابطه باین عزیزان می باشد امید است که آخرالامر ملحق بایشان گردد و ان

مي بايد قمرد و ترسان و لرزان بايد بود آن ظهور استغناي حقيقي خاموشي از سه صفت بايد كه خالي نبود يا نگاه داشت خطرات يا مطالعهٔ ذكر دل كه گويا گشته باشد يا مشاهدهٔ احوال كه بر دل گذرد خطرات مانع نبود احتراز ازان دشوار باشد اختيار طبعي كه مدت بيست سال در نفي آن بودم ناگاه بنسبت خطره گذشت اما قرار نيافت خطرات را منع كردن كاري قوي است و بعضي برانند كه خطرات را اعتباري نيست اما نبايد گذاشت تا ممكن گردد كه بتمكن آن سُدّه در مجاري فيض پديد آيد بنابرين دايم متفحص احوال باطن بايد بود و خود را بنفس زدن تهي كردن ظاهرا بامر مرشد در حضور يا غيبت براي نفي خطرات است كه تمكن يافته است در باطن و سبب آن آنست كه هر معني در لباس صورتي بود بهر وقت خود را بنفس زدن از خطرات موانعي كه تمكن يافته است تهي مي بايد كردن در خود رفتن است و از خود رفتن و اصل معتبر در راه اينست و علامت در خود رفتن از خود رفتن است غيبت ز خود و حضور با حق سبحانه تعالي بقدر عشق است و نتيجهٔ محبت مفرط است عشق هركه بيشتر غيبت او از خود و حضور با معشوق بيشتر چون ملك و ملكوت بر طالب پوشيده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستي سالك هم بر طالب پوشيده شود فناء فنا بود بعد از هر نمازي از پنج نماز و بعد از مذاكره علم بيست بار كلمهٔ استغفار را گفتن سنن است در سعي و توجه كه ذكر كرده شده صيقل آئينه بايد بردستهٔ آينه يا بر پهلوي يا بر پشت فايده ندهد درين زمان بذكر خفيه كه مشغولند بمده ميگويند نه بدل مقصود بسيار گفتن نيست در يكنفس سه

کرت گوید لا اله الا الله از طرف راست آغاز کند و بر دل فرود آرد و محمد رسول الله از جانب چپ بیرون آرد بی مجاهده نمیشود پیش از صبح و بعد از نماز شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ عطار رحمه الله میگوید

• شعر •

صد هزاران قطره خون از دل چکید • تا نشان قطرهٔ زان یافتم

یا در یک نفس نه کرت گوید یا هژده کرت اگر نتیجه ندهد از سر گیرد و از مزارات مشایخ کبار روّح الله تعالی ارواحهم زیارت کننده بهمان مقدار فیض می تواند گرفتن که صفت ان بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و دران صفت در آمده اگرچه قرب صوری را درزیارت مشاهده مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه بُعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم که - صلوا علیّ حیثما کنتم - بیان و برهان این سخن است و مشاهده صور مثالیه اهل قبور کم اعتبار دارد در جنب شناختن صفت ایشان دران توجه و دران زیارت و با این همه خواجه بزرگ قدس الله تعالی روحه میفرمودند مجاور حق سبحانه بودن احق و اولی است از مجاورت خلق حق عزو جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی که

• شعر •

تو تا کی گور مردانرا پرستی
بگرد کار مردان گرد و رستی

مقصود از زیارت مشاهدهٔ اکابران دین قدس سره می باید که توجه بحق بود سبحانه وروح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه بحق گردانیدن چنانکه درحال تواضع با خلق باید که هرچند تواضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق

انگاه پسندیده اند که خاص مرخدای را باشد عزوجل بآنمعنی که ایشانرا مظاهر آثار قدرت و حکمت بیند والا این ملعت بود نه تواضع طریقهٔ مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی است و اقرب است بجذبه از طریق مراقبه بمرتبهٔ وزارت و تصرف در ملك و ملکوت میتوان رسید واشراف بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطنی را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها حاصل است و این معنی را جمع قبول می نامند عزیزان را رحمه الله تعالی سوال کرده اند از ذکر علانیه فرموده اند باجماع علماء در نفس آخیر بلند گفتن و تلقین کردن جایز است و درویش را هر نفسی نفس اخیر است وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بعد از نماز خفتن شب چهار شنبه بستم رجب سنه [۸۰۲] اثنین و ثمانماية بوده است و روضه مطهرهٔ ایشان در ده نوچغانیان است •

۴۴۴ خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره العزیز نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاریست قدس الله تعالی ارواحهم ایشان نیز از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند قدس سره وحضرت خواجه بزرگ قدس سره درحق ایشان فرموده اند وبحضور اصحاب خود با ایشان خطاب کرده که حقی و امانتی که از خلفاء خاندان خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم باین ضعیف رسیده است و انچه دربن راه کسب کرده است ان امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرد قبول می باید کرد وآن امانت را بخلق حق سبحانه میباید رسانید ایشان تواضع نمودند و قبول کردند ودرمرض آخیر در غیبت ایشان در حضور اصحاب واحباب درحق ایشان تواضع فرموده اند مقصود از ظهور ما وجود اوست اورا بهردو طریق جذبه و سلوک

تربیت کرده ام اگر مشغول میشود جهانی ازو منور میگردد و در
محلی دیگر صنعت بَرَخ بنظر موهبت او را کرامت کردند و قصهٔ بَرَخ
رضي الله عنه در کتاب قوة القلوب مذکور است و در محلی دیگر بنظر
موهبت ویرا نَفَس بخشیدند تا هرچه گوید آن شود ودر محلی
دیگر فرمودند هر چه او میگوید حق تعالی آن میکند بحکم حدیث
صحیح - ان من عباد الله من لو اقسم علی الله سبحانه لابرّه - میگوئیم
بگوی او نمیگوید و در محلی دیگر او را تلقین ذکر خفیه فرمودند
و او را اجازت دادند بعمل بر موجب آنچه داند از دقایق و حقایق
آداب طریقت و تعلیم آن - الی غیر ذلک من التشریفات التي لا تعد
و لا تحصی - و چون در محرم سنه [۸۲۲] اثنین و عشرین و ثمانمایة
به نیت طواف بیت الله الحرام و بزیارت نبیه علیه الصلواة والسلام
از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ و هراة
بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ
و علما مقدم شریف ایشان را مغتنم شمردند و باکرام و اعزاز تمام
تلقی نمودند بخاطر می آید که چون از ولایت جام میگذشتند و
بقیاس چنان می نماید که در اواخر جمادي الاولی یا اوایل جمادی
الاخری بوده باشد از سال مذکور پدر این فقیر با جمعی کثیر از
نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز
عمر من پنج سال تمام نشده بود پدر من یکی از متعلقان را گفت
که مرا بر دوش گرفته پیش محفهٔ محفوف بانوار ایشان داشت ایشان
التفات نمودند و یک میر نبات کرمانی عنایت فرمودند و امروز
آن شصت سال است که هنوز صفائی طلعت منور ایشان در چشم
من است و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من و همانا که

رابطهٔ اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتي كه اين فقير را نسبت بخاندان خواجگان قدس الله تعالى ارواحهم واقع است ببركت نظر ايشان بوده باشد و اميد ميدارم كه بيمن همين رابطه در زمرهٔ محبان و مخلصان ايشان محشور گردم بمنّه وجوده و چون به نيشاپور رسيده‌اند بواسطهٔ حرارت هوا وخوف راه ميان اصحاب سخني ميگذشته است و في الجمله فتوري بعزيمتها راه يافته بوده است ديوان مولانا جلال الدين رومي را قدس سره بتفال كشاده اند اين ابيات برآمده

• شعر •

روید ای عاشقان حق باقبال ابد ملحق
روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی
مبارک باد تان این ره بتوفیق وامان الله
بهر شهری وهرجائی بهر دشتی که بپمودی

و ازآنجا اين مكتوب به بخارا فرستاده بوده اند باسمه سبحانه نوشته شد اين مكتوب در روزي كه بيرون آمده شده بود از نيشاپور- حميت و ساير بلاد المسلمين عن الآفات و المخافات - وآن روز يازدهم بود از جمادي الاخرى سنة [۸۲۲] اثنين وعشرين و ثمانماية در حال صحت و سلامت و رفاهيت و وثوق تمام بفضل و اكرام الهى جلّ ذكره و قوت قلب و قوت يقين بفيض فضل نامتناهي بحكم اشارات و بشارات - كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يتفال و لا يتطير و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يبق بعدي من النبوة الا المبشرات يراها المؤمن او يرى له و هذا حديث متفق على صحته • شعر •

يا نبي الهدى حديثك غوثي • و اعتصامي ببابكم والتجائي

و چون در كنف صحت و عافيت و سلامت و رفاهيت بمكهٔ محترمه

رسیده اند و ارکان حج تمام گذارده اند ایشانرا مرضي عارض شده است چنانکه طواف وداع در عماري کرده اند و ازانجا متوجه مدینه شده اند در راه اصحاب را طلبیده اند و املا فرموده اند که - بسم الله الرحمن الرحیم جاءني سید الطایفة الجنید قدس سره العزیز في ضحوة یوم السبت التاسع عشر من ذي الحجة سنه اثنین و عشرین و ثمانمایة عند انصرافنا من مکة المبارکة زادها الله تعالی تکریما و برکاتا و نحن نسیر مع الرکب وانا بین النوم و الیقظة فقال رضي الله عنه في زیارته و بشارته القصد مقبول فحفظت هذه الکلمة و سررت بها ثم استیقظت من الحالة الواقعة بین النوم و الیقظة الحمد لله علی ذالک - و بعد ازآن کلمات دیگرهم بعبارت عربي املاء فرموده اند که ترجمه آن این میشود که این کلمهٔ واحده که از سید الطایفه قدس سره واقع شده کلمه ایست جامعهٔ تامه و بشارت است شاملهٔ عامه ما را و اولاد ما را واصحاب و احباب حاضر و غایب ما را زیرا که قصد ما درین مشاهر عظام و ادعیه که کرده شد بهر موقف و مقام مصالح دیني و دنیوي همه بود و آن قصد بمقتضای این بشارت مقرون بقبول گشته و الحمد لله سبحانه حمدا طیبا مبارکا یوافي نعمه و یکافي مزیده و روز چهار شنبه و بیست و سوم بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشارتها یافته وآن مسودهٔ املا را طلبیده اند تا بران زیادت کنند چون مطالعه کرده اند فرموده اند که همین هاست و زیادت نفوشته اند و در روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند مولانا شمس الدین فناري رومي و اهل مدینه و قافله برایشان نماز کرده اند و شب جمعه دران منزل مبارک نزول فرموده اند در جوار تربهٔ شریفهٔ امیر المؤمنین عباس رضي الله تعالی عنه دفن کرده اند و خدمت

شیخ زین الدین الخوافي رحمه الله تعالی از مصر سنگي سفید تراشیده آورده است و لوح قبر ایشان ساخته و بآن از سایر قبور ممتاز است یکي از ثقات که از مخصوصان ولد بزرگوار ایشان خواجه برهان الدین ابو نصر رحمه الله تعالی بوده است چنین گفته است که خدمت خواجه برهان الدین ابو نصر چنین فرمودند که در آنوقت که خدمت والد من فوت میشدند بر بالین ایشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روي مبارک ایشانرا کشادم تا نظري کنم چشم بکشادند وتبسم نمودند قلق و اضطراب من زیادت شد بپایان پای ایشان آمدم و روی خود بر کف پای ایشان نهادم پای خود بالا کشیدند و چون ایشان که در مدینهٔ رسول صلی الله علیه وسلم نقل کردند بعضي از اکابر عجم رسیده این عبارت فرمود که (هم آنجا یا زید که از انجا نازید) یکي از مریدان و معتقدان خواجه گوید که چون حضرت خواجه عزیمت حجاز میکردند در وقت وداع گفتم خواجه شما رفتید فرمودند که رفتیم و رفتیم و از انفاس متبرکهٔ ایشانست که بیکي از اصحاب نوشته بوده اند خاطر این فقیر دایما نگران احوال ظاهري و باطني شما مي باشد و علی الدوام نسبت آن برادر منتظر نظیرات بیعلت الهي مي بود سید الطایفه جنید قدس الله تعالی روحه فرموده است - ان بدت عین من الکرم الحقت اللاحقین بالسابقین - و با این همه اصل معتبر است نزد کبراء دین قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین آنکه کوشش را مگذار و بخشش را چشم میدار و حضرت خواجهٔ ما را قدس سره سوال کردند که طریقت بچه توان یافت فرمودند که بشرع و دیگر بعد - المحافظة علی الامر الوسط فی الطعام لا فوق الشبع و لا الجوع المفرط - و در تقلیل منام علی طریق اعتدال

المزاج کوشیدن - علی الخصوص احیاء بین العشائین و قبل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد بتوجه در خود رفتن و نفی خواطر علی الخصوص خاطر تمنّی بنسبت حال و ماضی و استقبال نیك موثر است - فی رفع الحجب عن القلب - و دیگر - اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب مع الله سبحانه و اذا نطق اللسان سکت القلب و الصمت علی قسمین صمت باللسان و صمت بالقلب عن خواطر الاکوان فمن صمت لسانه و لم یصمت قلبه خف وزرہ و من صمت لسانه و قلبه ظهر له سرّہ و تجلّی له ربه عزّوجلّ و من لم یصمت بلسانه و لا بقلبه کان مملکة للشیطان و سخرة له اعاذنا الله من ذالک و من صمت قلبه و لم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فضول الکلام رزقنا الله تعالی ذلک بفضله و کرمه ٭ خواجه ابو نصر پارسا رحمه الله تعالی و بعد از وی بجای ثمرۀ شجرۀ طیبه وی بود ٭

---

۴۴۵ خواجه حافظ الدین ابو نصر محمد بن محمد بن محمد الحافظی البخاری رحمه الله تعالی که پایۀ علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد بزرگوار خود رسانیده بودند و در نفی وجود و بذل موجود کار را از وی گذرانیده و در ستر حال و تلبس بمثابه بودند که هرگز ازایشان ظاهر نشدی که در ین راه قدمی نهاده اند و از علوم اینطائفه بلکه از سایر علوم چیزی دانسته اگر از ایشان سوال کردندی فرمودی که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب بکشادی یا همان محل برآمدی که آن مسئله بودی یا یك دو ورق پس و پیش و کم ازین تخلف نکردی روزی در مجلس شریف ایشان ذکر شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سرہ و

مصنفات وي ميرفت از واله خود نقل كردند كه ايشان ميفرمودند
كه فصوص جانست و فتوحات دل و نيز ميفرمودند كه هركه فصوص
را نيكو ميداند ويرا داعيه متابعت حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم
قوي ميگردد - توفي رحمه الله تعالى في شهور سنة [٨٩٥] خمس
و تسعين و ثمانمائة - و قبر ايشان در بلخ است ٭

۴۴۶ خواجه حسن عطار رحمه الله تعالى ايشان فرزند خدمت
خواجه علاء الدين عطار اند و ثمرة شجرة ولايت ايشان جذبة قوي
داشته اند و بصفت جذبه هرگاه در هركه ميخواسته اند تصرف ميكرده
اند و ويرا از مقام حضور و شعور با اين عالم بكيفيت بيخودي و بي
شعوري ميرسانيده اند و ذوق غيبت و فنا كه بعضي از ارباب سلوك را
على سبيل الندرة بعد از مجاهده بسيار ميسر ميشود و مي چشانيده
و در ماوراء النهر و خراسان كيفيت تصرف ايشان در طالبان و زايران
اشتهار تمام دارد هركه بخدمت بوس شريف ايشان مشرف شدي
از پاي بيفتادي و دولت غيبت و بيخودي دست دادي چنين
استماع افتاده است كه يك روز بامداد از خانه بيرون آمدند و كيفيتي
غالب داشتند هركرا نظر بر ايشان افتاد همه را كيفيت بيخودي روي
نمود و بيخود بيفتادند يكي از درويشان ايشان بعزيمت سفر مبارك
بهراة رسيد آثار جذبه و غيبت و بيخودي و حيرت از وي ظاهر بود
گاهي كه در بازارها ميگذشت چنان مي نمود كه ويرا امري باطني
فرو گرفته است و بآمد شد خلق وگفت و گوي ايشان چندان شعوري
ندارد عزيزي ازين سلسله كه اين فقير بخدمت ايشان ميرسيد
ميفرمودند كه كار آن درويش بيش ازين نيست كه على الدوام
صورت خواجه حسن را مراقب مي باشد و نگاه ميدارد و بدركت اين

نگاه که داشت صفت جذبهٔ ایشان بوي سرایت کرده و خدمت خواجه حسن چنانچه طریقهٔ سلسله خواجگانست گاهی بزیر بار بیماری در می آمده اند بیماري ایشانرا بر میداشته در وقتي که بعزیمت سفر مبارک بشیراز رسیده بوده اند یکي از اکابر انجای را که نسبت بایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضي طاري گشته بوده و خدمت خواجه بزیر بار وی درآمده بوده اند آن عزیز صحت یافته و خواجه مریض شده اند و دران مرض نقل فرموده اند و نقل ایشان شب دوشنبه عید قربان سنه [۸۲۶] ست و عشرین و ثمانمایة بوده است و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت صغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشان است نقل کرده آند ٭

۴۴۷ مولانا یعقوب چرخی رحمه الله تعالی دراصل از چرخ بوده اند که یکي از دیهاي غزنین است واز اصحاب خواجه علاء الدین عطار اند بلکه از اصحاب خواجه بهاء الدین اند و بخواجه علاء الدین صحبت داشته اند وبعد از وفات خواجه بزرگوار بصحبت خواجه علاء الدین قدس سره رسیده اند و از وي آرند که میفرمودند که اول بار که بصحبت خواجه بزرگ قدس سره رسیدم فرمودند که ما بخود کاري نمیکنم امشب به بینم اگر ترا قبول میکنند ما نیز قبول کنیم خدمت مولانا مي فرمودند که هرگز شبي آزان بر من سخت تر نگذشته بود که در فکر آن بودم که این در بر من بقبول بگشایند یا رد کنند چون بامداد پیش ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند اما تو در صحبت خواجه علاءالدین خواهي بود بعد آزان من بولایت بدخشان افتادم و خواجه علاءالدین بعد از وفات خواجه بزرگ بصغانیان آمدند وآنجا متوطن شدند پس کسی پیش من فرستادند که حضرت خواجه فرموده بودند که تو در

صحبت ما خواهي بود پيش ايشان رفتم و ما دام حيات ايشان در صحبت ايشان بودم و جناب مخدومي ارشاد مآبي خواجه ناصر الدين عبيد الله - ادام الله تعالى ظلال ارشاده على مفارق الطالبين - بصحبت ايشان رسيده اند فرمودند كه در هراة بودم مرا داعية خدمت مولانا يعقوب پيدا شد متوجه ولايت صغانيان شدم و بمحنت و مشقت بسيار بآنجا رسيدم و از سخنان ايشان چنان معلوم مي شد كه آن راه را تمام يا اكثر پياده رفته بودند فرمودند كه چون بصحبت ايشان مشرف شدم بر روي مبارك ايشان اندك بياضي كه موجب نفرت طبيعت مي باشد بود و با من در لباس سياست و درشتگويي ظاهر شدند و چندان سياست نمودند و درشت گفتند كه نزديك بود كه باطن من از ايشان منقطع شود و مرا ياس تمام حاصل گردد بسيار محزون و مغموم شدم و بار ديگر كه بمجلس شريف ايشان رسيدم بر من بصفت محبوبي چنان ظاهر شدند كه هرگز هيچكس را چنان محبوب نديده بودم و با من لطف بسيار نمودند و درينوقت كه خدمت خواجه اين سخن ميفرمودند در نظر اين فقير بصورت عزيزي بر آمدند كه مرا رابطهٔ ارادت و محبت تمام بنسبت وي بود و چند گاه بود كه از دنيا برفته بود و في الحال خلع آن صورت كردند مرا تصور آن شد كه شايد آنصورت همين در خيال من بوده باشد بعد ازان از بعضي همراهان شنيدم كه وي هم آنرا مشاهده كرده بود و عقيدهٔ اين فقير آنست كه آن خلع و لبس صورت بشعور و اختيار ايشان بود اثبات اينمعني را كه از خدمت مولانا يعقوب نقل كردند چنين استماع افتاده است كه خدمت مولانا يعقوب ميفرموده اند كه طالبي كه بصحبت عزيزي كه مي آيد چون

خواجه عبید الله می باید آمد چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله آماده کرده همین گوگردی بآن می باید داشت خدمت خواجه عبید الله فرمودند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوافی رحمهم الله تعالی پیش مولانا شهاب الدین سیرامی هم سبق بوده اند روزی از من پرسیدند که میگویند شیخ زین الدین بحل وقائع و تعبیر منامات مشغولی می نمایند و دران باب اهتمام تمام دارند گفتم آری چنانست ساعتی از خود غایب شدند و طریقهٔ ایشان چنان بود که ـ ساعة فساعة ـ از خود غایب میشدند چون حاضر شدند این بیت را خواندند • شعر •

چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

۴۴۸ خواجه علاء الدین غجدوانی رحمة الله تعالی علیه خدمت خواجه عبید الله فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی از اصحاب خواجه بزرگ بوده و خدمت خواجه ویرا بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده بودند و استغراق تمام داشت و بغایت شیرین سخن بود و گاه بودی که درمیان سخن از خود غایب شدی وقتیکه خدمت خواجه محمد پارسا را بسفر مبارك میرفته اند ویرا نیز می برده اند یکی از اکابر سمرقند گفته است که از خدمت خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده است ازوی کاری نمی آید اگر ویرا ازین سفر معذور دارند دور نمی نماید خواجه فرمودند که باوی هیچکار نداریم جز آنکه چون ویرا می بینم از نسبت عزیزان یاد می آید •

۴۴۹ مولانا نظام الدین خاموش قدس سره وی از اصحاب خواجه

علاء الدين عطار است و خواجه بزرگ را در آوان تحصيل در صحبت
يكي از علما در نواحي بخارا ديده بوده است و بعد ازآن بصحبت
خواجه علاء الدين رسيده و پيش از رسيدن بصحبت ايشان بانواع
رياضات و مجاهدات مشغول مي بوده است و در تزكيهٔ نفس و تصفيهٔ
دل جهدي بليغ مي نموده ميگفته اند كه اول بار كه عزيمت صحبت
خواجه علاء الدين كردم يكي از اصحاب خواجه بزرگ بيرون منزل
ايشان نشسته بود چون مرا ديد گفت مولانا نظام الدين وقت شد
كه از زهدها و پاكيزگيها خود بگذري آن برخاطر من گران آمد چون
نزديك خواجه در آمدم ايشان نيز همين عبارت فرمودند اما بر خاطر
من گران نيامد خدمت مولوي مخدومي مولانا سعد الدين الكاشغري
رحمه الله تعالى مي گفتند كه پيوسته پيش جامهٔ ايشان چرب
مي بود و مرا مشكل مي بود كه سبب آن چيست آخر چنان معلوم
شد كه در اثناى طعام خوردن بجهة غلبهٔ حالي كه داشتند چمچه از
دست ايشان مي افتاد و شورباى كه مي خوردند بر جامهٔ ايشان
ميريخت و چرب ميشد و هم ايشان مي گفتند كه چون در صحبت
خواجه علاء الدين آثار جذبه و غلبهٔ حال برايشان ظاهر شده بوده
است خدمت خواجه خواسته بودند كه ايشانرا ازان باز آرند فرمودند
تا بغرا پزند و خدمت خواجه فوطه بسته بودند و خود بآن اشتغال
مي نمودند چون وقت بغرا انداختن رسيده مولانا نظام الدين را
طلبيده اند و شوشه بدست وى داده كه بغرا اندازد چون يك بغرا
انداخته اند مغلوب شده اند و شوشه ازدست ايشان افتاده خواجه
فرمودند كه مولانا نظام الدين برخيز كه كسي را كه حق سبحانه وتعالى
بخود مشغول گردانيده است ما نمي توانم كه ويرا ازان باز آريم

و هم ایشان گفتند که مولانا نظام الدین فرمودند که روزی خدمت خواجه را عزیمت زیارت خواجه محمد علي حکیم ترمذي قدس سره شد من بهمراه نرفتم وهم آنجا که بودم متوجه شدم روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت خواجه بمزار ایشان رسیده بودند خالي یافته بودند همانا که جهت آنرا دانسته بودند چون باز آمدند خواستند که بمن مشغول شوند و نوعی تصرفي کنند من نیز متوجه شدم خود را بمثابهٔ کبوتری یافتم و خدمت خواجه را چون شاه بازي که در عقب من پرواز میکرد و بهرجا که میگریختم در دنبال من بودند آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بردم و در انوار بی نهایت آن محو شدم خدمت خواجه را مجال تصرف نماند ازان غیرت بیمار شدند و هیچکس سبب بیماریرا نمیدانست وهم ایشان می گفتند که یکي از معتقدان و مخلصان ایشانرا مرضي قوي عارض شد گفتند بعیادت وی میرویم در راه که میرفتند گفتند که فلان کس ما را بسی خدمتهای شایسته کرده است می باید که چون عیادت وي کنیم بزیر بار وي درآیم و مرض وي را بر داریم خاطر من ازین سخن بسیار ترسان شد چون بر بالین وي نشستند وي بر روي بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی متوجه شدند آن شخص باز نشست و آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر بر آوردند و گفتند این بار هم حواله بقسمت که بسیار سخن میگوئي چون بیرون آمدند گفتند دیدم که وي رفتني است و بار وي بر داشتني نیست بار آن را بوی حواله کردیم و آن شخص در همان مرض برفت وهم ایشان میگفتند که یکشب یکي از منکران نسبت

با ایشان سخني مي گفت و من در مقابله سخني مي گفتم
چنانکه سخن دراز کشید و ازانجا که ما بودیم تا منزل ایشان
مسافتي بعید بود که امکان نبود که آواز برسد چون بآمداد
پیش ایشان رفتم گفتند دوش آواز تو ما را تشویش میداد میباید
که هر کس هرچه گوید خاطر خود بآن مشغول نداري و در کار خود
باشي جناب مخدومي خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقاءهم
فرمودند که یک روز احرام ملازمت ایشان بسته بودم یکي از آشنایان
مرا در راه پیش آمد وي خمر خورده بود و آثار آن بر وي ظاهر بود
و مرا بسخن نگاهداشت چون بصحبت ایشان رسیدم گفتند مگر
تو خمر میخوري گفتم نی گفت پس ترا چه حال است گفتم
در راه بمستي رسیدم و باهم سخني چند گفتم گفت پس اینحال
اوست که بتو سرایت کرده است و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت بما اخلاص و
محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف بموت گشت
فرزندان و متعلقان وی نیاز مندي بسیار کردند مشغولي کردم دیدم
که ویرا امکان بقا و حیات نیست مگر در ضمن ویرا درضمن گرفتم
و صحت یافت بعد چند گاه نسبت بما تهمتي واقع شد که
مفضي باهانت و اذلال ما گشت و آن شخص میتوانست که دران
باب سعي نماید و آنرا دفع کند اما خویشتن داري کرد و خود
را بآن نیاورد خاطر ما از وی کوفته شد ویرا از ضمن اخراج کردیم
بیفتاد و بمرد و هم ایشان فرمودند که روزی خبر بمن آوردند که
خدمت مولانا بیمار شده اند چون پیش ایشان رسیدم ایشانرا تمرجي
عظیم گرفته بود چنانکه آتش گرم کرده بودند و جامهاي بسیار بر ایشان

پوشیده و آن هیچ تسکین نیافته بود ساعتی بنشستم یکی از اصحاب ایشان که گندم بآسیا برده بود درآمد و با جامهاء تر و سرمای بسیار خورده که در راه آسیا در آب افتاده بود چون خدمت مولانا ویرا دید گفت ویرا گرم سازید که این سرمای ویست که بمن سرایت کرده است چون چنان کردند تمرّج ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند •

۴۰۰ خواجه عبید الله امامي اصفهاني رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب خدمت خواجه علاء الدین است قدس الله تعالی روحه وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت خواجه رسیدم این بیت خواندند • • شعر •

تو ز خود گم شو کمال اینست و بس
تو همان اصلا وصال اینست و بس

وی در بعضي رسائل خود ذکر کرده است که طریقهٔ توجه طایفهٔ علائیه و پرورش نسبت باطني ایشان چنان است که هرگاه که خواهند که بدآن اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص که این نسبت ازو یافته اند در خیال آورند تا آنزمانکه اثر حرارت و کیفیت معهودهٔ ایشان پیدا شود وبعد ازان آن خیال را نفي نکنند بلکه آنرا نگاه دارند و بچشم و گوش و همه قوت بآن خیال متوجه بقلب شوند که عبارت است از حقیقت جامعهٔ انساني که مجموع کاینات از علوي و سفلي مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزّه است اما چون نسبتي میان او و میان این قطعه لحم صنوبري واقع است پس توجه باین لحم صنوبري باید نمود چشم و فکر و خیال و همه قوت را بران باید گماشتن و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن و ما شك

نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودي رخ نمودن آغاز میکنند آن کیفیت را راهي فرض مي باید کردن و از پي آن رفتن و هر فکري که در آید متوجه بحقیقت قلب خود نفي آن فکر کردن و بآن چیز مشغول نشدن و بدان مجمل بکلي درگریختن و تا آن نفي شود التجا بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاهداشتن تا باز آن نسبت پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفي میشود اما باید که شخص متوجه آن صورت را نفي نکند وهم وی گفته است در معني کلمهٔ طیبه نفي عبارت است از راجع گردانیدن کثرت وصُوَر اشیا بآن عین واحد که مقصود و مطلوب همه سالکان است و اثبات عبارت است از مشاهده کردن آن عین در همه صُوَر و اینها را عین آن واحد دیدن پس لا اله یعني این صُوَر متوهمه غیرنقش منفي است و راجع بآن یك اصل است و الا الله یعني این معني واحد است که باین صُوَر مي نماید ٭

۴۵۱ مولانا سعد الدین کاشغري رحمه الله تعالی در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله مطالعه کرده بوده اند و جمیعت صوري نیز داشته اند چون داعیهٔ این طریق پیدا کرده اند ترک و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین پیوسته اند میگفتند که بعد از چند سال که بصحبت ایشان مشرف بودم مرا داعیهٔ زیارت حرمین شریفین - زاد هما الله تعالی تشریفا و تکریما - قوي شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هرچند مي نگرم ترا امسال در میان قافلهٔ حاجیان نمي بینم و پیش ازان واقعها دیده بودم که ازان متوهم مي بودم و ایشان گفته بودند که برو و مترس گفتند چون میروي آن واقعها را بخدمت مولانا زین الدین عرض کن که مردي متشرّع

است و بر جادهٔ سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوافي بود رحمه الله تعالی که آن روز در خراسان در مقام ارشاد و شیخوخیت متعین بودند چون بخراسان رسیدم رفتن بعجم چنانچه مولانا شیخ نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد و بعد ازان بسالهای بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعها عرض کردم ایشان فرمودند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما در آی گفتم عزیزي که این طریقه ازیشان گرفته ام هنوز در قید حیات اند شما امینید اگر میدانید که در طریق این طایفه این جائز است چنان کنم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا باستخارهٔ خود اعتماد نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقهٔ خواجگان بزیارت گاه عربي که خدمت شیخ آن وقت آنجا بودند در آمدند و درختها میکندند و دیوار ها مي افگندند و آثار قهر و غضب برایشان ظاهر بود دانستم که آن اشارت بمنع است از آنکه بطریقهٔ دیگر درآیم خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و بآسودگي در خواب شدم چون بامداد بمجلس شیخ در آمدم بی آنکه من واقعهٔ خود بایشان بگویم گفتند طریق یکی است رهمه بیکي باز میگردد بهمان طریق خود مشغول باش و اگر واقعهٔ یا مشکلي پیش آید با ما بگوی آنقدر که توانیم مدد کنیم بر خدمت مولوي غلبه و استیلاي معنی که بآن مشغولي میکردند ظاهر بود باندك توجهي آثار غیبت و کیفیت بیخودي روي مي نمود کسي را که بر آن معني وقوف نبود توهم آن میکرد که مگر ایشان را خوابه مي آید در اوایل که بصحبت ایشان رسیدم در مسجد جامع پیش ایشان نشسته بودم ایشان چنانکه

عادت ایشان بود از خود غایب شدند مرا گمان آن شد که مگر ایشان
را خواب مي آید گفتم اگر ساعتي باستراحتي اشتغال نمایند دور
نمي نمایند ایشان تبسم نمودند که مگر اعتقاد نداري که ماوراي
خواب امري دیگر مي باشد روزي میگفتند که بعضي از درویشان
فرق میان خواب و بیداري خبر بآن نمي توانند کرد که در خود
خفتني که بعد از خواب مي باشد مي یابند و الا کیفیت مشغولي
ایشان در خواب و بیداري بیک طریق است بلکه در حالت خواب
که بعض موانع مرتفع میشود صافي تر و قوي‌تر مي باشد و مرا گمان
چنان است که آنچه میگفتند اشارت بحال خود میکردند - و الله تعالی
اعلم - یکي از درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت
کرد که مرا در مجلس وعظ که معارف درویشان میگذشت تغیر
بسیار مي شد و فریاد و نعره بسیار میزدم و ازان محجوب مي بودم
یک روز آن را بایشان گفتم گفتند هروقت که ترا تغیري مي افتد
مرا بخاطر در مي آورد آن وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند
مرا در یکي از مدرسها که انجا عزیزي وعظ میگفت آغاز تغیر شدن
گرفت با ایشان توجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمدند و پیش من
رسیدند و دو دست خود را بر دوشهاي من نهادند من از خود بیرون
رفتم و بیهوش افتادم آنزمان را که بحال خود آمدم مجلس وعظ بر
شکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن
روز آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد ازان تا عید دیگر
پنجشنبه نبود آنرا در خاطر گرفتم که چون از مکه بیایند با ایشان
بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت ایشان مشرف
شدم و جمعي پیش ایشان بودند نتوانستم که آنرا با ایشان بگویم

روي بمن كردند و گفتند پنجشنبهي بود كه بعد ازان تا عيد پنجشنبه ديگر نبود ـ توفي رحمه الله تعالى في اثناء صلوات الظهر من يوم الاربعاء السابع من شهر جمادي الاخرى سنة [۸۹۰] مائتين و ثمانمائة •

۴۵۴ خواجه عبيد الله ادام الله تعالى بركات وجوده على مفارق الطالبين ـ امروز مظهر آيات و مجمع كرامات و ولايات طبقهٔ خواجگان و رابطهٔ التيام و واسطهٔ انتظام سلسلهٔ شريف ايشان قدس الله تعالى ارواحهم حضرت خواجه و مخلصان و نيازمندان ايشانند اميدواري چنانست كه ببركت وجود شريف ايشان التيام و انتظام آن سلسله الى يوم القيام امتداد يابد هرچند ازين فقير امثال اين سخنان صورت گستاخي دارد اما چندانكه با خود انديشه كرد از خود در نيافت كه خاطر را بران قرار تواند داد كه اين مجموعه كه مقصود از جمع آن ذكر معارف و نشر مناقب اين طايفه است از ذكر ايشان خالي باشد لاجرم شرح مناقب و احوال اين سلسلهٔ شريفه را ببعضي از كلمات قدسيه كه رقم زدهٔ خامهٔ معارف نگار ايشان شده است مسكيّة الختام گردانيد بريدن و تهي شدن دل از غير حق سبحانه دليل است بر مظهريت دل مر تجلي حق سبحانه را بوصف احديت كه نيل معارف بحقائق اسماء و صفات بي اينمعني متعذر است چه قابليت قبول عكوس انوار تجليات ذات بی تهي شدن از التفات بهرچه وصمت حدوث يافته است ميسر نيست تهي شدن دل موقوف افتادهٔ است بر تجلي ذات بوصف احديت حصول اين معني را بعد از تحقيق ـ بايمان بالله و برسول الله و بما جاء من عند الله و من عند رسول الله على مراد الله و على مراد رسول الله ـ اسباب است از اتخاذ رياضات كه شريعت از اخذ آن منع نكردهٔ است و دوام ذكر

بشرط وجدان مذکور بوصف انکسار و خضوع بکمال متابعت صر
رسول را صلی الله علیه و سلم لیکن هیچ سببي درتحصیل این
نسبت قوي تر ازان نیست که بصدق و نیاز تمام مجالست بجماعتي
لازم وقت خود گرداند که باطن ایشان مظهر این تجلي گشته باشد
و بسطوت این تجلي حسبان وجود غیر از پیش بصیرت ایشان برداشته
شده و از شهود غیري بتمامي ازاد گشتة و بفناء حقیقي از مزاحمت
شعور بخود و غیر خود خلاص گشته بعد از تحقیق بفناء حق سبحانه
ایشان را از نزد خود بوجود موهوب حقاني مشرف گردانیده از
بیخودي و شکر حال افاقت یافته دیگرانرا واسطهٔ حصول سعادت
حقیقیت که عبارت از فنا و بقا است شده درین مقام هیچ چیز از
ممکنات ایشان را از شهود حق سبحانه محجوب نتواند گردانید پس
واجب بر انکیا آنکه در تخلیص از گرفتاري دل بوجود اکوان که
بحقیقت حجاب عبارت ازین گرفتاریست باشیائی که سبب خلاصي
دل میشود تمسک نموده خود را پیش از مردن خلاص گردانند اگر
مناسب استعداد خود اشتغال بذکر دانند تقصیر واهمال را در خود مجال
ندهند و اگر در خود استعداد آن نه بینند و دانند که بصحبت ارباب
شهود دل از گرفتاري زود تر خلاص میشود خود را بصحبت این
برگزیدگان بنگاهداشت آداب صحبت التزام کنند زمان خلاص دل از
گرفتاري بغیر حق بحقیقت زمان وصول شهود است چون دل را
مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یافت غیر گرفتاري بشهود حق
سبحانه هیچ نیست • ع • بلا و محنت شیرین که جز با او
نیاسائي • بعد از آنکه بسطوت نفي مادون حق دل از غبار التفات
بغیر حق آزاد گشت غیر اثبات حق هیچ نماند • شعر •

تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نگر زان پس که غیر لا چه ماند
ماند الا الله باقي جمله رفت
شاد باش اي عشق شرکت شور رفت

زمان غیبت از ماورن حق سبحانه بحقیقت زمان وصول و شهود و وجود است زیادت ازان نیست که بحکم ـ انما الاعمال بخواتمها ـ ارباب کشف و وجود پیش از تمکین درینمعني ارباب ذوق را از بالغان باین مقام عالي نشمرده اند ظهور اینمعني مقدمه فنا است و مبشر است بظهور تباشیر صبح سعادت وصول از مطلع احدیت که استغراق و استهلاک است در شهود ذات بی مزاحمت شعور بوجود غیري بلکه دربن مقام اگر ترقي واقع شود شعورش از ذوق تجلیات اسما نیز منقطع شود اشارت آن بزرگ که باین فرموده است که سالک مي تواند بود که متصف شود باوصاف حق سبحانه ـ فهو بعد غیر واصل ـ چه از وصل مقصود شهود ذاتي است بی مزاحمت شعور بوجود کثرتي و مرتبهٔ اتصاف باوصاف مرتبهٔ تجلیات صفات است بی کثرت از وجهی متعذر است اگر خواهي که درمقام حضور باشي با حق سبحانه از مکر و وسوسهٔ شیطان آزاد باشي بلکه ملک را اطلاع بر حضور تو نشود بلکه نفس ترا وقوفي بر حضور تو نشود بر تو باد که هم نشیني با مردی کني که دل ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود رهائي یافته تعبیر ازینمعني بعضي بشهود و بعضي بوجود کرده اند و بعضی به تجلي ذات و بعضي بیاد داشت کرده اند اگر این سعادت دست ندهد باید که طریقهٔ ذکر یا طریقهٔ توجه و جذبهٔ خواجگانرا قبول کرده همگي

خود را در ورزش این طریقه برمانی تا بدین دولت عظمی و سعادت کبری که فوق آن متصور نیست برسی - لیس وراء الله منتهی ان الی ربک المنتهی لیس و راء عبادان قریة • شعر •

عاشقانرا شادمانی و غم اوست
مزد کار و اجرة خدمت هم اوست
غیر معشوق ار تماشائی بود
عشق نبود هرزه سودائی بود
عشق آن شعله است کو چون برفروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت

باید که شغل در نگاهداشت آگاهی باین وصف بود که در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بانجا که بی تکلف نگاهداشت او همیشه این نسبت حاضر دل او بود و بتکلیف نتواند که این صفت از دل دور کند گاه باشد که او را از خود تمام بستانند نه از خودش خبر بود نه از وقوف قلبی بمقصود باید که چون او را بخود دهند بر طریقهٔ مقرره در نگاهداشت نسبت آگاهی کمال سعی بجا آرد تا فتوری بواسطهٔ عوارض نفسانیت با او راه نیابد و دوام التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی تر سببی است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوصف نیاز بقائی این صفت جوید اگر بعمر ابدی در نگاهداشت این نسبت سعی کند هنوز حق او گذارده نشود - غریم لا یقضی دینه - گویا درشان این نسبت است معنی مشاهده نه آنست که حق را سبحانه بحاسهٔ بصر توان دید چون لمعهٔ از انوار بی نهایت

بر ارواح و اشباح تاختن آرد جمله- کان لم یکن - چنان نیست گردند
که از یشان نه نام ماند و نه نشان بلکه این به آن معنی است
که چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه است از حرف و صوت
بواسطهٔ مواظبت بر ذکر بدرجهٔ ترقي کند که دیگری را درحقیقت
دل گنجائي نماند و دربنحال دل را مشاهد گویند و حق را
مشاهد و کمال ذوق ازین مشاهده وقتي دست دهد که آگاهي
او از وصف حضور بشود حضوري باشد بی مزاحمت شعور بحضور
چه بمقدار شعور بحضور نقصاني در حضور بحق سبحانه واقع شود ذات
مقدس او ازان برتراست که در دیدهٔ بصیرت دل آید نکیف که در
نظر حس ازینجاست که عطش متعطشان زلال وصال بمشاهدهٔ مري
هرگز تسکین نیابد بلکه تشنگي بر ایشان زیادت گردد . والله اعلم
بحقایق الامور- شبي سخن در صحبت ذاتیه میرفت که عبارت از
ارتباط وتعشقي است بحضرت حق سبحانه بی انکه آنرا سببي دانند
یا موجبي شناسند بلکه میل و انجذابي است که بر دفع آن قدرت
نباشد فرمودند که از دو پسرک در نواحي تاشکند این نسبت را
دریافتم یکي دایم بگرد حلقهٔ اصحاب ما میگشت و از دور مي نشست
و گردن کج میکرد یکروز بجهت طهارت برخاستم بجانب ابریق
طهارت مسارعة نمود چون فارغ شدم از وی پرسیدم که سبب آمدن
تو اینجا چیست و چند گرد این صحبت میگردي گفت من هم
نمیدانم این قدر میدانم که هرگاه اینجا مي آیم در باطن خود
گشتني بحضرت حق سبحانه بازمي یابم وخود را ازهمه بایستها
خالي مي بینم و ازان لذتي عظیم بمن میرسد و چون بیرون
میروم ازان نسبت تهي میشوم و آن پسرك دیگر صورتي

بمایت خوب داشت و باصحاب مختلط بود و دران نواحي مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز بان مطعون مي داشتند گفتم اورا عذر خواهید هر چند مبالغه کردند سود نداشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت آخر شما را درین چه فایده که من اینجا نیایم و در بیرون مرا مردم متشوش کردند و باطن من در کشاکش بایستها افتد و ازین نسبت جمعیت که اینجا از خود بازمي یابم دور افتم یاران وبرا معذور داشتند کار وی بجای رسید که مغلوب این نسبت شد بمثابه که بارها راه خانهٔ خود گم میکرد و هرگاه که مرا با ارمهمي بودي چون از منزل بیرون مي آمدم یا بر در خانه بودي یا در راه بودي و چون خواستمي که اورا کاري فرمایم ان کار را کرده بودي یا میکردي رهانیدن مرغ لاهوتي که محبوس قفص ناسوتي است بي تاثیر جذبه که لازم است مقام محبوبي را باز بسته بمتابعت مصطفوي است میسر نگردد - فعلیک باتباعه صلی الله علیه و سلم ان کنت متوجها الی حقیقه الحقایق التي لها وجه في کل موجود و به تحققت الموجودات - گویا اشارت - وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ - باین حقیقت است اینجا بداني - وَهُوَ مَعَکُمْ - از کجاست • شعر •

او بما از ما بسي نزدیکتر • داند انکس کو ز خود دارد خبر

برخورداري از حیات کسي راست که دلش از دنیا سرد باشد و بذکر حق سبحانه گرم حرارت قلبش نگذارد که محبت دنیا گرد حریم دل او گردد تا چنان گردد که اندیشه آش جز حق سبحانه هیچ نباشد فیض نخستین را مظاهر کثیره است هرچه موجود است اورا از تجلي ذاتي نصیب است که انرا وجه خاص میگویند این وجه را انجذاب

بحق سبحانه واقع است بحسب دوام توجه اگر تباشیر اسم الهادي
از تصرف اسم المضل نجات یابد بدوام انجذابش بذات مقدسه از
خود بکلي نیست شده بمُهیمن ملحق گشته غیر از حق سبحانه نه بیند
ونداند و العیاذ بالله اگر تباشیر المضل طریقهٔ مستقیمهٔ انجذاب
بذات گم کند گرفتار خود گشته جز خود نبیند و جز خود نداند
همه ان کند که ظلمتش بر ظلمت افزاید همیشه محجوب و ممنوع
از شهود وحدت گردد ونه اورا روح درطاعت باشد بلکه طاعت نیز
نباشد همه عذابهای دینوي و اخروي وصوري و معنوي را مستعد
و مهیا گردد خلاصي ازین بلیه را اسباب است ازتوبهٔ نصوح ومباشرت
اعمال صالحه بهترین انکه از سر صدق بخدمت طایفهٔ که به محبت
ذاتي ازخود رهائي یافته اند قیام نماید بتمامي خود را در ایشان گم
کند ـ رزقنا الله وایاکم ـ داني که پیر کیست پیر آن کس است که انچه
مرضي رسول صلي الله تعالی علیه وسلم نیست از نیست شده باشد
وانچه نه ازوست صلي الله تعالی علیه و سلم نمانده بلکه او وبایست
او ازو تمام گم شده باشد و او آئینه شده باشد که جز اخلاق و اوصاف
نبوی صلي الله علیه وسلم دروهیچ نباشد درین مقام بواسطهٔ اتصاف
بصفات نبویه مظهر تصرف حق سبحانه گشته وبتصرف الهي
در بواطن مستعدان آن تصرف کرده وتمام از خود خالي شده وبمراد
حق سبحانه ایستاده

• شعر •

از بس که در کنار همي گیرد آن نگار
بگرفت بوي یار و رها کرد بوی طین

مرید آنکه تباشیر آتش محبت و ارادت بایست او سوخته باشد واز
مرادات اوهیچ نمانده وبه بصیرت دل درآئینه پیر جمال مراد دیده

روی از مجموع قبلهاء گردانیده و قبلهٔ او جمال پیر گشته ودربندگی پیر از آزادی فارغ آمده و سر نیاز جز برآستانهٔ پیر نینداخته و اعراض از مجموع کرده سعادت خود را در قبول او دانسته و شقاوت خود را در رد او بلکه رقم نیستی بر ناصیهٔ وجود کشیده و از تفرقهٔ شعور بوجود غیر پیر خلاص گشته • شعر •

آنرا که در سرای نگاریست فارغ است

از باغ و بوستان و تماشای لاله زار

اگر پرسند که وحدت چیست بگو تخلیص دل وتجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه اگر پرسند وحدت چیست بگو خلاصی دل از علم و شعور بوجود غیر حق سبحانه اگر برسند اتحاد چیست بگو استغراق در هستی حق سبحانه اگر پرسند سعادت چیست بگو خلاصی از خود بدید حق سبحانه اگر پرسند شقاوت چیست بگو بخود در ماندن و از حق باز ماندن اگر پرسند وصل چیست بگو نسیان خود بشهود نور وجود حق سبحانه اگر پرسند فصل چیست بگو جدا کردن سرّ از غیر حق سبحانه اگر پرسند شکر چیست بگو ظاهر شدن حالی بر دل که نتواند که پوشیده دارد چیزی را که پوشیدن آن چیز پیش ازین حال واجب است خدمت خواجه عبید الله فرمودند که مولانا حسام الدین شاشی از اصحاب امیر حمزه فرزند امیر سید کلال بود رحمهم الله تعالی سبحانه واستغراق تمام داشت و برا بقضای بخارا تکلیف کرده بودند در محکمهٔ وی حاضر می شدم و در مقابلهٔ وی پنجرهٔ بود که من ویرا میدیدم و وی مرا نمیدید آنجا می نشستم و نظاره وی میکردم هرگز از وی ذهولی و فتوری فهم نکردم و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین

رحمة الله میگفت که این کار را هیچ لباسی از اشتغال بافاده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست و هم ایشان فرمودند که خواجه بزرگ را قدس سره در خواب دیدم که در من تصرف کردند و من بیخود بیفتادم چون با خود آمدم خواجه از من گذشته بودند خواستم که در عقب بروم پایهای من درهم پیچید بمحنت بسیار بخواجه رسیدم فرمودند که مبارک باد و هم ایشان فرمودند که یکبار دیگر خواجه محمد پارسا را قدس سره بخواب دیدم خواست که در من تصرف کند اما میسر نشد همانا که جهت آن بوده باشد که خواجه بزرگ تصرف کرده بودند این فقیر در زمانیکه ببخارا رسیدم و بشرف خدمت حضرت مولانا حسام الدین شاشی بن مولانا حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فقیر اضطرابی و اضطراری بود ایشان فرمودند مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار است بعد از تحقق باین چنین انتظار که ظهورش از غلبهٔ محبت است راهبر جز این انتظار نیست • شعر •

گر ندارم از شکر جز نام بهـــر • این بسی بهتر که اندر کام زهر
آسمان نسبت بعرش آمد فرود • ورنه بس عالیست پیش خاک تود

چون امثال ما نقیرانرا بطریق ذوق دریافت این معانی میسر نیست گرفتاری باین چنین گفتگوی شیرین تر می نماید از اشتغال بغیر این گفتگوی - رزقنا الله و ایاکم انتظارا به یغنینا عنا بحرمة محمد صلی الله علیه و سلم - از ذکر بعض احوال و اقوال خانوادهٔ خواجگان و بیان روش و طریقت ایشان بتخصیص خدمت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان قدس الله تعالی اسرارهم

(۲) (نفحات)

۶۰

معلوم شد که طریقهٔ ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت و اتباع سُنن سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و دوام عبودیت که عبارت است از دوام آگاهي بجناب حق سبحانه بی مزاحمت شعور بوجود غیری پس گروهی که نفي این عزیزان مي کنند بواسطهٔ آن تواند بود که ظلمت هوا و بدعت ظاهر و باطن ایشان را فرو گرفته است و رمد حسد و عصبیت دیدهٔ بصیرت ایشان را کور ساخته لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشانرا نه بینند و این نابینائی خود را بجحود و انکار آن انوار و آثار که از مشرق تا مغرب گرفته است اظهار کنند هیهات هیهات • شعر •

نقشبندیه عجب قافله سالارانند
که برند از ره پنهان بحرم قافله را
از دل سالک ره جاذبهٔ صحبت شان
مي برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را
قاصري گر زند این طایفه را طعن قصور
حاش لله که برآرم بزبان این گله را
همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند
روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

۴۵۳ شیخ ابو الحسن بُستي رحمه الله تعالی وی چون خواجه یوسف همداني از اصحاب شیخ ابو علي فارمدي است و این رباعي مشکل مشهور چنانکه از رسائل عین القضاة همداني معلوم میشود ازان وی است • شعر •

دیدیم نهان گیتي و اصل دوجهان • و از علت و عار برگذشتم آسان
آن نور سیه ز لا نقط بر تر دان • زان نیز گذشتیم نه این ماند و نهٔ آن

۴۵۴ شیخ حسن سکاک سمنانی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است و خانقاه سکاکیه که در سمنانست و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی در اوایل در انجا می بوده و اربعینات بر آورده و بعض املاک دران جای وقف کرده منسوب بوی است *

۴۵۵ محمد بن حمویه الجوینی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عبد الله است از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است وی بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده است عین القضاة دریکی از مکتوبات خود میگوید که کم کسی ازین طایفه علوم ظاهری داند خواجه امام ابو حامد غزالی وبرادرش شیخ احمد غزالی ازین جمله اند و خواجه امام محمد حمویه بکویان نیز ازین جمله است چه دانم که علم داند و از بزرگانست در سلوک و ویراکتابیست در تصوف سلوة الطالبین نام و در انجا بسی حقائق و دقائق این طریق درج کرده است *

۴۵۶ عین القضاة همدانی قدس سره کنیت وی ابو الفضائل عبد الله بن محمد المیانجی است وعین القضاة لقب وی است با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته است و با شیخ امام احمد غزالی نیز و فضائل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربی و چه فارسی آنقدر کشف حقائق و شرح دقائق که وی کرده است کم کسی کرده است و از وی خوارق عادات چون احیاء و اماتة بظهور آمده و میان وی و حضرت شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیارست و ازآنجمله رسالهٔ عینیه است که شیخ احمد بوی نوشت که درفصاحت و بلاغت و روانی و سلاست توان گفت که آنرا نظیری نیست

عین القضاة در کتاب زبدة الحقائق میگوید که بعد ازان که از گفتگوئی علوم رسمی ملول شدم بمطالعهٔ مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم و مدت چهار سال دران بودم چون مقصود خود ازان حاصل کردم پنداشتم که بمقصود خود واصل شدم با خود گفتم • شعر •

انزل بمنزل زینب و رباب • و اربع نهذا مربع الاحباب

و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و بر انچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال درین بماندم ناگاه سیدی و مولائی الشیخ الامام سلطان الطریقة احمد بن محمد الغزالي رحمه الله تعالی بهمدان که موطن من بود تشریف آوردند و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود هیچ باقي نگذاشت - الا ما شاء الله - و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا دران چیز و اگر خبائي عمر نوح یابم و درین طلب فاني سازم هیچ نکرده باشم و آن چیز همه عالم را فرو گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیفتد که روی وبوا در آن نه بینم و هر نفسی که نه استغراق من دران بیفزاید بر من مبارک مباد و هم وی گفته که پدرم و من و جماعتي از ایمهٔ شهر ما حاضر بودند در خانهٔ مقدم صوفي و ما رقص میکردیم و بو سعید ترمذي بیتکي میگفت پدرم بنگریست گفت امام احمد غزالي را قدس الله روحه دیدم که با ما رقص میکرد و لباس او چنین و چنین بود و نشان میداد بطریق مکاشفه بو سعید گفت مرگم آرزوست من گفتم بمیر در حال بیهوش شد و بمرد مفتي وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکني مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوند فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد و هم

وی گفته ای عزیز کاری که بغیری منسوب بینی بجز از خدایتعالی
آن مجازي میدان به حقیقي فاعل حقیقي خدایرا دان آنجا که
گفت - قُلْ یَتَوَفّٰکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ - مجازي میدان حقیقتش آن باشد
که - اللّٰه یتوفی الانفس حین موتها - راه نمودن محمد صلی اللّٰه علیه
و سلم مجازي میدان و گمراه کردن ابلیس مجازي میدان - یُضِلُّ
مَنْ یَشَاءُ وَ یَهْدِي مَنْ یَشَاءُ - حقیقت میدان گیرم که خلق را اضلال
ابلیس میکند ابلیس را بدین صنعت که آفرید مگر موسی علیه
السلام ازبهر این میگفت - اِنْ هِيَ اِلَّا فِتْنَتُکَ • شعر •

همه جور من از بلغاریانست • که مادام همي باید کشیدن
گنه بلغاریانرا نیز هم نیست • بگویم گر تو بتواني شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست • ولیکن کس نمی یارد چخیدن
همي آرند ترکانرا ز بلغار • ز بهر پردهٔ مردم دریدن
لب و دندان آنخوبان چوماه • بدین خوبي نبایست آفریدن
که از بهر لب و دندان ایشان • بدندان لب همین باید گزیدن

۴۵۷ شیخ برکه همداني رحمه اللّٰه تعالی عین القضاة رحمه اللّٰه
تعالی در مصنفات خود از وی حکایت کند بکجا مي گوید برکه
جز فاتحه و سورهٔ چند از قرآن یاد ندارد و آن نیز بشرط بر نتواند
خواند و - قال یقول - نداند که چه بود و اگر راست پرسي حدیث
موزون بزبان همداني هم نداند کردن ولیکن میدانم که قرآن او داند
درست و من نمیدانم الا بعضی ازان وآن بعض هم نه از راه تفسیر
وغیر آن دانسته ام از راه خدمت او دانسته ام و جای دیگر گفته
است که از خواجه احمد غزالي شنیدم که گفت هرگز شیخ ابو القاسم
گرگاني نگفتي که ابلیس چون نام او بردي گفتي که خواجهٔ خواجگان

و سر مهجوران چون این حکایت با برکه قدس سره گفتیم گفت سر مهجوران به است که خواجهٔ خواجگان و جای دیگر گفته است که برکه قدس سره حکایت کرد که مردی بود فرزند خود را گفت هرگز ریش کار بودهٔ گفت ریش کار که بود و چه بود گفت آنکه بامداد از خانهٔ خود بدر آید گوید که امروز گنجی یابم پسر گفت ای پدر تا من بوده ام ریش کار بوده ام •

۴۵۸ شیخ فتحه رحمة الله تعالی علیه عین القضاة در مصنفات خود از وی حکایت کند بکجا میگوید از ثقتی شنیدم که فتحه گفت از خدای تعالی شر بخلق نرسد و جای دیگر میگوید که از برکه قدس سره شنیدم که فتحه گفتی که ابلیس گفت در عالم از من سیاه گلیم تر فتحه بود و بس و ازین سخن بگریست و جای دیگر گفته است که پیران چون کامل باشند دانند که هر مریدی بکدام مقام رسد بعاقبت کار چنانکه از فتحه بسیار شنیده بودند که فلانرا قدم فلان خواهد بود و فلان را قدم فلان •

---

۴۵۹ شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردي رحمة الله تعالی علیه در علوم ظاهر و باطن بکمال بوده است مصنفات و مولفات بسیار دارد و نسبت وی بدوازده واسطه بابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه میرسد و نسبت وی در طریقت بشیخ احمد غزالي است وی در کتاب آداب المریدین گفته است - واجمعوا علی ان الفقر افضل من الغناء اذا کان مقرونا بالرضا فان احتج محتج بقول النبي صلی الله علیه و سلم الید العلیا خیر من الید السفلی قیل له الید العلیا تنال الفضیلة باخراج ما فیها والید السفلی تجد المنقصة بحصول الشیئ فیها ففي تفصیله السخاء والعطاء دلیل علی فضل

الفقر فمن فضّل الغنا للانفاق والعطاء على الفقر كان كمن فضّل المعصية على الطاعة لفضل التوبة - در تاریخ امام یافعی میگوید که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی رحمة الله تعالی علیه گفت که روزی با شیخ در بازار بغداد میگشتیم بدکان قصابی رسیدیم گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و گفت این گوسفند میگوید که من مرده ام نه کشته قصاب بیخود بیفتاد چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تائب شد - توفی رحمة الله تعالی علیه فی شهور سنة [۵۶۳] ثلث و ستین و خمسمائة ●

۴۶۰ شیخ عمّار یاسر قدس الله تعالی سره وی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی است در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان کمال تمام داشته است شیخ نجم الدین کبری در کتاب فواتح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت در آمدم بخاطر گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام چون فتوحات غیبی دست دهد آنرا بر سرهای منبر بطالبان حق برسانم چون باین نیت بخلوت در آمدم اتمام خلوت میسر نشد بیرون آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن بعد ازان بخلوت در آی پرتو نور باطن او بر دل من تافت کتابها را وقف کردم و جامها را بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم و گفتم این خلوتخانه قبر من است و این جبّه کفن من مرا دیگر امکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود آن جبّه را پاره سازم تا ساتر عورت نماند و استحیا مانع خروج شود شیخ در من نظر کرد و گفت در آی که نیت درست ساختی چون در آمدم اتمام خلوت دست داد و بیمن همت شیخ ابواب فتوحات برمن بکشاد ●

۴۶۱ شیخ روزبهان کبیر مصري قدس الله سره وی کارزوني الاصل است اما در مصر میبوده از مریدان شیخ ابو النجیب سهروردي است در اکثر اوقات در مقام استغراق مي بوده و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده بود و آنجا بریاضت اشتغال نموده و خلوتها نشسته و شیخ روزبهان ویرا بداماديي قبول کرده و ویرا از دختر شیخ دو پسر آمده . و في کتاب تحفة البررة سمعت شیخنا ابا الجنّاب یقول سمعت روزبهان بمصر یقول قیل لي مرارا اترک الصلوة فانک لاتحتاج الیها فقلت یا رب اني لا اطیق ذلک کلفني شیئا اخر •

۴۶۲ شیخ اسمعیل قصري قدس الله سره وی نیز از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردي است و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده و خرقهٔ اصل از دست وی پوشیده است و وی از محمد بن مانکیل و وی از محمد بن داؤد المعروف بخادم الفقرا و وی از ابو العباس ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبري و وی از ابو عبد الله عثمان و وی از ابو یعقوب نهرجوري و وی از ابو یعقوب سوسي و وی از عبد الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی ارواحهم و وی از امیر المؤمنین علي بن ابي طالب رضی الله تعالی عنه و وی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کذا ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدولة السمناني قدس الله تعالی سره في بعض مصنفاته •

۴۶۳ شیخ نجم الدین الکبری قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو الجنّاب است و نام وی احمد بن عمر الخیوقي است و لقب وی کبری و گفته اند که ویرا ازان لقب کبری کردند که در آوان جواني که به تحصیل علوم مشغول بود با هرکه مناظره و مباحثه

کردي بر وی غالب آمدي - فلقبوه بهذا السبب الطامّة الکبری
ثم غلبه علیه ذلک اللقب فحذفوا الطامّة و لقبوه بالکبری و هذا وجه
صحیح نقله جماعة من اصحابه ممن یوثق بهم و قال بعضهم هو
ممدود بفتح الباء الموحدة اي هو نجم الکبراء جمع تکسیر الکبیر
و الصحیح الاول کذا في تاریخ الامام الیافعي رحمه الله تعالی - و ویرا
شیخ ولي تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر
مبارکش بر هرکه افتادي بمرتبهٔ ولایت رسیدی روزی بازرگانی
بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ در آمد شیخ حالتی قوي داشت
نظرش بران بازرگان افتاد در حال بمرتبهٔ ولایت رسید شیخ پرسید
که از کدام مملکتي گفت از فلان مملکت ویرا اجازت ارشاد نوشت
تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب
نشسته بودند بازی در هوا صعوهٔ را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ
بران صعوه افتاد صعوه برگشت و بازرا گرفته پیش شیخ فرود آورد روزی
تحقیق و تقریر اصحاب کهف میرفت شیخ سعد الدین حموی را
رحمة الله علیه که یکی از مریدان شیخ بود بخاطر گذشت که آیا
درین امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر بکند شیخ
بنور فراست بدانست برخاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد
ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و دم می جنبانید شیخ را نظر
بروی افتاد در حال بخشش یافت و متحیر و بیخود شد و روی از
شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید تا آورده اند
که هرجا که می آمد و میرفت قریب به پنجاه و شصت سگ
گردا گرد او حلقه مي کردندي و دست پیش دست نهادندي و آواز
نکردندي و هیچ نخوردندي و بحرمت بایستاندي عاقبت بدان

نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا ویرا دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز با یکی از شاگردان محیي السنة که سندي عالي داشت کتاب شرح السنة را میخواند چون باواخر رسید روزی در حضور استاد و جمعي از ایمه نشسته بود و شرح السنة میخواند درویشی در آمد که ویرا نمی شناخت اما از مشاهدهٔ وی تغیر تمام بشیخ راه یافت چنانکه مجال قرآتش نماند پرسید که این چه کس است گفتند که این بابا فرج تبریزي است که از جملهٔ مجذوبان و محبوبان حق است سبحانه شیخ آن شب بیقرار بود چون بامداد بخدمت استاد آمد والتماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب موافقت کردند بر در خانقاه بابا فرج آمدند خادمي بود بابا شادان نام چون آنجماعت را دید درون خانقاه رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر چنانکه بدرگاه خداوند تعالی میروند میتوانند آمد گو در آیند شیخ گفت چون از نظر بابا بهره مند شده بودم معني سخنش دانستم هرچه پوشیده بودم بیرون آوردم و دست بر سینه نهادم استاد و اصحاب موافقت کردند پس بپش بابا فرج در آمدیم و بنشستیم بعد از لحظه حال بر بابا متغیر شد و عظمتي در صورت او پدید آمد و چون قرص آفتاب درفشان گشت و جامهٔ که پوشیده بود تن بروی شگافته شد چون بعد از ساعتي بحال خود باز آمد برخاست و آن جامه را در من پوشانید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت است که سر دفتر جهان شوي حال برمن متغیر شد و باطن من از هرچه غیر حق بود منقطع گشت چون از انجا بیرون آمدیم استاد گفت که از شرح السنة اندکی مانده است بدو سه روز آنرا بخوان و دیگر تو داني چون بامر درس رفتم بابا فرج را دیدم که در آمد و گفت دیروز

هزار منزل از علم الیقین بگذشتي امروز باز بر سر علم میروي من ترک درس کردم و بریاضیت و خلوت مشغول گشتم علوم لدني و واردات غیبي نمودن گرفت گفتم حیف باشد که آن فوت شود آنرا مینوشتم بابا فرج را دیدم که از در درآمد و گفت شیطان ترا تشویش میدهد این سخنانرا منویس دوات و قلم را بینداختم و خاطررا از همه باز پرداختم امیر اقبال سیستاني در کتابی که درانجا همه سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله راقدس الله تعالی سره جمع کرده است ازشیخ نقل میکند که شیخ نجم الدین کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که دراسکندریه محدثي بزرگ هست با اسناد عالي هم ازآنجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و درباز گشتن شبی رسول الله را صلی الله علیه وسلم درخواب دید و ازان حضرت درخواست کرد که مرا کنیتي بخش رسول صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که ابوالجناب پرسید که ابوالجناب مخففه فرمود که لا مشدده چون از واقعه باز آمد درمعنی این ویرا این روي نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد درحال تجرید کرد ودرطلب درآمد و ازپی مرشد مسافر گشت و بهرکس که میرسید ارادت درست نمیکرد بسبب آنکه دانشمند بود و سراو بهیچکس فرو نمی آمد وچون بملک خوزستان رسید در دزفول درآمد و انجا رنجور شد وهیچکس اورا مقامی نمیداد که آنجا نزول کند عاجز گشت ازکسی پرسید که درین شهر هیچ مسلماني نباشد که مردم رنجور و غریب را جای دهد تا من آنجا روزی چند بیاسایم آنکس گفت اینجا خانقاهی هست و شیخي اگر آنجا روی ترا خدمت کنند گفتم نام او چیست گفت شیخ اسمعیل قصري شیخ نجم الدین آنجا رفت

او را جائي دادند در صفهٔ مقابل صفهٔ درويشان و آنجا ساکن شد
و رنجوري وي دراز کشيده و ميگفت با اين همه از رنجوري
چندان رنج بمن نميرسيد که از آواز سماع ايشان که من سماع را بغايت
منکر بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم شبي سماع ميکردند شيخ
اسمعيل از گرمي سماع ببالين من آمد و گفت ميخواهي که
برخيزي گفتم بلي دست من بگرفت و مرا بکنار کشيد و بميدان
سماع برد و زماني نيک مرا بگردانيد و بر روي ديوارم تکيه داد
من گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را تندرست
ديدم چنانکه هيچ بيماري در خود نميديدم مرا ارادت حاصل شد روز
ديگر بخدمت وي رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم
و مدتي آنجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر شد و علم وافر داشتم
مرا شبي در خاطر آمد که از علم باطن با خبر شدي و علم ظاهر
تو از علم شيخ زيادت است بامداد شيخ مرا طلب کرد و گفت
برخيز و سفر کن که ترا بر عمّار ياسر مي بايد رفت من دانستم که
شيخ بران خاطر من واقف شد اما هيچ نگفتم و برفتم بخدمت شيخ
عمار و آنجا نيز مدتي سلوک کردم آنجا شبي مرا نيز همين بخاطر
آمد بامداد شيخ عمار فرمود که نجم الدين برخيز و بمصر رو بخدمت
روز بهان که اين هستي را وي بسيلي از سر تو بيرون برد برخاستم
و بمصر رفتم چون بخانقاه وي در رفتم شيخ آنجا نبود و مريدان
او همه در مراقبه بودند هيچکس بمن نپرداخت آنجا کسي ديگر
بود از وي پرسيدم که شيخ کدام است گفت شيخ در بيرون است
و وضو مي سازد من بيرون رفتم شيخ روز بهان را ديدم که در آب
اندک وضو ميساخت مرا در خاطر آمد که شيخ نميداند که درين

قدر آب وضو جائز نیست چگونه شیخی باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من رسید در من بیخودی پیدا شد شیخ بخانقاه درآمد من نیز درآمدم و شیخ بشکر وضو مشغول شد من بر پای بودم منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد من او را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غایب شدم دیدم که قیامت قایم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردمانرا می گیرند و بآتش می اندازند و برین رهگذر آتش پشته است و شخصی بر سر آن پشته نشسته است و هرکه میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها می کنند و دیگرانرا درآتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان است پیش او رفتم و در پای او افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه از قوت آن بر روی در افتادم وگفت بیش ازین اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از غیبت باز آمدم شیخ سلام نماز را داده بود پیش رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ گفت آن رنجوری از باطن من برفت بعد ازان امرکرد مرا که بازگرد و بخدمت شیخ عمار رو و چون باز میگشتم مکتوبی بشیخ عمار بنوشت که هرچند مس داری میفرست تا زر خالص میگردانیم و باز بتو میفرستم ازآنجا بخدمت شیخ عمار آمد و مدتی آنجا بود چون سلوک تمام کرد ویرا امر فرمود که بخوارزم رو و وی میگفت آنجا مردمان عجب اند و این طریق را و مشاهده را در قیامت نیز منکرند گفت برو و باک مدار بخوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانید و مریدان بسیار بر وی جمع آمدند و بادشاه

مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را
جمع کرد زیادت بر شصت بودند و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته
بود و کفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم است و بخوارزم درآمدند
شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموي و شیخ
رضي الدین علي لالا و غیر ایشان طلب داشت و گفت زود
برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق بر افروخت
که تا نزدیک بمغرب خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم که درین
امت مثل این واقع نشده است بعضی از اصحاب گفتند چه شود
که حضرت شیخ دعائی کند شاید که این از بلاد مسلمانان مندفع
شود شیخ فرمود که این قضائی است مبرم دعا دفع آن نمی تواند
کرد پس اصحاب التماس کردند که چهار پایان آماده است اگر
حضرت شیخ نیز با اصحاب موافقت کند تا در ملازمت ایشان
بخراسان متوجه شوند دور نمی نماید شیخ فرمود که من آنجا
شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم اصحاب متوجه
خراسان شدند چون کفار بشهر درآمدند شیخ اصحاب باقي مانده را
بخواند و گفت - قوموا علی اسم الله تعالی نقاتل في سبیل الله -
و بخانه در آمد او خرقهٔ خود را پوشید و میان محکم ببست و آن
خرقه پیش کشاده بود بغل خود را از هر دو جانب پرسنگ کرد
و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابل شد در روی
ایشان سنگي می انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند کفار
ویرا تیر باران کردند یک تیر بر سینهٔ مبارک وی آمد بیرون کشید
و بینداخت و بران برفت گویند که در وقت شهادت پرچم کافري را
گرفته بود بعد از شهادت ده کس نتوانستند که ویرا از دست شیخ

خلاص دهند عاقبت پرچم ویرا ببریدند و بعضی گفته اند که حضرت مولانا جلال الدین رومي قدس سره در غزلیات خود اشارت باین قصه و بانتساب خود بحضرت شیخ کرده آنجاکه گفته است • شعر •

ما ازان محتشمانیم که ساغر گیرند • نه ازان مفلسکان که بزاغر گیرند
بیکی دست می خالص ایمان نوشند • بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند

و کانت شهادته قدس الله تعالی روحه في شهور سنة [۶۱۸] ثمان عشرة و ستمائة ـ حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چندی از ایشان یگانهٔ جهان و مقتدای زمان بوده اند چون شیخ مجد الدین بغدادي و شیخ سعد الدین حموي و بابا کمال جندي و شیخ رضی الدین علي لالا و شیخ سیف الدین باخرزي و شیخ نجم الدین رازي و شیخ جمال الدین کیلي و بعضی گفته اند که مولانا بهاء الدین ولد والد مولانا جلال الدین رومي نیز از ایشان بوده است قدس الله ارواحهم •

۴۹۴ شیخ مجدالدین بغدادي قدس سره کنیت وی ابو سعید است و نام وی مجدالدین شرف بن المويد بن ابي الفتح البغدادي رحمه الله تعالی وی باصل از بغداد است خوارزمشاه از خلیفهٔ بغداد التماس طبیبي کرد پدر ویرا فرستاد و بعضی گفته اند از بغدادک است یکی از دیهها خوارزم وی از مقربان سلطان بود شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده است که آنکه میگویند که وی امرد بوده است که بصحبت شیخ رسیده خلاف واقع است مردي تمام بود اما صورت لطیف داشت ویرا شیخ اول بخدمت متوضا مشغول ساخت والدهٔ وی بشنید و او طبیبه بود و شیخ نیز طبیب بود والدهٔ وی کسی پیش شیخ فرستاد که فرزند مجد الدین مرد نازک است و این کار بس عجیب است اگر شیخ بفرماید من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت

متوضا کنند ویرا بخدمت دیگر مشغول کند شیخ فرموده که او را بگویند که این سخن از تو عجب است که علم طب میدانی اگر پسر ترا تپ صفراوی زحمت دهد من دارو بغلام ترک دهم پسر تو صحت بیابد شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که روزی یکی از مریدان سلطان بایزید که مردی در حساب بود و کار کرده با من گفت چونست که تو باین خاندان ارادت آوردی و سلوک جز بمتابعت بایزید کردی گفتم من این نمیدانم اما یک نوبت وضو می ساختم در اثنای آن دیدم که دیوار قبله بکشاد و ازان موضعی پیدا شد و آسمان و ستارهٔ مشتری می نمود پرسیدم که این چیست یکی گفت که این نور سلطان بایزید است ساعتی شد آسمانی دیگر دیدم تمام نورانی همچون خورشید گفتم این چیست یکی گفت این نور مجد الدین بغدادی است آن درویش متعجب شد بعد ازان گفتم این سخن نه بآن میگویم که در مراتب ایشان بیانی میکنم یا ترجیحی می نهم شیخ مجد الدین را بر سلطان بایزید اما هر کس را حق تعالی حواله کرده است بمشربی چون او توجه بآن مشرب کرد و متابع آن طریق شد حق تعالی جهت ثبات قدم او را دران طریق شیخ او را در اعلی مراتب برو جلوه کند و اگر نه علی التحقیق مراتب در قیامت پیدا شود و نشان علو مرتبه درین عالم جز بمتابعت حبیب مطلق صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نیست هر کس که متابع تر مرتبهٔ وی عالی تر روزی شیخ مجد الدین با جمعی از درویشان نشسته بود سکری بروی غالب شد گفت ما بیضهٔ بط بودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بود بال تربیت بسر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچهٔ بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ

کنار بماند شیخ نجم الدین بنور کرامت آنرا دانست بر زبان ایشان
گذشت که در دریا میراد شیخ مجد الدین انرا شنید بترسید پیش شیخ
سعد الدین حموی آمد وتضرع بسیار کرد که روزی که حضرت شیخ را
وقت خوش باشد مرا خبر کن تا بحضرت آیم و عذری بخواهم
وقتی شیخ را در سماع حال خوش شد شیخ سعد الدین شیخ مجد الدین
را خبر کرد شیخ مجد الدین پای برهنه بیامد و طشتی پر آتش
کرده برسر نهاد و بجای کفش گاه بایستاد شیخ بوی نظر کرد و فرمود
که چون بطریق درویشان عذر سخن بر ایشان میخواهی ایمان و دین
بسلامت بردی اما سرت برود و در دریا میری و ما نیز در سر تو شویم
و سرهای سرداران و ملک خوارزم در سر تو شود و عالم خراب گردد شیخ
مجد الدین در قدم شیخ افتاد و باندک فرصتی سخن شیخ بظهور آمد
شیخ مجد الدین در خوارزم وعظ میگفت و مادر سلطان محمد عورتی
بود بغایت جمیله بوعظ شیخ مجد الدین می آمد و گاه گاهی بزیارت
وی میرفت مدعیان فرصت جستند تا شبی که سلطان بغایت مست
بود عرضه داشتند که مادر تو بمذهب امام ابو حنیفه رحمة الله تعالی
بنکاح شیخ مجد الدین در آمده است سلطان بسیار رنجه شد فرمود
شیخ را در دجله اندازند انداختند چون خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر
گشت و گفت . اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ . فرزند مجد الدین را در آب
انداختند و بمرد پس سر بسجده نهاد و زمانی نیک در سجده بود پس
سر از سجده بر آورد و گفت از حضرت عزت درخواستم تا بخون بهای
فرزندم ملک از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرمود سلطان را ازان
خبر کردند بغایت پشیمان شد پیاده بحضرت شیخ آمد و طشتی
پر از زر بیاورد و شمشیر و کفن برسر آن نهاده و سر برهنه کرد و در صف

نعال بایستاد و گفت اگر دیت می باید اینک زر و اگر قصاص می کنند اینک شمشیر و سر شیخ در جواب فرمود که - کَانَ ذٰلِکَ فِی الْکِتَابِ مَسْطُوْرًا - دیت او جمله ملک تست و سر تو برود و سر بسی خلق و ما نیز در سر شما شویم سلطان محمد نومید باز گشت و عنقریب چنگیز خان خروج کرد و رفت انچه رفت روزی قوال در مجلس شیخ مجد الدین این بیت را خواند • شعر •

خوش یافته اند در ازل جامهٔ عشق • گر یک خط سبز بر کنارش بودی

شیخ محاسن خود را بگرفت و تیغ دست بر گلو نهاد و گفت • ع •

گر یک خط سرخ بر کنارش بودی • و همانا که باین اشارت بشهادت خود کرده باشد و بعد ازان این رباعی بگفت • شعر •

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن • یا غرقه شدن یا گهری آوردن

کاری تو مخاطره است خواهم کردن • یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن

در خدمت شیخ نجم الدین کبری قدس سره درویشی بود از قریهٔ بسکرد اباد ویرا زنگی بسکردی میگفتند و بمقام عالی رسیده بود تا غایتی که تا وی از خلوت بیرون نیآمدی سماع بر نخاستی روزی در اثنای سماع وقت او خوش شد از زمین برخاست و طاقی بلند بود آنجا بران طاق نشست و در وقت فرود آمدن از بالا برگردن شیخ مجد الدین بغدادی جست و پایها فرو آویخت و شیخ مجد الدین همچنان چرخ میکرد و این زنگی مرد بلند و گران بود و شیخ مجد الدین بسی نازک و لطیف چون از سماع فارغ شدند گفت ندانستم که این زنگیست برگردن من یا گنجشک و چون از گردن او فرو آمد رخسارهٔ او را بدندان بگرفت چنانکه نشان بماند بارها شیخ مجد الدین گفتی که مراد در قیامت همین مفاخرت تمام است که اثر دندان زنگی

بر روئي من باشد شيخ ركن الدين علاء الدوله قدس سره گفته است که شيخ مجد الدين بغدادي فرموده که در واقعه از حضرت رسالت صلى الله تعالى عليه و سلم پرسيدم که - ما تقول في حق ابن سينا قال صلى الله تعالى عليه و سلم هو رجل اراد ان يصل الى الله تعالى بلا واسطتي فحجبته بيدي هكذا فسقط في النار - من اين حكايت را پيش استاذ مولانا جمال الدين چلپي ميگفتم او گفت عجب و بعد ازان فرمود که از بغداد بشام ميرفتم تا از انجا بروم روم چون بموصل رسيدم شب در مسجد جمعه بودم چون در خواب شدم ديدم که کسي ميگويد که انجا نميروي که فايده گيري من نظر کردم جمعي ديدم که حلقه زده بودند و شخصي در ميان ايشان نشسته و نوري از سروي بآسمان پيوسته وي سخن ميگفت و ايشان مي شنيدند گفتم اين کيست گفتند مصطفى صلى الله تعالى عليه و سلم من پيش وي رفتم و سلام گفتم جواب گفتند و مرا در حلقه جائي دادند چون بنشستم پرسيدم که - يا رسول الله ما تقول في حق ابن سينا - فرمود - رجل اضله الله على علم - ديگر گفتم - ما تقول في حق شهاب الدين المقتول - گفت - هو من متبعيه - بعد ازان گفتم از علماء اسلام نيز بيرسم پرسيدم که - ما تقول في حق فخر الدين الرازي - گفت - هو رجل معاتب - گفتم - ما تقول في حق حجة الاسلام محمد الغزالي - گفت - هو رجل وصل الى مقصوده - گفتم - ما تقول في حق امام الحرمين - گفت - هو ممن نصر ديني - گفتم - ما تقول في حق ابي الحسن الاشعري - گفت - انا قلت و قولي صدق الايمان يمان و الحكمة يمانية - بعد ازان کسيکه نزديك من بود مرا گفت که ازين سوالها چه ميکني دعاي درخواست کن که ترا فايده کند بعد ازان گفتم يا رسول الله مرا دعائي بياموز فرمود که - قل اللهم تب عليّ حتى اتوب و اعصمني

حتی لا اعود و حبّب الیّ الطاعات و کرّه الیّ الخطیات - بعد ازان از من پرسید که بکجا میروی گفتم بروم فرمود که - الروم ما دخله المعصوم - و من از واقعه باز آمدم درانجا غزنة بود مولانا موفق الدین کواشی آنجا بود و در آخر عمر ضریر گشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که تو کیستی بگفتم جمال الدین گفت ازکجا می آئی گفتم از بغداد گفت بکجا میروی گفتم بروم گفت بروم گفتم بلی گفت - الروم ما دخله المعصوم - من متعجب شدم و دست در دامن آوردم گفتم مگر شما در مجلس دوشین حاضر بودید گفت - دَعْني دَعْني - دست از وی باز داشتم و باز گشتم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گوید که مولانا جمال الدین مردی عزیز بود و اورا تصانیف مشهوره در علوم بسیار است و میان او و امام غزالی دو واسطه بیش نبوده است و این حکایت وی دلیل است بر صحت واقعه شیخ مجد الدین را چون شیخ مجدالدین را در سنه [۶۰۶] ست و ستمایة و قیل سنة [۶۱۶] ست عشر و ستمایة شهید کردند خاتون وی که از نیشاپور بود و یرا به نیشاپور نقل کرد و در سنه [۸۳۳] ثلث و ثلثین و ثمانمایة ویرا باسفراین نقل کرده اند ٭

۴۶۵ شیخ سعد الدین حموی قدس الله سره نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس سره - و فی تاریخ الیافعي کان صاحب احوال و ریاضات و له اصحاب و مریدون و کلامُ سکن سفح قاسیونَ مدةً ثم رجع الی خراسان فتوفي هنالك - درعلوم ظاهری و باطنی یگانه است مصنفات بسیار دارد چون کتاب محبوب و سجنجل الارواح و غیرآن و در مصنفات وی سخنان مرموز و کلمات

مشکل و ارقام و اشکال و دوائر که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز است بسیار است و همانا که تا دیدهٔ بصیرت بنور کشف منفتح نشود ادراک آن متعذر است وی گفته است که- بشرني الله سبحانه و قال من اصغى كلامك بحسن القبول و الاعتقاد في ذكري و تعريفي فقد اندرجت فيه نطفة العلم والمعرفة و ان التبس عليه في الحال فقد ثبت له النصيب في طور من اطواره- شیخ صدرالدین قونیوی قدس الله تعالی سره بصحبت وی رسیده است میگوید که از وی شنیدم که میگفت مواثیق هفت است و در میثاق- اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ - منحصر نیست آنرا با شیخ خود شیخ محی الدین قدس سره بار گفتم گفت کلیات را میگوید و اگرنه جزئیات ازان بیشتر است شیخ موید الدین الجندي در شرح نصوص الحکم میگوید که شیخ صدر الدین روزی در مجلس سماع حاضر بود با شیخ سعد الدین حموي شیخ سعد الدین دراثناء سماع روی بصفهٔ که دران منزل وي بود کرد و بادب تمام مدتی برپای ایستاد وبعد ازان چشم خود را بوشید و آواز داد که- ابنَ صدر الدین- چون شیخ صدرالدین پیش آمد چشم برروی وی بگشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم دران صفه حاضر بودند خواستم که چشمی که بمشاهدهٔ جمال آنحضرت مشرف شده اول برروی تو بگشایم وی گفته است که وقتی روح مرا عروجي واقع شده و از قالب منسلخ گشت سیزده روز چنان بماند انگاه بقالب آمد و قالب دربن سیزده روز چون مرده افتاده بود و هیچ حرکت نمیکرد روح چون بقالب آمد و قالب برخاست خبر نداشت که چند روز افتاده است دیگران که حاضر بودند گفتند سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده است و از

اشعار وی است که در کتاب محبوب درج کرده است این رباعي عربي • شعر •

یا راحة مهجتي و نور البصـــر • استيقظ قلبي بك وقت السحر
ناجيت ضمير خاطري یا قمري • اني لنا نیک و انت لي في نظري

و این رباعیات فارسي نیز ازان قبیل است • رباعیات •

کافر شوی از زلف نگارم بیني • مومن شوی از عارض یارم بیني
در کفر میاویز و در ایمان منگر • تا عزت یار و انتقـــارم بینـــي

بیتو نظري نیست مرا در کاري • بیرویتو خوش نیایدم مرا گلزاري
در باغ رضاي چون تو زیبا یاري • پیدا و نهان رویتو دیدم باري

بی تونه بهشت بایدم نی رضوان • نی کوثر و زنجبیل و بحر حیوان
با قهر تو دوزخست دار رضوان • با لطف تو دوزخ همه روح وریحان

و این شعر نیز ازان قبیل است • شعر •

انت قلبي و انت فيه حبيب • و لسقم القلوب انت طبيب
ليس في قلب من بحبك صدقا • غير ذكراك حاله يستطيـــب
انت سقمي و صحتي و شفائي • و بك الموت و الحيوة يطيب
و اذا ما نظرت في تـــلطف • عن فؤادي و اعيذني لا تغيب
لک سري و مهجتي و ضميري • ماجد شاهد و مالي نصيب

عمر وی شصت و سه سال بوده است و روز عید اضحی سنة [۶۵۰] خمسین و ستمائة از دنیا رفته است و قبر وی در بحر آباد است رحمة الله تعالی •

---

۴۹۶ شیخ سیف الدین باخرزي قدس الله تعالی سره وی از خلفاء شیخ نجم الدین کبری است بعد از تحصیل و تکمیل علوم بخدمت شیخ آمد و تربیت یافت شیخ در اوائل ویرا بخلوت مي

نشاند در اربعین دوم بدر خلوت وی آمد و انگشت مبارك بر در خلوت وی زد و آواز داد که ای سیف الدین • شعر •
صنم عاشق مرا غم ساز وار است • تو معشوقی ترا باغم چکار است
بر خیز و بیرون آئی انگاه دست وی بگرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روانه گردانید وقتی برای شیخ نجم الدین ازطرف خطا کنیزکی آورده بودند شب زفاف به اصحاب گفته است که ما امشب بلذتی مشروعه اشتغال خواهم نمود شما نیز در موافقت ترک ریاضت کنید وبفراغت وآسودگی بسر برید چون حضرت شیخ این بگفت شیخ سیف الدین آن شب ابریقی بزرگ پر آب کرد و بر در حضرت شیخ بایستاد چون وقت صبح شد بیرون آمد ویرا دید گفت نه ما گفته بودیم که امشب بلذت و حضور خود مشغول باشید چرا خود را باین ریاضت در رنج انداختی گفت شما فرمودید که هر کس بلذت و حضور خود مشغول شود مرا هیچ لذت و راحتی آن نیست که بر استانهٔ حضرت شیخ بخدمت بایستم شیخ فرمود که بشارت باد ترا که سلطانان در رکاب تو بدوند روزی یکی از سلاطین بزیارت شیخ سیف الدین آمد و در وقت بازگشتن از شیخ درخواست که اسپی نذر شیخ دارم التماس مینمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدست خود سوار کنم شیخ التماس ویرا مبذول داشت بدر خانقاه آمد بادشاه رکابش بگرفت تا سوار شد اسپ سرکشی کرد و عنان در ربود قریب به پنجاه گام رکاب شیخ بدوید شیخ با بادشاه گفت حکمت در سرکشی این اسپ آن بود که ما شبی درخدمت شیخ الاسلام نجم الدین بودیم ما را بشارت داد که بادشاهان در رکاب تو بدوند اکنون این مصداق سخن شیخ شد - ومن کلماته القدسیة هذه الرباعیات

• رباعي •

هر شب بمثال پاسبان کویت • میگردم گرد آستان کویت
باشد که برآید ای صنم روز حساب • نامم ز جریدهٔ سگان کویت

• وله •

هرچند گهی زعشق بیگانه شوم • با عافیت آشنا و همخانه شوم
ناگاه پری رخی بمن برگردد • برگردم ازان حدیث و دیوانه شوم

روزی بجنازهٔ درویشی حاضر شد گفتند شیخنا تلقین فرمائید پیش روی میت آمد و این رباعي فرمود • رباعي •

گر من گنه جمله جهان کرد ستم • لطف تو امید است که گیرد دستم
گفتي که بوقت عجز دستت گیرم • عاجز تر ازین مخواه که اکنون هستم

توفي قدس سره سنة [۶۵۸] ثمان وخمسین و ستمائة و قبر وی در بخارا است •

۴۶۷ عین الزمان جمال الدین کیلي رحمه الله تعالی وی نیز از خلفاء شیخ نجم الدین است بسیار دانشمند و فاضل بوده است در اوایل که عزیمت صحبت شیخ کرد بکتب خانه درآمد و از لطایف علوم عقلي و نقلي مجموعهٔ انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی درخواب دید که شیخ باری گفت که اي کیلک پشته بینداز و بیا چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست من از دنیا هیچ ندارم و اندیشه جمع آن نیز ندارم شب دوم نیز همین خواب دید شب سوم نیز از شیخ پرسید که شیخنا پشته چیست گفت آن مجموعه که جمع کردهٔ چون بیدار شد آنرا در جیحون انداخت چون بحضرت شیخ رسید گفت اگرآن مجموعه را نمي انداختي ترا هیچ فائده نمی شد پس ویرا خرقه پوشانید

ودراربعین نشاند وبعد از اتمام اربعین عین الزمان لقب نهاد شیخ جمال الدین درقزوین مي بوده است یکی ازسادات قزوین را عزیمت شیراز شد از شیخ التماس سفارشي ببادشاه شیراز که بشیخ ارادت تمام داشت کرد شیخ پارهٔ کاغذ طلبید و برآنجا نوشت که عسل و رازیانه وبوی داد چون آن سید بشیراز رسید وقصد ملاقات بادشاه کرد گفتند که وی درد شکم دارد ودرحمام است بدرحمام رفت دید که بادشاه برسر حمام نشسته است و از درد شکم تشویش عظیم دارد پیش رفت وسلام کرد گفت ازکجا می آئي گفت ازقزوین ازوی احوال شیخ برسید کاغذ را بوی داد بادشاه دید که دروی نوشته که عسل ورازیانه گفت شیخ بنور فراست و کرامت علاج ما نوشته فرمود تا آن را حاضر کردند بخورد في الحال شفا یافت و آن سید را رعایت بسیار کرد ٭

۴۹۸ بابا کمال جندي رحمه الله تعالی چون خدمت بابا کمال جندي درصحبت شیخ نجم الدین مرتبهٔ تکمیل واکمال یافت حضرت شیخ خرقه بوی داد وگفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتي را فرزندي است که ویرا احمد مولانا میگویند خرقهٔ ما را بدو رسان وتربیت ازوی دریغ مدار چون بابا کمال بجند رسید جمعي کودکان بازي میکردند و احمد مولانا چون هنوز کوک بود درمیان ایشان بود اما بازي نمیکرد جامهای ایشان را نگاه میداشت چون بابا کمال را دید برخاست و استقبال وی کرد و سلام گفت بعد ازان گفت چند ما جامهٔ دیگران نگاه میداریم و شما جامهٔ ما نگاه دارید خدمت بابا ویرا کنار گرفت و بخانهٔ مفتي آمدند مفتي گفت این فرزند مجذوب است شاید که خدمت شایسته نتواند کرد برادر خورد تر

بي قدس سره مولانا بغايت زيرك است و مودب بابا گفت وی نيز با نصيب گردد اما ما بحوالهٔ شيخ بخدمت وی آمده ايم احمد مولانا در اندك فرصتي تربيت تمام يافت و صيت كمالات وی منتشر شد و بسي از طالبان در صحبت وی تربيت يافتند و بمرتبهٔ كمالات رسيدند و يكی از انها شيخ بهاء الدين كبری است كه تربيت برادر خود دانشمند مولانا را كه محمد نام داشته حواله بوی كرده بود و شيخ بهاء الدين تربيت فرزند خود ابو الفتوح را حواله بدانشمند مولانا كرده است و همانا كه خدمت خواجه ابو الوفا خوارزمي را انتساب بابوالفتوح است چنانكه دربيان سلسلهٔ مشائخ خود گفته است

• شعر •

رسيـــد فيض علـــي را ز احمـــد مختـــار
پس از علـــي حسن آمد خزينـــهٔ اسرار
حبيب و طائي و معروف پس سري و جنيد
دو بو علي است دیگر مغـــربي سر اخيار
عقيب اين همه بو القاسم و پس از نساج
امام احمـــد و پس سهـــروردي و عمّـــار
پس از اكابر مذكـــور شيـــخ نجـــم الدين
كه بود قـــدوهٔ اخـــيـــار و ســـرور ابـــرار
كمـــال و احمد و انكه بهـــاء ملت و دين
دگر محمد و پس بو الفتـــوح فخـــر كبـــار

و خدمت خواجه ابوالوفا را از مشارب صافيه ارباب توحيد و اصحاب اذواق مواجيد شربي تمام بوده است چنانكه از رسايل و اشعار ايشان بالخصوص از رباعيات اين معني تمام ظاهر است و اثبات اين دعوي را

رباعي چند آورده مي شود • رباعيات •

اى آنكه توئي حيات جان جانم • در وصف توگر چه عاجز و حيرانم
بينائى چشم من توئي مى بينم • دانائى عقل من توئي ميدانم

من از تو جدا نبوده ام تا بودم • اينست دليل طالع مسعودم
در ذات تو نا پديدم ار معدومم • وز نور تو ظاهرم اگر موجودم

چون بعض ظهورات حق آمد باطل • پس منكر باطل نشود جز جاهل
در كل وجود هركه جز حق بيند • باشد ز حقيقت الحقايق غافل

او هست نهان و اشكار است جهان • بل عكس بود شهود اهل عرفان
بل اوست همه چه آشكارا چه نهان • گر اهل حقي غيريكى هيچ مدان

يكيست ولى نه آن يكى كش داني • يكى كه نباشد آن يكى را ثاني
خود را ز قيود خود گر برهاني • دانيش نه از دلايل برهاني

بد كردم و اعتذار بد تر زگناه • چون هست دريں مدرسه دعوى تباه
دعوى وجود و دعوى قدرت و فعل • لا حول و لا قوة الا بالله

وفات خواجه ابو الوفا در شهور سنه [۸۳۵] خمس و ثلثين و ثمانماية بوده است رحمه الله تعالى •

---

۴۹۹ شيخ نجم الدين رازي المعروف بدايه رحمه الله تعالى وى نيز از اصحاب شيخ نجم الدين كبري است كه تربيت ويرا حواله بشيخ مجد الدين كرده بوده است صاحب مرصاد العباد و تفسير بحر الحقائق است ويرا در كشف حقايق و شرح دقايق قوت و قدرت تمام بوده است در واقعهٔ چنگيز خان از خوارزم بيرون آمد و بروم رفت و ويرا با شيخ صدر الدين قونوى و مولانا جلال الدين رومي اتفاق ملاقات افتاد گويند كه وقتى در يك مجلس جمع بودند نماز شام قائم شد ازوى التماس امامت كردند در هردو ركعت سورة قل يا ايها الكافرون

خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومي با شیخ صدر الدین بر وجه طیبت گفت که ظاهرا یکبار برای شما خواند و یکبار براي ما وفات وی در سنه [٦٥٤] اربع و خمسین و ستمایة بوده است و در شونیزیة بغداد بیرون مقبرة شیخ سري سقطي و شیخ جنید قبري بود میگفتند که قبر وی است والله اعلم و از مقولات وی است این رباعي

• شعر •

شمع ارچه چو من داغ جدائي دارد • با گریه و سوز آشنائي دارد
سر رشتهٔ شمع به که سر رشتهٔ من • کان رشته سري بروشنائي دارد

٤٧٠ شیخ رضي الدین علي لالا الغزنوي قدس الله سره وهو علي بن سعید بن عبد الجلیل الالاء الغزنوي و این شیخ سعید که پدر شیخ علي لالا است پسر عم حکیم سنائي است بعزم حج بخراسان آمده و بصحبت شیخ ابو یعقوب یوسف الهمداني قدس سره رسیده و درآنوقت که شیخ نجم الدین کبری بهمدان میرفت بطلب حدیث در یک فرسنگي دیهي که شیخ علي لالا آنجا می بود فرود آمده بود اتفاقا همان شب شیخ علي لالا در واقعه دید که نردباني نهاده بود تا آسمان و شخصي بر سر نردبان ایستاده بود و مردمان یکیلک پیش او می آمدند و او دست ایشان میگرفت ومي برد تا در آسمان و آنجا شخصي ایستاده بود و دست ایشانرا بدست او میداد و او ایشانرا درآسمان می برد شیخ علي لالا نیزرفت و او را بر نردبان بالا بردند و دستش بدست او دادند و ویرا بآسمان دربرد چون آن واقعه را پیش پدر بگفت پدرش گفت آن شخص را می شناسي گفت میشناسم و نام او میدانم گفت طلب او می باید کرد که کلید تو دردست اواست پس شیخ علي لالا بطلب او مسافرشد و چندین سال

گرد عالم سفر کرد و از وی نام و نشان نمی یافت تا آن زمان که شیخ نجم الدین بخوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانید و درآنوقت شیخ علي لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوي روزی شخصی از خوارزم آمده بود و شیخ علي لالا در خلوت بود می شنود که شیخ احمد یسوي از وی می پرسید که در خوارزم هیچ درویشی هست و مردمان بچه مشغولند آن شخص گفت این زمان جوانی آمده است و بارشاد خلق مشغول شده و خلق بروی جمع شده اند پرسید که چه نام دارد گفت نجم الدین کبری چون شیخ علی لالا این نام بشنید از خلوت بیرون جست و میان بسفر دربست شیخ احمد یسوي فرمود که چه بوده است گفت سفر میکنم فرمود که صبر کن تا زمستان بگذرد گفت نتوانم بخدمت شیخ نجم الدین آمد و بسلوک مشغول شد بعد ازان بچندگاه شیخ مجد الدین بیامد و مرید شد شیخ نجم الدین بعمی و پنج سالگي نزدیک بوده است که بسلوک مشغول شده و شیخ مجد الدین بعد چهارسال از شیخ علي لالا زیاده بوده است اما شیخ علی لالا در اول جوانی بطلب مشغول بود و ایشان آنوقت هنوز بسلوک مشغول نشده بودند و تحصیل علم میکردند شیخ علي لالا بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده بود و گویند که از صد و بست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته و بعد از وفات وی ازآنجمله صد و سیزده خرقه باقي بوده و سفر هندوستان کرده بود و صحبت ابو الرضا رتن رضی الله عنه دریافته و امانت رسول الله صلی الله علیه و سلم از وی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا تصحیح فرموده و گفته که ـ صحب یعني الشیخ رضی الدین علي لالا صاحب

رسول الله صلى الله عليه و سلم ابا الرضا رتن بن نصر رضى الله تعالى عنه فاعطاه مُشطا من امشاط رسول الله صلى الله عليه و سلم و شيخ ركن الدين علاء الدوله آن شانه را در خرقه پيچيده و خرقه را در كاغذي و بخط مبارك خود بر آن كاغذ نوشته - هذا المشط من امشاط رسول الله صلى الله عليه و سلم وصل الى هذا الضعيف من صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم و هذه الخرقة وصلت من ابي الرضا رتن الى هذا الضعيف - و هم شيخ ركن الدين بخط مبارك خود نوشته است كه چنين گويند كه آن امانت براى شيخ رضى الدين علي لالا بوده است از رسول صلى الله عليه و سلم و هذه الرباعية من انفاسه القدسية المتبركة منقولة من خطه بيده • شعر •

هم جان بهزار دل گرفتار تو است

هم دل بهزار جان خريدار تو است

اندر طلبت نه خواب دارن نه قرار

هركس كه در آرزوى ديدار تو است

توفي قدس سره في الثالث من ربيع الاول سنة [٦٤٢] اثنين و اربعين و ستماية •

---

٤٧١ شيخ جمال الدين احمد جورفاني رحمه الله تعالى وى از اصحاب شيخ رضى الدين على لالا است شيخ ركن الدين علاء الدوله گفته است كه شيخ احمد عجب مردي ذاكر بوده است مرتبهٔ عالي دارد و من در غيب مرتبهٔ سلوک او را مناسب يافتم با شيخ ابوالحسن خرقاني و ازان شيخ رضى الدين علي لالا را با سلطان بايزيد بسطامي قدس سره شيخ رضي الدين علي گفته است هركه با خاموشي احمد ما درسازد آنچه از جنيد و شبلي يافته اند ازوى بيابد روزى

شیخ سعد الدین حموی بجورقان رسید کسی فرستاد و شیخ احمد را طلب داشت شیخ احمد نیت عزلت کرده بود نیآمد باز کس فرستاد که می باید آمد که مرا اشارتی رسیده است که چون از جهت تو شیخ علی اجازت نامه نوشته من نیز بنویسم شیخ احمد جواب فرستاد که من خدای تعالی را باجازت نامه نخواهم پرسید شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که این سخن مرا ازوی بسیار خوش آمده است وقتی شیخ احمد یکی از مریدان را دید که مراقبه کرده بود کفش بیرون کرد و چند کفش محکم بر پس گردن او بزد مرید گفت مراقبه کرده‌ام شیخ چرا رنجش مینماید فرمود که مراقبه کسی را روا بود که یک هفته طعام نخورده باشد چون آواز پائی بشنود در خاطرش نیاید که این کس برای من طعام می آورد وی در سلخ ربیع الآخر سنه [۶۶۹] تسع و ستین و ستمایة از دنیا رفته •

۴۷۲ شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائی کسرقی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ احمد جورفانی است در تسلیک طالبان و تربیت مریدان و کشف وقائع ایشان شانی عظیم داشته است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که پدر من از من پرسید که درین زمانه از اولیاء کدام مانده اند گفتم هستند ابن عجیل است در یمن و شمس الدین ساوجی است در ششتر وخواجه حاجی در ابهر و چند کس را از مشایخ که بر صراط مستقیم بودند بر شمردم گفت چون است که این همه هستند و تو ارادت بشیخ نورالدین عبد الرحمن آوردی و باینها التفات نکردی گفتم مرا مقصودی بود که جز بارشاد او راست نمی آمد من میخواستم که سلوک کنم و این طریقه بشناسم و در آنوقت در همه عالم استادی نبود غیر او و مرا با ان کاری

نبود که به بینم که بزرگان که اند تا هرکرا بزرگتر نشان دهند بخدمت او روم چه اگر کسی را بآهنگری کار باشد و او بدکان زرگری رود مقل بروی خندند وهم شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته که درآخر الزمان اگر نه وجود شیخ نور الدین عبد الرحمن قدس سره بودي سلوک بکلي محو گشتي ونشان نماندي اما چون حق تعالی این طریق را تاقیامت باقي خواهد داشت بوی مجدد کرد وهم وی گفته که روزی در جماعت خانه غایب شدم امام غزالي را دیدم که نشسته بود و سر بر زانو نهاده وقلم میان دو انگشت گرفته متحیر ازو پرسیدم که چه می شود و امام در چه فکر است گفت چگونه متفکر نباشم که من در دنیا سیمرغ را می صفت نوشته ام واین ساعت می بینم همه غلط بوده این واقعه را بخدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن گفتم فرمود که عجب من نیز در ده شقان بودم وآنوقت مرا در معرفت سخن گفتن شره تمام بود در غیب مي بینم که حق تعالی مرا میگوید که تو نمیدانی که از هر حسرتي که هست امام غزالي را هیچ حسرت بآن نرسد که سلوک تمام ناکرده بحضرت ما آمد بعد ازان که از غیب باز آمدم بر زبان خود عقده بامتم وخاموشي پیشه کردم و بکار خود مشغول شدم و ولادت وی در شوال در سنه [٦٣٩] تسع و ثلثین و ستمایة بوده است و در بغداد از دنیا برفته ●

---

٤٧٣ ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس الله سره وی در اصل ازملوک سمنان است بعد از پانزده سالگي بخدمت سلطان رفت شغل گرفت دریکی از حروبه که سلطانرا با اعدا بود ویرا جذبه رسید بعد ازان در شهور سنه [٦٨٧] سبع و ثمانین وستمائة دربغداد به صحبت شیخ نورالدین عبد الرحمن کسرقي رسید

در وقت مراجعت از حجاز و در سنه [٦٨٩] تسع و ثمانين و ستمائة اذن ارشاد يافت ، و بعد از سنه [٧٢٠] عشرين و سبعمائة در خانقاه سكاكيه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعين برآورد و گويند كه در ساير اوقات صد و سي اربعين ديگر برآورده است و چون عمر وي بهفتاد و هفت سال رسيد شب جمعه بست و دوم رجب سنه [٧٣٦] ست و ثلثين و سبعمائة در برج احرار صوفي آباد بجوار رحمت حق پيوست و در حظيرهٔ قطب زمان عماد الدين عبد الوهاب مدفون گشت

روزي بادشاه چوپان پيش شيخ آهوئي فرستاد و سلام رسانيد و نيازمندي نمود كه اين كوشت صيد است بخورند كه حلال باشد شيخ گويد كه مرا درين حال حكايت امير نوروز ياد آمد كه آن وقت كه در خراسان بود من بزيارت مشهد طوس رفته بودم و او بشنيد و با پنجاه سوار از عقب من بيآمد و گفت ميخواهم كه مادام كه در خراسان باشي با تو باشم چند روز با وي مصاحبت افتاد يكروز آمد و دو خرگوش آورد و گفت من خود زده ام بخور گفتم كوشت خرگوش است هر كس كه زده است من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول امام جعفر صادق رضي الله عنه حرام است و چون يكي از بزرگان آنرا حرام داشته است ناخوردن آن بهتر است برفت و روز ديگر بيآمد و آهوئي بيآورد و گفت اين آهو را من زده ام به تيري كه خود تراشيده ام و بر اسپي نشسته بودم كه از پدران ما در قديم پيش از غارت تخم بر تخم بما رسيده است گفتم اين همان حكايت مولانه جمال الدين دركزيني است كه يكي از امراء مغول كه در حوالي همدان مي نشست و با وي دعوي ارادت ميكرد روزي به پيش وي درآمد و دو مرغابي بنهاد و گفت اين را باز من گرفته است

و حلال باشد مولانا تناول فرمايند مولانا گفت سخن در مرغابي نيست سخن درآنست که باز تو دوش تا مرغ کدام پيرزن خورده است که امروز او را قوت گرفتن اين مرغابي حاصل آمده است بردار و ببر که لايق شما است اسپ تو نيز دوش جو کدام مظلوم خورده است که امروز او را قوت دويدن حاصل آمده است تا تو در پشت او آهو مي تواني زد مرا خوردن آن روا نباشد القصه هرچند گفت گوشت او نخوردم اما درويشان را گفتم بخوريد شايد که چون بنياز آورده کاري برآيد ببرکت نيازمندي او درويشي از شيخ سوال کرد که چون اين بدن را در خاک ادراک نيست و بدن مکتسب با روح از وی مفارق شده اند و در عالم ارواح حجاب نيست چه احتياج است بسر خاک رفتن و فايده چيست چه در هر مقامي که توجه کند بروح بزرگي همان باشد که بسر خاک رفته شيخ فرمود که فايده بسيار دارد يکی آنکه چون بزيارت کسی ميرود چندآنکه ميرود توجه او زيادت مي شود وچون بسر خاک رسد وبحس مشاهده کند خاک او را حس او نيز مشغول او شود وبکلي متوجه گردد وفايده بيشتر باشد و ديگر آنکه هرچند ارواح را حجاب نيست وهمه جهان اورا يکی است اما در بدني که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محشور او که بعد از حشر ابد الاباد خواهد بود آنجا باشد بآنموضع نظر او و تعلق او بيشتر بود که بمواضع ديگر پس حکايت کرد که يک نوبت درخلوت جنيد قدس الله تعالی سره بودم و از خلوت وی ذوق تمام ميرسيد بسبب جنيد که درآن خلوت بوده بيرون آمدم و بسر خاک او رفتم آن جا آن ذوق نيافتم اين معني بخدمت شيخ قدس سره بگفتم فرمود که آن ذوق بسبب جنيد يافتي يانه گفتم

بلی گفت در موضعي که در عمر خود پیداست که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتیکه ذوق حاصل مي شود و در بدني که چندین سال دایم با او صحبت داشته بود اولی بود که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولي حسّ بر سر خاك در توجه تقصیري افتاده باشد آخر در خرقهٔ که اهل دلي پوشیده باشد ذوق آن مشاهده میتوان کرد و بدن از خرقه نزدیکتر است و فواید زیارت بسیار است کسی که اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فایده یابد اما اگر بمدینه رود روحانیت مصطفی صلی الله علیه واله وسلم از رفتن او و رنج راه اوبا خبرباشد وچون آنجا رسد بحس ببیند روضهٔ پاك آنحضرت صلی الله علیه وآله سلم را و بکلي متوجه شود فایدهٔ آنرا با فایده این چه نسبت و اهل مشاهده را این معني تحقیق باشد وی فرموده که جمله انبیا برای آن آمده اند تا چشم خلق را بکشایند بعیب خود وکمال حق و بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل حق و بجهل خود وعلم حق و بمذلت خود و عزت حق و بندگي خود وخداوندي حق و بفقرخود وغناء حق وبتقصیر خود و نعمتهای حق و بفنای خود وبقای حق هم برین قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم مریدان را باین معاني بکشاید پس هرچند مرید در اثبات خود وکمال خود بیش کوشد یا عملي کند تا کمال او ظاهر شود شیخ ازوی بیشتر رنجد چه شیخ این همه رنج از برای آن میکشد تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد وچشمي که کمال حق بیند بکشاید و او هرلحظه درکمال خود چشمي دیگر میکشاید پس در ضیعت رنج شیخ میکوشد در حق خویش درویش مي باید که درکمین نفس خویش باشد تا هرچشمیکه

بکمال خود مي کشاید حالي آنرا می بندد و اگر نه چنین کند تا
او را خبر شود نفس از هر سر موی چشمي بدیدن کمال خود بکشاید
و از دیدن کمال حق کور گرداند که خاصیت نفس اینست و هم وي
فرموده که این مردمان عجب اعتقادها دارند البته میگویند که
درویش مي باید که گدا و محتاج باشد نمیداند که حق تعالی هرگز
هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق و چرا باید که بندگان خدای
تعالی جز بخدای تعالی محتاج باشند اخر این دنیا را با این نعمت
ببرکت ایشان بپای میدارد بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه
آخر شیخ مجد الدین بغدادي را قدس الله تعالی روحه هر سال
خرچ صفرا خانقاه دویست هزار دینار زر سرخ بوده است و من
حساب میکنم پانصد هزار دینار را املاك وقف کرده ام بر صوفیه
که بر طریقهٔ ما باشند و هم وي فرموده که حق تعالی این زمین و
مزارع را بحکمت آفریده و میخواهد که معمور باشد و فایده بخلق رسد
و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فایده و دخل کنند نه
بوجه اسراف چه ثوابست هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که
از ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود هرگز
نگذارند که اسباب او خراب شود هرکس که زمیني دارد که هر سال
ازان زمین هزار من غلّه حاصل مي تواند کرد اگر بتقصیر و اهمال
نهصد من حاصل کند و بسبب او آن صد من از حلق خلق درماند
بقدر آن ازوی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالي هست
که بدنیا و عمارت آن نمی پردازد خوشوقت او و اگر چنانچه از کاهلي
ترك عمارت زمین کند وآنرا ترك دنیا و زهد نام نهد جزمتابعت شیطان
چیزي دیگر نیست و هیچ کس کمتر از آدمي بیکار نیست آخر و یا

و دُنیویًا و هم وي فرموده که ممکن نیست که کسی بمرتبهٔ ولایت برسد الا که حق تعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد و معنی - اولیائي تحت قبابي - اینست و این قباب صفات بشریت است نه پرده ایست از کرباس و غیره و صفات آنست که دروغیبي ظاهر کند یا هنري را از در چشم مردم بعیب فرا نماید و معنی - لا یعرفهم غیري - آنست که تا بنور ارادت باطن کس را منور نکند آن ولي را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد نه آن کس و هم وی فرموده که درویشاني که بکاري مشغولند مي باید که بطال را درمیان ایشان راه نباشد که یک مرد بیکار صد مرد در کار را از کار باز دارد

• شعر •

عَدْوُ البلید الی الجلید سریعة • و الجمر یوضع في الرماد فیخمد

و هم وی فرموده که می باید که درویشان جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است چون بغفلت تخم اندازند ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود و اگرچه لقمه حلال باشد و هم وی فرموده که حکیم ترمذي و جماعتی از مغاربه گفته اند که - بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء - روزي در بغداد در خدمت شیخ بودیم قدس سره فرموده که آن جماعتي که گفته اند که - بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء - آن را عذری نیست و ایشان ازان سخن این خواسته اند که - بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء في الشریعة و نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء في الطریقة - زیرا که چون کمال شریعت درآخرکار نبي تمام شد که - اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ - و ولي تا شریعت را بکماله فرانگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبي را در شرایع بانتها کار باشد ولي را بابتدا باشد زیرا

که اگر کسی بدان احکام که در مکه نازل شده سلوک کند و باحکامی
که در آخر عمر در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت
نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس ابتداء ولایت آنست که
همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست
که هرچند ولي سعي کند و مرتبهٔ او عالي شود روح اورا آن نوع
معراجي که جسم نبي را بوده حاصل نشود و محال بود که شود
پس چون در انتهاء ولایت روح ولي را مشابهت مي یابد بجسم
نبي درطریقت - نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء - باشد و هم وی فرموده انبیا
علیهم السلام از انشاء گناه عامدا معصوم اند و اولیاء از خوار داشت
گناه محفوظ و از مصطفی صلعم مروي است که - ان تغفر اللهم
فاغفر جما و اي عبد لک لا الما - و نزدیک این بیچاره هیچ گناهي
بد ترازان نیست که بنده خود را مقصر و مجرم نداند ٭

۴۷۴ اخي علي مصری رحمه الله تعالی وی شیخی بوده است در
ملک شام و روم و مریدان بسیار بر وی جمع آمده بودند اما چون مردی
منصف بود جمعی از مریدان خود را که مستعد بودند با ایشان
گفت اگر شما طالب حق آید من نیز طالبم و مرشد نیافته ام که پیش
او سلوک کردمی اکنون در واقعه دیده ام و در شهادت نیز می‌شنوم
که در خراسان مرشدی است کامل برخیزید تا برویم و اورا دریابیم
و در خدمت مرشدی روزی چند سلوک کنیم و ازآنچه خلق بما
گمان می برند چیزي حاصل کنیم القصه بنابرین قصیده آمده بود
و در حلقهٔ مریدان شیخ داخل شده با جمعی از اصحاب خود شیخ
فرموده که ارادت ایشان بتو بعد ازین ارادت منست و وساطت
تو درمیان ایشانرا سود کند چه بنزدیک من میان شیخ و مصطفی

صلی الله علیه وسلم هرچند که خرقهٔ بیشتر راه روشن تر و سلوک آسان تر است بخلاف اسناد حدیث که آنجا هرچند واسطه کمتر است حدیث صحیح ترست چه آنجا که خبر است هرچند واسطه بیشتر بود احتمال تغیر بیشتر بود اما اینجا که خرقه است هرچند که نور مشایخ بیشتر بود راه روشن تر بود و مدد ایشان بیشتر بود روزی حکایت منصور حلاج در افتاد اخي علي مصري از حال وی استفسار کرد حضرت شیخ بعد از آنکه در باب وی سخنان بسیار فرمودند گفتند درآنوقت که مرا حال گرم بود بزیارت وی رفتم چون مراقبه کردم روح ویرا در علیین یافتم درمقام عالی مناجات کردم و گفتم خداوندا این چه حال است که فرعون - انا ربکم الاعلی - گفت وحسین منصور - انا الحق - گفت وهردو دعوی خدائي کردند اکنون روح حسین منصور در علیین و روح فرعون در سجّین درین چه حکمت است در سرمن ندا کردند که فرعون بخود بیناي درافتاد و همه خود را دید و ما را گم کرد و حسین منصور همه ما را دید و خود را گم کرد بنگر که چه فرق باشد *

٤٧٥ شیخ نجم الدین محمد بن محمد الادکاني رحمه الله تعالی وی نیز مرید شیخ رکن الدین علاء الدولة است قدس سره عمروی بهشتاد رسیده بود در شهورسنه [٧٧٨] ثمان و سبعین و سبعماية از دنیا برفته و در حصاری از اعمال اسفراین مدفون گشته وی گفته در قول رسول صلی الله علیه وسلم - علیکم بالسواد الاعظم اني بالقرآن * .

٤٧٦ اخي محمد دهستاني رحمة الله علیه شیخ فرمودة است که در اربعین شب پنجشنبه مي ونهم اربعین در غیب دیدم که جماعتی مسافران برسیدند و در میان ایشان جوانی بود که

حق تعالی را با او نظری از عنایت است و او را بمن حوالت
است چون بشهادت آمدم خادم را گفتم زنهار که هیچ مسافر
را اجازت مده تا بیرون آمدن من که برود قضا را همان ساعت
مسافران رسیدند گفتم فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده باشد
در مسجد جامع آنجا که من می بینم ایشانرا بیآرر تا ایشانرا
به بینم چون روزجمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیآمدند و سلام کردند
چند آنکه نظر کردم آنرا که من دیده بودم درمیان ایشان نبود گفتم
مگر قومی دیگر خواهند آمد نماز بگذاردیم و بخانقاه آمدیم خادم
آمد و گفت ازین درویشان یک تن که بخدمت ایشان مشغولست
مگر پیش رختهای ایشان بوده و بمسجد نیامده درخواست میکند
که شما را به بیند گفتم نیک باشد چون در آمد از دور او را بدیدم
دانستم که اوست بیآمد وسلام کرد وساعتی بنشست و بیرون رفت
من خادم را طلب کردم و گفتم برو و این جوانرا که برفت بگوئی
که می باید که اینجا روزی چند با ما باشی و ازین جماعت باز
گردی که ما را با تو کار است چون خادم بیرون رفت اورا دید که باز
گشته بود و ایستاده خادم ازو پرسید که حال چیست گفت میخواهم
که با حضرت شیخ بگوئی که مرا قبول کند و هم اینجا بخدمت
درویشان مشغول شوم خادم گفت شیخ مرا ازپی تو باین مهم
فرستاده و اورا در آورد و مسافران برفتند و او را بخدمت مشغول
کردم خدمتی که ازآدمی بهتر ازان ممکن نباشد بکرد بعد از سه
سال که ذکر گفت و خلوتی چند بنشست و حالهای نیکو اورا
روی نمود روزی در سفر بودیم و او در صفهٔ نشسته بود من آنجا که
بودم نظر من بر حال وی افتاد دیدم که واردی عالی بروی نازل

می شد و حالی بس شگرف بروی کشف میگشت حالی برخاستم و آنجا رفتم که او بود و مغلوب شده بود و صمت آن حال گشته بانگ بروی زدم و گفتم در چه حالی وچه دیدی بگو گفت نمیتوانم گفت گفتم زار مجالی بگو بزجر بگفت الحق مقامی بس عالي بود اما چون دیدم که درو عُجبی ازین پیدا می شود گفتم این چیزی نیست و آنرا نفي کردم باری درآنمقام درخود چیزی پیدا کرد و مدتی مدید از دماغ او نمیرفت تا بعد ازان بچند گاه دیگر تجلي حمدیت منجلي شد و آن مقامی است که درآنجا احتیاج باکل از سالك بر میخیزد چون درآنحال خود را بدید غروری در وی پیدا شد و با خود گفت نا خوردن صفت حق است و این صفت مرا حاصل است درباطن وی دعوی مرخدایي سر بر زدن گرفت وترک خوردن کرد چندانکه چوبش میزدم و چوب در دهان او میکردم وشربت در دهان او میریختم باز بدر میریخت و بحلق وی فرو نمیرفت بگذاشتم تا مگر بخوشي خود بخورد و هیچ نخورد تا شش سال بدین برآمد وبخدمت قیام می نمود و یک سعادت آوان بود که خود را هرگز از من باز نمی داشت و بي نیاز نداسنت واگرنه این بودی هم دران ورطه هلاك شدي و من مدت سي وهفت سال است تا باشارت شیخ بارشاد مشغولم و چندین طالبانرا بدیدم همچنین مردی که این محمد است که او را بلذت دنیا و نفس خود هیچ میلی نباشد ندیدم و مدت بیست و پنجسال است که درمیان درویشان است و برادر او خادم است و دیگر خادمان که پیش ازین بوده اند هیچ کس از لفظ او نشنیده باشند که مرا چیزی می باید نه از طعام و نه از جامه هرگز چیزی که بحظ نفس تعلق

داشته باشد کسی از زبان او نشنیده و با آنکه رنجوریها کشیده هرگز کسی او را خفته ندیده و با کسی نگفته و از هیچ آفریده دوا نه طلبیده القصه دران مقام نا خوردن بماند تا شش سال بعد ازان بکعبه میرفتم او را با خود ببردم و قصد من آن بود که میدیدم که جماعتی اینحال را عجب میداشتند و در قدرت خدای تعالی بشک می بودند و ایشانرا زبان میداشت تا در راه به بینند و بی گمان بدانند که چیزی نمی خورد و آن شبه رنج گردد برفتیم و آنجماعت را شک برخواست و چون بمدینه رسیدیم او را گفتم اگر امت رسول صلی الله علیه و سلم و مریدمنی آن می باید کرد که رسول صلی الله علیه و سلم کرده و من میکنم واگرنه برخیز وبرو که پیش ازین در صحبت ما نتوانی بود و علی دوستی حاضر بود لقمه دردهان او نهاد و سه لقمه تعیین کردم که در روزی بخورد تا بمکه بعد ازان در مکه گفتم که همچنانکه درویشان می خوردند بخور بخورد و ازان ورطه خلاص یافت •

۴۷۷ ابو البرکات تقی الدین علی الدوستی السمنانی قدس سره

وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است روزی حضرت شیخ میفرمودند که ما دام که سالک در وقت تجلی صورتی ادراک میکند آن تجلی صوری باشد حق تعالی را ازان صورت منزه باید داشت اما آنرا تجلی حق باید دانست چنانکه موسی علیه السلام از درخت شنید که ـ اِنّیْ اَنَا اللّٰهُ ـ هرکه گوید درخت خدا بود کافر شود و هرکه گوید این سخن خدا نگفت کافر شود پس تجلی صوری را باین نوع اعتقاد باید کرد و دران روز اخی علی دوستی حاضر بود شیخ فرمودند که مرا امسال واقعه علی دوستی بغایت خوش آمد و بجهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالی امسال بر وی

یکذوبت در صورت کل موجودات تجلي کرد بعد ازان وی تسبیح حق و تنزیه او از صور بلفظی که حق تعالی بر زبان وی میراند میگفت حق تعالی بخودي خود ازو پرسید که مرا دیدي گفت نه خداوندا فرمود پس اینها که دیدي چه بود گفت آثار و افعال و صور صفات تو و تو از همه صور منزهي حق تعالی درین سخن ویرا ثنا گفت و این معنی را از وی پسندیده داشت •

٤٧٨ امیر سید علي بن شهاب بن محمد همداني لقب بعلی الثاني قدس الله تعالی جامع بوده است میان علوم ظاهري و باطني ویرا در علوم اهل باطن مصنفات مشهور است چون کتاب اسرار النقطة و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیدة خمریه فارضیه و ذخیرة الملوک و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقاني بود اما کسب طریقت پیش صاحب السرین الاقطاب تقی الدین علي دوستي کرد چون شیخ تقی الدین علي از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست وی توجه کرد و دهت فرمان آنست که در اقصای بلاد عالم بگردي سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهارصد ولي را دریافت و چهارصد را در یک مجلس دریافت و در سادس ذی الحجه سنه [٧٨٦] ست و ثمانین و سبعمائة نزدیک بولایت کبر و سواد فوت شد و از آنجا بختلانش نقل کردند •

٤٧٩ شیخ عبد الله غُرجستاني رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است و از یکی از دیهاد غُرجستانست خورد بوده است که پدر وی فوت شده و مادر وی

شخصی دیگر را شوهر کرده روزی از وی امری واقع شده بود و از آن شخص متوهم گشته و گریزان شده از ده بیرون آمده دران نواحی درختی بود بزرگ و در پای آن درخت چشمهٔ آبی بران درخت بر آمده و درمیان شاخ و برگ آن پنهان شده اتفاقا جماعتی از درویشان موله آنجا نزول کرده اند در چشمهٔ آب عکس ویرا دیده اند ویرا از درخت فرود آورده اند و همراه خود برده و گذر ایشان بجانب سمنان افتاده بصحبت شیخ رفته اند و ویرا همراه خود برده چون نظر شیخ بر وی افتاده بنور فراست کمال قابلیت ویرا درین طریق در یافته اند بعد از آنکه درویشان سفر کرده اند کسان فرستاده و ویرا باز گردانیده درویشان اضطراب بسیار کرده اند و بسلطان و حاکم وقت رجوع نموده اند چون حقانیت حضرت شیخ بر همه ظاهر بوده هیچ سود نداشته پس حضرت بتربیت وی مشغول شده و بحسن التفات شیخ بمقامات عالیه رسیده و آن قدر التفات و اهتمام که شیخ را نسبت بوی بوده است معلوم نیست که نسبت بکسی دیگر بوده باشد چنانکه از رباعیاتیکه در مخاطبهٔ وی گفته اند معلوم میشود و چون بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد طالبان رسیده حوالهٔ وی بولایت طوس شده است آنجا آمده و بارشاد طالبان مشغول گشته بادشاه وقت از وی استدعا نموده که با وی در بعضی محاربات که با اعدا داشته همراه باشد همراه شده و دران محاربه مرتبهٔ شهادت یافته و جسد مبارک ویرا بطوس نقل کرده اند و قبر وی آنجاست •

۴۸۰ بابا محمود طوسی رحمه الله وی از مریدان شیخ عبد الله بوده است وقتی شیخ عبد الله جمعی درویشان را در اربعین

نشانده بوده است یکشب خادم خانقاه را گفت که امشب
درویش را واردی قوی خواهد رسید واقف باشی که بیخودی
نکنند و از خلوت بیرون نروند خادم حاضر می بود تا گاه بابا محمود
نعره زنان و فریادکنان از خلوت بیرون جست و یک درویشی دیگرکه
نام وی هندوالیاس بود نیز در عقب بابا محمود بیرون جست خادم
در عقب ایشان بدوید و بهندوالیاس رسید و ویرا بگرفت و بابا
محمود روی بکوه و صحرا نهاده هندوالیاس بحسن تربیت و
سیاست شیخ فی الجمله بحال خویش بازآمد و بابا محمود همچنان
مجذوب و مغلوب بماند و از وی کرامات و خوارق عادت بسیار ظاهر
می شده است چنانکه مشهور است •

۴۸۱ اخي علي تُغلُق شاه رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان
شیخ عبد الله است و بحسن تربیت وی بمرتبهٔ کمال بلکه بمرتبهٔ
تکمیل رسیده بود درآنوقت که شیخ عبد الله را به لشکر استدعا کرده
بودند اخي علی در سفره بوده است شیخ فرموده است که ما درین
لشکر بسعادت شهادت خواهیم رسید بعد از ما بجای ما اخي علي را
بنشانید •

۴۸۲ شیخ حافظ بهاء الدین عمر ابَرِدهي رحمه الله تعالی وی از
مریدان اخي علي است گویند که وی خرد بود که والد وی فوت شد
چون بسن تمیز رسید خویشان ویرا بدکان درزئی درمنشاندند تا درزی گری
بیاموزد دران فرصت مولانا رضي الدین علي مایاني رحمه الله تعالی
که از مریدان شیخ عبد الله غرجستاني بوده است وصحبت دارخضر
علیه السلام بابرده رسیده و پرسیده که فرزند عمر کجا است گفته اند
که وی پیش درزیان است مولانا گفته است هرکه پیش درزیان باشد

درزبان باشد اورا بطلبید طلبیده اند مولانا ویرا بطوس برده است وبحافظي صالح سپرده است تا قران یاد گیرد وخدمت مولانا بعد ازچندگاه باز برانجا گذشته است شیخ حافظ را دیده است که متغیر شده است استاد ویرا گفته که همانا فرزند عمر را از همان طعامها میدهی که خود میخوري گفته است چکنم چیزی دیگر ندارم مولانا فرموده است که با وی بابرده رو وآنجا باش چندانکه وی حفظ قرآن کند چنان کرده است شیخ حافظ گفته است که دراوایل که مرا داعیهٔ سلوك راه خدایتعالی پیدا شده درنیشاپور مولانا شمس الدین خلیفه بارشاد مشغول بود ودرده ویرانی شیخ اخي علي ودرهر ولایتي که نام عزیزی می شنیدم متردد می بودم که کجا روم شبي درواقعه بدیدم که منزلی است بس رفیع وعمارتي عالي ودرانجا جماعت خانه درغایت روح وپاکي درپیشان آن رواق پرده آویخته ودران جماعتخانه خلق بسیار ودر رواق نیز جمعي از اکابر نشسته ومولانا شمس الدین خلیفه برکنار رواق نشسته ودرمیان جماعتخانه تاجي آویخته بودند ومولانا میگفت که این تاج برسر هر کس که راست مي آید معنی ما بوی حواله است هرکس مي آمد وامتحان میکرد برسر هیچکس راست نمي آمد ومن درگوشهٔ ایستاده بودم ونظاره میکردم ناگاه خدمت مولانا بمن نظر کرد وگفت فرزند تو نیز پیش آی من خواستم که پیش آیم ناگاه دیدم که آن پرده که درپیشان رواق بود درحرکت آمد وازپس آن پرده شخصي با هیبت بیرون آمد ومرا برگرفت ودرکنار اخي علي نهاده فرمود که بگیر این طفله را وشیرده از هیبت آن از خواب در آمدم با خود گفتم که حواله بخدمت اخي علي شد احرام ملازمت وی بستم چون نظر

وی بر من افتاد گفت خانظ دیر با شیر آمدی دست بیعت بوی
دادم و توبه کردم و تلقین گرفتم و هم وی گفته است که چون در سفر
حجاز ببغداد رسیدم در خانقاه شیخ نورالدین عبد الرحمن اسفراینی
رحمه الله تعالی نزول کردم در آن وقت نبیرهٔ وی شیخ نورالدین
عبد الرحمن شیخ السلام بغداد بود و خلیفه جد بزرگوار خود بود در
وقت وداع وصیت کرد که چون شرف زیارت روضهٔ شریفه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم دریابی نیاز مندی من بآن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم برسانی و باین عبارت بگوئی که پیری
عاصی از عاصیان امت تو عبد الرحمن بغدادی دعا رسانید چون
بشرف زیارت رسیدم و شرائط آن بجا آوردم وصیت شیخ بخاطرم آمد
بهمان عبارت که وصیت کرده بود گفتم حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم آبروی مبارک درهم کشیدند و مرا گفتند تو چنین مگو که وی
از غایت تواضع چنان گفته است و وی از اکابر امت من است
بعد از مراجعت آنرا بشیخ گفتم خوشدلی بسیار نمودند و مرا دعای
خیر کرده و هم وی گفته است که وقتی در ولایت وبائی عظیم افتاد
چنانکه اکثر خلق از حیات خود مایوس گشتند روزی خدمت
مولانا رضی الدین علی مایانی از دیه مایان باوره تشریف آورد و در
بیرون دیه نزول فرمود و مرا طلبید و گفت امر چنین است که همراه
من بیائی و در سر قبر شیخ محمد خالد رحمة الله تعالی در قریه
اسجیل ختم قران کنی شاید که خدای تعالی این بلیت را دفع کند
امتثال نمودم اما بواسطهٔ آنکه در آن فرصت خواجه عبد الرحمن
گهواره گر قدس سره که از محبوبان و مجذوبان حضرت حق بود
جبل ذکره در قریه اسجیل بر سر سنگی که بر در تربت شیخ محمد

خاله است می نشست و سخنان بلند میگفت و خدمت مولانا
رضی الدین علي در غایت تشرع بود من متفکر شدم که مبادا
که امری واقع شود که مردم بلیت وبارا باز طلبند چون بنزدیک
اسجیل رسیدم شخصی بیرون آمد ویرا از احوال خواجه پرسیدم
گفت حالی بر سر سنگ نشسته بود ناگاه گفت که فوجی می آید
که من حریف ایشان نیستم از آنجا بر خواست و در آن نزدیکی
خرآسی بود بآنجا در آمد و در مغاکی پنهان شد چون بدیه رسیدیم
و بر سر زیارت فرود آمدیم و مردم دیه جمع شدند خبر رسید که
میر علي بیگ که حاکم ولایت و دیه بود بزیارت خواجه می آید مردم
دیه با مولانا گفتند که خواجه بسبب شما باین خرآس در آمده
است اگر علي بیگ بیآید و خواجه را نه بیند جای آن دارد که
بر ما غضب کند خدمت مولانا متوجه خرآس شد چون بخرآس
در آمد فرمود که مهمانرا چنین دارند چون خواجه آواز مولانا را بشنید
از آن مغاك بیرون آمد و یکدیگر را کنار گرفتند و خواجه چیزی در
گوش مولانا گفت مولانا در گریه شد مدتی هم چنان ایستاده بودند
شخصی مرا گفت که امیر علي بیگ بر در ایستاده و انتظار میکشد
من مولانا را تنبیه کردم مولانا فرمودند که امیر علي بیگ منتظر شما
است خواجه بیرون رفت و امیر علي بیگ خواجه را دریافت
خواجه گفت مغولک برو که مهمان عزیز دارم علي بیگ روان شد
و خواجه از عقب وی نعره میزد که هی مغولك بدو وی میدوید
تا از نظر غائب شد بعد ازان خواجه و مولانا بزیارت درآمدند و
من از بیم آنکه مبادا خواجه سخنی بلند گوید با مولانا گفتم که من
قرآن بیگ شبانه روز ختم می توانم کرد مولانا فرمود که امر بسه شبانه

روز است من ختم آغاز کردم در اثنای تلاوت خواجه آغاز سخنان بلند کرد و مولانا بانگ بر وی زد که دیگر تا آخر صحبت خواجه ازان سخنان هیچ نگفت چون ختم تمام شد و از دعا فارغ شدند یکدیگر را وداع کردند حق سبحانه و تعالی آن بلیت را بمحض رافت و رحمت خود دفع کرد ●

۴۸۳ مولانا فخر الدین لورستانی رحمة الله تعالی علیه وی تحصیل علوم ظاهری کرده بوده است همیشه در خاطر میداشته که بعد از تحصیل علوم بسلوك راه خدای تعالی اشتغال نماید وقتی در یکی از مدارس مصر خانه داشته و در آنجا بمطالعه مشغول بوده ویرا از مطالعه کلالی حاصل شده از برای تشحیذ خاطر از خانهٔ خود بیرون آمده و داعیهٔ سلوك بر دلش تازه گشته با خود گفته است آخر روزی ازآنچه درانم بیرون می باید آمد امروز آنروز است دیگر بخانهٔ خود باز نرفته است و همچنان خانه را با کتابها و متاعهای دیگر در باز گذاشته است و پیش شیخ شبلی الله رحمة الله تعالی علیه که در آنوقت در مصر بارشاد متعین بوده است رفته و بسلوك مشغول گشته و تا وی زنده بوده در صحبت وی بوده و چون وی ازدنیا رفته است در طلب کاملی مکمل سفر اختیار کرده در آنوقت شیخ محی الدین طوسي که از اولاد امام غزالي است رحمه الله تعالی شهرتی تمام داشته است و در شهر طوس می بوده بصحبت وی آمده آنچه میخواسته است آنجا نیافته ازآنجا بده ویرانی پیش فرزندان اخي علي تُغلق شاه رفته است آنجا نیز آنچه میخواسته نیافته چون ازآنجا سفر میکرده فرزندان اخي علي ویرا گفته اند که یکی از درویشان پدر ما در قریهٔ ابرده می باشد اگر ویرا

به بيني دور نفی نماید با خود گفته است شیخ خرامان آن و شیخ زادگان این درویشی دیگر چه خواهد بود اما احتیاط را بابروه رفته چون بآنجا رسید شیخ حافظ بجهت مهمی بدهی دیگر رفته بود آنجا بنور ولایت از آمدن وی خبر یافته باصحاب گفته ما را مهمانی عزیز رسیده مهم نا ساخته بابروه باز گشته چون چشمش بر مولانا افتاده این مصراع مشهور را خوانده ٭ ع ٭ یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم ٭ و میان ایشان صحبت در گرفت و تا شیخ حافظ زنده بوده است در صحبت وی بوده است و با وی اربعینها نشسته و تربیتها یافته و بعد از وفات وی بولایت جام تشریف آورده و در جوار تربت مقدسهٔ حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره اربعین نشسته و مشائخ جام را به هیچ کس از مشائخ وقت آنقدر اخلاص و اعتقاد نبوده که نسبت بوی وی گفته است که حضرت شیخ الاسلام احمد را قدس الله تعالی روحه برهمه اولاد خود التفات بسیار است تا غایتي که بخواجه محمد خلوتی که ظاهری بس پریشان داشته است التفات بسیار دارد و یکی از علمای هرات که بزهد و ورع مشهور بوده و در سلوک راه خدای تعالی جد تمام داشته بصحبت وی بسیار آمده بوده و اظهار طلب کرده ویرا گفته است که بهرات رجوع می باید کرد و با اهل بیت خود می باید بود هرچند الحاح کرده فائده نداشته چون بموجب امر وی بازگشته و بهرات رسیده عنقریب بیمار شده و بجوار رحمت حق پیوسته بخاطر می آید که در خرجرد جام در سرائی که تعلق بوالد این فقیر میداشت نزول فرموده بود و من چنان خرد بودم که مرا پیش زانوی خود نشانده بود و بانگشت مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علي بر روی هوا می نوشت و من آنرا

میخواندم تبسم می نمود و تعجب میفرمود و ازان شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و ارادت اینطائفه شد و از آنوقت باز هر روز نشو و نمای دیگر می یابم امید میدارم که بر محبت ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم - اللهم احیني مسکینا وامتني مسکینا و احشرني في زمرة المساکین - بعد از سنهٔ {٨٢٠} عشرین و ثمانمایهٔ از خراسان عزیمت زیارت حرمین شریفین - زاد هما الله تعالی شرفا - کرد و از آنجا بمصر رفت و آنجا بجوار رحمت حق پیوست و قبر وی در قرافه است نزدیک بقبر امام شافعي رضی الله تعالی و آنجا بسیدی فخرالدین مشهور است •

٤٨٤ شاه علي فراهي رحمة الله تعالی علیه وی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله است پدر وی حاکم فره بوده معمر گشته بود خواست که از حکومت استعفا کند و در آخر حیات منزوي شود و بطاعت و عبادت اشتغال نماید پسر خود شاه علي را بجانب اردوی بادشاه وقت فرستاد تا منشور حکومت بنام خود بستاند و پدر ویرا معذور دارند گذر وی بر نواحي سمنان بود ویرا دران نواحي با قطاع طریق محاربه افتاد چنانچه جمه متعلقان وی کشته شدند و وی نیز زخمها خورده درمیان کشتگان افتاد شیخ رکن الدین علاء الدوله را در غیب نمودند که در فلان موضع جمعی کشتگانند و درمیان ایشان یکی زنده مانده است و قابلیتی تمام دارد ویرا دریاب شیخ بآنموضع رفت هیچ کس را زنده نیافت بار دیگر بهمان مامور شد دیگربار بهمان موضع رفت هیچ کس را زنده نیافت بار سوم مامورشد تفحص بسیار کرد در یکی از آنها في الجمله اثر حیات تفرس کرد

ويرا برداشته همراه خود برد و تعهد وی کرد چندانکه بحال خود باز آمد و جراحتهای وي نیکو شد و روی بر آورد شیخ ویرا گفت اکنون صحت یافتي بجهت کفایت مهم خود خواهي به پیش بادشاه رو و خواهي بجانب پدر شو وی گفت مرا خاطر نمی خواهد که از خدمت شیخ مفارقت نمایم میخواهم که دست ارادت در دامن حضرت شیخ زنم آخر پیش پدر رفت و از وی اجازت خواست و بصحبت شیخ مراجعت نمود و بحسن تربیت شیخ رسید بآنچه رسید ٭

٤٨٥ شیخ شاه محمد فراهي رحمة الله تعالی علیه بعلوم ظاهري و باطني آراسته بوده است و بیك واسطه مرید شاه علي فراهي است در آخر حیات عزم حج کرد از راه هرمز چون بملوجان رسید بیمار شد و همانجا وفات یافت و قبروی آنجا است صاحب کشف و الهام بوده است گویند که در سفر حج بشهری که آنجا خراباتي بود رسید مراقب نشسته بود ناگاه صیحه زده یکی از علما که همراه بود سبب آن پرسید گفت خرابات این شهر برمن کشف شد زنی دیدم بغایت جمیله گفتم خداوندا ویرا بمن بخش بسر من در دادند که چرا نگوئي که ترا بوی بخشم آن زن در همانوقت توفیق توبه یافت ٭

٤٨٦ شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره وی خواهر زادهٔ شیخ محمد شاه است و مرید وی و ازبعض اکابر استماع دارم که میگفت معلوم نیست که در سلسلهٔ اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله چون اوئي بوده باشد از صغیر سن مجذوب بوده است و آثار جذبه بروی ظاهر بود در اوقات ادای صلوة کسی را مي نشاند که بر کمیت اعداد رکعات ویرا تنبیه میکرد که بخود نگاهداشت آن نمی توانست کرد وقتی

در اوائل حال از غایت تعطش که این طائفه را می باشد با خال خود شیخ محمد شاه از نا یافت مقصود سخنی میگفته است خال وی این بیت را خوانده بوده است ٭ شعر ٭

اگر نالد کسی ناله که یاری در سفر دارد
تو باری از چه می‌نالی که یاری در بغل داری

عادت وی چنان بود که چون در مسجد جامع حاضر شدی با حکام و خواص ایشان در باب کفایت مهمات مسلمانان سخنی گفتی و اکثر احوال وی بآن گذشتی عزیزی از محرمان وی از وی سوال کرده بود که سبب آنکه در مسجد این همه سخن گفته میشود چیست گفته بود اگر خاموش می نشینم و خود را بابن گفتگوی مشغول نمی‌سازم مغلوب و مستهلک میگردم حواس من از کار می افتد نه گوش من می‌شنود و نه چشم من می بیند روزی درویشی در وقت طلوع آفتاب پیش وی در آمده بود او سر بر زانو بمراقبه نشسته بوده سر بر داشت و فرمود که هیچ می تواند بود که از وقت نماز بامداد تا این ساعت کسی حضرت حق را سبحانه و تعالی پنجاه هزار سال طاعت و عبادت کند ازین سخن چنان معلوم میشود که دران وقت زمانرا نسبت بوی بسطی واقع شده بود و پنجاه هزار سال نموده و آنرا صرف طاعت کرده وی صائم الدهر بود خدمت مخدومی مولانا سعد الدین کاشغری رحمة الله علیه حکایت میکرد که ویرا در بیابان مکه مرضی عارض شد هر چند اصحاب مبالغه کردند افطار نکرد یک روز دیدم که جماعتی از اهل غیب بجانب محفه وی می رفتند چون بدر محفه وی رسیدند در نیامدند و بگذشتند من آن قصه را با وی گفتم گفت آری قطب بود و اصحاب وی آن وقت

که بدر صفه رسیدند من پای خود دراز کرده بودم دانستند برگذشتند من پای خود گرد آوردم باز گشتند و پیش من آمدند و فاتحه خواندند خدمت مولانا می فرمود که همان روز آثار صحت بروی ظاهر شد و احتیاج بآن نشد که افطار کند این فقیر را این بیت ازوی بخاطر است که در وقتی که بعضی فقیران را بدوام توجه و اقبال بر مطلوب حقیقي ترغیب میکرد میخواند • شعر •

دل آرامي که داري دل دروبند • دگر چشم از همه عالم فرو بند

توفي قدس سره یوم الثلثاء سلخ ربیع اول سنة [۸۵۷] سبع و خمسین و ثمانمایة - و چون وفات یافت فرزند بزرگوار و سائر اصحاب وی در قریهٔ جغاره در همان منزل که روزها مي نشست بحفر قبر وی اشتغال نمودند سلطان وقت استدعا نمود که قبر وی در نزدیکي شهر باشد قبول کردند و چون سلطان بنماز وی حاضر شد جنازهٔ ویرا مقداري راه بر دوش خود گرفته ببرد و در جانب شمال عیدگاه دفن کردند و عمارت عالیه فرمود و حالا معروف و مشهور است - ویزار و یتبرک به •

۴۸۷ مولانا شمس الدین محمد اسد رحمة الله تعالی علیه در علوم ظاهر بجودت طبع و حدت فهم شهرتي تمام داشت مي فرمود که مرا در آزان تحصیل داعیهٔ سلوک راه خدایتعالی قوي شد دران وقت خدمت شیخ زین الدین خوافي رحمة الله تعالی علیه بارشاد طالبان و تربیت مریدان مشغول بود روزی بمجلس وي رسیدم با جمعي بیعت میکرد و ایشان را توبه میداد و تلقین ذکر مي کرد و قاعدهٔ درویشان مي باشد که وقتی که شیخ دست درویشي را در وقت بیعت مي گیرد بعضی دامن آن درویش را مي گیرند و بعضی دامن آن دوم را تا بآنجا که برسد من نیز دامن بعضی

ازانها را بگرفتم چون ازان مجلس بیرون آمدم در مدرسه درهمان خانه که تحصیل میکردم بذکر مشغول می شدم و در خود روز بروز تاثیر ذکر را زیادت میدیدم تا آنکه باطن من بالکلیه بآن جانب منجذب شد و ترک تحصیل کردم وي با خدمت شیخ بهاء الدین عمر صحبت بسیار داشته بود و اربعینات نشسته چنانکه مردم را اعتقاد آن بود که مرید وی است اما وی اعتراف بآن نداشت و بصحبت مولانا فخرالدین لورستانی نیز رسیده بود و خدمت مولانا جامهٔ خود در وی پوشانیده بود و آن را گاهی بر سبیل تبرک می پوشید و درآخیر با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری هم بسیار صحبت میداشتند و خدمت مولانا سعد الدین تعظیم و تقدیم وی میکرد یکبار در راهي با وی میرفتم بتقریب سخن وی بآنجا رسید که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز مرا بخود گمان آن نبود و توقع آن نمیداشتم و بر سبیل اجمال اشارتي بان کرد بر وجهي که من ازان تحقق وی بمقام جمع فهم کردم - و الله تعالی اعلم قال بعض المشائخ العارفین اذا تجلی الله سبحانه بذاته لاحد یری کل الذوات و الصفات و الافعال متلاشیة في اشعة ذاته و صفاته و افعاله و یجد نفسه مع جمیع المخلوقات کانها مدبرة لها و هي اعضاؤها لا یلم بواحد منها شيء الا و یراه ملما به و یری ذاته الذات الواحدة و صفته صفتها و فعله فعلها لاستهلاکه بالکلیة في عین التوحید و لیس للانسان وراء هذه المرتبة مقام في التوحید و لما انجذب بصیرة الروح الی مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء في غلبة نور الذات القدیمة و ارتفع التمیز بین القدم و الحدوث لزهوق الباطل عند مجيء الحق و تسمی هذه الحالة جمعا - روزی پیش وی خربوزا بریدند بسیار لطیف و شیرین بود چون

چشید دست ازان باز کشید سبب آن باز پرسیدند گفت التذاذ بآن مرا از آنچه در آنم باز می دارد ویرا حالی تمام و وجدی عظیم بود چون در مجلس سماع حال بروی متغیر شدی مجماعت و زعقات زدی که اثر آن بمجلسیان سرایت کردي و همه را حال و وقت خوش گشتي - توفي رحمه الله تعالی لیلة الجمعة غرة رمضان سنة [٨٦٤] اربع و ستین و ثمانمایة - و قبر وی در گازرگاه است در پایان قبر شیخ الاسلام قدس الله تعالی سره *

٤٨٨ شیخ بهاء الدین ولد رحمه الله تعالی بعضی گفته اند که وی بصحبت شیخ نجم الدین کبری رسیده است و از خلفاء وی است نام وی محمد بن الحسین بن احمد الخطیبي البکري است از فرزندان امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضي الله عنه و مادر وی دختر پادشاه خراسان علاء الدین محمد بن خوارزمشاه بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ویرا درخواب اشارت فرمود که دختر خود را بحسین خطیبي نکاح کن وبعد از نهم ماه بهاء الدین ولد متولد شد و چون دو ساله شد والد وی نقل کرد و چون بسن تمییز رسید بتحصیل علوم دیني و معارف یقیني مشغول شد تا کمال وی بجای رسید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درواقعه ویرا سلطان العلما لقب نهاد چون ویرا ظهوري تمام حاصل شد و مرجع خواص وعوام گشت جمعي از علما را چون امام فخر الدین رازي و غیره بروی حسد بجنبید ویرا بخروج برسلطان وقت متهم داشتند ویرا از شهر بلخ عذر خواستند و درآنوقت مولانا جلال الدین خورد سال بود از راه بغداد بمکه توجه نمودند چون ببغداد رسیدند جمعي پرسیدند که اینان چه طایفه اند و از کجا مي آیند وبکجا میروند مولانا بهاء الدین

فرمود که - من الله و الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله - این سخن را بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود که - ما هذا الا بهاء الدین البلخی - و خدمت شیخ استقبال کرد و چون برابر مولانا رسید از اشتر فرود آمد و زانوی مولانا ببوسید و بجانب خانقاه استدعا نمود مولانا گفت موالی را مدرسه مناسب تر است در مستنصریه نزول کرد و خدمت شیخ بدست خود موزهٔ ویرا کشید روز سوم عزیمت مکهٔ مبارک نمودند و بعد از مراجعت بجانب روم متوجه شدند چهار سال در آذربایجان بودند هفت سال در لارنده و در لارنده خدمت مولانا جلال الدین را در سنه هژده سالگی کدخدا ساختند و در [٦٢٣] ثلث و عشرین و ستمایة سلطان ولد متولد شد و چون سلطان ولد بزرگ شد هرکس ایشانرا نشناختی و با مولانا جلال الدین مانند بود هرکه بدیدی برادران پنداشتی بعد از آن سلطان ایشانرا از لارنده بقونیه استدعا کرد و مولانا بهاء الدین ولد آنجا بجوار رحمت حق پیوست *

٤٨٩ سید برهان الدین محقق رحمه الله تعالی وی سید است حسینی از ترمذ است از مریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین ولد و بسبب اشراف وی در خواطر در خراسان و ترمذ بسید سردان مشهور بود همانروز که مولانا بهاء الدین ولد فوت شد وی در ترمذ با جمعی نشسته بود گفت دریغا که حضرت استاد و شیخم ازین عالم رحلت فرمود و بعد از چند روز بجهت تربیت مولانا جلال الدین بقونیه متوجه شد و خدمت مولانا مدت نه سال در خدمت و ملازمت وی نیازمندی و تربیتها یافت گفته اند که چون خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی بروم آمده بود بدیدن سید برهان الدین آمد سید بر خاکستر نشسته بود از جای نجنبید شیخ از دور تعظیم کرد

و بخدمت و سخني واقع نشد مريدان پرسيدند كه موجب سكوت چه بود شيخ فرمود كه پيش اهل حال زبان حال مي بايد نه زبان قال پرسيدند كه ويرا چگونه يافتند گفت كه دريائيست مواج از پر دُرِ معاني و حقائق محمدي بغايت آشكار و بغايت غايت پنهان و خدمت شيخ صلاح الدين رحمه الله تعالى از جملهٔ مريدان سيد بوده و سيد ميفرموده كه حالم را به شيخ صلاح الدين بخشيدم و قالم را بمولانا و مزار متبركهٔ سيد در دار الفتح قيصريه است - سلام الله و تحياته عليه و على جميع عباد الله الصالحين •

۴۹۰ مولانا جلال الدين محمد البلخي الرومي قدس الله تعالى سره ولادت خدمت مولانا در بلخ بوده است در ششم ربيع الاول سنة [۶۰۴] اربع و ستماية ميگويند كه بر خدمت مولانا از پنج سالگي باز صور روحاني و اشكال غيبي يعني سفرا ملائكه و بررا جن و خواص انس كه مستوران قباب عزتند ظاهر مي شده اند و متمثل مي گشته بخط مولانا بهاء الدين ولد نوشته يافته اند كه جلال الدين محمد در شهر بلخ شش ساله بوده كه روز آدينه با چند كودك ديگر بر بامهاي خانهاي ما سير ميكردند يكي ازان كودكان با ديگري گفته باشد كه بيا تا ازين بام بران بام جهيم جلال الدين محمد گفته است اين نوع حركت از سگ و گربه و جانوران ديگر مي آيد حيف باشد كه آدمي باينها مشغول شود اگر در جان شما قوتي هست بيائيد تا سوي آسمان بپّريم و دران حالت ساعتي از نظر كودكان غائب شد كودكان فرياد بر آوردند بعد از لحظه رنگ وي ديگر گون شده و چشمش متغير گشته باز آمد و گفت آنساعت كه با شما سخن ميگفتم ديدم كه جماعتي سبز قبايان مرا از ميان شما بر گرفتند و بگرد آسمانها

گردانیدند و عجائب ملکوت را بمن نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما برآمد بازم باینجایگاه فرود آوردند و گویند که دران من در هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد و گویند که در آنوقت که بمکه میرفته اند در نیشاپور به صحبت شیخ فرید الدین عطار رسیده بود و شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده بود و آنرا پیوسته با خود میداشت خدمت مولوي میفرموده است که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوق ام و آنخوشی ام که در باطن مریدان از کلام من سرمی زند الله الله چون آندم را بیابي آن ذوق را بجشي غنیمت میدار و شکرها میگذار که من آنم در خدمت مولوي گفتند فلان میگوید که دل و جان من بخدمتست فرمود که خموش درمیان مردم این نوع دروغ مانده است که میگویند او آن چندان دل و جان را از کجا یافت که در خدمت مردان باشد بعد ازان روی سوی چلبي حسام الدین کرد وگفت الله الله با اولیاء حق زانو برزانو باید نشستن که آن قرب را اثرهاست عظیم • شعر •

یکی لحظه ازو دوری نشاید • که از دوری خرابیها فزاید
بهر حالیکه باشي پیش اوباش • که از نزدیک بودن مهر زاید

و فرموده است مرغی که از زمین بالا پرد اگرچه بآسمان نرسد اما این قدر باشد که از دام دور تر باشد و برهد هم چنین اگر کسی درویش شود و بکمال درویشي نرسد اما اینقدر باشد که از زمرهٔ خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد که ـ نجا المخففون و هلک المثقلون ـ یکی از ابنای دنیا پیش خدمت مولوي عذرخواهي میکرد که در خدمت مقصرم فرمود که حاجت باعتذار نیست آنقدر که دیگران از آمدن تو منت دارند ما از

تا آمدن منحت داریم یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلتنگی از دل نهادگی بدین عالم است هر دمیکه آزاد باشی ازینجهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بنگری و هر مزهٔ که بچشی دانی که بآن نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و فرموده است که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کس نرنجد و جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند و مولانا سراج الدین قونیوی صاحب صدر و بزرگ وقت بوده اما با خدمت مولوی خوش نبوده پیش وی تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون صاحب غرض بود خواسته که مولانا را برنجاند و بی حرمت کند یکی را از نزدیکان خود که دانشمندی بزرگ بود بفرستاد که بر سر جمع مولانا را بپرس که تو چنین گفتهٔ اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان آنکس بیامد و بر ملا سوال کرد که شما چنین گفته آید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام انکس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید و گفت با این نیز که تو میگوئی هم یکی ام انکس خجل شده باز گشت شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که مرا این سخن از وی بغایت خوش آمده است خدمت مولوی همواره از خادم سوال کردی که در خانهٔ ما امروز چیزی هست اگر گفتی خیر است هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که الله الحمد که خانهٔ ما امروز بخانهٔ پیغامبر می ماند صلی الله علیه و آله و سلم و اگر گفتی ما لابد مطبخ مهیا است منفعل گشتی و گفتی ازین خانه بوی فرعون می آید و گویند در مجلس وی شمع هرگز بر نکردندی الا بنادر بغیر از روغن چراغ و گفتی - هذا للملوك و هذا للصعلوك -

روزی در مجلس وی حکایت شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله تعالی میکردند که وی مردی شاهد باز بود اما پاکباز بود و کاری ناشایسته نمیکرد فرمود کاشکی کردی و بگذشتی • شعر •

ای برادر بی نهایت درگهی است • بر هر انچه میرسی بروی مایست

روزی میفرمود که آواز رباب صریر باب بهشت است که ما می شنویم منکری گفته ما نیز همان آواز می شنویم چونست که چنان گرم نمی شویم که مولانا خدمت مولوی فرمود کلا و حاشا که انچه ما می شنویم آواز باز شدن آن درست و انچه تو می شنوی آواز فرا شدن و فرموده است که کسی بخلوت درویشی در آمد گفت چرا تنها نشسته گفت ایندم تنها شدم که تو آمدی و مرا از حق مانع آمدی

جماعتی از خدمت مولوی التماس امامت کردند خدمت شیخ صدر الدین قونیوی نیز دران جماعت حاضر بود گفت که ما مردم ابدالیم بهر جائیکه میرسیم نشینیم و می خیزیم امامت را ارباب تصوف و تمکین لائق اند بخدمت شیخ صدر الدین قونیوی اشارت کرد تا امام شد فرمود - من صلی خلف امام تقي فكانما صلی خلف نبي - روزی خدمت مولانا در سماع بود درویشی را در خاطرگذشت که سوال کند که فقر چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی خواند • شعر •

الجوهر فقر و سوی الفقر عرض • الفقر شفاء و سوی الفقر مرض

العالم كله خداع و غرور • و الفقر من العالم سرّ و غرض

ازوی پرسیدند که درویش کی گناه کند گفت مگر طعام بی اشتها خورد که طعام بی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم است و فرموده است که صحبت عزیز است - لاتصاحبوا غير ابناء الجنس - و گفت که درین معنی حضرت خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که

علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان و در مرض آخیر با اصحاب گفته است که از رفتن من غمناک نشوید که نور منصور رحمه الله بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ فرید الدین عطار رحمه الله تجلي کرد و مرشد او شد و گفت در هر حالتي که باشید با من باشید و مرا یاد کنید که من شما را ممد باشم در هر لباسیکه باشم دیگر فرمود که در عالم ما را دو تعلق است یکي ببدن و یکی بشما و چون بعنایت حق سبحانه فرد و مجرد شوم و عالم تجرید و تفرید روي نماید آن تعلق نیز از آن شما خواهد بود حضرت شیخ صدر الدین قدس سره بعیادت وی آمد فرمود که - شفاک الله شفاء عاجلا - رفع درجات باشد امید است که صحت باشد خدمت مولانا جان عالمیانست فرمود که بعد ازین شفاک الله شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهني از شعر بیش نمانده است نمي خواهید که نور بنور پیوندد • شعر •

من شدم عریان زتن او از خیال • میخرامم در نهایات الوصال

شیخ با اصحاب گریان شدند و حضرت مولانا این غزل فرمود • ع •

چه میداني که در باطن چه شاهي همنشین دارم • و خدمت مولانا در وصیت اصحاب چنین فرموده است - اوصیکم بتقوی الله في السر و العلانیة بقلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام و هجران المعاصي و الآثام و مواظبة الصیام و دوام القیام و ترک الشهوات علی الدوام و احتمال الجفا من جمیع الانام و ترک مجالسة السفهاء و العوام و مصاحبة الصالحین و الکرام و ان خیر الناس من ینفع الناس و خیر الکلام ما قل

وتل و الحمد لله وحده - سوال کردند که بخلافت مولوي مناسب کیست فرمود که چلبي حسام الدین تا سه بار این سوال و جواب مکرر شد چهارم بار گفتند که نسبت بسلطان ولد چه مي فرمایند فرمود که وی پهلوانست حاجت توصیت نیست چلبي حسام الدین پرسید که نماز شما را که گذارد فرمود که شیخ صدر الدین و فرمود که یاران ما ازین سو میکشند و مولانا شمس الدین ازان جانب مي خواند - یا قومنا اجیبوا داعی الله - ناچار رفتني است - توفي قدس الله روحه وقت غروب الشمس خمس جمادي الاخر سنة [۶۷۲] اثنین و سبعین وستمایة از شیخ موید الدین جندی سوال کردند که خدمت شیخ صدر الدین درشان خدمت مولوي چه میگفت گفت والله روزی با خواص یاران مثل شمس الدین ایکي و فخر الدین عراقي و شرف الدین موصلی و شیخ سعیدي فرغاني وغیرهم نشسته بودند سخن از سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد حضرت شیخ فرمود اگر با یزید و جنید درین عهد بودندی غاشیهٔ این مرد مردانه را بر گرفتندی و منت برجان خود نهادندی خان سالار فقر محمدي اوست ما بطفیل وی ذوق میکنیم همه اصحاب انصاف دادند و آفرین کردند بعد ازان خدمت شیخ موید گفت من نیز از جملهٔ نیازمندان آن سلطانم و این بیت را بخواند

• شعر •

لوکان فینا للالوهیة صورة • هي انت لا اُکْني و لا اتردد

---

۴۹۱ مولانا شمس الدین محمد بن علي بن ملک داد تبریزی قدس سره حضرت مولوي در القاب وی چنین نوشته - المولی الاعز الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکوة و الزجاجة و المصباح شمس الحق والدین نور الله في الاولین و الاخرین - وی گفته است که

هنوز در مکتب بودم و مراهق نشده بودم اگر چهل روز بر من گذشتی از عشق سیرت محمدي صلی الله علیه وسلم مرا آرزوی طعام نبودی و اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع آن می کردمی وی مرید شیخ ابوبکر سلّه باف تبریزی بوده است و بعضی گفته اند مرید شیخ رکن الدین سنجاسي بوده است که شیخ اوحدالدین کرماني نیز مرید وی است و بعضی میگویند که مرید بابا کمال جندي بوده است و مي شاید که بصحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته بود و در آخر حال پیوسته سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی و هرجا که رفتي در کاروان سرای فرود آمدي گویند چون بخطهٔ بغداد رسید شیخ اوحد الدین کرماني را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم مولانا شمس الدین فرمود اگر بر گردن دمل نداري چرا بر آسمانش نمي بیني و گویند در آنوقت که مولانا شمس الدین در صحبت بابا کمال بوده شیخ فخرالدین عراقي نیز بموجب فرمودهٔ شیخ بهاء الدین زکریا آنجا بوده است و هر فتحی و کشفي که شیخ فخر الدین عراقي را روي مي نمود آنرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین ازان هیچ چیز را اظهار نمیکرد روزی بابا کمال ویرا گفت فرزند شمس الدین ازان اسرار و حقائق که فرزند فخرالدین عراقي ظاهر میکند بر تو هیچ لائح نمیشود گفت پیش ازان مشاهده مي افتد اما بواسطه آنکه وی بعضی از علوم مصطلحات ورزیده مي تواند که آنها را در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبي روزی کند که معارف و حقائق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل او بر زبانش

جاري شود و بلباس حرف و صوت در آید طراز آن لباس بنام تو باشد گویند که مولانا شمس الدین در تاریخ سنة [۶۴۲] اثنین و اربعین و ستمایة در اثنای مسافرت بقونیه رسیده در خانه شکر ریزان فرود آمد و خدمت مولانا دران زمان بتدریس علوم مشغول بود روزی باجماعتی فضلا از مدرسه بیرون آمد و پیش خان شکر ریزان میگذشت خدمت مولانا شمس الدین پیش آمد و عنان مرکب مولانا را بگرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی صلی الله علیه و سلم مولانا گفت از هیبت آن سوال گویا که هفت آسمان از یکدیگر جدا شد و بر زمین ریخت و آتشی عظیم از باطن من بر دماغ زد و از آنجا دیدم دودی تا ساق عرش بر آمد بعد ازان جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه و سلم بزرگترین عالمیانست چه جای بایزید است گفت پس چه معنی دارد که مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید ـ ما عرفناك حق معرفتك ـ و ابو یزید میگوید ـ سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین ـ نیز گفته است گفتم ابو یزید را تشنگی از جرعهٔ ساکن شد دم از سیرابی زد کوزهٔ ادراك او ازان پر شد و آن نور بقدر روزنهٔ خانهٔ او بود اما مصطفی صلی الله علیه و سلم را استسقای عظیم و تشنگی بر تشنگی بود و سینهٔ مبارکش بشرح ـ اَلَم نَشرَح لَکَ صَدرَکَ اَرضُ اللهِ وَاسِعَةٌ ـ گشت لا جرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای زیادتی قربت بود مولانا شمس الدین نعره زد و بیفتاد مولانا از اشتر فرود آمد و شاگردانرا فرمود تا او را برگرفتند و بمدرسه بردند تا بخود باز آمد تا آن وقت سر مبارك او بر زانو نهاده بود و بعد ازان دست او را بگرفت و روانه شد و مدت سه ماه در خلوتی لیلا و نهارا بصوم وصال نشستند که

اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان درآید
روزی خدمت مولانا شمس الدین از مولانا شاهدی التماس کرد مولانا
حرم خود را دست گرفته درمیان آورد فرمود که او خواهر جانی
من است گفت نازنین پسری میخواهم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را
پیش آورد فرمود که وی فرزند من است حالیا اگر قدری شراب دست
میداد ذوقی میکردیم مولانا بیرون آمد سبوئی از محلهٔ جهودان پر کرده
برگردن خود بیاورد مولانا شمس الدین فرمود که من قوت مطاوعت
و سعهٔ مشرب مولانا را امتحان میکردم از هر چه گویند زیادت است
و فرموده است ازین مشائخ می پرسم که - لي مع الله وقت - این وقت
مستمر باشد گویند نی مستمر نباشد و فرموده که شخصی درویشی را
از امت محمد صلی الله علیه و سلم دعا کرد و گفت خدایتعالی
ترا جمعیت دهاد گفت هی هی مرا این دعا مکن مرا دعا کن که یارب
جمعیت ازو بردار خدایا تفرقه اش ده که من عاجز شده ام در
جمعیت و فرموده است که یکی گفت در سقایه نام حق نباید
گفت و قرآن نشاید خواند مگر آهسته گفتم آنرا چکنم که او را از
خود جدا نمی توانم کرد شاه از اسپ فرود نمی آید اسپ بیچاره
چکند و بعضی گفته اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه
رسید و بمجلس مولانا درآمد خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته
بود و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابها است
مولانا گفت این را قیل و قال میگویند ترا با این چکار خدمت مولانا
شمس الدین دست فراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت خدمت
مولانا بتأسف تمام گفت هی هی درویش چه کردی بعضی ازانها فوائد
والد من بود که دیگر یافته نمي شود شیخ شمس الدین دست درآب

کرد و یکان و یکان کتابها را بیرون آورد و آب درآنها هیچ اثرنکرده بود خدمت مولانا فرمود این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حال است ترا ازین چه خبر بعد ازان بایکدیگر بنیاد صحبت کردند چنانچه گذشت شبی خدمت شیخ شمس الدین با خدمت مولانا درخلوتی نشسته بودند شخصی از بیرون در شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید فی الحال برخاست وبا مولانا گفت بکشتنم میخوانند بعد از توقف بسیار خدمت مولانا فرمود - الا له الخلق و الامر تبارك الله رب العالمين - هفت کس دست یکی کرده بودند و درکمین ایستاده کاردی راندند شیخ نعره زد چنانکه آنجماعت بیهوش بیفتادند و یکی از انها علاء الدین محمد بود فرزند مولانا که بداغ - انه لیس من اهلك - اتسام داشت چون آنجماعت بهوش باز آمدند غیر از چند قطرهٔ خون هیچ ندیدند از انروز باز تا این غایت نشانی ازان سلطان معنی پیدا نیست - وکان ذالك في شهور سنة [۶۴۵] خمس و اربعين وستماية وان - ناکسان در اندك زمان هریك ببلائی مبتلا شدند و هلاك گشتند و علاء الدین محمد را علتی عجب پیدا شد و همدران ایام وفات یافت و خدمت مولانا بجنازهٔ وی حاضر نشد و بعضی گفته اند که شیخ شمس الدین در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفونست و بعضی گفته اند که آن ناکسان بدن مبارکش را در چاهی انداخته بودند شبی سلطان ولد درخواب دید که شیخ شمس الدین اشارت کرد که در فلان چاه خفته ام نیم شب یاران محرم را جمع کرد و در مدرسهٔ مولانا پهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین دفن کردند والله تعالی اعلم •

۶۹۴ شیخ صلاح الدین فریدون القونیوی المعروف بزرکوب رحمه الله

وی در بدایت حال مرید شید برهان الدین محقق ترمذي بود روزی خدمت مولانا از حوالی زرکوبان میگذشت از آواز ضرب ایشان حالی در وی ظاهر شد بچرخ درآمد شیخ صلاح الدین بالهام از دکان بیرون جست و سر در قدم مولانا نهاد و خدمت مولانا ویرا بر گرفت و نوازش بسیار کرد و از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر خدمت مولانا در سماع بود و این غزل می فرمود • شعر •

یکی گنجی پدید آمد درین دکان زر کوبي
زهی صورت زهی معني زهی خوبي زهی خوبي

شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان را یغما کردند و از تیرکون آزاد شد و در صحبت مولانا روانه شد خدمت مولانا همان عشق بازي که با شیخ شمس الدین داشت با وی پیش گرفت و مدت ده سال با وی مصاحبت و موانست داشت روزی از خدمت مولانا سوال کردند که عارف کیست گفت آنکه از سر تو سخن گوید و تو خاموش باشي و آنچنان مرد صلاح الدین است و چون سلطان ولد بدرجهٔ بلوغ رسید خدمت مولانا دختر شیخ صلاح الدین را بجهت وی خطبه کرد و چلپی عارف ازان دختر بود و خدمت شیخ صلاح الدین در قونیه مدفون است در جوار مولانا بهاء الدین ولد قدس الله تعالی روحهما •

۴۹۳ شیخ حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخي ترک رحمه الله تعالی چون شیخ صلاح الدین بجوار رحمت حق پیوست عنایت خدمت مولانا و خلافت وی بچلپی حسام الدین منتقل شد و عشقبازي با وی بنیاد بنهاد و سبب نظم مثنوي آن بود که چون چلپي حسام الدین میل اصحاب را با الهي نامهٔ حکیم سنائي

و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و مصیبت نامهٔ وی دریافت
از خدمت مولانا درخواست که اسرار غزلیات بسیار شد اگر چنانچه
بطرز الٰهي نامهٔ حکیم سنائي یا منطق الطیر کتابی منظوم گردد
تا دوستانرا یادگاری بود غایت عنایت باشد خدمت مولانا فی الحال
از سر دستار خود کاغذی بدست چلپي حسام الدین داد درآنجا
هژده بیت از اول مثنوي نوشته از انجا که ٭ ع ٭ بشنو از نی چون
حکایت میکند ٭ تا آنجا که ٭ ع ٭ پس سخن کوتاه باید والسلام ٭
بعد ازان خدمت مولانا فرمود که پیش ازانکه از ضمیر شما این داعیه
سر زند از عالم غیب در دلم این القا کرده بود که این نوع کتابي
نظم کرده شود و باهتمام تمام در نظم مثنوي شروع نمود گاه گاه چنان
بودی که از اول شب تا مطلع فجر خدمت مولانا املا میکرد و چلپي
حسام الدین مي نوشت و مجموع آن نوشته را بآواز بلند برخدمت
مولانا میخواند چون مجلد اول باتمام رسید حرم چلپي حسام الدین
وفات یافته در میان فترتي واقع شد بعد از دو سال چلپي حسام الدین
بخدمت مولانا نیازمندي تمام بتقدیم رسانید و بقیهٔ مثنوي را
استدعا نمود چنانچه درمفتتح مجلد ثاني بآن اشارت رفته است ٭ شعر ٭
مدتي این مثنوي تاخیر شد ٭ مهلتي بایست تا خون شیر شد
بعد ازان تا آخر کتاب خدمت مولانا املا میفرمود و چلپي حسام الدین
مي نوشت روزی چلپي حسام الدین گفت که وقتي که اصحاب مثنوي
مخدومی را میخوانند و اهل حضور در نور آن مستغرق میشوند میبینم
که جماعتي غیبیان بکف دورباشها و شمشیرها گرفته حاضر میشوند
و هرکه از سر اخلاص اصغا نمی کند بیخ ایمان او را و شاخهای دین
او را مي برند و کشان کشان بمستقر سقر مي برند خدمت مولانا

فرمود که چنانست که دیدی • شعر •

دشمن این حرف ایندم در نظر • شد ممثل سرنگون اندر سقر
ای حسام الدین تودیدی حال او • حق نمودت پاسخ افعال او

۴۹۴ سلطان ولد قدس الله تعالی سره وی سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین تبریزي را خدمت های شایسته کرده بود وبا شیخ صلاح الدین که پدرخاتون وی بود ارادتي تمام داشت و پانزده سال چلبي حسام الدین را قائم مقام و خلیفهٔ پدر خود میداشت وسال های بسیار کلام والد خود را بلسان فصیح و بیان صریح تقریر میکرد و ویرا مثنوي است بروزن حدیقهٔ حکیم سنائی بسی از معارف واسرار درانجا درج کرده است بارها خدمت مولانا ویرا خطاب کردی که ـ انت اشبه الناس لي خلقا وخلقا ـ وعظیم دوستش داشتی گویند که بقلم سطبربر دیوار مدرسهٔ خود نوشته بود که بهاء الدین ما نیکبخت است وخوش زیست وخوش میرود و الله اعلم وگویند که روزی ویرا نوازش مي فرمود ومیگفت بهاء الدین آمدن من باین عالم جهت ظهور تو بود این همه سخنان قول من است و تو فعل منی روزي خدمت مولانا ویرا گفت بدمشق رو بطلب مولانا شمس الدین و چندین سیم وزر با خود ببر ودرکفش آن سلطان بزیر وکفش مبارکش را طرف روم بگردان چون بدمشق رسی درصالحیه جائي است مشهور یکسرآنجا روکه ویرا آنجا یابي که با فرنگي پسري صاحب جمال شطرنج مبیازد چون وي میبرد زر مي ستاند وچون آن پسر میبرد سیلي مي خورد زینهار که انکار نیاري که آن پسرازین طائفه است اما خودرا نمیداند میخواهد که ویرا بوی سناشا گرداند چون سلطان ولد بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را همانجا که نشان داده بود یافت

که بآن پسر شطرنج مي باخت با جماعت همراهان پيش وی سر
نهادند و رقصها کردند آن فرنگي پسر چون آنرا بدید بزرگي ويرا دانست
ازسي ادبيهاي خود خجل شد سر برهنه کرد و ايمان آورد و بانصاف
بايستاد و خواست که هر چه دارد بيغما دهد مولانا شمس الدين
نگذاشت فرمود که بفرنگستان باز گرد و عزيزان آنديار را مشرف گردان
و قطب آن جماعت باش بعد ازان سلطان ولد زر و سيم که آورده
بود در کفش مولانا شمس الدين ريخت و کفش ويرا بطرف روم
گردانيد و از زبان خدمت مولانا و سائر مخلصان روم استدعا بوی
رسانيد وی قبول فرمود اسپيکه داشت پيش کشيد مولانا شمس الدين
سوار شد و سلطان ولد پياده در رکاب وی روان گشت مولانا شمس الدين
فرمود که بهاء الدين سوار شو سر نهاد و گفت شاه سوار و بنده سوار اين
هرگز روا نباشد از دمشق تا بقونيه پياده در رکاب وی غاشيه بردوش
رفت چون بقونيه رسيد مولانا شمس الدين خدمت هاي سلطان ولد
را بامولانا تقرير ميکرد و مي گفت که من ويرا چنين گفتم وی جوابم چنين
مي داد و بشاشت بسيار مي نمود گفت مرا از موهبت حق تعالی
دو چيز است سَر و سِرّ سَر را در راه مولانا باخلاص فدا کردم و سِرّ را
ببهاء الدين ولد بخشيدم اگر بهاء الدين را عمر نوح عليه السلام بودی
و همه را درين راه صرف کردی آنش ميسر نشدی که درين سفر از
من بوی رسيد اميد است که از شما نيز نصيبها يابد چون خدمت
مولانا بجوار حق پيوست بعد از روز هفتم چلپي حسام الدين برخاست
و با جمع اصحاب پيش سلطان ولد آمد و گفت ميخواهم که بعد اليوم
بجای پدر بنشيني و مخلصان و مريدان آنرا ارشاد کني و شيخ
راستين ما باشي و من در رکاب تو غاشيه بردوش نهاده بندگي کنم

و این بیت بخواند • شعر •

بر خانهٔ دل ایجان آن کیست ایستاده

بر تخت شه که باشد جز شاه و شاهزاده

سلطان ولد سر نهاد و بسیار بگریست و فرمود که - الصوفي اولی بخرقته والیتیم احری بحرقته - همچنانکه در زمان والدم خلیفه و بزگوار بودی همچنین درین زمان خلیفه و بزگوار مائي وی گفته که روزی والدم گفت که بهاء الدین اگر خواهي که دائما در بهشت برین باشي با همه کس دوست شو و کین کسی را در دل مدار و این رباعي را بخواند • شعر •

پیشي طلبـــي ز هیچ کس پیش مبـــاش

چون مرهم و موم باش چون نیش مبـــاش

خواهي که زهیـــچ کس بتـــو بد نرســـد

بدگوی و بدآموز و بداندیش مبـــاش

تمامي انبیا علیهم السلام این کرده اند و این سیرت را بصورت آورده لاجرم کافهٔ انام و عالمیان مغلوب خلق ایشان گشته اند و مجذوب لطف ایشان شده چون دوستان را یاد میکني بوستان درونت از خوشي مي شگفد و از گل و ریحان پر میشود و چون ذکر دشمنان میکني باغ درونت از خار و مار پر میشود و پژمرده خاطر میگردی وگویند که در شب وفات خود این بیت میخوانده است • شعر •

امشب شب آنست که بینم شادي • دریابم از خدای خودم آزادی

توفی قدس سره لیلة یوم السبت العاشر من شهر رجب سنة [۷۱۲] اثنی عشر و سبعمائة •

---

۴۹٥ شیخ شهاب الدین سهروردي قدس سره امام یافعي در القاب وی چنین نوشته است - استاد زمانه فرید اوانه مطلع الانوار

منبع الاسرار دليل الطريقة ترجمان الحقيقة استاذ الشيوخ الاكابر الجامع بين الباطن و الظاهر قدوة العارفين و عمدة السالكين العالم الرباني شهاب الدين ابو حفص عمر بن محمد البكری السهروردي قدس الله تعالی سره ـ از اولاد ابو بکر صدیق است رضي الله عنه و انتساب وی در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردی است و بصحبت شیخ عبد القادر گیلاني رسیده است و غیر ایشان را بسیاري از مشائخ وقت در یافته است و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال در جزیرهٔ عبادان بوده و حضرت خضر را علیه السلام دریافته شیخ عبد القادر ویرا گفته است که ـ انت آخر المشهورین بالعراق ـ ویرا تصانیف بسیار است چون عوارف و رشف النصائح و اعلام الهدی في عقیدة ارباب التقی و غیرها عوارف را در مکهٔ مبارك تصنیف کرده است هرگاه که بر وی امری مشکل شدی بخدای تعالی باز گشتی و طواف خانهٔ کعبه کردي و طلب توفیق کردي در رفع اشکال و دانستن آنچه حق است در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتای مسائل از وی کردندی ـ کتب الیه بعضهم یا سیدي ان ترکت العمل اخلدت الی البطالة و ان عملت داخلني العجب فکتب الیه في جوابه اعمل و استغفر الله من العجب ـ و در رساله اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که از شیخ سعد الدین حموي پرسیدند که شیخ محی الدین عربي را چون یافتی گفت ـ بحر مواج لا نهایة له ـ گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را چگونه یافتي گفت ـ نور متابعة النبي صلی الله علیه و سلم في جبین السهروردي شی آخر ـ ولادت وی در رجب سنهٔ [٥٣٩]

تسع و ثلثين و خمسمایة بوده است و وفات وی در سنة [۹۳۲] اثنین و ثلثین و ستمایة •

۴۹۹ شیخ نجیب الدین علي بن بزغش الشیرازي قدس الله تعالی سره وی عالم بوده و عارف و سر چشمهٔ علوم و معارف پدر وی که از امنار تجار و اغنیاء کبار بود و از شام بشیراز آمده بود و آنجا متاهل و متوطن شده شبی وی درخواب دید که امیر المؤمنین علي رضی الله عنه پیش وی طعامی آورد با وی بخورد و ویرا بشارت داد که حق سبحانه و تعالی ترا فرزندی نجیب و صالح خواهد داد چون آن فرزند بزاد ویرا علي نام نهاد بنام حضرت امیر و لقب نجیب الدین کرد و وی از بدایت حال صحبت فقرا می ورزید و با ایشان می نشست هرچند پدر ویرا لباسهای فاخره میساخت و طعام های لذیذ میداد بآن التفات نمیکرد و میگفت من جامهٔ زنان نمی پوشم و طعام نازکان نمی خورم و جامهای پشمین می پوشید و و طعامهای بی تکلف می خورد تا آنزمان که بزرگ شد و داعیهٔ طلب در وی قوت یافت و در خانهٔ تنها بسر می برد یکشب درخواب دید که از روضهٔ شیخ کبیر پیری بیرون آمد و درعقب وی شش پیر دیگر بریک راه میرفتند راست یکی درعقب دیگری آن پیر اول در روی وی تبسم کرد و دست وی بگرفت و بدست پیر آخرین داد و گفت این ودیعتی است از خدایتعالی نزدیک تو چون بیدار شد خواب را با پدر بگفت پدرش گفت این خواب را کسی تعبیر نمی تواند کرد مگر شیخ ابراهیم و وی در آن زمان از مجانین عقلا بود کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر آن خواب سوال کند چون شیخ ابراهیم آنخواب را بشنید گفت این نیست مگر خواب علي بن

بزرگش پیر اول شیخ کبیر است و پیران دیگر آنانکه این طریق از وی گرفته اند و می باید که آن پیر آخرین زنده باشد که حوالهٔ تربیت وی باوی کرده است می باید که آن شیخ را طلب کند تا بمقصود برسد بعده از پدر اجازت خواست وبجانب حجاز روان شد چون بشیخ شهاب الدین سهروردی رسید ویرا بشناخت که همانکس است که در خواب دیده بود و شیخ نیز بر حال وی اطلاع داشت مضمون خواب ویرا با وی بگفت وبیش شیخ ملازم شد وسالها بسر برد و خرقه پوشید و مصنفات شیخ وغیر آنرا از شیخ شنید و باذن شیخ بشیراز مراجعت کرد و متاهل شد و خانقاهی بنا کرد و بارشاد طالبان مشغول شد و حالات و کرامات وی میان خلق اشتهار یافت و ویرا غزلیات لطیف و رسالهای شریف است که ازان بوی انفاس حضرت شیخ شهاب الدین می آید روزی ویرا گفتند که سرّ توحید را بمثالی روشن بیان کن گفت دو آئنه وسیبی یکی از فضلا حاضر بود اینمعنی را بنظم آورد و گفت

• شعر •

شیخ کامل نجیب دین پیر کهن • این حرف نو آورد بصحرا سخن
گفتا که زوحدت ار مثالی خواهی • سیبی و دو آئنـــه تصور میکن

روز دیگر فرمود که پیوسته وصف خال معشوق میکنم و این عجب که او را خود خال نیست پس فرمود که میخواهم که کسی اینمعنی را بنظم آرد همان فاضل حاضر بود گفت

• شعر •

ای آنکـــه ترا بحسن تمثـــالی نیست •
چون حال من از خال رخت خالی نیست
وصـــافی من همه زخـــال رخ تست
وین طرفه که بر رخ تو خود خالی نیست

توفي في شهر شعبان سنة [٦٧٨] ثمان وسبعين و ستمائة •

٤٩٧ ظهير الدين عبد الرحمن بن علي بن بزغش رحمه الله تعالى
وی خلف صدق و خلیفه بحق بود مر پدر خود را چون مادر وی بوی
حامله شد شیخ شهاب الدین برای وی پارهٔ از خرقهٔ مبارک خود فرستاد
چون متولد شد آنرا در وی پوشانیدند اول خرقه که در دنیا پوشیده است
آن بود و چون بزرگ شد بخدمت پدر مشغول شد و تربیت یافت
و در ایام حیات پدر خود بحج رفت شب عرفه در خواب دید که بروضهٔ
شریفه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام گفت از حجرهٔ
شریفه آواز آمد و علیک السلام یا ابا النجاشي پدر وی بران حال
مطلع شد و اهل خود را ازان خواب خبر داد و بشارت داد ایشانرا که مراد
حاصل شد بعد ازان درس گفت و حدیث نوشت و روایت کرد و تصنیف
کرد و از تصانیف وی یکی آنست که عوارف را ترجمه کرده است
و در آنجا تحقیقات صادر و از کشف و الهام بسیار است و بمقامات
بلند برسید و بکرامات ارجمند مشهور شد و این دو بیت را از اشعار
شیخ شهاب الدین سهروردي بسیار میخواند است • شعر •

وقد كنت لا ارضى من الوصل بالرضا • و اخذ ما فوق الرضا متبرما
فلما تفرقنا و شط مزارنا • قنعت بطيف منك ياتي مسلما

توفي في رمضان سنة [٧١٦] ست و عشر و سبعمایه •

٤٩٨ شیخ محمد یمني رحمه الله تعالی شیخ نجیب الدین بزغش
قدس سره فرمود که روزی با جمعي از اصحاب در خدمت شیخ
شهاب الدین قدس سره بودم شیخ فرمود که یکی از اصحاب از خانقاه
بیرون رود و هر مردی غریب که آنجا یابد درون آرد که بوی آشنائی
بمشام من میرسد یکی از اصحاب بیرون رفت کسی نیافت باز آمد که

کسی ندیدهام شیخ بهیبت فرمود که دیگر بار برو که بیابی دیگر بار بوقت سیاهی دید که اثر غربت و سفر بروی ظاهر است ویرا درون آورد قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائی می آید بگذشت و بپهلوی شیخ بنشست شیخ و وی با یکدیگر در سر سخنها گفتند پس آن سیاه بوسه بر زانو شیخ داد شیخ فرمود تا سفره حاضر کردند و چیزی خوردند و من روزه دار بودم شیخ فرمود که هرکه روزه دار است بحال خود باشد دران سفره انار بود شیخ انار میخورد و دانهٔ انار از دهن بیرون می آورد و پیش خود می نهاد درخاطر من گذشت که من آن دانها را برگیرم که برکت آب دهن شیخ بآن رسیده است وبآن افطار کنم چون این برخاطرم گذشت آن سیاه بپوست دست دراز کرد وآنرا برگرفت و بخورد و بمن نگریست و تبسم کرد من دانستم که خاطر مرا دانست چون سفره برداشتند شیخ گفت شیخ محمد حافظ قرآن است ولی جلد وحشت است که تنها خوانده است کسی می خواهد که هر روز چیزی بروی خواند هرکه از اصحاب شیخ قرآن حفظ داشت چون عنایت شیخ را با وی دانستند استدعا آن کردند و مرا نیز در خاطر گذشت اما بزبان نیاوردم و حواله باختیار شیخ کردم شیخ ویرا حواله بمن کرد و گفت شیخ محمد هر روز پیش علي شیرازي میرو وجزوی بروی میخوان چون شب درآمد شیخ عیسی که خادم شیخ بود بیامد و اناري بیاورد بعضی ازان خورده و بمن داد و گفت شیخ بعضی ازین خورده وباقي ترا فرستاده تا بدان افطار کني و گفته که بوی بگوي که این عوض آن ثفل انار است که شیخ محمد بخورد پس من بدان افطار

کردم چون نماز صبح بگذاردیم و من بخانه خود رفتم آن سیاه در آمد و سلام کرد و من جواب گفتم بنشست و هیچ نگفت و من نیز هیچ نگفتم که وی هیبتی داشت یک جزو از اول قرآن بخواند و روان برخاست و بخانه خود رفت و روز دوم نیز همچنین کرد روز سوم چون وظیفهٔ بخود خواند بایستاد و گفت میان من و تو حق استاد و شاگردی شد من ازیمنم و شیراز ندیده ام مرا وصف مشائخ شیراز بگوي من آغاز کردم و نام هرکسی از مشائخ که دران عصر در شیراز بود میگفتم چون نام همه بگفتم گفت نام زهاد و گوشه نشینان نیزبگوي نام ایشان نیز بگفتم چون تمام شد وی از هوش برفت چنانکه من ترسیدم که مگر بمرد که نفسش منقطع گشته بود زمانی دراز دران بود و بعد ازان بهوش آمد و گفت رفتم و همه را دیدم اکنون تونام ایشان یکبیک باز میگوي تا من وصف ایشان میگویم من نام ایشان را یک بیک میگفتم و وی چنان وصف ایشان میکرد که سلوک ایشان و حال ایشان و لباس ایشان چگونه است که گوئي در برابر وی نشسته بودند و وی ایشان را می دید من تعجب کردم پس در آخر گفت یکی ازینها که یاد کردیم که ویرا حسین فلان گویند از مرتبهٔ ولایت افتاده و نام وی از جریدهٔ اولیا محو کردند گفتم سبب چه بود گفت پادشاه شیراز اتابک ابوبکر را بوی ارادتي پدید آمد و پیش وی رفت و ویرا مال و نعمت داد و بسبب آن از نظر حق بیفتاد پس من این سخن ویرا یاد داشتم چون بشیراز آمدم همچنان بود که وی گفته بود پس گفت دیگری ازین زهاد که یاد کردي یکی ترا نشان داده است و با تمت ظاهر کن تا به بینم هرچند اندیشه کردم بخاطر من نیامد نظر د ر

کفش می کرد و گفت آن چیست مرا یاد آمد که زاهدی بود در شیراز کفش درختی چون بسفر بیرون می آمدم مرا در جفت کفش تبرک داد و گفت تا نشان باشد که مرا بدعا یاد آری چه راحتها و روحها که از صحبت وی بمن رسید آنگاه از خدمت شیخ خرقه پوشید و شیخ اورا اجازت الباس خرقه داد و بولایت خود بازگشت و آنجا مشهور شد و خلق بسیار مرید وی شدند ه

۴۹۹ شیخ ابراهیم مجذوب رحمة الله تعالی وی همان است که ذکر وی درمیان احوال شیخ نجیب الدین بزغش گذشت شیخ نجیب الدین گفته است که دیوانهٔ عجب بود و خلق می گفتند که وقت باشد که چند روز هیچ نخورد و وقت باشد که بیك دفعه صد من بخورد و ویرا احوال و کرامات عجب می گفتند مرا آرزوی صحبت وی می بود او را گفتم بیا تا یکی روز هم صحبت باشیم اجابت نمیکرد یکبار آخر روز ویرا در بازار دیدم و میان رمضان بود گفت این ساعت وقت آنست که همصحبت باشیم لیکن بشرط آنکه امشب در مسجد بازار باشیم با وی درمسجد رفتم گفتم طعامی بیاورم گفت من سیرم پس برف و باران آمدن گرفت و ناودانها روان گشت چون نماز شام و خفتن بگذاردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند و من با وی تنها ماندم گفت من گرسنه ام چیزی بیار تا بخورم شب تاریک بود و برف و باران عظیم می آمد چند دینار زر داشتم ویرا دادم و گفتم معذور دار که عذر واضح است این زر را فردا قوت خود ساز زر را بستد و ساعتی صبر کرد باز گفت گرسنه ام برخیز و چیزی بیار تا بخورم خانهٔ من ازان مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد مرا خویشی بود منعم بخانه وی رفتم و چون شنیده بودم

که وی چیزی بسیار میخورد گفتم مرا جماعتی مهمانان رسیده اند و این بآن معنی گفتم که هریک تن در حقیقت جمعی است از بس لطائف که در ویست از نفس و قلب و روح و غیرها ایشان گفتند دیرگاه است و طعامی پخته نمانده است خدمتگاران داشتند هریکی را طبقی بر سر نهادند بعضی پر از برنج خام و بعضی پر از باقلای خام و بعضی پنیر و بعضی نخود و گندم و یکمدد دنبه و یکمدد قدید با من بمسجد آوردند و گفتند خود بپزند من اینها را پیش وی نهادم و با خود تخمین کردم آن همه پنجاه من بود گفتم صبرکن تا اینها را بپزم گفت من همچنین میخورم همه را همچنان خام بخورد ساعتی صبرکرد آواز سائلی از رهگذر بر آمد که دریوزه میکرد از مسجد بیرون دوید و هرچه جمع کرده بود از وی بستد مقدار ده من نان پارها و طعامها بمسجد درون آورد و همه را بخورد و چون از شب نیمهٔ گذشت مرا گفت برخیز و درگوشهٔ مسجد رو و بخسپ که بسیار زحمت از من کشیدی اما اگر حرکتی کنی یا بجنبی ترا هلاک کنم من بگوشهٔ مسجد رفتم و بخسپیدم و زهرهٔ آن نداشتم که هرکتی کنم چنانکه اگر عضوی از من خارش میکرد زهرهٔ خاریدن نداشتم و در آنمسجد سنگی بزرگ نهاده بود هرساعت برخاستی و آن سنگ را بر گرفتی و ببالین من آوردی و با خود گفتی این سنگ را بروی فروکوبم و ویرا هلاک کنم بازهم خود گفتی که روا نباشد پدرش مردی پیراست فردا جزع کند آن سنگ را باز بجای خود نهادی چند نوبت چنین کرد و مرا از ترس خواب نمی آمد اما خود را چنان فرا می نمودم که در خوابم پس مرا گفت میدانم که در خواب نهٔ ترا زحمت بسیار دادم اکنون ترا بخدای بخشودم بربام مسجد میروم تا تو ایمن گردی و خواب کنی پس

بربام رفت و بر سر نردبان مسجد یک خانه بود و کتاب بسیار درانجا که امام مسجد نهاده بود بآنخانه در رفت من از ترس برفتم و درخانه را از بیرون بستم و بخفتم آواز چیزی خوردن وی از انخانه می آمد و من در تعجب بودم که وی چه میخورد که میدانستم که درآنخانه هیچ خوردنی نیست چون بامداد بیرون آمد و برفت دران خانه رفتم دیدم که جلدهای همه کتابها را خورده بود ٭

٭٭٭ شیخ جمال الدین لور رحمه الله تعالی شیخ نجیب الدین گفته است که وقتی مرا کسی گفت که لوري غریب بدین شهرآمده است نام وی جمال الدین و جذبهٔ قوي دارد و درمسجد جامع میباشد بمسجد جامع رفتم دیدم که جذبهٔ عظیم دارد و استغراقي تمام و دو چشمش از اثرآن چون دو کاسهٔ پر خون پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد پس گفت مرا با سفید و سیاه کنان کاری نیست یعنی مرا با فقهاء و دانشمندان و نویسندگان کاری نیست کسی حاضر بود گفت این شخص از صوفیان است پیش او نشستم و از احوال او سوال کردم گفت من مردی ام لوري وامي چیزی نمیدانم مرا باستوران داشتن خوش بود و پیوسته ستوران داشتمی یکروز در پایگاه برابرستوران نشسته بودم نا گاه حالي برمن مکشوف گشت و جذبهٔ ظاهر شد و حجاب منی از پیش من بر داشتند بیهوش شدم و بیفتادم و در دست و پای ستوران میغلطیدم چون بهوش باز آمدم مرا سر توحید مکشوف شده بود و هم شیخ نجیب الدین گفته است که وی پیوسته شطحیات گفتی چنانچه جمعي از علما وصلحا بانکار وی بر خاستند و او را بکفر نسبت کردند و بتکفیر وی فتوی نوشتند و پیش اتابک ابوبکر که بادشاه شیراز بود بردند و عرض کردند و اجازت قتل او خواستند

اتابک گفت اگر دو شخص دیگر که در شیراز اند فتوی دهند بتکفیر وی اجازت دهم بقتل وی یکی شیخ نجیب الدین بزغش و یکی شیخ معین الدین که بزرگی دیگر بوده است درانوقت فتوی پیش من آوردند من بران نوشتم که مجذوبست و مغلوب و کشتن وی جائز نیست شیخ معین الدین نیز همین نوشت اتابک بقتل وی اجازت نداد و هم وی گفته است که یک روز وضو میساختم و جمال الدین در من نگریست چون آب بروی میرسانیدم گفتم - ارفع الحدث - جمال الدین گفت حدثی مانده است که میگوئی - ارفع الحدث - بگو - ارفع المحدث •

۵۰۱ شیخ شمس الدین صفی رحمه الله تعالی وی از مشائخ کبار بوده است و صاحب حالات عظیم و کرامات بزرگ در وقتی که شیخ نجیب الدین به نیت خدمت شیخ شهاب الدین قدس سره عزیمت بغداد کرده است شیخ شمس الدین رفیق وی بوده است وی بر شیخ نجیب الدین قرآن خوانده بود و شیخ نجیب الدین بروی چیزی از فقه و در خدمت شیخ بایکدیگر صحبت میداشته اند شیخ نجیب الدین گفته است که چون بشیراز مراجعت میکردیم خدمت شیخ برای من اجازت لباس خرقه نوشت و برای شیخ شمس الدین نیز نوشت و چهل عدد کلاه بما داد بست بمن و بست بشیخ شمس الدین و بر هریکی نام یکی از بزرگان شیراز نوشت و فرمود که چون بشیراز برسید اول بنیابت ما اینها را بآنان در پوشانید که نامهای ایشان برآنجا نوشته است انگاه الباس خرقهٔ دیگران کنید •

۵۰۲ شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی رحمه الله وی مرید شیخ نجیب الدین علی بن بزغش است عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی

شیخ عزالدین محمود کاشي و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشي رحمهما الله تعالی هردو مرید وی اند شیخ کمال الدین عبد الرزاق در تفسیر تاویلات میگوید - و قد سمعت شیخنا المولی نورالدین عبد الصمد قدس سره العزیز من ابیه انه کان بعض الفقراء في خدمة الشیخ الکبیر شهاب الدین قدس الله تعالی روحه في شهود الوحدة و مقام الفناء ذا ذوق عظیم فاذا هو في بعض الایام یبکی و یتاسف فسأله الشیخ عن حاله فقال اني حجبت عن الوحدة بالکثرة و رددت فلا اجد حالي فنبّه الشیخ علی انه بدایة مقام البقاء و ان حالة هذه اعلی و ارفع من الحال الاولی و آمنه *

۵۰۳ شیخ عز الدین محمود الکاشي رحمه الله وی صاحب ترجمهٔ عوارف است و شارح قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه و بسی حقائق بلند و معارف ارجمند درین دو کتاب درج کرده است و قصیده را شرح مختصر مفید نوشته است و کشف معضلات و حل مشکلات آن کرده است بمقتضای علم و عرفان و ذوق و وجدان خود بی آنکه مراجعت کند بشرح دیگر چنانکه در دیباجهٔ آن میگوید - و لم ارجع في املائه الی مطالعة شرح کیلا یرتسم منه في قلبي رسوم و آثار تسد باب الفتوح و تشبث باذیال الروح فاتلو حینئذ تلو الغیر و اخذ حذوه في السیر ودابي في التحریر تفریغ القلب من مظان الریب و توجیه وجهه تلقاء مدین الغیب استنزالا للفیض الجدید و استفتاحا لابواب المزید - وی در اجازت نامهٔ بعضي از تلامذهٔ خود نوشته است - و انا اروی الکتاب یعني کتاب عوارف المعارف عن شیخي و مولاني نور الدین عبد الصمد ابن شیخ علي الاصفهاني و من الشیخ العالم ظهیر الدین عبد الرحمن ابن علي ابن بزغش و هما عن شیخهما الامام العالم العارف نجیب الدین

علي ابن برغش الشيرازي و هو من شيخه قطب الاولياء سيد العارفين مصنف الكتاب رحمهم الله تعالی و لي في كشف حقائقه و بيان معضلاته طريق خاص في الرواية من مصنفه بلا واسطة و هو اني رأيته في مبشرة قرأت عليه كتابه المذكور نفبهني علی حقائقه و دقائقه و الله الموفق من يشاء بما يشاء و هو علی كل شي قدير ۔
و از معارف وی است این چند رباعي كه مسطور میگردد ● رباعية ●

دل گفت مرا علـــم لدني هوس است
تعليمـــم كن گرت بدين دست رس است
گفتـــم كه الف گفت دگر گفتـــم هيـــچ
درخانه اگر كس است يک حرف بس است

الاخرى

اي عكس رخ تو داده نور بصرم ● تا در رخ تو بنور تو مي نگرم
گفتي منگر بغير ما آخر كو ● غير از تو كسيكه آيد اندر نظرم

الاخرى

ايدوست ميان ما جدائي تا كی ● چون من توام اين توئي ومائي تا كی
با غيرت تو مجال غيری چو نماند ● پس در نظر اين غير نمائي تا كی
و اين دو قطعه نيز از معارف ويست ● قطعة ●

كثرت چو نيک در نگری عين وحدت است
ما را شكی نماند درين گر ترا شكـــی است
در هر عدد ز روی حقيقـــت چو بنگـــري
گر صورتش به بيني در مادة يكی است

الاخرى

تا توئي در ميانه خالي نيست ● چهـــرۂ وحدت از نقاب شكی

گر حجاب خودي بر اندازي • عشق و معشوق و عاشق است یکی

٥٠٣ شیخ کمال الدین عبد الرزاق الکاشي رحمه الله وی مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزي است جامع بوده میان علوم ظاهري و باطني ويرا مصنفات بسیار است چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل السائرین و غیر آن از رسائل و با شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره معاصر بوده است و میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات واقع است و دران معني بایکدیگر مکتوبات نوشته اند امیر اقبال سیستاني در راه سلطانیه با شیخ کمال الدین عبد الرزاق همراه شده بود از وی استفسار آن معني کرده ويرا دران معني غلو تمام یافته پس از امیر اقبال پرسیده که شیخ تو در شان شیخ محي الدین اعرابي و سخن او چه اعتقاد دارد درجواب گفته که او را مردي عظیم الشان میداند در معارف اما میفرماید که درین سخن که حق را وجود مطلق گفته غلط کرده و این سخن را نمي پسندد وی گفت که اصل همه معارف او خود این سخن است و ازین بهتر سخني نیست عجب که شیخ تو این را انکار میکند و جمله انبیا و اولیا و ایمه برین مذهب بوده اند امیر اقبال این سخن را بشیخ خود عرضه داشت کرده بوده است شیخ در جواب نوشته است که در جمیع ملل و نحل بدین رسوایی سخن کس نگفته و چون نیک باز شکافي مذهب طبعیه و دهریه بهتر بدسیاري ازین عقیده اند ودر نفي و ابطال این سخنان بسیار نوشته وچون این خبر بشیخ کمال الدین عبد الرزاق رسیده بشیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوبي نبشته است و شیخ آنرا جواب نوشته و هر دو مکتوب بعبارت ایشان نقل کرده میشود •

مکتوب کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله

امداد تائید و توفیق و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت بظاهر اظهر و باطن انور مولانا الاعظم شیخ السلام حافظ اوضاع الشریعة قدوة ارباب الطریقة مقیم مراوقات أجلال مقوم استار الجمال علاء الحق والدین غوث الاسلام و المسلمین متوالی باد و درجات ترقی در مدارج - تخلقوا باخلاق الله - متعالی باد بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص مینماید که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم تام نبرده باشد لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردم چند بحث در انجا مطابق معتقد خویش نیافتم بعد ازان در راه امیر اقبال میگفت که خدمت شیخ علاء الدوله طریقه محی الدین العربی را در توحید نمی پسندد دعاگو گفت از مشائخ هرکرا دیدم و شنیدم برین معنی بودند و آنچه در عروه یافتم نه برین طریقه است مبالغه نمودند که درین باب چیزی بنویس گفتم شاید که موافق خدمتش نیفتد و رنجش نماید الکذون نمودند که بمجرد نقل این سخن رنجش قوی می نماید و تشنیع و تخطیه بتکفیر میرساند از روی درویشی غریب یافت مرا هرگز صحبتی با ایشان نیفتاده بمجرد خبری تکفیر کردن مناسب والئق نیست یقین دانند که آنچه نوشتم از تحقیق است نه از سرنفس و رنجش - وفوق کل ذی علم علیم - پوشیده نیست که هرچه نه برقانون کتاب و سنت مبنی بود نزد این طائفه اعتباری ندارد چه ایشان جز طریق متابعت می سپرند و بناء این معنیٔ برین دو آیت است - سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ - و مردم در سه مرتبه مرتب اند مرتبهٔ نفس و این طائفه اهل دنیا و اتباع

هواس اند و اصحاب حجاب منکر حق اند چون حق و صفات او را
نشناسند قرآن را سخن محمد میگویند و ایشان را خدایتعالی فرموده .
قُلْ اَرَاَیْتُمْ اِنْ کَانَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ ثُمَّ کَفَرْتُمْ بِهٖ مَنْ اَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِيْ
شِقَاقٍ بَعِيْدٍ - و اگرکسی از ایشان ایمان آرد رستگارشود و ازدوزخ خلاص
یابد دوم مرتبه مرتبهٔ قلب است اهل این مقام ازان مرتبه ترقي کرده
باشند و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات حق استدلال
کنند و بتفکر در آیات که افعال و تصرفات الٰهي اند در مظاهر آفاق و
انفس بمعرفت صفات و اسمای حق رسند چه افعال آثار صفات اند و
صفات و اسما مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بچشم عقل
مصفا از شوب هوا به بینند و سمع و بصر و کلام حق در عین انفس
انساني و آفاق این جهاني باز یابند و بقرآن و بحقیقت آن معترف
شوند - حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ - و این طائفه اهل برهان باشند و در
استدلال ایشان غلط محال بود و چون بنور قدس و اتصال بحضرت
وحدیت که محل تکثر اسما است عقول ایشان چنان منور شود که
بصیرت گردد و بتجلیات اسما و صفات الوهي بینا شود و صفات ایشان
در صفات حق محو گردد و آنچه طائفهٔ اولی دانند این طائفه به بینند
این هر دو قسم نفس ناطقه بنور قلب مزکي شود لیکن طائفهٔ ذوي
العقول متخلق باخلاق الهي باشند و ذوي البصيرة متحقق بآن پس بد
خلقي ازیشان محال باشد و همه را در مراتب خود معذور باید داشت
و - نرجو ان تکون منهم - سیوم مرتبه مرتبهٔ روح بود و اهل این مقام از
مرتبهٔ تجلي صفات گذشته بمقام مشاهده رسیده باشند و شهود جمع
احدیت یافته و از خفي نیز در گذشته و از حجب تجلیات اسما
و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان -

اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ اَنَّهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ - و این طائفه خلق را آئینهٔ
حق بینند یا حق را آئینهٔ خلق و بالا تر ازین استهلاکست در عین
احدیت ذات و محجوبان مطلق را فرمود - اَلَاۤ اِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّنْ
لِّقَاءِ رَبِّهِمْ - و ماندگان در مقام تجلیات اسما و صفات هر چند بسبب
یقین از شک خلاص یافته اند اما از لقاء علی الدوام معنی - کُلُّ
مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَّ يَبْقىٰ وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِکْرَامِ - قاصرانند و محتاج
به تنبیه - اَلَاۤ اِنَّهُ بِکُلِّ شَيْءٍ مُّحِيْطٌ - و بشهود این حقیقت و بمعنی - کُلُّ
شَيْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ - جز طائفهٔ آخیر ظفر نیافته اند و درین حضرت -
هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْاٰخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ - عیانست و در کل متعینات وجه
حق مشهود و در وجوه اسمائی و تعینات آن تنزه - فاینما تولوا
فثم وجه الله - محقق شان شده • شعر •

گر زخورشید بوم بی نیرومست • از پی ضعف خود نه از پی اوست

اکنون ازین احاطه معلوم گردد که حق تعالیٰ از جمیع تعینات منزه
است و تعین او بعین ذات خویش و احدیت او نه احدیت عددی
تا او را ثانی باشد چنانکه سنائی رحمه الله تعالیٰ گفته • شعر •

احدست و شمار ازو معزول • صمدست و نیاز ازو مخذول
آن احد نی که عقل داند و وهم • وان صمد نی که حس شناسد و فهم

چه حس و فهم عقل و وهم همه متعینانند و هرگز متعینی بغیر
متعین محیط نشود • شعر •

الله اکبران یقیده الحجی • بتعین فیکون اول آخر
هو واحد لا غیر ثانیــة له • موجود ثمه فهو غیر متکاثر
هو اول هو آخر هو ظاهر • هو باطن کل و لم یتکاثر

پس هرکه را این مرتبه باشد حق تعالیٰ او را از مراتب تعینات

مجرد گرداند و از قید عقول برهاند و بکشف و شهود بآن احاطت رسد و الا در حجب جلال بماند و در سخن ساقی کوثر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمده است - الحقیقة کشف سُبُحات الجلال من غیر اشارة - چه اگر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بماند همین تعین پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفس احتجاب - سبحان من لا یعرفه الا هو وحده - و انصاف آنست که هر بحثی که در عروه در نفی اینمعنی فرموده دلائل آن برنهج مستقیم و طریق برهان نیست ازین جهة دانشمندانی که معقولات دانند نمی پسندند ووصف خضر سرگشته که فرموده است از شیخ الاسلام مولانا نظام الدین خاموش هروی سلمه الله تعالی پرسیدم فرمود که آن خضر ترکمانست و بیچاره حال خضر ترجمان می پرسید و چون در اوائل جوانی از بحث فضایات و شرعیات فارغ شده بود و ازان بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی نشود تصور افتاد که بحث معقولات و علم آلهی و آنچه بران موقوف بود مردم را بمعرفت رساند و ازین ترددها باز رهاند مدتی در تحصیل آن صرف شد و استحضار آن بجائی رسید که بهتر ازان صورت نه بندد و چندان وحشت و اضطراب و احتجاب ازان پیدا شد که قرار نماند و معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برتر است چه دران علوم هر چند حکما از تشبیه بصور و اجرام خلاص یافته اند در تشبیه بارواح افتاده اند تا وقتی که صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهدت اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد و اول این سخنان بصحبت مولانا نور الدین عبد الصمد نطنزی قدس الله روحه رسید و از صحبت او همین معنی توحید یافت و خصوص

و کشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می پسندید و بعد ازان بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا نور الدین شنیده بودم که درین عصر مثل او در طریق معرفت نیست و این رباعی سخن اوست • شعر •

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست
ان صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو
موجش خوانند و در حقیقت دریاست

وهمین معنی در توحید بیان میکرد و میگفت که مرا بعد از چندین اربعین اینمعنی کشف شد و آنوقت در شیراز هیچ کس نبود که با او این معنی درمیان توان نهاد و شیخ ضیاء الدین ابوالحسن را این معنی نبود و من ازان در حیرت بودم تا فصوص اینجا رسید چون مطالعه کردم ان معنی را باز یافتم و شکر کردم که این معنی طریق موجود است و بزرگان بآن رسیده اند و آنرا یافته اند وهمچنین بصحبت مولانا نور الدین ابرقوهی و شیخ صدر الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین بزغش و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین ابناء ضیاء الدین ابوالحسن و جمعی از بزرگان دیگر رسیدم همه دریںمعنی متفق بودند وهیچ یك مخالف دیگر نه اکنون بقول یک کس خلاف آن قبول نمی توان کرد تا آنکه چون خود باین مقام نرسیده بودم هنوز دل قرار نمیگرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا وشیخنا نور الملة والدین عبد الصمد نطنزی مرشدی که بر دل قرار گیرد نمی یافت هفت ماه درصحرائی که درو آبادانی نبود درخلوت نشست و تقلیل طعام بغایت کرد تا اینمعنی بکشود

و بدان قرار گرفت و مطمئن شد - و الحمد لله علی ذلک - و هرچند
خدایتعالی گفت - فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ - لکن فرمود - وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ
فَحَدِّثْ - بعد ازان چون در بغداد بصحبت شیخ بزرگوار شیخ نور الدین
عبد الرحمن اسفراني قدس سره رسیدم آن انصاف میداد و می
فرمود که مرا حق تعالی علم تعبیر وقائع و تاویل منامات بخشیده
بمقامی برتر ازین نرسیده ام بمجرد ان بحثها که بر طریق معقول
و نهج مستقیم نیست ترک اینمعني که بشهود می آید نمی توان کرد
و نیز سخن شیخ عبد الله انصاری قدس سره همه اینست و آخر جمیع
مقامات در درجهٔ سیوم بتوحید صرف رسانیده و درباب این سخن شیخ
شهاب الدین سهروردی چند موضع تصریح فرموده است چنانکه در شرح
در سخن امام محقق جعفر صادق رضی الله عنه آمده است که -
اني اکرر آیة حتی اسمع من قایلها - فرمود که او زبان خویش درینمعني
چون شجرهٔ موسی یافت که - إِنِّي أَنَا اللَّهُ - ازو شنید و اگر متعین
بودی در دو صورت چگونه ظهور یافتی و در قرآن مجید - وَهُوَ الَّذِي
فِي السَّمَاءِ إِلَٰهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَٰهٌ - چگونه صادق بودی و در حدیث
پیغامبر صلی الله علیه و سلم که - لو دلّی احدکم حبله لهبطه علی الله -
کی راست آمدی و با هرکه بعالم است - أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ -
کی بودی آخر درینمعني نظر باید کرد که بنص قرآن - ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ -
کفر است که - لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ - رابع ثلثة - صرف
ایمان است و توحید - مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ - چه اگر
ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ - بودی متعین بودی و یکی ازیشان اما رابع ثلثه آنست
که بوجود حقانی خویش که بحکم - وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَٰلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ
مَعَهُمْ - ثاني واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثه و خامس اربعة و سادس

خمسة است یعنی محقق حقائق این اعداد و با همه بی مقارنت و غیر همه بی مزا لت چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است که ـ هو مع کل شیئ لا بمقارنة وغیر کل شیئ لا بمزایلة ـ و این ضعیف دران مدت که صحبت با خواجه جهان ـ عزت انصار دولته ـ میداشت هرچند بعضی طعن میزدند حق علیم است که بدین سبب بود که در استعداد او معنی ـ یَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ ـ می یافت و اعتقاد کلی بران داشت که او بسخنان مخالفان از حق بر نگردد و دعاگو نیز اگر بعیان نیافتی و قول چندین بزرگ درینمعنی متوافق و مطابق نیافتی این بیانرا مکرر نکردی و دلائل بسیار نگفتی برینمعنی چنانکه در اول شرح فصوص و غیره بیان افتاده است تا دانشمندان محقق که اصحاب فهوم ذکی باشند با شما تقریر کنند از تطویل و املال احتراز کردم ـ و من لم یصدق الجملة هان علیه ان لا یصدق التفصیل ـ حق تعالی همگنانرا هدایت سوی جمال خویش کرامت کناد ـ وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ و الله الموفق و المعین ●

جواب مکتوب وی که شیخ رکن الدین علاء الدوله برظهر آن آن نوشت و بکاشان فرستاد

قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ الایة ـ بزرگان دین و روندگان راه یقین باتفاق گفته اند که از معرفت حق سبحانه بر خورداری کسی باید که طیب لقمه و صدق لهجه شعار و دثار او باشد چون این هردو مفقود است زین طامات و ترهات چه مقصود فاما انچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس سره روایت کرده است مدت سی و دو سال شرف صحبتش یافته ام هرگز این معنی بزاء

او نرفت بلکه پیوسته از مطالعهٔ تصنیفات ابن العربي منع میفرمود تا حدی که چون شنیده است که مولانا نورالدین حکیم و مولانا بدرین رحمهما الله تعالی فصوص بجهة بعضی طلبه درس می گویند بشب آنجا رفت و آن نسخه از دست ایشان باز ستاند و بدرید و منع کلي کرد و دیگر انچه بفرزند اعزم صاحب قران اعظم - ایده الله بجند التوفیق و افرعین قلبه بنور التحقیق - حوالت کرده است بر زبان مبارکش رفت که من ازین اعتقاد و معارف بیزارم ایعزیز در وقت خوش خود بر وفق اشارت کتاب فتوحات را محشی میکردم بدین تسبیح رسیدم که گفته است - سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها - نوشتم - ان الله لا یستحیي من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ لعاقل ان ینسب الی الله تعالی هذ الهذیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجوا من هذه الورطة الوعرة التي یستنکف منها الدهریون و الطبیعیون و الیونانیون و الشکمانیون و السلام علی من اتبع الهدی - اما انچه نوشته بود که در عروه برهان بر فهم مستقیم نیست چون سخن مطابق وقع باشد خواه به برهان منطقي راست باش گو خواه مباش و چون نفس را اطمینان در مسئله حاصل شود و مطابق باشد و شیطان بر آنجا اعتراض نتواند کرد ما را کافي است - والحمد لله علی المعارف التي هي تطابق الواقع عقلا و نقلا بحیث لا یمکن للنفس تکذیبها و للشیطان تشکیکها و تطمین القلوب علی وجوب وجود الحق وحدانیته و نزاهته و من لم یؤمن بوجوب وجوده فهو کافر حقیقي و من لم یؤمن بوحدانیته فهو مشرک حقیقي و من لم یؤمن بنزاهته من جمیع ما یختص به الممکن فهو ظالم /

حقیقی لنه ینصب الیه ما لا یلیق بکمال قدسه و الظلم وضع الشیء في
غیر موضعه و لذلک لعنهم الله في محکم کتابه بقوله اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی
الظّٰلِمِیْنَ سبحانه و تعالی عما یصفه به الجاهلون   فصـــل بالخیر
چون نوبت دوم که مکتوب مطالعه کردم نظرم بر رباعی کیشی افتاد و
بخاطر آمد که آنچه دران مقام مکشوف شده است و بدان مبتهج
گشته که برحقیقت آن اطلاع یافته آنست که روزی چند در اوائل این
ضعیف دران مقام افتاد و خوش آمدش آن مقام و لیکن ازانمقام
بگذشت یعنی چون از بدایت و وسط مقام مکاشفه در گذشت و
بنهایت مقام مکاشفه رسید غلط آن اظهر من الشمس معلوم شد و
در قطب آن مقام یقینی پیدا شد که شک را درانجا مدخل نیست
پس ای عزیز می شنوم که اوقات شما بطاعات موظف است و عمر
بآخر رسیده دریغ باشد که دربدایت مقام مکاشفه بطریقی که کودکان را
بجوزی و مویزی چند بفریبند تا بمکتب روند بمعارفی چند که
چون خزف باشد باز مانند و اکثر آیات بینات قرآن را جهت
آیتی چند معدود متشابه تاویل کنند چنانکه آیت محکم این آیة
است که - قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحٰی اِلَیَّ اَنَّمَا اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَاحِدٌ
و اخواتها - این را تاویل کنند - وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ
رَمٰی - را مقتدا سازند ونداند که جهت تفهیم خلق تا خصوصیت
رسول صلی الله علیه و اله و سلم را بدانند فرموده است چنانکه
بادشاهی که مقربی را بملکی فرستد گوید که دست او دست من
است و زبان او زبان من است و شیخ نیز که مریدی را بارشاد قومی
فرستد در اجازت او همین نویسد که دست او دست منست غرض
آنکه از آیت - اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظّٰلِمِیْنَ - قائل شدن و از آیت -

إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا او امثالها - اعراض كردن وتمسك بآيت - هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ - كردن وندانستن كه مراد آن است كه - هو الاول الازلي اينتهي اليه سلسلة الاحتياج في الوجود فضلا من شيئ آخر وهوالاخر الابدي بانه اليه يرجع الامر كله وهو الظاهر في اثاره الظاهرة بسبب افعاله الصادرة عن صفاته الثابتة لذاته وهوالباطن في ذاته لا تدركه الابصار ولا يعرف ذاته الا هو وقد صح عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال كل الناس في ذات الله حمقى اي في معرفة ذاته وقال عليه السلام تفكروا في آلاء الله ولاتتفكروا في ذات الله - باز آمديم بر سر سخن چون در وسط مقام مكاشفه مثل آن معارف كه در رباعي كيشي خواندند حاصل آيد و آن آن بود كه حق در صورت دريائي در نظر در آمد كه بصفت موجي ومثبتي وماحي متصف است و دواير مخلوقات بعضي وسيع وبعضي ضيق تذمم بعضي كه مظهر لطف اند بقدر وسعت دائرة و استقامت و بعضي كه مظاهر قهرند تمام ايشان از ضيق دائرة و انحراف وبصفت مثبتي بعضي را اثبات ميكند وبصفت ماحي بعضي را محو ميكند و بصفت مواجي باز دواير را بتجديد پيدا ميكند تا چون قدم در نهايت مقام مكاشفه نهادم باد حق اليقين وزيد وشگوفهاي معارف بدايت و وسط را بريزانيد و ثمرة حق اليقين از غلاف عين اليقين بيرون آمد اي عزيز من علم مجرد كه اعتقاد جازم مطابق واقع است نسبت بشريعت دارد وعلم اليقين ببداية مقام مكاشفه وعين اليقين بوسط مقام مكاشفه وحق اليقين بنهاية مقام مكاشفه و حقيقت حق اليقين كه عبارت از يقين مجرد است لقوله تعالى - وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ - بقطع درجات مقام مكاشفه تعلق دارد

وهركه بايشها رسد هرچه گويد من جميع الوجوه مطابق واقع باشد وانچه نمود كه آخر همه مقامات در منازل السائرين توحيد است نه همچنان است بلكه او درهشتادم مقام افتاده - آخر المقامات الماية العبودية وهو عود العبد الى بداية حاله من حيث الولاية المفتوح وارها دايرا مع الحق في شيؤن تجلياته تماما - از جنيد پرسيدند كه - ما نهاية هذا الامر قال الرجوع الى البداية - اى عزيز دربدايت ووسط مقام توحيد خاصه درخلال سماع امثال اين رباعيها بسيار برقوال داده باشم ودران ذوق مدتها بمانده يكى اين است • شعر •

اين من نه منم اگر منى هست توئي

ور دربر من پيرهني هست توئي

در راه غمت نه تن بمن ماند نه جان

ور زآنكه مرا جان وتني هست توئي

ودران مقام حلول كفرمى نمود واتحاد توحيد گفته بودم • شعر •

انا من اهوى ومن اهوى انا • ليس في المرآة شيئ غيرنا

قد سهى المنشد اذ انشده • ونحن روحان حللنا بدنا

اثبت الشركة شركا واضحا • كل من فرق فرقا بيننا

لا اناديه ولا اذكره • ان ذكرى ونداءي يا انا

الى آخره - بعد ازان چون قدم در نهايت مقام توحيد نهادم غلط محض بود - الرجوع الى الحق خيرمن التمادي في الباطل - برخواندم اي عزيز تو نيز اقتدا بهمين بكن چون نظر برقول خدايتعالى افتاد كه - ولاتضربوا لله الامثال - بكلي محو ان مثال كردم والسلام •

---

٥٥٥ شيخ نورالدين عبد الرحمن المصري رحمه الله وى بسيار بزرگ بوده است دروقت خود قبله طالبان بوده ودر ديار مصر

تربیت و ارشاد ایشان متعین و در مقام شیخوخیت متمکن در اوائل ارادت مرید یکی از مشائخ آن دیار بوده اما کار وی پیش آن شیخ تمام نشده بوده است لیکن ویرا گفته بوده است که کار تو پیش یکی از مشائخ عجم تمام خواهد شد وی انتظار آن میداشته تا آنزمان که شیخ جمال الدین یوسف تورانی بمصر رسیده در صحبت وی بکمتر از بیست روز کار وی تمام شده است و ویرا اجازت ارشاد داده و در اجازت ویرا برادر نوشته زیرا که بامر معمور بوده و نسبت شیخ جمال الدین بدو کس است یکی بشیخ حسام الدین شمشیری و دیگر بشیخ نجم الدین محمود اصفهانی و این هردو مرید شیخ نورالدین عبد الصمد نطنزی بوده اند قدس الله تعالی ارواحهم •

---

٥٠٦ شیخ زین الدین ابوبکر التوافی قدس سره خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره در بعضی مکتوبات القاب ایشان را چنین نوشته است که - ذو العلم النافع والعمل الرافع ملاذ الجمهور شفاء الصدور صفوة العلماء و العرفاء رافع اعلام السنة قامع اضالیل البدعة ناهج مناهج الحقیقة سالك مسالك الشریعة و الطریقة الداعی الی الله سبحانه علی طریق الیقین سیدنا و مولانا زین الملة و الدین - وی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی و از اول تا آخر توفیق استقامت برجادهٔ شریعت و متابعت سنت که بزرگترین کرامتی پیش محققان اینطائفه اینست یافته است و نسبت وی در طریقت بشیخ نورالدین عبد الرحمن مصریست و شیخ نورالدین عبد الرحمن بعد از کمال تربیت و بلوغ وی بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد در اجازت وی چنین نوشته است وثبت کرده که - لما استحق الخلوة و قبول الواردات الغیبیة و الفتوحات استخرت الله تعالی واخلیته خلوتی المعهودة وهی سبعة ایام

من الله تعالى فيها عليّ بما منّ بفضله ففتح الله عليه ابواب المواهب
من عنده في ليلة الرابعة وازداد في الترقيات في درجات المقامات
الى مقام حقيقة التوحيد و انحلت منه قيود التفرقة في شهود
الجمع قبل اتمام الايام السبعة ثم في اتمامها ظهر له لوامع التوحيد
الحقيقي الذاتي المشار اليه على لسان اهل الحقيقة بجمع الجمع
و هو لقوة استعداده بعد في الترقي والزيادة واني على رجاء من الله
ان ياخذه منه اليه تماما و يبقيه بقاه دواما ويجعله للمتقين
اماما . وى فرموده كه اجازتي كه شيخ نور الدين عبد الرحمن
نوشته بود در وقت مراجعت بخراسان در بغداد بماند اجازت
من نماند بعد از مدتى مديد كه از خراسان بجانب مصر
معاودت واقع شد و خدمت شيخ از دنيا رفته بود بخلوتخانهٔ وى
در آمدم در آنجا اجازت خود را يافتم بى تفاوت مگر بحرفى چند
با وجود آنكه آن خلوت خانه مضبوط نبود و در آن كشاده مى بود
نميدانم كه آن مسودهٔ اصل بود كه اجازت مرا از آنجا نوشته بود
يا خود بنور ولايت دانسته بود كه اجازت من فوت شده و بآنجا
معاودت خواهم كرد آنرا ثانيا براى من نوشته بود و گذاشته و بهر تقدير
بقاى آن بعد از مدتى مديد در خلوتى چنانكه مذكور شد محض
كرامت بود وهم وى فرموده است كه چون از مصر مى آمدم و ببغداد
رسيدم طاقيهٔ كه شيخ نور الدين عبد الرحمن بمن داده بود و برسر
ديگر اكابر از مشائخ رسيده بود همراه داشتم با پير تاج گيلاني اتفاق
ملاقات افتاد آن طاقيه را از من طلبيد چنانچه مقتضاى فقر و درويشى
باشد بوى دادم شب در واقعه ديدم كه آن طاقيه پيش من استغاثه
ميكند و بزرگانى را كه برسر ايشان رسيده بود مى شمرد و ميگويد كه

من بر سر فلان و فلان رسیده ام حالی مرا بر سر خماری نهادی که بشرب
خمر اشتغال می نماید چون بامداد شد با یکی از اصحاب بطلب
وی بیرون رفتیم شنیدیم که وی در خرابات است و بشرب خمر مشغول
است بآنجا رفتیم گفتند در فلان خانه است بآنخانه در آمدیم مست
افتاده بود و طاقیه بر سر وی مصاحب من مرا گفت تو بیرون رو
که من طاقیه را بیارم من بیرون آمدم وی طاقیه را از سر وی برداشت
و درخانه را بر بالای وی بست و پیش من آورد گویند که در آخر حیات
ویرا واردی رسید که سه شبانه روز بالکلیه از خود غایب بود و چون
ویرا از غیبت ان باز آوردند قریب بیکسال خاموشي بروی غالب بود
و سخن کم میگفت روزی از درویش احمد سمرقندي پرسید که در
هیچ جا دیدهٔ که جذبهٔ چنان مذکور شده باشد که جذبات پی در پی
گردد و اصلا منقطع نشود درویش احمد در جواب گفت که اینمعنی را
در هیچ جا ندیده ام درویش احمد سمرقندي از مریدان کار کرده و از
خلفای وی بود سخنان صوفیه را دیده بود و بر بالاي منبر آواز نیک
بیان میکرد و بدرس و مطالعهٔ نصوص اشتغال می نمود بخط وی
دیده ام که در آخر نصوص نوشته بود که بعد ازآنکه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم مرا بدرس فصوص الحکم اشارت فرموده
بود در درویش آباد درخلوت بودم که آنحضرت را درخواب دیدم
پرسیدم که ـ یا رسول الله ما تقول في فرعون قال صلی الله
علیه و اله و سلم قل کما کتب ثم قلت یا رسول الله ما تقول
في الوجود قال صلی الله علیه و اله و سلم اما تراه یقول الوجود
في القدیم قدیم و في الحادث حادث ثم قال صلی الله علیه و اله
و سلم انت آله و انت مالوه انت آله بظهور الصفات الالهیة

فيك و مظهريتك للالوهية و انت مالوه لحصرك و تعينك وخلقيتك و هو عاي ما اقول شهد توفي الشيخ زين الدين رحمه الله تعالى ليلة الاحد الثاني من شوال سنة [٨٣٨] ثمان و ثلثين وثمانماية - اول ويرا در قرية مالين دفن كردند و ازانجا بدرويش آباد نقل فرمودند و از درويش آباد بجوار عيدگاه هرات و حالا برسر مزار متبرك وی عمارات عالي ساخته اند و چنان معمور و مردم نشين شده كه نماز جمعه ميگذارند •

٥٠٧ امير قوام الدين سبخاني رحمه الله تعالى وی در بدايت حال از شركاء قريه سبخان خواف بوده و نسخهٔ جمع و خرج و توجيه وتحقيق آن قريه بعهدهٔ وی بوده و وی مي نوشته نا گاه ويرا جذبه رسيده از هرچه دران بوده بيرون آمده و بسلوك راه آخرت مشغول شده و ميگويند كه دست خود را وقف مسلمانان كرده بود و هركس كه كاغذی بياوردی ويرا كتابت فرمودي خواه مصحف و خواه غير آن نام آنكس بران كاغذ نوشتی و ميان طالبان تربيت نگاه داشتي بهمان ترتيب كه كاغذ آورده بودندی كتابت كردی در مجالس معارف بسيار گفتی ميفرموده است كه موسى عليه السلام مرا كاسهٔ شربت داده است اين گويائي من ازآنست ويرا اشعار بسيار است و بعضی غزليات مولانا جلال الدين رومي را جواب گفته است وكتابی تصنيف كرده چنون المجانين نام و درانجا سخنان غريب درج كرده با خدمت شيخ زين الدين معاصر بوده و ميان ايشان مكتبات واقع است خدمت شيخ فرموده كه امير قوام الدين سبخاني روّح الله تعالى روحه رقتی كه در مقام خواف بود مكتوبی باين فقير نوشته بود در اول مكتوب اين بيت نوشته بود • شعر •

هرگز زین نیست غیر شین بود ● غین اگر نیست نور دین بود
وقت بران داشت تا در جواب او این ابیات نوشته آمد ● شعر ●

غین دربیش عین شین بود ● زین اگر هست بیم زین بود

یعنی حجاب رقیق در پیش عین بصیرت عیب بود و اگر وجود زین باقیست خوف حجاب بود هرکه ذاتی نشد خوف آنست که باز بواسطهٔ بشریت در حجاب افتد ـ نعوذ بالله منها ● شعر ●

شربت وحدت علی الاطلاق ● گربود باقوام زین بود ●

وحدت علی الاطلاق در تجلّی ذات ـ من حیث هی ـ باشد و مشاهده وحدتی که در ضمن تجلیات صفات باشد مقید بمعانی آن صفات بود اگر مشاهده این وحدت علی الاطلاق تمام بود انگاه این شربت مادة الحیرة باقوام بود و تمامی مشاهده این وحدت بآن باشد که عارف از مشاهدهٔ وحدتیکه درضمن همه صفات باشد محفوظ شده باشد انگاه این معرفت وحدت زینت پذیرباشد و درین مشاهده اثنینیت برخیزد نه زین ماند در میان و نه قوام و درضمن ایهام تنبیه قوام مفهوم میشود ● شعر ●

مشرب موسوی اگرچه علی است ● در شهود حبیب غین بود

او میگفته که مرا موسی علیه السلام کاسهٔ شربت داده و این کوبانی مرا ازان پیدا شد تنبیه او نموده آمد که اگرچه این مشرب بلند است اما در مشاهدهٔ حبیب الله صلوات الله علیه حجاب است هرکه میخواهد که از مشرب حبیب با نصیب باشد درفنای خود سعی باید نمود ● شعر ●

وادی ایمن قدم خواهی ● در عدم هجر فرض عین بود

موسی علیه السلام و الصلوات چون بوادی ایمن رسید از همه غمها

خلاص یافت هر که میخواهد که معني قدم که همچو وادي ایمن
است دریابد در نیستي سعي باید نمود • شعر •

راندن معرفت حجاب آرد • کشف اندر سکوت و حین بود

طریقهٔ او این بود که درمجالس سخن گفتي و این معني را فضیلتي
میدانست تنبیهه او نموده آمد که این فضیلت متضمن رذیلت
حجابست وخدمت شیخ رحمه الله تعالی ازین مقوله ابیات با شرح
معاني آن از بست بیت زیاده ایراد کرده اند و طلب اختصار را
برین اقتصار افتاد و مولانا شیخي قهستاني در تاریخ ولادت و وفات
امیر قوام الدین گفته است • شعر •

امیر تارک سالک قوام ملت و دین
که در طریق طلب مثل شاه ادهم بود
بسال هفصد و سي و چهار میلادش
بسلخ روزه و آغاز عیــد عالم بود
شب مفارقتش بر شهور هشصد وبست
بر اقتضای قضا پنج شب مقدم بود

٥٠٨ خواجه شمس الدین محمد الکوسوي الجامي رحمة الله
تعالی وی از اولاد کبار و احفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام احمد
الجامي النامقي است قدس الله تعالی سره و خرقهٔ حضرت شیخ که
میگویند همان خرقه است که ازشیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره بوی
رسیده بود و در گریبان آن وصلهٔ از پیراهن حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم موجود است از میان همه اولاد بخانوادهٔ ایشان رسیده
جامع بود میان علوم ظاهري و باطني در اوراد صبح شام و ذکر جهر
برطریقه خدمت شیخ زین الدین میرفت وبصحبت شیخ بهاء الدین

عمر بسیار میرسید و اعتقاد و ارادت تمام داشت در اوایل حال ویرا جذبه رسیده بوده است چنانکه چند روز از حسّ غایب بوده و نمازها ازوی فوت شده میفرمود که دران جذبه مشائخ وقت چون شیخ زین الدین و شیخ بهاء الدین عمر بقصد تربیت واصلاح حال من برمن ظاهر شدند اما من هیچ کدام را تسلیم نشدم وشیخ زین الدین برسینهٔ من مي نشست و تعلي میکرد و ازان آوازي مي آمد چنانکه حلّاجان پنبه را از پنبه دانه جدا کنند این ذکر جهر آن آواز است که بمن رسیده است وی فرمود که بعد ازان شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی سره درصورت خواجه ابو المکارم که از اولاد بزرگوار وی است برمن ظاهر شدند ونفس مبارك خود برمن دمید في الحال بهوش باز آمدم و از وقت نماز پرسیدم و بقضاي فوایت مشغول شدم مصنفات شیخ محي الدین بن العربي را معتقد بود ومسئله توحید را موافق وی تقریر میکرد و آنرا بر سرمنبر در حضور علمای ظاهر چنان بیاني مي فرمود که هیچ کس را بران مجال انکار نمي بود و در اسرار و حقائق قرآن و احادیث نبوی و کلمات مشائخ بغایت تیز فهم بود باندك توجهي معاني بروي فایض مي شد که بعد از تامل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی خدمت مولانا سعد الدین کاشغري ومولانا شمس الدین محمد اسد ومولانا جلال الدین ابو یزید پوراني وغیر ایشان از عزیزانیکه دران وقت بودند بمجلس وی حاضر مي شدند و معارف و لطایف ویرا استحسان میکردند ودر اثناء وعظ و مجلس سماع ویرا وجدی عظیم میرسید و صیحهای بسیار میزد و اثر آن بهمه مجلسیان سرایت میکرد در بعضی اوقات مُردمان را در صورصفات غالیه بر نفوس ایشان میدید روزی میگفت

که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انساني بیرون مي آیند اما زود بآن
باز میگردند و بعد و کس را نام مي برد ومیگفت که هرگاه که پیش من
مي آیند در صورت سگان چهار چشم مي نمایند بسیار بودی که در
صحبت وی چیزی بر خاطر کسي گذشتي آنرا اظهار کردی بر
وجهی که غیر آن کس ندانستي - توفي رحمه الله تعالی ضحوة یوم
السبت السادس و العشرین من جمادی الاول سنة [۸۶۳] ثلث
و ستین و ثمانمایة - در تاریخ وفات وی گفته اند • شعر •
شیخ اکمل قدوهٔ کُمّــل که بود • اهلصورت را بمعنـــي رهنمون
خواجهٔ شمس الدین محمد کوسوی • آسمان پوشید دلق نیـــل گون
ساخت جا در ساحت قدس قدم • خیمه زد از خـــطهٔ امکان برون
چرخ دون یک پایهٔ قدرش بود • سال تاریخش بپرس از چرخ دون
و قبر وی در حوالي مسجد جامع هراة است نزدیک بمزار متبرکهٔ
نقیه ابو یزید مرغزي رحمهما الله تعالی • .

٥٠٩ مولانا زین الدین ابو بکر تایبادي قدس سره وی در علوم
ظاهري شاگرد مولانا نظام الدین هروی است اما بواسطهٔ ورزش شریعت
و متابعت سنت ابواب علوم باطني بروی مفتوح شده بوده است
و احوال و مقامات عالیهٔ ارباب ولایت میسر گشته و وی بحقیقت
اُویسی بوده و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد النامقي
الجامي قدس الله تعالی سره یافته است و ملازمت تربت مقدسه
وی بسیار مي کرده است چنین گویند که بعد ازان که خدمت
مولانا مدتي بریاضت ومجاهدات اشتغال نمود شیخ الاسلام احمد قدس
سره بروی ظاهر شد و گفت که خدا تعالی داروی درد تو در شفاخانهٔ
ما نهاده است خدمت مولانا مدت هفت سال پیاده بیشتر پای

برهنه از تاپباد بتربت مقدسهٔ ایشان میرفتی و بتلاوت قرآن مشغول میبودی و چون بتربت مقدسه رسیدی در گنبذی که محاذي آنست بایستادي و بتلاوت قرآن مشغول شدي و در هرچند وقت اندکی پیشتر میآمدی تا مدت هفت سال را به پیش مرقد شریف وی رسید بعد ازان هرگاه که پیش مرقد وی رسیدی بنشستی وبرا از اختلاف احوال که چند رفت مي ایستاد که از دور و گاه از نزدیك و در آخر می نشست بی توقف سوال کردند جواب داد که همه بامر و اشارت آن حضرت بود بعد ازان که سی سال بدین طریق بود و بعضي از اصحاب وی گفته اند که انچه مرا معلوم شده است هزار ختم کلام الله بدین طریق کرده بود از روحانیت حضرت شیخ اشارت بآن رفت که احرام زیارت مشهد مقدس رضوی - سلام الله وتحیاته علی من حلّ فیه - بندد بآنجا رفت و حلقها ونوازشها یافته و ازآنجا عزیمت طواف مزارات طوس کرد شب در مزار متبرک شیخ ابو نصر سراج بود حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که فرمودند که فردا در شهر طوس ترا درویشي عریان پاش آید وبرا تعظیم کن و بحرمت دار و لیکن سجده مکن چون بامداد بطوس درآمد بابامحمود طوسي را که مجذوب بود دید بر آن صفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود می آید چون مولانا را دید خود را بر زمین افکند و سر در نمد کشید مولانا پیش او رسید و زماني بر پاي ایستاد بعد از ساعتی پاي خود را از نمد بیرون کرد و باز پاي خواست و با خود میگفت اي بی ادب کسی را تعظیم نمیکني که دوش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در تربت شیخ ابو نصر سراج با وی ملاقات کرد و ویرا بتو نشان داد و فرشتگان آسمان از وی شرم میدارند مولانا

بر وی سلام کرد جواب داد و گفت برو که اولیاء رودبار منتظر قدوم تو اند و گویند که خدمت مولانا بعد ازان هر سال یکی از خواص خود را بملازمت بابا محمود فرستادی و سخنان ویرا نوشته بیاوردی و اگرچه آن سخنان نه بر طریقهٔ ارباب عقل بودی خدمت مولانا انرا فهم کردی و مقصود ازان بدانستی خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه در کرت آخیر که بحج میرفته است و بزیارت مرقد مطهر خدمت مولانا آمده بود می فرموده که اول بار که همراه خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله سره بحج میرفتم و بمرو رسیدیم قافله دو فرقه شدند بعضی میل بجانب مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی میل بجانب هري مقرر برآنکه همه در نیشاپور بهم رسند حضرت خواجه میل بجانب هري کرد و فرمود که میخواهم که بصحبت مولانا زین الدین ابوبکر برسیم من جوان بودم و از احوال خدمت مولوي آگاهي نداشتم بمشهد رفتم و خواجه محمد بدین معني اظهار ندامت میکرده گویند که چون حضرت خواجه بتایباد رسیده و نماز بامداد با خدمت مولانا بجماعت گزارده در صف اول چنانچه طریقهٔ ایشان بوده بمراقبه نسشته بوده و چون مولانا از اوراد فارغ شده برخاسته و پیش ایشان آمده و معانقه کرده و نام پرسیده خدمت خواجه فرموده اند که بهاء الدین مولانا گفته است که برای ما نقشی به بند خواجه فرموده اند که آمده ایم که نقشی بریم و خدمت مولانا ایشان را بخانه برده اند و دو سه روز صحبت داشته اند بعد از چند وقت دیگر یکی از اصحاب خواجه عزیمت حج کرده بوده است خواجه ویرا وصیت کرده بوده است که بصحبت و زیارت مولانا زین الدین ابوبکر برسي که وی از ورزش شریعت بمقامات عالیه ارباب طریقت

وحقیقت رسیده است در کتابیکه شیخ عالم مفسر شیخ معین الدین جنید شیرازی در شرح مزارات شیراز تصنیف کرده است نوشته که مولانا روح الدین ابو المکارم محمد بن ابی بکر البلدی که از مشاهیر اهل علم و فضل بوده و باوصاف شریفه موصوف و باخلاق حمیده معروف و استادان بزرگوار را خدمت کرده بود و سند های عالی داشت و سالها در جامع عتیق بدرس اشتغال داشت و در سنه [۷۸۷] سبع و ثمانین و سبع مائة وفات کرد بعد از چند روز از وفات وی ویرا بخواب دیدم گفت که علما را درجاتست وچه درجات که میان ایشان و انبیا تفاوت نیست مگر بیک درجه از وی سوال کردم که از علمای که اکنون در قید حیات اند کدام از ایشان اقرب است بخدای تعالی گفت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی و من ویرا نمیدانستم چون از خواب در آمدم تجسس کردم کسیکه ویرا در خراسان دیده بود تعریف و توصیف کرد - توفی رحمه الله تعالی في منتصف النهار من یوم الخمیس سلخ محرم الحرام سنه [۷۹۱] احدی و تسعین و سبع مائة - و ملك عماد الدین زوزنی در تاریخ وفات وی گفته است • شعر •

سنه احدی و تسعین بود تاریخ • گذشته هفصد از سلخ محرم
شده نصف النهار از پنجشنبه • که روح پاك مولانای اعظم
سوی خلد برین رفت و ملائک • همه گفتند از جان خیر مقدم

۵۱۰ • مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی رحمه الله وی نیز در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدین هروی است و بجهت ورزش شریعت و متابعت سنت ازین طریق حظی کامل و نصیبی تمام یافته بوده است در تقوی و ورع جهدی بلیغ می نموده می آرند که بدرگر وی یکی از آلات دهقانی را که وقف بود در زراعت وی کار فرموده

بود چون ازان وقوف یافته حاصل آن زراعت را تصرف نکرده وفرموده تا بر فقرا و مستحقان تصدق نموده اند ملک هراة یک صرة زر بر سم هدیه بوی فرستاد قبول نکرد حامل صره گفت اگر این را به پیش ملک بازبرم ملول خواهد شد بر فقرایی که شاگردان شمایند و در مدرسه می باشند قسمت کنید فرمود که تو خود آن را بمدرسه بر و هر کس که قبول کند بوی ده اما بشرط آنکه بگوئی که این زر از کجاست زر را بمدرسه برد هیچ کس آن را قبول نکرد و در ماه ذی الحجه سنة [۷۷۸] ثمان و سبعین و سبع مائة از دنیا رفته و قبر وی در مرغاب هراة است رحمة الله تعالی ٭

۵۱۱ مولانا جلال الدین ابویزید پورانی رحمة الله تعالی وی تحصیل علوم شرعی کرده بود و بواسطهٔ رعایت شریعت و متابعت سنت بمقامات عالیه رسیده بود اکثر اوقات وی بعد از آدای وظایف طاعات بکفایت مهمات مسلمانان گذشتی هر کسی در هر مهمی که بوی رجوع کردی بقدر وسع دران اهتمام نمودی و در کفایت آن بهر که از ابنای دنیا رجوع بایستی کرد بنفس خود رجوع کردی و هر سخن از مواعظه و نصائح که بر زبان وی گذشتی آنرا در نفوس مستمعان تاثیر عظیم بودی اگرچه ان را بارها شنیده بودندی و بر خاطر داشتندی ویرا در طریقت بحسب ظاهر پیری نبوده است همانا که اویسی بوده است و می گفته است که هرگاه که مرا اشکالی می امد روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیواسطه آن را رفع میکند گویند که روزی از اصحاب خود شانه طلبید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که یا یزید گاهی محاسن خود را شانه میکن و بصحبت مولانا ظهیر الدین خلوتی می رسیده است و طریقهٔ

وی را بسیار معتقد بوده اگرچه به صحبت ارادت وی درنیامده بود
کم بودی که خانه وی از مهمانی خالی بودی و برای ایشان
طعامهای مرغوب مهیّا ساختی با آنکه دخل وی از باغ و زراعت
محقّر می بود روزی می گفت که بیشتر چنان بود که هر وقت
که جماعتی عزیزان از شهر متوجه پوران شدندی برمن ظاهر میشد
میدانستم که چند کس اند و کی خواهند رسید طعامی مناسب ایشان
ترتیب میکردم که چون برسند بی انتظار پیش آرم وی گفته که یکشب
در مسجد ختم قرآن تمام می شد یکی از ترکان گذار رود چند
روغن جوشی بمسجد آورد و سوگند برمی داد که ازان بخورکه از وجه حلال
است من یک روغن جوشی برداشتم و دو نیم کردم و باز یک نیم
را دو نیم کردم و یکی ازان دو نیم را بخوردم آن معنی درمن مستور
شد ازان وقت باز از توجه عزیزان باینجانب وقوف نمی یابم و وقت
رسیدن ایشان را نمیدانم در تشویش می افتم روزی با جماعتی بزیارت
خدمت وی رفتیم وقت انگور بود ما را بباغ انگور در آورد و خود برفت
ما طواف باغ کردیم و آن قدر انگور که می بایست خوردیم یکی ازان
جماعت خوشهٔ چند انگور بر داشت دیگری باوی گفت که خدمت
مولانا اجازت برداشتن نکرده ادب و آن قصه را نگفت که از بعضی
علماء وقت واقع شده بود که جمعی مهمانان بوی شده بودند یکی ازان
جمع از سفره وی بترکی بر داشته بود چون خادم سفره بر داشت
خادم را گفت که چرا نهی منکر نکردی خادم گفت من بهیچ
منکر حاضر نشده ام گفت فلانکس بی اجازت زلّه کرد سفره را پیش
وی بر تا آن را بر سفره اندازد خادم سفره پیش وی برد تا زله را
بر سفره انداخت بعد ازان خدمت مولانا آمده و برای ما طعام آورد

چون طعام خورده شد اجازت مراجعت خواستیم در وقت بیرون آمدن درپیش دربایستاد و گفت کسی را که اجازت بباغ درآمدن کردند آن اجازت خوردن و بردن همه است و آنچه آن عالم کرده است نیکو نکرده است اگرچه در اول اجازت نکرده بود می توانست که در آخر بحل کند و آن زله را بسفره باز نگرداند یکبار دیگر با جمعی اتفاق زیارت وی افتاد در وقت بازگشتن یکی از ایشانرا درخاطر گذشته بود که اگر خدمت مولانا را کرامتی است می باید که قدری کشمش بزرك بمن دهد چون ویرا خیر باد کردیم آن شخص را آواز داد که یک ساعت باش بخانهٔ درون رفت و یک طبق مویز بیرون آورد و بوی داد و گفت معذور دار که در باغهای ما کشمش نمی باشد یک بار بپهلوی وی نماز شام میگزاردم چنان ویرا مغلوب و مستغرق یافتم که گوئي بخود هیچ شعوری نداشت در قیام که می ایستاد گاهی دست راست بالای چپ می نهاد و گاهي چپ بالای راست ـ توفی رحمه الله تعالی لیلة یوم الاثنین العاشر من ذی القعدة سنة [٨٦٢] اثنین و ستین و ثمانمائة ـ و قبر وی در پورانست ●

٥١٢ مولانا ظهیر الدین خلوتي رحمه الله تعالی وی جامع بوده است میان علوم ظاهري و باطني مولانا زین الدین ابو بکر تایبادي میفرموده است که در زیر طاس فلک مثل ظهیر الدین کس نمیدانم مرید شیخ سیف الدین خلوتي است و پانزده سال درصحبت وخدمت وی بوده است و شیخ سیف الدین درسنة [٧٨٣] ثلث وثمانین و سبعمائة از دنیا برفته است و قبروی در مزار خلوتیان است بر سر پل کازرگاه و شیخ سیف الدین مرید شیخ محمد خلوتي است که میگویند هرگاه که درخوارزم بذکر مشغول شدی آواز وی چهار فرسنگ برفتي

و پهلوان محمود پکیار معاصر وی بوده است و با وی صحبت می داشته شیخ ظهیر الدین قاری سبعه بوده است وی گفته است که چون قرآنرا تمام بر استاد خواندم حضرت رسالت را صلی الله علیه و اله وسلم شبي در واقعه دیدم که گفت ظهیر الدین قرآن را بر من بخوان از اول تا آخر برآن حضرت خواندم گویند که وقتی در اربعین نشسته بود چهار نوبت افطار کرد بآب گندم جوشیده هزده روز یک نوبت گویند که هر گاه که بزیارت گازرگاه رفتی چون از سر پل گازرگاه در گذشتی پای برهنه کردی و گفتی از اولیا الله شرم میدارم که پای با نعلین بر روی ایشان نهم در تاریخ سنه [۸۰۰] ثمانمائة از دنیا برفته و قبر وی در مزار خلوتیان است در جوار قبر شیخ وی *

۵۱۳ شیخ بهاء الدین زکریا مولتانی رحمه الله تعالی وی تحصیل علوم ظاهری و تکمیل آن کرده بوده است بعد ازان که مدت پانزده سال بدرس و افادۂ علوم مشغول بود و هر روز هفتاد تن از علماء و فضلاء استفاده میکردند عزیمت حج کرد و در وقت مراجعت از حج ببغداد رسید در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره نزول کرد و مرید شد و این همه منزلت و کمال ازان آستانه یافت شیخ فخر الدین عراقي و امیر حسیني است رحمهم الله تعالی و بعد از وی قایم مقام وی در مسند ارشاد فرزند وی شیخ صدر الدین بوده است و امیر حسیني در کتاب کنز الرموز در مدحت هر دو شان گفته است * شعر *

شیخ هفت اقلیم قطب اولیا * و اصل حضرت ندیم کبریا
مفخر ملت بهای شرع و دین * جان پاکش منبع صدق و یقین
از وجود او بغزنه درستان * جنت الماوی شده هندوستان

منکــــه رو از نیک و از بد تافتــــم • این سعادت از قبولش یافتم
رخت هستي چون بیرون برداز میان • کرد پروازي همایش زآشیان
آن بلنــــد آوازهٔ عالم پنــــاه • سرور عصــــر افتخار صدرگاه
صدر دین و دولت آن مقبول حق • نه‌فلک برخوان جودش یک طبق

۵۱۴ شیخ نظام الدین خالدي دهلوي معروف بشیخ نظام الدین اولیاء قدس سره وی از مشاهیر مشائخ هند است بعد از تحصیل علوم دیني و تکمیل آن شبي در جامع دهلي بسر مي برد چون وقت سحر مودن بمناره برآمد این آیت برخواند که - أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللهِ - چون آنرا بشنید حال بر وی متغیر شد و از هرجانبی بروی انوار ظاهر شدن گرفت چون بامداد شد بی زاد و را حله روي بدریافت ملازمت وخدمت شیخ فرید الدین شکرگنج نهاد و آنجا مرید گشت و بمرتبهٔ کمال رسید خدمت شیخ ویرا اجازت تکمیل دیگران داده بدهلي مراجعت فرمود آنجا بتعلیم طلبهٔ علم و تربیت طبقهٔ اهل ارادت اشتغال نمود و حسن و خسرو دهلوي هردو مریدان وی اند شیخ فرید الدین خرقه از خواجه قطب الدین بختیار کاکي دارد و وی از خواجه معین الدین حسن سنجری و وی از خواجه عثمان هاروني و وی از حاجي شریف زندني و وی از شیخ الاسلام قطب الدین مودود چشتي رحمهم الله تعالی گویند که شخصي براتي که مبلغی کثیر در آنجا نوشته بود گم کرد پیش شیخ نظام الدین آمد و قصهٔ گم شدن برات را بعرض رسانید و اظهار تحیّر و اضطرار کرد شیخ یکدرم بوی داد که این را حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین بدرویشان ده چون آن شخص درم بحلواگر داد حلواگر قدری حلوا در کاغذی بپیچید و بوی داد چون نیک نگاه کردان کاغذ براته گم

شدهٔ وی بود و این نزدیکست بآنکه مردی صد دینار پیش کسی داشت
و دران باب حجتی گرفته بود چون وقت مطالبه رسید حجت را
نیافت پیش شیخ بنان حمّال آمد و التماس دعا کرد شیخ گفت
من پیرم و شیرینی دوست دارم برو یک رطل حلوا برای من
بخر و بیار تا دعا کنم آن مرد حلوا بخرید و در کاغذ پیچیده پیش شیخ
آورد شیخ گفت کاغذ را باز کن باز کرد حجت وی بود پس گفت
حجت را بستان و حلوا را ببر و بخور و بکودکان خود ده هردو را بر
گرفت و برفت گویند تاجری را از ملتان دزدان در راه غارت کردند
و راس المال وی ببردند بخدمت شیخ صدر الدین فرزند شیخ
بهاء الدین زکریا که صاحب سجّاده بود برفت که عزیمت
دهلی دارم و التماس سفارش کرد بشیخ نظام الدین که آنجا التفات
نماید که ویرا سرمایهٔ تجارت بدست آید شیخ صدر الدین التماس
ویرا مبذول داشت و رقعهٔ نوشت چون بدهلی رسید و رقعه را بشیخ
نظام الدین داد شیخ خادم را آواز داد و گفت فردا از اول بامداد تا
وقت چاشت هر فتوحی که رسد در راه این عزیز نهادیم تسلیم وی
کن خادم روز دیگر آن شخص را جای بنشاند و هر فتوحیکه میرسید
تسلیم وی میکرد وقت چاشت را دوازده هزار تنکه در حساب آمده
برداشت و برفت وقتی سلطان علاء الدین محمد شاه خلجی میزری
از زر و جواهر پر نذر شیخ فرستاد قلندری در برابر شیخ نشسته بود
پیش آمد که - ایها الشیخ الهدایا مشترک - شیخ فرمود اما تنها
خوشترک قلندر باز پس گشت شیخ فرمود که پیش آی که مقصود
آن بود که ترا تنها خوشترک چون قلندر خواست که میزر را بردارد
قوت وی بعمل آن وفا نکرد بمددکاری خادم شیخ محتاج شد

وقتی تجدید وضو کرده بود خواست که محاسن شانه کند شانه در طاق
بود وکسی نزدیک آن نبود که شانه را بدست شیخ دهد شانه از طاق
بجست و خود را بدست شیخ رسانید •

٥١٥ ابو عبد الله الصومعي قدس الله سره وی از بزرگان
مشائخ گیلان ورؤسای زهاد ایشان بود و مر او را احوال عالی
وکرامات ظاهر بود و جماعتي از بزرگان مشائخ عجم را دریافته بود و
مستجاب الدعوة بود وقتی که در غضب شدي حق سبحانه وتعالی
از برای وی زود انتقام کشیدی و هرچه خواستي خدایتعالی چنان
کردی و بهر چیزی که پیش از وقوع آن خبر کردی چنانکه خبر کرده
بودی واقع شدی جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند
رفته بودند نزدیک بسمرقند جماعتی سواران بغارت ایشان بیرون آمدند
جماعت تاجران شیخ ابو عبد الله را آواز دادند دیدند که در میان
ایشان ایستاده است و میگوید سبوح قدوس ربنا الله - دور شوید ای
سواران از میان ما همه سواران متفرق شدند و هیچ کس نتوانست که
اسپ خود را نگاه دارد بعضی بکوهها افتادند و بعضی بوادیها و دوتن
ازیشان بایکدیگر جمع نتوانستند شد از شر ایشان برستند بعد ازان
شیخ را درمیان خود طلبیدند نیافتند چون بگیلان باز گشتند وقصه را
باز گفتند اصحاب شیخ گفتند شیخ هرگز از میان ما غایب نشد •

٥١٦ شیخ محیي الدین عبد القادر الجیلاني قدس الله تعالی سره
کنیت وی ابو محمد است علوی بود حسني نبیرهٔ ابو عبد الله
صومعی است از جانب مادر و مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه
است بنت ابي عبد الله الصومعي وی گفته است که چون فرزند من
عبد القادر متولد شد هرگز در روز رمضان شیر نخورد یکبار هلال

ماه رمضان بجهت ابر پوشیده مانده از مادر وی پرسیدند گفت امروز عبد القادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آنروز رمضان بوده است و ولادت وی در سنه [۴۷۱] احدی و سبعین و اربعمائة بوده است و وفات وی در سنه [۵۶۱] احدی و ستین و خمسمائة ، وی گفته که خورد بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و دنبالهٔ گاوی گرفتم بجهة حراست آن گاو روی باز پس کرد و گفت یا عبد القادر ـ ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت ـ بترسیدم باز گشتم و بر بام سرای خود برآمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار خدایتعالی کن و اجازت ده تا ببغداد روم و بعلم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم از من سبب آن داعیه را پرسید باوی بگفتم بگریست و برخاست وهشتاد دینار بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود چهل دینار را برای برادر من گذاشت و چهل دینار را در زیر بغل من در جامهٔ من دوخت و مرا اذن سفر کرد و مرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدای تعالی از تو ببریدم و تا قیامت روی ترا نخواهم دید من با قافلهٔ اندك بجانب بغداد توجه نمودم چون از همدان بگذشتم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و هیچ کس مرا تعرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من گذشت و گفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامهٔ من دوخته است در زیر بغل من گمان برد که مگر من استهزا میکنم مرا بگذاشت و برفت و دیگری بمن رسید و همان پرسید و همان جواب شنید او نیز مرا بگذاشت و برفت و هر دو پیش مهتر ایشان بهم رسیدند و آنچه از من شنیده بودند با وی گفتند مرا طلبید بر بالای تلی که اموال قافله را قسمت میکردند پس

گفت که با خود چه داري گفتم چهل دينار گفت کجا است گفتم در جامهٔ من دوخته است زير بغل من بفرمود تا جامه مرا بشگافند و انچه گفته بودم يافتند پس گفت ترا چه برين داشت که اعتراف کردي گفتم که مادر من مرا عهد داده بود بر صدق و راستي و من در عهد وي خيانت نمي کنم پس مهتر ايشان بگريست و گفت چندين سال است که من در عهد پروردگار خود خيانت کرده ام او بر دست من توبه کرد پس اصحاب وی گفتند که تو در قطع طريق مهتر ما بودی اکنون در توبه نيز مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند و انچه از قافله گرفته بودند باز دادند و اول تايبان بر دست من ايشان بودند وی در سنه [٤٨٨] ثمان و ثمانين و اربعمائة ببغداد رسيد وبجد تمام بتحصيل علوم مشغول شد اول بقرات قرآن و بعد ازان بفقه رحديث و علوم ادبيه پيش بزرگانيکه دران زمان متعين بودند باندك روزگاری بر اقران خود فائق شد و از اهل زمان خود متميز گشت و در سنه [٥٢١] احدی وعشرين و خمسمائة مجلس وعظ نهاد ويرا کرامات ظاهر و احوال و مقامات عالي بوده است - و في تاريخ الامام اليافعي رحمه الله تعالى - و اما کراماته يعني الشيخ عبد القادر رضي الله تعالى عنه فخارجة عن الحصر وقد اخبرني من ادرکت من اعلام الائمة ان کراماته تواترت او قربت من التواتر و معلوم بالاتفاق انه لم يظهر ظهور کراماته بغيره من شيوخ الافاق کرامته - وی گفته يازده سال در يك برج بنشستم و با خدايتعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند و لقمهٔ در دهان من ننهند و نياشامم تا مرا نياشامانند يکبار چهل روز هيچ نخوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد وبنهاد و بوقت نزديك بود نفس من بر بالای طعام افتد ازبس

گرسنگي گفتم و الله که از عهدی که با خدای تعالی بسته ام بر نگردم شنیدم که از باطن من کسی فریاد میکند و بآواز بلند میگوید الجوع الجوع ناگاه شیخ ابو سعید مخزومي رحمه الله تعالی بمن بگذشت آن آواز را شنید و گفت عبد القادر این چیست گفتم این قلق و اضطراب نفس است و اما روح بر قرار خود است در مشاهدهٔ خداوند خود گفت بخانهٔ ما بیا و برفت من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام در آمد و گفت بر خیز و پیش ابو سعید رو رفتم دیدم که ابو سعید بر در خانهٔ خود ایستاده است و انتظار من می برد گفت ای عبد القادر انچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز مي بایست گفت پس مرا بخانه درآورد و طعامي که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من مي نهاد تا سیر شدم بعد ازان مرا خرقه پوشانید و صحبت ویرا لازم گرفتم . الشیخ ابو محمد عبد القادر بن ابي صالح بن عبد الله الجیلاني لبس الخرقة من ید الشیخ ابي سعید المبارک بن علي المخزومي و هو لبسها من ید الشیخ ابي الحسن علي بن محمد بن یوسف القرشي الهکاري و هو لبسها من ید الشیخ ابی الفرج الطرسوسي و هو من ید الشیخ ابی الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمي و هو من ید الشیخ ابي بکر الشبلي قدس الله تعالی ارواحهم . وهم وی گفته که وقتي که در سیاحات می بودم شخصي بمن می آمد که من ویرا هرگز ندیده بودم گفت صحبت میخواهي گفتم آری گفت بشرط آنکه مخالفت نکني گفتم نکنم گفت اینجا بنشین تا من بدآیم یک سال برفت پس باز آمد من همانجا بودم ساعتي نزدیک من بنشست پس برخاست وگفت ازین جا نروي تا من باز نیایم یکسال دیگر برفت پس باز آمد

من همانجا بودم ساعتي ديگر بنشست و برخاست و گفت ازينجا فروي تا من باز نيايم يک سال ديگر برۂ ت پس باز آمد و باخود نان و شير اورد و گفت من خضرم مرا فرمودند که با تو طعام خورم آنرا بخورديم گفت بر خيز و ببغداد در آي باهم ببغداد در آمديم •

۵۱۷ شيخ حمّاد دباس رحمه الله تعالی وي از جملهٔ مشائخ شيخ محي الدين عبد القادر است - كان اميا وفتح عليه باب المعارف و الاسرار و صار قدوة للمشائخ الكبار- شيخ عبد القادر جوان بود و در صحبت شيخ حماد مي بود روزی بادب تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست و بيرون رفت شيخ حماد گفت اين عجمي را قدمی است که در وقت وی بر گردن همه اولياء خواهد بود و هرائنه مامور شود بآنکه بگويد - قدمي هذه علی رقبة كل ولیّ الله - و هرآينه آنرا بگويد و همه اوليا گردن نهند - توفي الشيخ الحماد في شهر رمضان سنة [۵۲۵] خمس وعشرين و خمسمائة - يکی از علماء شام عبد الله نام گفته است که در طلب علم ببغداد رفتم و ابن سقا درآنوقت رفيق من مي بود در نظاميه بغداد و بعبادت مشغول مي بوديم و زيارت صالحان ميکرديم و در آنوقت در بغداد عزيزی بود که مي گفتند که وی غوث است و نيز ميگفتند که هروقت که ميخواهد پيدا مي شود وهرگاه ميخواهد پنهان مي شود پس من و ابن سقا و شيخ عبد القادر وی هنوز جوان بود بزيارت غوث رفتيم ابن سقا در راه گفت که از وی مسئلهٔ خواهم پرسيد که جواب آن نداند من گفتم از وی مسئلهٔ خواهم پرسيد تا ببينم چه ميگويد شيخ عبد القادر گفت معاذ الله معاذ الله که از وی چيزی پرسم من پيش وی ميروم و انتظار برکات وی مي برم چون از وی

در آمدیم ویرا برجای خود ندیدیم یک ساعت بودیم دیدیم که بر جای خود نشسته است پس از سرخشم در ابن سقا نگریست وگفت وای برتو ای ابن سقا از من مسئله می پرسي که جواب آن ندانم آن مسئله اینست وجواب آن این می بینم که آتش کفر در تو زبانه میزند بعد ازان بمن نگریست و گفت ای عبد الله از من مسئله می پرسی و می بیني که چه میگویم آن مسئله اینست و جواب آن این هوئنه که دور گیرد ترا دنیا تا بد وگوش با من بی ادبي کردی بعد ازان بشیخ عبد القادر نگریست و ویرا بخود نزدیک نشاند و گرامي داشت وگفت ای عبدالقادر خدای و رسول خدابرا خوشنودساختی بادبیکه نگاهداشتی گویا که می بینم ترا در بغداد که بمنبر برآمدة و میگوئي - قدمی هذه علی رقبة کل ولیّ الله - و می بینم اولیاء وقت ترا که همه گردنهای خود را پست کرده اند اجلال و اکرام ترا پس در همان ساعت غایب شد بعد ازان ویرا هرگز ندیدیم و هرچه نسبت بشیخ عبد القادر گفت واقع شد و ابن سقا بتحصیل علوم اشتغال بلیغ نمود و بر اقران خود فائق شد خلیفه ویرا برسالت بملک روم فرستاد و ملک روم علماء نصرانیي را با وی مناظره فرمود همه را الزام وافحام کرد که در نظر ملک روم بزرگ نمود ملک را دختری بود خوب روی بوی مفتون شد ویرا از ملک خواستگاری کرد گفت بشرط آنکه نصراني شوی اجابت کرد دختر را بوی داد پس ابن سقا کلام غوث را یاد کرد و دانست که آنچه بوی رسید بصحبت وی رسید اما چون من بدمشق رفتم نور الدین شهید مرا بر تولیت اوقاف اکراه کرد و دنیا روی بمن نهاد و سخني که غوث در حق من گفته بود راست شد روزی شیخ عبد القادر در رباط خود مجلس می گفت

و عامهٔ مشائخ قریب به پنجاه تن حاضر بودند ازان جمله شیخ علي هیتي بود و شیخ بقا بن بطّو و شیخ ابو سعید قیلوي و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ جاگیر و قضیب البان موصلی و شیخ ابو السعود و غیر ایشان از مشائخ کبار شیخ سخن می گفت در اثنای سخن گفت - قدمي هذه علی رقبة کل ولیّ الله - شیخ علي هیتي بمنبر برآمد و قدم مبارك شیخ را بگرفت و بر گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ درآمد و سائر مشائخ گردنهای خود پیش داشتند شیخ ابو سعید قیلوی گفته که چون شیخ عبد القادر گفت که - قدمي هذه علی رقبة کل ولیّ الله - حضرت حق سبحانه و تعالی بردل وی تجلي کرد و رسول الله صلی الله علیه و سلم بر دست طائفه از ملائکه مقربین بمحضر اولیای متقدمین و متاخرین که آنجا حاضر بودند احیاء باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتي بر وی پوشانید و ملائکه و رجال غیب مجلس ویرا درمیان گرفته بودند وصفها در هوا ایستاده و بر روي زمین هیچ ولي نماند مگر که گردن خود را پست کرد و بعضی گفته اند که یك کس از عجم تواضع نکرد حال وی از وی متواري شد •

۵۱۸ شیخ صدقه بغدادي رحمه الله تعالی روزي شیخ صدقه سخني میگفت که بحسب ظاهر شرع بروی مواخذه می آمد بخلیفه رسانیدند ویرا احضار فرمود تا تعزیر کنند چون سر ویرا برهنه کردند خادم وي فریاد برآورد که وا شیخاه دست آنکس که قصد ضرب وی کرده بود شل شد و هیبتي برو مستولي شد و چون خلیفه آنرا مشاهده کرد بروي نیز هیبت استیلا یافت بفرمود که ویرا بگذارند ازانجا برباط شیخ عبد القادر آمد دید که مشائخ و سایر مردم منتظر شیخ نشسته

اند که بیرون اید و سخن گوید بیآمد و درمیان مشائخ بنشست چون شیخ بیرون آمد و بمنبر بالا رفت هیچ سخن نگفت و قاری را هم نگفت که چیزی بخواند اما مردم را وجدی عظیم دریافت و حالتی قوی فرو گرفت شیخ صدقه با خود گفت شیخ چیزی نگفته و قاری هیچ نخوانده این وجد از چیست شیخ عبد القادر روی بوی کرد وگفت - یا هذا - یکی از مریدان من از بیت المقدس باینجا بیک گام آمده است و بردست من توبه کرده امروز حاضران در مهمانی وی اند شیخ صدقه با خود گفت کسیکه از بیت المقدس بیک گام ببغداد آید ویرا از چه توبه باید کرد و بشیخ چه حاجت دارد شیخ روی بوی کرد و گفت - یا هذا - وی توبه می کند ازانکه دیگر در هوا نرود و حاجت وی بمن آنست که ویرا بصحبت حق سبحانه راه نمایم ٭

۵۱۹ شیخ سیف الدین عبد الوهاب رحمه الله تعالی وی فرزند شیخ عبد القادر است وی گفته است که هیچ ماهی از ماهها نبودی مگر که پیش ازانکه نو شدی بیآمدی پیش والد من اگر چنانچه در وی بدی و سختی مقدر شده بودی در صورت ناخوش بیآمدی و اگر نعمت و خیری مقدر شده بودی در صورت نیکو بیآمدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الاخری سنة [۵۶۰] ستین و خمس مائة جمعی از مشائخ در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوب روئی درآمد وگفت - السلام علیک یا ولیّ الله - من ماه رجبم آمده ام تا تراتهنیت گویم و در من هیچ بدی و سختی مقدر نشده است در آن ماه رجب هیچ ندیدند مردم مگر خیر و نیکوئی چون روز یکشنبه آمد سلخ رجب شخصی کریه المنظر آمد و گفت - السلام علیک یا ولیّ الله - من شهر شعبانم آمده ام که ترا تعزیت بگویم مقدر شده است در من موت و فنای خلق در

بغداد و گراني در حجاز وقتل و كشش در خراسان چون ماه شعبان
آمد هرچه هرجا گفته بود واقع شد شيخ در ماه رمضان چند روز بيمار
شد روز در شنبه بست و نهم رمضان جمعي از مشائخ پيش وی بودند
چون شيخ علي هيتي و شيخ نجيب الدين سهروردي و غيرهما
كه شخصی با بها و وقار تمام در آمد و گفت - السلام عليک يا ولي
الله - من ماه رمضان ام آمده ام كه اعتذار كنم از آنچه بر تو مقدر شده
بود در من و وداع كنم ترا كه اين آخر اجتماع منست باتو پس باز
گشت در ربيع الآخر سال دوم از دنيا برفت و رمضان ديگر را در
نيافت روزی شيخ مجلس مي گفت و شيخ علي هيتي در
برابر شيخ نشسته بود ويرا خواب گرفت شيخ اهل مجلس را گفت
خاموش باشيد و از منبر فرود آمد وپيش شيخ علي هيتي بادب
بايستاد و در وی مي نگريست شيخ علي بيدار شد شيخ گفت
حضرت نبي را صلی الله عليه و سلم در خواب ديدي گفت آری
شيخ گفت من برای وی بادب ايستاده بودم بچه چيز وصيت كرد ترا
گفت بملازمت تو بعد ازان از شيخ علي پرسيدند از معني آنچه
شيخ فرموده بود كه من از برای وی بادب ايستادم شيخ
علي گفت آنچه من بخواب ديدم وی ببيداري مي ديد و اين
شيخ علي هيتي قدس سره - كان من مشائخ البطائح و من جملة
كراماته من ذكره عند توجه الاسد اليه انصرف عنه و من ذكره في
ارض مبقاة انقلع البق باذن الله تعالی •

٥٢٠ شيخ ابو محمد عبد الرحمن الطفسونجي رحمه الله تعالی

روزی در طفسونج كه از توابع بغداد است بر منبر گفت كه انا بين
الاولياء كالكركی بين الطيور اطولهم عنقا - شيخ ابو الحسن علي بن

احمد که از اصحاب شیخ عبد القادر بود از دهٔ جنت که دران نواحي
بود بمجلس وی آمده بود برخاست و دلق را از سر کشید و گفت مرا
بگذار که با تو کُشتي گیرم شیخ عبد الرحمٰن خاموش شد و اصحاب
خود را گفت یکسر موي در وی خالي از عنایت الله تعالی نمی
بینم و ویرا فرمود که دلق خود را بپوشید گفت از انچه بیرون آمده ام
بآن باز نمی گردم پس روی بجانب دهٔ جنت کرد و زوجهٔ خود را
آواز داد که ای فاطمه جامهٔ بیار که بپوشم زوجهٔ وی دران ده بشنید و
در راه ویرا با جامه پیش آمد پس شیخ عبد الرحمٰن ویرا گفت شیخ تو
کیست گفت شیخ من شیخ عبد القادر گفت من ذکر شیخ
عبد القادر نشنیده ام مگر در زمین چهل سال است که در درکات
باب قدرتم هرگز ویرا آنجا ندیدم و جماعتي از اصحاب خود را گفت
ببغداد روید پیش شیخ عبد القادر و بگوئید که عبد الرحمٰن سلام می
رساند و می گوید که چهل سال است من در درکات باب قدرتم هرگز
آنجا ترا ندیدم . لا داخلا و لا خارجا . شیخ عبد القادر همان وقت
بعض اصحاب خود را گفت بروید به طفسونج و در راه شما را اصحاب شیخ
عبد الرحمٰن طفسونجي پیش خواهند سید که برسالت پیش من
فرستاده است باخود باز گردانید چون به پیش شیخ عبد الرحمٰن رسید
بگوئید که عبد القادر سلام میرساند و میگوید . انت فی الدرکات و من هو
في الدرکات لا یری من هو في الحضرة و من هو في الحضرة لا یری من
هو في المخدع و انا في المخدع ادخل و اخرج من باب السر من حیث
لا تراني باماره ان خرجت لک الخلعة الفلانیة في الوقت الفلاني علی
یدي خرجت لک وهي خلعة الرضاء و بامارة خروج التشریف الفلاني
في اللیلة الفلانیة لک علی یدي خرجت لک و هو تشریف الفتح و

بامارة ان اخلع علیک فی الدرکات بمحضر من اثنی عشر الف ولیّ الله سبحانه وتعالی خلعة الولایة و هي فرجیة خضراء طرازها سورة الاخلاص علی یدي خرجت - در میان راه باصحاب شیخ عبد الرحمن رسیدند ایشانرا باز گردانیدند ورسالت بشیخ عبد الرحمن رسانیدند گفت - صدق الشیخ عبد القادر هو سلطان الوقت و صاحب التصرف فیه - تاجري پیش شیخ حماد در آمد و گفت تجهیز قافلهٔ شام کرده ام و هفصد دینار را بضاعت دارم شیخ حماد گفت اگر درین سال میروي مال ترا بغارت می برند و خود کشته می شوي تاجر بسیار غمگین از پیش شیخ حماد بیرون آمد شیخ عبد القادر ویرا پیش آمد قصه را با او بگفت حضرت شیخ بگفت که برو که بسلامت خواهي رفت و بغنیمت خواهي آمد و ضمان بر من آن شخص بسفر شام رفت و بضاعت خود را بهزار دینار بفروخت روزی بقضاي حاجت بسقایه درآمد وآن هزار دینار را بر طاقی نهاد و بیرون آمد و آنرا فراموش کرد وبمنزل خود آمد ویرا خواب گرفت درخواب دید که در قافله است و حرامیان قافله را غارت کردند و اهل قافله را کشتند و ویرا نیز شخصی ضربتی زد و کشته شد از هیبت آن بیدار شد اثر خون بر گردن خود دید و الم آن ضربت در خود احساس کرد بخاطر وی آمد که هزار دینار را فراموش کرده است بتعجیل رفت وآنرا باز یافت و ببغداد مراجعت کرد باخود گفت که اول شیخ حماد را بینم که وی بزرگ تر است و بعده شیخ عبد القادر را بینم که سخن وی راست شده است ناگاه شیخ حماد ویرا در بازار دید گفت اول شیخ عبدالقادر را به بین که سخن وي راست شده است هفده بار از خدایتعالی در خواسته است که قتل توکه دربیداري مقرر شده بود بخواب بگذشت

و تلف مال تو بفراموشي قرار یافت پس پیش شیخ عبد القادر آمد شیخ گفت انچه شیخ حماد گفت که هفده بار در خواسته است گفت سوگند بعزت معبود که هفده بار و هفده بار و هفده بار تا هفتاد بار درخواسته ام تا حال چنان شد که شیخ حماد گفت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه گفته که درجوانی بعلم کلام مشغول شدم و چند کتاب دران یاد گرفتم و عمّ من مرا ازان منع میکرد روزی عمّ من بزیارت شیخ عبد القادر آمد و من باوی بودم مرا گفت حاضرباش که برمردی درمی آیم که دل وی از خدایتعالی خبر میدهد و منتظرباش برکات دیدار ویرا چون بنشستم عمّ من گفت - یا سیّدی - برادر زادهٔ من عمر بعلم کلام مشغول است هرچند ویرا میگویم ازان باز نمی ایستد شیخ گفت ای عمر کدام کتاب حفظ کردهٔ گفتم کتاب فلانی وکتاب فلانی شیخ دست مبارك خود را بسینه من فرود آورد و الله که یك لفظ ازان کتب بر حفظ من نماند و خدایتعالی همه مسائل آنها برخاطر من فراموش گردانید لیکن سینهٔ مرا از علوم لدنی مملو ساخت از پیش وی برخاستم زبانی بحکمت ناطق مرا گفت یاعمر انت آخر المشهورین بالعراق •

۵۴۱ شیخ ابو عمرو صریفنیني قدس الله تعالی روحه وی گفته که بدایت حال من آن بود که من شبی در صریفین پیشت افتاده بودم و روي در آسمان کرده دیدم که در هوا پنج حمامه میگذرد یکی میگفت - سبحان من عنده خزاین کل شیئ و ما ینزله الا بقدر معلوم - و دیگری میگفت - سبحان من اعطی کل شیئ خلقه ثم هدی - و دیگری میگفت - سبحان من بعث الانبیاء حجة علی خلقه و فضّل علیهم محمدا صلی الله علیه واله و سلم - و دیگری میگفت - کل ما فی الدنیا باطل الا ما کان لله و

لوصوله - و دیگری می گفت - یا اهل الغفلة من مولکم قوموا الی ربکم
رب کریم یعطی الجزیل و یغفر الذنب العظیم - چون من آن را
دیدم و شنیدم بیخود شدم چون با خود آمدم هستی دنیا و آنچه در
دنیا است تمام از دل من رفته بود چون بامداد شد با خدایتعالی عهد
کردم خود را تسلیم شیخی کنم که مرا بخدایتعالی رهنمائی کند و
روان شدم و نمیدانستم که کجا میروم ناگاه پیری نیکو دیدار با هیبت
و وقار مرا پیش آمد و گفت - السلام علیک یا ابو عمرو - جواب سلام وی
باز دادم و سوگند بروی دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی که هرگز من
ترا ندیده ام گفت من خضرم پیش شیخ عبد القادر بودم گفت یا ابا
العباس دوش مردیرا در صریغین جذبهٔ رسیده است و قبولی یافته و از
بالای هفت آسمان ویرا ندا آمد که - مرحبا بک عبدي - با خدایتعالی
عهد کرده است که خود را تسلیم شیخی کند بسوی وی رو و ویرا
پیش من آر پس مرا گفت - یا ابا عمرو عبد القادر سید العارفین
و قبلة الواقدین في هذا الوقت فعلیک بملازمة خدمته و تعظیم
حرمته - من بخود حاضر نشدم مگر که خود را در بغداد دیدم و خضر
علیه السلام غایب شد ویرا ندیدم تا مدت هفت سال بعدہ پیش
شیخ عبد القادر در آمدم گفت - مرحبا بمن جذبه مولاه الیه بالسنة
الطیر و جمع له کثیرا من الخیر - اي ابو عمرو زود باشد که خدای تعالی
ترا مریدی بدهد نام وی عبد الغني بن نقطه که مرتبهٔ وی بلند
تو باشد از بسیاری از اولیاء و خدای تعالی بوی مفاخرت کند بر ملائکه
بعد ازان طاقیه بر سر من نهاد خوشی و خنکی و خرمی آن بدماغ
من رسید و از دماغ بدل ملکوت بر من منکشف گشت شنیدم
که عالم و آنچه در عالم است تسبیح حق سبحانه و تعالی می گویند

باختلاف لغات و انواع تقدیس نزدیک بود که عقل من زایل شود شیخ پارهٔ پنبه در دست داشت بر من زد عقل من برقرار بماند بعد ازان مرا چند گاه در خلوت نشاند و اللّٰه که مرا هیچ امری ظاهری و باطنی واقع نشد که پیش ازانکه من بگویم با من نگفت و بهیچ حال و مقام و مشاهدهٔ و مکاشفه نرسیدم که پیش ازانکه من بآن برسم که مرا نگفت و مرا از چیزهائی خبر داد که بعد از اخبار وی بسی سال واقع شد و میان خرقه پوشیدن من از وی و خرقه پوشیدن ابن نقطه از من بست و پنج سال درمیان شد و ابن نقطه چنان بود که فرموده بود یکی از علماء میگوید که پیش شیخ عبد القادر درآمدم و هنوز جوان بودم و با خود کتابی از علوم فلاسفه همراه داشتم شیخ عبد القادر بی انکه دران کتاب نظر کند یا از من بپرسد که آن چه کتاب است گفت . یا فلان بئس الرفیق کتابک هذا . برخیز و انرا بشوی من عزیمت کردم که از پیش شیخ برخیزم و آن کتاب را در خانه بگذارم و دیگر با خود برندارم از ترس شیخ نفس من بشستن آن مسامحت نکرد زیراکه چیزی ازان کتاب دانسته بودم و مرا محبتی بآن واقع شده بود خواستم که بآن نیت برخیزم شیخ بمن نظر کرد مرا قوت برخاستن نماند چون کسی که ویرا بند کرده باشند پس گفت کتاب خود را بمن ده آنرا بکشادم همه اوراق او را سفید دیدم که بران یکحرف نوشته نبود بدست شیخ دادم اوراق او را بگردانید و گفت این کتاب فضائل قرآن است و بمن داد دیدم که کتاب فضائل قرآنست بخوبترین خطی نوشته پس گفت توبه کردی که بزبان نگوئی انچه در دل تو نباشد گفتم آری گفت برخیز برخاستم و هرچه ازان کتاب یاد گرفته بودم همه فراموش من شده بود وهرگز تا این زمان بخاطر من نیامده است روزی شخصی

ابو المعالی نام درمجلس شیخ حاضر شد در اثنای مجلس ویرا تقاضای عظیم گرفت چنانکه مجال حرکت نماند، و بیطاقت شد بطریق استغاثه بجانب شیخ نظر کرد شیخ یک پایهٔ از منبر فرود آمد بر پایهٔ اول سری همچون سرآدمی پیدا شد چون شیخ در پایهٔ دیگر فرود آمد با آن سر هردو دوش ظاهر شد و همچنین پایه پایه فرود می آمد و آن صورت زیادت می شد تا صورتی شد بعینه مثل صورت شیخ و سخن می گفت بآوازی مثل آواز شیخ و بکلامی مثل کلام شیخ و این را غیر آن شخص - و من شاء الله تعالی - هیچ کس نمیدید شیخ آمد و بر بالای سر وی بایستاد و آستین خود یا مندیل خود برسر آن شخص پوشید آن شخص خود را درصحرای یافت کشاده درانجا جوی آب روان و بر کنار جوئی درختی باخود دستهٔ کلید همراه داشت ازان درخت بیآویخت و بقضای حاجت مشغول شد بعد ازان وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و سلام داد شیخ آستین یا مندیل از سر وی برداشت خود را در مجلس شیخ دید و اعضای وی از آب وضو تر و تقاضای وی مدفوع شده و شیخ بر بالای منبر سخن گویان که گویا هرگز فرود نیآمده آنمرد خاموش بود وبا هیچ کس نگفت و دستهٔ کلید را طلب کرد باخود نیافت پس بعد از مدتی ویرا بجانب بلاد عجم عزیمت سفر شد چهارده روز از بغداد راه رفتند بصحرائی فرود آمدند که آنجا جوی آبروان بود برخاست تا وضوی سازد دید که آن صحرا بآن صحرا می ماند که آن روز وضو ساخته بود و آن جوی بآن جوی چون اندکی برفت بآنموضع رسید که آن روز وضو ساخته بود و آن درخت را یافت دستهٔ کلید وی آنجا آویخته چون ببغداد باز گشت پیش شیخ رفت تا آن قصه را باز گوید شیخ گوش ویرا بگرفت و گفت یا ابا المعالی تا زنده ام

این با کسی مگو روزی شیخ با جماعتی از فقهاء و فقراء بزیارت
گورستان رفت و پیش قبر شیخ حمّاد رحمه الله تعالی بسیار بایستاد
چنانکه هوا گرم شد بعد ازان باز گشت و آثار بهجت و سرور در روی
مبارک وی ظاهر بود ازیشان پرسیدند که سبب ایستادن پیش قبر
شیخ حمّاد این همه چه بود گفت وقتی روز جمعه با شیخ حمّاد
و اصحاب وی بمسجد جمعه میرفتیم چون بسر پلی رسیدیم شیخ
حمّاد دست بر من زد و مرا درآب انداخت و هوا در غایت خنکی
بود و من جبهٔ پشمینه داشتم پوشیده بودم و در آستین من جزوی
چند بود دست خود بالا داشتم تا آن اجزا تر نشود ایشان مرا
بگذاشتند و برفتند از آب برآمدم و جبهٔ خود را بیفشردم و در عقب
ایشان برفتم و بسیار سرما یافته بودم چون بایشان رسیدم اصحاب
وی درباب من سخنی گفتند ایشان را منع کرد و گفت که من
ویرا رنجانیدم تا ویرا آزمایش کنم ویرا کوهی می بینم که از جائی نمی
جنبد پس گفت امروز ویرا در قبر وی دیدم حلهٔ مرصّع بجواهر
پوشیده و برسروی تاجی از یاقوت و در دست وی سوارهای از زر
و در پای وی نعلین از زر اما دست راست وی از کار رفته بود و
فرمان وی نمی برد گفتم این چیست گفت این آن دست است
که بآن ترا در آب انداخته بودم هیچ توانی که آنرا از من درگذرانی
گفتم آری گفت پس از خدایتعالی درخواه که آن را بمن باز دهد
پس بایستادم و از خدایتعالی درخواستم و پنج هزار از اولیاء الله در
قبرهای خود از الله تعالی درخواستند که سوال مرا در حق وی قبول
کند پس سوال می کردم چندانکه خدایتعالی دست ویرا بوی باز
داد و بآن دست مرا مصافحه کرد چون این سخن در بغداد مشهور

شد مشائخ بغداد و صوفیه از اصحاب شیخ حمّاد جمع شدند تا شیخ عبد القادر را بتحقیق انچه کفته بود مطالبه کنند بمدرسهٔ شیخ آمدند اما از هیبت شیخ هیچ کس نتوانست که سخن گوید شیخ آغاز سخن کرد و گفت دو تن از مشائخ اختیار کنید تا تحقیق آنچه گفته ام بر زبان ایشان ظاهر شود ایشان اتفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی که وی بآن روز در بغداد بود و بر شیخ ابو محمد عبد الرحمن بن شعیب الکُردی قدس الله تعالی رو حهما و وی مقیم بغداد بود و هر دو از ارباب کشف و احوال بزرگ بودند پس آن جماعت گفتند که ما مهلت دادیم تا جمعه دیگر که به بینم که بر زبان ایشان چه ظاهر میشود شیخ فرمودند از جای خود بر نخیزید تا این امر محقق نشود و سر درپیش افگند و ایشان نیز سر درپیش افگندند ناگاه از بیرون مدرسه آواز برآمد دیدند که شیخ یوسف بشتاب تمام می آید چون بمدرسه درآمد گفت حق سبحانه تعالی شیخ حمّاد را مشاهده من ساخت گفت ای یوسف زود بمدرسهٔ شیخ عبد القادر رو و با مشائخیکه آنجا حاضر اند بگوی که شیخ عبد القادر آنچه گفته است وی صادق است و هنوز شیخ یوسف سخن خود آخر نکرده بود که شیخ عبد الرحمن کُردی در آمد و گفت مثل آنچه شیخ یوسف گفته بود

از شیخ عبد القادر پرسیدند که سبب چه بود که لقب شما محی الدین کردند فرمود که روز جمعه از بعضی سیاحات ببغداد می آمدم پای برهنه به بیماری متغیر اللون نحیف البدن بگذشتم مرا گفت - السلام علیک یا عبد القادر - جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیک من آی نزدیک وی رفتم گفت مرا باز نشان ویرا باز نشاندم جسد وی تازه گشت و صورت وی خوب شد و رنگ وی صافی گشت از وی

بپرسیدم گفت مرا می شناسي گفتند گفت من دین اسلام همچنان
شده بودم که اول مرا دیدی مرا خدای تعالی بتو زنده گردانید - انتهی
محيّ الدین - ویرا بگذاشتم و بمسجد جامع رفتم مردی مرا پیش آمد
و نعلین پیش پائی من نهاد وگفت یا شیخ محيّ الدین چون نماز
بگذاردم مردم از هرطرف بر من ریختند و دست و پای من می
بوسیدند و می گفتند یا محيّ الدین و مرا هرگز پیش ازان باین
لقب نخوانده بودند یکی از مشائخ گوید که من و شیخ علي هیتي
در مدرسهٔ شیخ عبد القادر بودیم که یکی از اکابر بغداد پیش شیخ آمد
و گفت - یا سیدی قال جدّك رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم
من دعي فلیجب و ها انا دعوتك الی منزلي - گفت اگر مرا اذن
کنند بیآیم و زماني سر درپیش انداخت پس گفت می آیم و بر
اشتر سوار شد و شیخ علی هیتي رکاب راست وی گرفت و من
رکاب چپ تا بسرای آن شخص رسیدیم همه مشائخ بغداد و علماء
و اعیان آنجا بودند و سماطي کشیدند بروی انواع نعمتها و سلهٔ بزرگ
سر پوشیده دو کس برداشته پیش آوردند و درآخر سماط بنهادند و
بعد ازان آن شخص که صاحب دعوت بود گفت - الصلا - وشیخ سر درپیش
افگنده بود و هیچ نخورد و اذن خوردن نیز نداد و هیچکس هم نخورد - و اهل
المجلس کان علی رؤسهم الطیر من هیبته - پس شیخ بمن و شیخ علی
هیتي اشارت کرد که آن سله را پیش آرید برخاستم وآن را برداشتم بس
گران بود و پیش شیخ نهادیم فرمود تا سرآن را بگشادیم دیدیم که فرزند
آن شخص بود نا بینای مادرزاد و برجای مانده و مجذوم و مفلوج شیخ
ویرا گفت - قم باذن الله تعالی معافا - آن کودك برخاست دوان و
بینا و ویرا هیچ آفتي نی فریاد از حاضران برخاست شیخ در انبوهي

مردم بیرون آمد و هیچ نخورد پیش شیخ ابو سعید قیلوی رفتم و آن قصه را با وی بگفتم گفت شیخ عبد القادر - يُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللّٰهِ تَعَالٰى - عجوزهٔ پیش شیخ عبد القادر در آمد و پسر خود را همراه آورد و گفت دل فرزند خود را تعلق بسیار می بینم بتو من ذمهٔ ویرا از حق خود بری گردانیدم برای خدایتعالی شیخ ویرا قبول کرد و مجاهده و ریاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد دید که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده از کم خواری و بیداری ازآنجا پیش شیخ شد آنجا طبقی دید بر آنجا استخوان های مرغی که شیخ خورده بود عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ میخوری و پسر من نان جو شیخ دست خود بران استخوانها نهاد و گفت - قُومِي بِإِذْنِ اللّٰهِ الَّذِي يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ - آن مرغ زنده شد و بانگ کردن آغاز کرد پس شیخ بآن عجوزه گفت وقتی که فرزند تو همچنین شود هرچه خواهد گو بخورد یکی از مشائخ عمر نام گوید شبی درخلوت خود نشسته بودم ناگاه دیوار بشگافت و شخصی کریه المنظر بیرون آمد ویرا گفتم کیستی گفت ابلیس آمدم برای نیکخواهي تو گفتم نیلک خواهي تو کدام است گفت آنکه جلسهٔ مراقبه ترا تعلیم کنم - وجلس الْقُرْفُصَاءَ وراسه مُنَكَّسٌ - چون بامداد شد نزدیک شیخ عبد القادر آمد تا آن را با وی بگویم چون ویرا مصافحه کردم وی دست مرا بگرفت وپیش ازآنکه با وی بگویم گفت - یا عمر صدقک وهو کذوب - و بعد ازین از وی هیچ سخنی قبول نکنی چهل سال جلسهٔ آن شیخ بران طریق بود روزی شیخ مجلس میگفت باران درایستاد بعضی مردمان متفرق شدند شیخ روی مبارک بهالا کرد و گفت من جمع میکنم و تو تفرقه میکنی فی الحال باران از مجلس باز

ایستاد و در بیرون مجلس می بارید یکی از مریدان شیخ گوید که
روز جمعه همراه شیخ بمسجد جمعه میرفتم هیچ کس بشیخ التفات
ننمود و بر وي سلام نکرد با خود گفتم اي عجب هر جمعه ما بتشویش
بسیار بمسجد جمعه میرسیدیم از ازدحام بسیار بر شیخ هنوز این خاطر تمام
نشده بود که شیخ تبسم کنان بمن نگریست و مردم بسلام روي بشیخ
آوردند چنانکه میان من و شیخ حائل شدند باخود گفتم آن حال بهتر
ازین حال بود شیخ بمن التفات کرد و گفت این را تو خواستی
ندانستهٔ که دلهای مردمان بدست من است اگر خواهم دل های
ایشان را از خود بگردانم و اگر خواهم روي در خود کنم یکی از
مشائخ گوید مدتی از خدای تعالی درمي خواستم که یکی از رجال
غیب را بمن بنماید یکشب در خواب دیدم که زیارت امام احمد
حنبل میکنم و نزدیک قبروی مردی است در خاطر من افتاد که وی
از رجال غیب است چون بیدار شدم باامید آن که ویرا به بیداري
به بینم بزیارت امام احمد رحمه الله تعالی رفتم آن مرد را آنجا
یافتم در زیارت تعجیل کردم وی باش ازمن بیرون رفت من در پی
وی روان شدم چون بدجله رسید هر دو کنار دجله فراهم آمد بمقدار
یک گام از دجله بگذشت سوگند بروي دادم که بایست تا سخن گویم
بایستاد گفتم مذهب تو چیست گفت حنیفا مسلما وما انا من
المشرکین - در خاطر من افتاد که وی حنفي المذهب است
بازگشتم وباخود گفتم بروم و آن را با شیخ عبد القادر بگویم بمدرسهٔ وی
رفتم وبر در سرای وی بایستادم از درون مرا آواز داد و گفت از
مشرق تا بمغرب هیچ ولي از اولیا الله حنفي المذهب نیست
جز وی یکی از مریدان شیخ گوید که بخدمت وی مشغول می بودم

و بیشتر شبها بیدار می بودم یکشب از خانهٔ خود بیرون آمد ابریق
آب پیش وی بردم التفات نکرد و روی بدر مدرسه نهاد در کشاده شد
و بیرون رفت و من نیز در عقب وی بیرون رفتم چنانکه گمان من
آن بود که وی نمیداند که من همراهم چون بدروازهٔ بغداد رسید کشاده
شد وی بیرون رفت و من هم بیرون رفتم باز در فراهم آمد و چون اندکی راه
برفت ناگاه بشهری رسیدیم که من ندانستم که کجاست برباطی درآمد
و درانجا شش تن نشسته بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند من در
پس ستونی پنهان شدم از یک جانب آن رباط آواز ناله می آمد در
اندک زمانی آن ناله ساکن شد ناگاه مردی درآمد و بآن جانب که آواز
ناله می آمد رفت بعد ازان بیرون آمد شخصی را بر دوش خود گرفته
و شخصی دیگر درآمد سر برهنه و موی های لب و سر درازشده و پیش
شیخ بنشست شیخ ویرا تعلیم شهادتین کرد و موی سر و لب ویرا گرفت
وطاقیه پوشانید و محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که من مامور
شدم بآنکه این شخص را بدل آن مرده گردانم ایشان گفتند - سمعا و طاعة -
پس شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشت و من هم در عقب شیخ
بیرون آمدم اندکی برفتیم بدروازهٔ بغداد رسیدیم چون بار اول کشاده شد
پس بدر مدرسه رسیدیم آنهم کشاده شد شیخ بخانهٔ خود درآمد چون
بامداد شد پیش شیخ بنشستم تا درس سبق خود بخوانم هیبت
بر من مستولی شد نتوانستم خواند شیخ گفت ای فرزند بخوان سوگند
بروی دادم که آنچه شب دیده بودم با من بیان کند گفت آن شهر
نهاوند بود و آن شش تن ابدال بودند و آنکه ناله میکرد مهتر ایشان بود
و آنکه بیرون آمد و شخصی را بر دوش داشت خضر بود علیه السلام
آن مرده را بیرون آورد تا کار ویرا بسازند و آن شخص که ویرا تعلیم

شهادتین کردم ترسائي بود از قسطنطینیه که مامور شده بودم که ویرا بدل آن مرده گردانم پس ویرا آوردند و بر دست من مسلمان شد واکنون یکی از ایشان است روزی سخن میگفت ناگاه چند گام درهوا برفت و گفت ای اسرائیلی بایست و کلام محمدی بشنو و بمکان خود باز آمد پرسیدند که این چه بود گفت ابو العباس خضر علیه السلام بر مجلس ما میگذشت بتعجیل گامي چند بسوي او نهادم و گفتم انچه شنیدید خادم شیخ گوید که دویست و پنجاه دینار زر سرخ شیخ را دین شد از جهة مهمانان روزی شخصی درآمد که من ویرا نمي شناختم و بی آنکه اذن خواهد بر شیخ درآمد و بنشست و با شیخ بسیار سخن گفت و مقداري زر بیرون آورد و گفت این بجهة دین شماست و برفت شیخ مرا فرمود که این را بوام خواهان برسان پس گفت این صیرفي قدر بود گفتم صیرفي قدر کیست گفت فرشته ایست که خدای تعالی مي فرستد باولیاء الله تا دین ایشان را ادا کند ●

۵۲۴ شیخ بقاء بن بطو رحمه الله تعالی وی گفته که روزی در مجلس شیخ عبد القادر حاضر بودم در اثنای آنکه سخن میگفت بر پایهٔ اول از منبر ناگاه قطع سخن کرد و ساعتي خاموش بود و بزمین فرود آمد بعد ازان بمنبر بالا رفت وبر پایهٔ دوم بنشست پس من مشاهده کردم که پایهٔ اول کشاده شد چند انکه چشم کار میکرد و فرشی از سندس اخضر انداختند ورسول صلی الله علیه واله سلم با اصحاب برآنجا نشستند و حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل شیخ عبد القادر تجلي کرد چنانکه وي میل کرد که بیفتد رسول صلی الله علیه و اله وسلم ویرا بگرفت ونگاه داشت بعد ازان خورد ولاغر شد چون عصفوري بعد ازان

بمالید وخورد شد بر صورت هائل و سهمگین بعد ازان آن همه از من
پوشیده شد حاضران از شیخ بقا کیفیت رویت رسول را صلی الله علیه
و اله و سلم و اصحابش را پرسیدند گفت خدایتعالی ایشان را تائید
کرده است بقوتی که ارواح مطهره ایشان متشکل میشود بصور اجساد
و صفات اعیان و می بینند ایشان را کسانیکه خدایتعالی ایشان را
قوت رویت ان روح در صور اجساد و صفات اعیان داده است بعدازان
از سبب میل کردن وخورد شدن و بزرگ شدن شیخ پرسیدند گفت
تجلی اول بصفتی بود که بشر را قوت آن نیست مگر بتائید نبوی
و لهذا نزدیک بود که شیخ بیفتد اگر رسول صلی الله علیه واله وسلم
ویرا درنمی یافت وتجلی ثانی بصفت جلال بود وازین جهة بود که
شیخ بگداخت وخورد شد وتجلی ثالث بصفت جمال بود و ازین
جهة بود که شیخ بمالید و بزرگ شد ـ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ
يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ •

۵۲۳ قضیب البان موصلی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عبد
الله است شیخ محیی الدین ابن العربی قدس الله سره العزیز در
بعض رسائل میفرماید که ازین طائفه ما بعضی را دیده ایم که صورت
روحانیت ایشان متجسد و متمثل می شود بر صورت جسمانیت
ایشان و بران صور متجسده اعمال و احوال می گذرانند حاضران می
پندارند که آن بر صور جسمانیت ایشان میگذرد میگویند که فلانکس
رادیدیم که چنین و چندین میکرد وحال آنکه ازان عمل مبرا است
و ما این را بارها از بسیاری ازین طائفه مشاهده کرده ایم و معاینه
دیده ایم وچنین بود حال ابو عبدالله موصلی که معروف است بقضیب
البان و باید که برین انکار نیاری که اسرار خدای تعالی در افراد عالم

بزرگ و بسیار است و بقوت عقل ادراك غور آن نمیتواند کرد شیخ عبد الله یافعي رحمه الله تعالی گفت که یکی از اهل علم مرا خبر کرد که یکی از فقراء را نمی دیدند که نماز میگزارد روزی اقامت نماز کردند و او نشسته بود نقیهي از سر انکار او را گفت برخیز و نماز بجماعت بگذار برخاست و با ایشان تکبیر نماز بست رکعت اول بگزارد و نقیه منکر پهلوي او بود چون برکعت دوم برخاستند نقیه بوی نظر کرد کسی دیگر دید غیر وي که نماز میگزارد ازآن متعجب شد و در رکعت سیوم کسی دیگر دید غیر آن دو کس که اول نماز میگزارد و در رکعت چهارم دیگری غیر آنها چون سلام دادند دید که همان کس اول است برجای خود نشسته و ازآن سه کس که در حال نماز دید اثر نبود آن نقیر بوی نظر کرد و بخندید و گفت اي نقیه کدام یك ازآن چهار کس با شما نماز گزارد شیخ عبد الله یافعي گوید که مثل این قصه شنیدم که صادر شد از قضیب البان رحمه الله تعالی با بعضی از فقهاء قاضي موصل را صحبت بوی انکاري تمام بود یک روز دید که در یکی از کوچهای موصل از مقابل وی می آید با خود گفت ویرا می باید گرفت و قصهٔ ویرا بحاکم رفع کرد تا وی را بسیاستي برساند ناگاه دید که بصورت کُردی برآمد و چون مقداری دیگر پیش آمد بصورت اعرابی برآمد چون نزدیك تر شد بصورت یکی از فقهاء ظاهر شد چون بقاضي رسید گفت اي قاضي کدام قضیب البان را بحاکم می بري و سیاست میکني قاضي از انکار خود توبه کرد و مرید شد پیش شیخ عبد القادر گفتند که قضیب البان نماز نمیگزارد گفت مگوئید که همیشه سر وی در خانهٔ کعبه در سجود است ٭

۵۲۴ محمد الاواني که بابن القائد معروف است قدس سره وی

نیز از اصحاب شیخ محی الدین عبد القادر است قدس الله تعالی سره
در فتوحات مکیه مذکور است که شیخ عبد القادر ویرا - معربد الحضرة -
میگفت و میگفت - محمد بن قاید من المفردین - صاحب فتوحات
میگوید که مفردون جماعتی اند که از دایرهٔ قطب خارج اند و خضر
علیه السلام ازیشانست و رسول ما صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
پیش از بعثت ازیشان بود ابن قائد گفته است همه چیز را بازپس
گذاشتم و روی بحضرت آوردم ناگاه پیش روی خود نشان پای دیدم
مرا غیرت کرد گفتم که این نشان قدم کیست زیرا که اعتقاد داشتم
که هیچ کس بر من سابق نیست گفتند این نشان قدم نبی تست
صلی الله علیه و آله و سلم خاطر من تسکین یافت *

۵۲۵ ابو السعود بن الشبلی رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب
شیخ محی الدین عبد القادر است در فتوحات مذکور است که از
کسی که صدوق بود و ثقه شنیدم که از شیخ ابو السعود که امام وقت
خود بود نقل کرد که گفت بر کنار دجلهٔ بغداد میگذشتم در خاطر
من گذشت که ایا حضرت حق را بندگان باشند که ویرا در آب پرستند
هنوز این خاطر تمام نشده بود که آب بشگافت و مردی ظاهر شد
و گفت آری یا ابا السعود خدایتعالی را مردان هستند که ویرا در
آب می پرستند و من ازیشانم من مردی بودم از تکریت از آنجا
بیرون آمده ام بعد از پانزده روز آنجا فلان حادثه واقع خواهد شد چون
پانزده روز گذشت آن حادثه بعینها چنانکه گفته بود واقع شد در نصوص
مذکور است که شیخ ابو السعود با مریدان خود گفت که پانزده سال است
که خدایتعالی مرا در مملکت خود تصرف داده است اما من تصرف
نکرده ام ابن قایده روزی از وی پرسید که چرا تصرف نمی کنی

گفت من تصرف را بحضرت حق سبحانه و تعالی گذاشته ام چنانکه خواهد تصرف کند شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی گفته است که در گورستان امام احمد حنبل رحمه الله تعالی توجه کرده بودم بخاك بزرگي که خاك او معین است بنزدیک بعض مردم و من یقین میدانم که وی آنجا نیست اما بسر آن خاك میرفتم در راه گنبذ خرابی بود که من هرگز نشنیده بودم که آنجا خاکیست چون ازان گنبذ میگذرم میبینم که ازان گنبذ اشارتی میرسد که کجا میروي بیا و ما را نیز زیارتی بکن من بازگشتم و بآن گنبذ درآمدم وقت من خوش شد می بینم که روح او با من میگوید که همچنان زندگاني کن که من کرده ام گفتم تو چون زندگاني کردی گفت هرچه از حق بتو رسد قبول کن گفتم اگر قبول کردني باشد قبول کنم گفت باری امروز چیزی بتو خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون بشهر درآمدم این قصه را با شیخ نور الدین عبد الرحمن بگفتم فرمود که هیچ میداني که درآن گنبذ کیست گفتم ني گفت او را ابو السعود میگویند و وی عجب طریقهٔ داشته است هرچه از حق بوی رسیدی رد نکردی و از کسی چیزی نخواستی و لباس متکلف پوشیدی و طعام متکلف خوردی روزی یکی پیش وی درآمد دستاري دید بر سر وی که بدویست دینار مي آرزید باخود گفت این چه اسراف است دستاري که ازان دویست درویش را جامه توان ساخت یک درویش چرا بر سر بندد ابو السعود باشراف خاطر دریافت گفت اي فلان ما این دستار را بخود بر سر نه بسته ایم اگر تو میخواهي ببر و بفروش و از برای درویشان سفره بیار آنکس برفت و دستار را بفروخت و سفره متکلف راست کرد و نماز دیگر بیآمد چون درآمد همان دستار را بر سر شیخ

دید متعجب شد شیخ ابو السعود گفت چه تعجب می کني از
فلان خواجه بپرس که این دستار را از کجا آورده است پرسید آن
خواجه گفت پارسال در کشتي بودم که باد مخالف برخاست
نذر کردم که اگر بسلامت بیرون رویم دستار خوب بجهة شیخ هدیه
برم و اکنون شش ماه است که در بغداد می طلبم دستاري چنانچه
دل من میخواست نمی یافتم که بسلام شیخ آیم تا امروز این دستار
را در فلان دکان دیدم گفتم این دستار لایق شیخ است بخریدم
و بیاوردم بعد ازان شیخ گفت دیدی که این دستار دیگری برسر ما
می بندد و ازین نوع از شیخ روایتها بسیار است •

۵۲۹ شیخ ابو مدین المغربي قدس الله تعالی سره نام وی شعیب
بن الحسین او الحسن است از اکابر این طایفه است و بسیاری از
مشائخ در صحبت و خدمت وی تربیت یافته اند و یکی از آن
جمله شیخ محيّ الدین العربي است و در مصنفات خود ذکر وی
بسیار کرده و سخنان و معارف وی آورده امام یافعي میگوید که اکثر
شیوخ یمن بشیخ عبد القادر نسبت دارند و بعضی هستند که نسبت
بشیخ ابو مدین دارند واین یکی شیخ مغرب است وآن یکی یعنی
شیخ عبد القادر شیخ مشرق ـ رضي الله عنهما و نفعنا بهما ـ در کتاب
نصوص مذکور است که بعضي ابدال با یکی از مشائخ گفتند که ابي
ابو مدین سلام ما بگوئی بعد ازان که سلام ما بوی برساني بگو
که سبب چیست که بر ما هیچ چیز دشوار نمی گردد و مشکل
نمیشود و بر تو مشکل مي شود و معهذا ما بآنمقام که تو داري رغبت
داریم و تو بآن مقام که ما درانیم رغبت نداري و در فتوحات مذکور
است که یکی از اولیاء الله شنیدم که گفت یکی ازین طایفه گفت

که ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم که حال تو با شیخ ابو مدین
که امام است در توحید و توکل چون است گفت مثل من با وی
چون چیزی در خاطر وی اندازم مثل آنکس است که در بحر محیط
بول کند و از وی پرسند که چرا بول کردی گوید تا بحر محیط نا پاک
شود و طهارت بوی نتوان کرد ازین شخص هیچ کس نادان تر باشد
مثل من با دل ابو مدین همچنین است و هم در فتوحات مذکور است که
خلق بجهت تبرك و تیمن دست بشیخ ابو مدین فرود می آوردند
و میبوسیدند از وی پرسیدند که تو در نفس خویش ازان هیچ اثری باز
می یابی گفت حجر الاسود در خود هیچ اثر باز می یابد که وی
را از حجریت وی بیرون برد با آنکه ویرا انبیاء و رسل و اولیاء می
بوسند گفتند نی گفت من همان حجر الاسودم و حکم آن دارم روزی
شیخ ابو مدین در بعضی از دیار مغرب گردن خود را پست کرد و
گفت ۔ اللهم اني اشهدک واشهد ملائکتک اني سمعت واطعت ۔
اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود گفت شیخ عبد القادر امروز
در بغداد گفت ۔ قدمي هذه علی رقبة کل ولي الله ۔ بعد ازان بعضی
از اصحاب شیخ عبد القادر از بغداد آمدند و خبر دادند که شیخ
عبد القادر همان وقت آن را گفت هرگاه که شیخ ابو مدین این
آیت بشنیدی که ۔ وَمَا اُوْتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیْلًا ۔ گفتی این اندکی
که خدایتعالی ما را داده است از علم نه ازان ما است بلکه عاریت
است نزدیک ما و به بسیاری ازان نرسیده ایم پس ما جاهلا نیم علی
الدوام و هم در فتوحات مذکور است ۔ کان شیخنا ابو مدین بالمغرب
قد ترک الحرفة وجلس مع الله تعالی علی ما یفتح الله له و کان علی
طریقة عجیبة مع الله في ذلک الجلوس فانه ما کان یرد شیئا یوتی

اليه به مثل الامام عبد القادر الجيلاني سواء غير ان عبد القادر كان انهض في الظاهر لما يعطيه الشرف فقيل له يا ابا مدين لم لا تحترف او لم لا تقول بالحرفة فقال الضيف عندكم اذا نزل بقوم و عزم على الاقامة كم توقيت زمان وجوب ضيافته عليهم قالو ثلثة ايام قال وبعد الثلاثة الايام قالوا يحترف و لا يقعد عندهم حتى يحوجهم قال الشيخ الله اكبر انصفونا نحن اضياف ربنا تبارك و تعالى و نزلنا عليه في حضرته على وجه الاقامة عنده الى الابد فتعيّنت الضيافة فانه تعالى ما دلّ على كريم خلق لعبده الا كان هو اولى بالاتصاف به قالوا نعم قال و ايام ربنا كما قال كل يوم كَاَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ فضيافته بحسب ايامه فاذا اقمنا عنده في ثلثة الاف سنة و انقضت و لا نحترف يتوجه اعتراضكم علينا و نحن نموت و ينقضي الدنيا و يبقى لنا فضلة عنده تعالى من ضيافتنا فاستحسن ذلك منه المعترض فانظر في هذا النفس ان كنت منهم و كان ابو مدين قدس سره يامر اصحابه باظهار الطاعات فانه لم يكن عنده فاعل الا الله - روزی شیخ ابو مدین بر کنار دریا میگذشت جماعتی از کافران فرنگ ویرا اسیر کردند و بکشتی خود بردند دید که آنجا جمعی مسلمانانند که اسیر کرده اند چون شیخ در کشتي قرار گرفت کافران بادبان برکشیدند تا روانه شوند هرچند جهد کردند کشتي از جای خود نجنبید باوجود آنکه باد های قوی می‌جست ایشان را یقین شد که کشتي نخواهد رفت با یکدیگر گفتند غالبا این بواسطه این مسلمان است که حالي گرفته ایم می شاید که وی از ارباب باطن باشد شیخ را اجازت دادند تا از کشتي بیرون رود گفت بیرون نمی روم تا همه مسلمانان را نگذارند چون چاره ندیدند همه را گذاشتند في الحال کشتي ایشان روان شد وی گفته - اذا

ظهرالحق لم يبق معه غيره - وهم وي گفته - ليس للقلب سوى وجهة واحدة تالى اي وجهة توجهت حجبت من غيرها - وهم وي گفته - ما وصل الى صريح الحرية من عليه من نفسه بقية - ومن اشعاره • شعر •

لا تنكر الباطل في طوره • فانه بعض ظهـــوراته
واعطـــه منك بمـــقداره • حتى توفى حق اثباته

توفي رضي الله تعالى عنه سنة [٥٩٠] تسعين و خمسمائة •

٥٢٧ ابو العباس بن العريف الصنهاجي الاندلسي رحمه الله تعالى نام وي احمد بن محمد است عالم بودبعلوم و عارف بود بوجوه قراءت ومتناهي بود در جميع روايات مريدان وطالبان بسيار پيش وي جمع شدند بادشاه وقت را از وي خوفي در دل پديد آمد ويرا طلب داشت در راه فوت شد بعضي گفته اند پيش از رسيدن بپادشاه و بعضي گفته اندكه بعد از رسيدن - وكان ذلك سنة [٥٣٦] ست وثلثين وخمسمائة - صاحب فتوحات از شيخ خود ابوعبد الله الغزالي نقل كرده است كه وي گفته كه روزي ازپيش شيخ خود ابن عريف بيرون آمدم و درصحرائي سير ميكردم و بهر درخت و گياه كه ميرسيدم ميگفت كه مرا بگيركه من فلان علت را نفع ميرسانم و فلان ضرر را دفع ميكنم و مرا ازان حال حيرتي روي نمود به پيش شيخ خود بازگشتم و قصه را با وي بگفتم شيخ فرمود ما نه از براي اين تربيت تو كرده بوديم - اين كان منك الضار و النافع حين قالت لك الاشجار انها نافعة ضارة فقال ياسيدي التوبة - شيخ گفت خدايتعالى ترا آزمايش ميكند و امتحان كرده است و گرنه من ترا بخدايتعالى رهنموني كردم نه بغير او علامت صدق توبه تو آنست كه بآنموضع باز گردي و ان درختان وگياهها با تو هيچ سخن نگويند ابوعبدالله بآنموضع باز گشت

ازان سخنان هيچ نشنيد خداوند را سبحانه وتعالى سجدهٔ شكر بجاي آورد و بسوي شيخ بازگشت و انرا باوي گفت شيخ گفت - الحمد لله الذي اختارك لنفسه ولم يدنعك الى كون مثلك من اكوانه - وهم صاحب فتوحات گفته - كنت يوما عند شيخنا ابي العباس العريفي باشبيلية جالسا و اردنا او اراد احد اعطاء معروف فقال شخص من الجماعة للذي يريد ان يتصدق الاقربون اولى بالمعروف فقال الشيخ من فوره متصلا بكلام القايل الى الله فيا بردها على الكبد و الله ما سمعتها في تلك الحالة الا من الله تعالى حتى خيل لي انها كذا نزلت في القرآن مما تحققت بها و اشربها قلبي و كذا جميع من حضر فلا ينبغي ان ياكل نعم الله الا اهل الله ولهم خلقت و ياكلها غيرهم بحكم التبعية فهم المقصودون بالنعم - توفي رحمه الله تعالى سنة [٥٣٦] ست وثلثين وخمسمائة *

٥٣٨ ابو الربيع الكفيف المالقي رحمه الله تعالى وي از مريدان ابو العباس بن العريف است روزي با اصحاب خود گفت اگر في المثل دو مرد باشند وهريكي را ده دينار باشد يكي ازيشان يكدينار صدقه كند و نه دينار نگاه دارد و ديگري نه دينار صدقه كند ويك دينار نگاه دارد كدام ازيشان فاضلتر است گفتند آنكه نهه دينار صدقه كند شيخ گفت چرا وي فاضلتر است گفتند ازآن سبب كه وي بيشتر تصدق كرده است شيخ گفت آنچه گفتيد خوبست اما روح مسئله را ندانستيد وبر شما پوشيده بماند گفتند آن كدام است گفت آنكه ما هر دو را در مال برابر فرض كرديم آنكه بيشتر داد درآمدن وي در مقام فقر پيش ازان كس است كه كمتر داد پس نسبت وي بفقر زيادت باشد پس وي افضل باشد حديث نبوي وارد است بآن

معني كه هفتاد هزار بار كلمهٔ ـ لا اله الا الله ـ گفتن را درنجات گوينده
يا نجات آنكس كه آنرا به نيت وي گويند اثر تمام است شيخ ابو الربيع
مالقي گفته است كه من اين ذكر را هفتاد هزار بار گفته بودم و
ليكن بنام كسى معين نساخته بودم تا روزى بر مائدهٔ طعامى حاضر
شدم با جماعتى و با ايشان كودكى صاحب كشف بود درآن وقت
كه آن كودك دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگريست گفتندش
چرا گريستي گفت اينك دوزخ را مشاهده ميكنم و مادر خود
را در وي درعذاب ميبينم شيخ ابوالربيع گفت در باطن با خود گفتم
خداوندا تو ميداني كه هفتاد هزار بار كلمهٔ ـ لا اله الا الله ـ گفته ام
آنرا بجهت ازادي مادر اين كودك از آتش دوزخ معين گردانيدم
گفت چون من اين نيت در باطن خود تمام كردم آن كودك
بخنديد و بشاشت نمود گفت مادر خود را مي بينم كه از
آتش دوزخ خلاص يافته الحمدلله پس بطعام خوردن مشغول شد با آن
جماعت شيخ ابو الربيع ميگويد كه مرا صحت خبر نبوي درين
باب بكشف آن كودك معلوم شد و صحت كشف آن كودك بخبر
نبوى هم شيخ ابوالربيع گفته است كه در بعض سياحات تنها ميرفتم
چون شب ميرسيد مرغي مي آمد و نزديك من شب ميگذرانيد
و با من حكايت ميكرد شبى شنيدم كه همه شب ميگفت ـ يا
قدوس يا قدوس ـ چون بامداد شد پرها برهم زد و گفت ـ سبحان
الله الرزاق ـ و پرواز كرد ٭

---

۵۴۹ عدي بن مسافر الشامي ثم الهكاري رحمه الله تعالى با شيخ
عقيل منبجي و شيخ حماد دباس صحبت داشته بروي خلق
بسيار مجتمع شدند درجبل هكاريه كه از توابع موصل است از خلق

ای شیخ برای من دعای بنویس چون دران کاغذ نگریست گفت ای فرزند این کاغذ نوشته است و بوی داد روزی دو تن از اصحاب وی بصحرا رفتند و باهم بنشستند و حکایت میکردند یکی ازان دیگری را پرسید که ترا درین مدت از ملازمت سیدی احمد چه حاصل شده گفت تو هر تمنائیکه میخواهی بکن گفت ای سیدی میخواهم که نامهٔ آزادی ما از دوزخ همین ساعت از آسمان فرود آید آن دیگری گفت کرم خدایتعالی بسیار است و فضل وی بیحد است درین حال که ایشان درین مقال بودند ناگاه ورقی سفید از آسمان فرود افتاد آنرا بر گرفتند دران هیچ نوشته ندیدند پیش سیدی آمدند و از حال خود هیچ نا گفته آنورق را بوی دادند چون سیدی درآنورق نگریست خدای تعالی را سجده کرد و چون سر از سجده برداشت گفت - الحمد لله الذي اراني عتق اصحابي من النار في الدنيا قبل الآخرة - گفتند ای سیدی این ورق سفید است گفت ید قدرت بسیاهی نمی نویسد این بنور نوشته شده است و گفته که ویرا با کمال اشتغال بعبادات اشعار لطیف بوده است - فمنها • شعر •

اذا جنّ ليل هام قلبي بذكركم • انوح كما ناح الحمام المطوّق
وفوقي سحاب يمطر الهم والاسى • وتحتي بحار للهوى تتدفق
سلو امّ عمرو كيف بات اسيرها • تفكّ الاسارى دونه وهو موثق
فلا هو مقتول ففي القتل راحة • ولا هو ممنون عليه فيطلق

و بعضی گفته که این ابیات را از قوّال شنیده است و بران برفته از دنیا . توفی رحمه الله تعالی عنه یوم الخميس الثاني والعشرين من جمادي الاولى سنة [۵۷۸] ثمان و سبعين و خمسمائة •

۵۳۱ حیات بن قیس الحرّانی قدس سره صاحب الکرامات

الخارقة و الانفاس الصادقة و الاحوال الفاخرة و الانوار الباهرة و المقامات العالية و المناقب السامية - وی یکی ازان چهار کس است که شیخ ابوالحسن قریشي گفته است که چهار کس میدانم از مشائخ که در قبور خود تصرف میکنند چنانکه احیا میکنند معروف کرخي و شیخ عبد القادر و شیخ عقیل منبجي و شیخ حیات حرّاني قدس الله تعالی اسرارهم یکی از ایشان گفته است که از یمن در دریا نشستم چون بمیان دریای هند رسیدم باد مخالف برخاست و موج عظیم شد و کشتي بشکست من بر تخته پارهٔ ماندم موج مرا بجزیرهٔ انداخت بسی بگشتم هیچ کس ندیدم خرابه بسیار بود درانجا ناگاه بمسجدی رسیدم که دروی چهار کس نشسته اند سلام گفتم جواب من دادند و حال من پرسیدند حال خود با ایشان بگفتم و باقي روز پیش ایشان بنشستم و از حسن توجه و کمال اقبال ایشان بر حضرت حق سبحانه امری عظیم مشاهده کردم چون شب رسید شیخ حیات حرّاني درآمد جماعت پیش او دویدند و سلام کردند پیش رفت و نماز خفتن بجماعت بگذاردند و تا طلوع فجر در نماز ایستادند و شنیدم که شیخ حیات بمناجات درآمده و درآخر گفت - یا حبیب التوابین و یا سرور العارفین و یا قرة عین العابدین و یا انیس المنفردین و یا حرز اللاجین و یا ظهر المنقطعین و یا من حنّت الیه قلوب الصدیقین و یا من آنست به افئدة المحبین و علیه عکفت همة الخاشعین - بعد ازان بگریست گریستنی سخت دیدم که انوار ظاهر شدن گرفت چنانکه آن همگان روشن شد چون روشن شدن ماه شب چهارده بعد ازان شیخ حیات از مسجد بیرون امد آن جماعت مرا گفتند که درعقب وي برو برفتم دیدم که زمین و بیابان و دریا و کوه و هامون در زیر پای او درنوردیده مي شود و هر گامیکه

بر میداشت می شنیدم که میگفت - یا رب حیات کن حیات ۔
در اندک زمانی بحران رسیدیم مردم هنوز درنماز بامداد بودند شیخ حیات ساکن حران بوده تا از دنیا رفته است در سنه [۵۸۱] احدی و ثمانین و خمسمائة •

۵۳۲ شیخ جاگیر قدس سره شیخ ابو الوفا بروی ثنا گفته است و طاقیه خود را بدست شیخ علی هیتی برای وی فرستاده است و ویرا تکلیف حضور نکرده است و گفته است که من از خدای تعالی درخواستم که جاگیر را از جملهٔ مریدان من گرداند خدای تعالی ویرا بمن بخشید و شیخ جاگیر در اصل از کردان بود در صحرائی از صحراهای عراق یکروزه سامرا متوطن شد و آنجا می بود تا در سنه [۵۹۰] تسعین و خمسمایة از دنیا برفت و قبر وی همانجاست وی گفته - من شاهد الحق عزو جل في سره سقط الكون من قلبه - و هم وي گفته - ما اخذت العهد علی احد حتی رایت اسمه مرقوما في اللوح المحفوظ من جملة مريدي و قال ایضا اوتیت سیفا ماضي الحد احد طرفيه بالمشرق و الاخر بالمغرب لو اشير به الی الجبال الشوامخ لهوت - یکی از اصحاب وي گوید که روزي با وی بودم گلهٔ گاوان از پیش وی میگذشتند اشارت بیک گاو کرد و گفت این حامله است بگوسالهٔ نر چنین و چنین و ان فلان روز خواهد زاد و نذر ما خواهد بود و فلان و فلان خواهند خورد و اشارت بگاو دیگر کرد و گفت این حاملة است بگوسالهٔ ماده و فلان وقت خواهد زاد و فلان و فلان از وی خواهند خورد و سگی سرخ را از وي نصیب است و الله که هرچه شیخ گفته بود واقع شد سگی سرخ بزاویه در آمد و ازان کوساله یک پارهٔ ببرد - توفی رحمه الله سنة [۵۹۰] تسعین

و خمسمائة ٭

٥٢٣ شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم القرشي الهاشمي قدس الله
تعالی سره امام العارفین و دلیل السالکین صاحب الاحوال الفاخرة و
الکرامات الباهرة ۔ وي گفته ۔ العالم من نطق عن سرک و اطاع علی عواقب
امرک ۔ وي گفته که روزی در منا بودم تشنه شدم هیچ جا آب نیافتم و با
من هیچ نبود که بآن آب خورم و میرفتم تا چاهي پیدا کنم که ازانجا آب
کشم چاهي یافتم که اعاجم بران جمع آمده بودند و آب میکشیدند
یکي ازیشان را گفتم که قدري آب درین رکوه کن مرا بزد و رکوه از
دست من بگرفت و بینداخت من برفتم تا رکوه را بگیرم و بسیار شکسته
خاطر بودم دیدم که در برکهٔ آب شیرین افتاده است آب برداشتم
و بخوردم و رکوه را پر آب کرده پیش اصحاب آوردم ازان آب بخوردند
قصه را با ایشان بگفتم آنجا برفتند تا آب گیرند نه آب یافتند و نه اثر
آن دانستم که آیتي بود از آیات الهي ۔ و عن الشیخ ابن کساء قال
مرّ الشیخ ابو عبد الله قدس سره في بعض قراء مصر و معه جماعة
من اصحابه فوجدوا القریة عامرة بالبیوت و البساتین و لم یروا بها
احدا فسال الشیخ عن سبب خلوّها فقیل له انها مشهورة بسکن الجن
و من سکنها من الناس آذوه اذي فظیعا وقد تفرق اهلها في القری
فقال الشیخ لبعض الفقراء نادیا علی صوتک في ارجاء القریة معاشر الجانّ
قد امرکم القرشيّ ان ترتحلوا من هذه القریه ثم لا تعودوا الیها و لا تؤذوا
واحدا من اهلها اینما کانوا و من خالف منکم هلک قال الرجل
ینادي و الفقراء یسمعون من القریة جلبة و مرجا فقال الشیخ ارتحلوا
الجلبة و لم یبق منهم فیها احد فتسامع اهل القریة و جاؤها و عمرت
بالناس و لم یتاذ احد منهم من الجان بعد ذلک توفی رحمه الله تعالی

سنة [٥٩٩] تسع و تسعين و خمسمائة *

٥٣٣ ابو الحسن علي بن حميد الصعيدي المعروف بابن الصبّاغ رحمه الله تعالی صاحب احوال بلند و مقامات ارجمند بود کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار از وی ظاهر شده است پدر وی صباغ بود و میخواست که پسرش‌هم صباغ باشد بروی گران می آمد که وی بصحبت صوفیه میرفت و طریقه ایشان می ورزید و از صباغی باز می‌ماند روزی پدرش آمد دید که جامهاي مردم را رنگ نکرده است و وقت گذشته است درغضب شد و در دکان تغارها بسیار بود در هریک رنگ دیگر چون غضب پدر را دید همه جامها را گرفت و دریک تغاره نهاد غضب پدر زیادت شد وگفت دیدي که چه کردي و جامهای مردم را ضایع کردي هر یکي رنگی خواسته بودند تو همه را یکرنگ کردی ابو الحسن دست دران تغاره کرد و همه را بیکبار بیرون آورد و هر یکي را آن رنگ شده که صاحبش خواسته بود چون پدرش آن بدید حیران بماند و ویرا بسلوک راه صوفیه باز گذاشت و از صنعت صباغي معذور داشت عادت وي آن بود که مادام که نام کسی را در لوح محفوظ از مریدان خود ندیدي در صحبت خود راه ندادی روزی شخصی از وي طلب صحبت کرد شیخ ساعتی سر در پیش افگند وگفت که نزدیك ما هیچ وظیفهٔ خدمتی نمانده است که بآن قیام نمائي آنشخص مبالغه کرد که ازان چاره نیست گفت هرروز میرو و یک پشته حلفاء میآرر بعد از مدتی که آن کار کرد دست وی بدرد آمد آنچه حلفا را بآن می درويد بینداخت و ترك صحبت فقرا کرد شبي در خواب دید که قیامت شده ومردم بسر صراط میگذرند بعضی بسلامت میگذرند

وبعضي در آتش مي افتند پس چيزي طلبيد كه دست دران زند نيافت متحير بماند ناگاه ديد كه پشتهٔ ازان پشتهاي حلفاء بر روي آتش ميرود خود را بر بالاي آن انداخت ويرا از آتش بيرون برد و نجات يافت ترسناك و هول زده از خواب در آمد پيش شيخ رفت چون چشم شيخ بر وي افتاد گفت نگفتيم كه ترا خدمتي بيش ازين نمانده است از شيخ استغفار كرد و بسر كار خود رفت - توفّي رحمه الله تعالى سنة [۶۱۲] اثنتي عشرة و ستماية *

۵۳۵ ابو اسحق ابن طريف قدس سره وي از مشايخ شيخ محيي الدين ابن العربي است قدس سره در فتوحات ميگويد كه وي ازبزرگترين مشائخ است كه من ديده ام و از وي مي آرد كه گفته كه كساني كه مرا مي شناسند همه اولياء الله اند گفتند چون چنين است يا ابا اسحق گفت زيراكه هريك از ايشان از دو حال بيرون نيستند يا آنست كه در حق من خير و نيكوئي ميگويند يا غير آن اگر چنانچه در حق من خير ميگويد و مرا صفت نمي كند مگر بآنچه صفت وي شده است اگر چنانچه وي محل آن صفت نبودي و موصوف بآن نگشتي مرا بآن صفت نكردي پس اين شخص نزديک من از اولياء الله است و اگر چنانچه در حق من بد ميگويد وي صاحب فراست و كشف است كه خدايتعالى وي را ازحال من اطلاعي داده است پس اين كس هم از اولياء الله است *

۵۳۶ ابن الفارض الحمويّ المصريّ قدس الله سره العزيز كنيت وي ابوحفص است ونام وي عمر از قبيلهٔ بني سعد است قبيلهٔ حليمهٔ مرضعهٔ رسول صلى الله عليه و آله و سلم حمويّ الاصل بود و مصريّ المولد و المحتد پدر وي از اكابر علماء مصر بوده فرزند وي ميديد

کمال الدین محمد گفته است که وی گفته است که در اول تجرید و سیاحت از پدرخود اجازت میخواستم و در وادیها و کوهها که نزدیک بمصر بود میگشتم و بعد از شبان روزی کم یا بیش از جهت مراعات خاطر وی باز میگشتم و پیش وی می آمدم و چون پدر من وفات یافت بتجرید و سیاحت وسلوک طریق حقیقت بالکلیه باز گشتم اما برمن هیچ خبر ازان طریق فتح نمیشد تا آن زمان که روزی خواستم که بیکی از مدارس مصر در آیم دیدم که بر در مدرسه پیریست بقال وضو میسازد وضوئی نه بر ترتیب مشروع اول دستهای خود بشست بعد ازان پایهای را بعد ازان مسح سر کشید بعد ازان روی بشست با خود گفتم که عجب ازین پیر درین سن در دیار اسلام بر در مدرسه در میان فقهای مسلمانان وضو میسازد نه بر ترتیب مشروع آن پیر در من نگریست و گفت ای عمر بر تو در مصر هیچ فتح نمی شود فتحی که ترا دست دهد در زمین حجاز و مکه خواهد بود قصد آنجا کن که وقت فتح تو رسیده است دانستم که وی از اولیا الله است و مراد وی ازان وضو غیر مرتب اظهار جهل و تلبیس و ستر حال است پیش وی بنشستم و گفتم یا سیدی من کجا و مکه کجا غیر موسم حج است و هیچ رفیق و همراه یافت نیست بدست خود اشارت کرد و گفت اینک مکه پیش روی تست نظر کردم مکه را دیدم وبرا بگذاشتم و روی بمکه نهادم و مکه از نظر من غایب نشد تا بآنجا در آمدم و ابواب فتح بر من کشاده شد و آثار آن مترادف گشت در کوهها و وادیهای مکه سیاحت میکردم تا آنکه بوادیی مقیم شدم که ازانجا تا مکه ده شبان روز راه بود و صلوات خمس را در حرم شریف بجماعت حاضر میشدم و بامن در شدن وآمدن سبعی عظیم الخلقة همراهی

میکرد و چون شتر بزانو درمي آمد و میگفت - یا سیدی ارکب - و من هرگز سوار نشدم پانزده سال بر من گذشت ناگاه آواز آن شیخ بقال بگوش من آمد که - یا عمر تعال الی القاهرة احضر وفاتي - بتعجیل تمام بوی آمدم دیدم که محتضر است بر وی سلام گفتم و وی نیزبر من سلام گفت و دیناري چند بمن داد که باین تجهیز وتکفین من کن و حمالان تابوت مرا هر یك را دیناري بده و بفلان موضع بمر از مرانه و میگویند که ان همان موضع است که اکنون قبر شیخ ابن الفارض آنجا است پس گفت تابوت مرا دران موضع بنه و منتظر می باش که مردی از کوه فرود مي اید با وی بر من نماز گذار انگاه منتظر باش تا خدایتعالی چه کند چون وی وفات کرد بوصیت وی عمل کردم و تابوت ویرا دران محل که فرموده بود بنهادم دیدم که مردی از کوه فرود آمد چون مرغ شتابان و ندیدم که پاي وی بر زمین آمده باشد ویرا بشناختم شخصي بود که پیاده در بازارها میگشت و مردم باوی مسخرگی میکردند و بر قفای وی سیلی میزدند پس گفت ای عمر پیش رو تا بروی نماز کنیم پیش رفتم دیدم که میان زمین و آسمان مرغان سبز و سفید با من نماز میگذارند چون از نماز فارغ شدیم یك مرغي سبز عظیم الخلقة از میان ایشان فرود آمد و زیر پاي تابوت وی بنشست و تابوت ویرا فرو برد و با دیگر مرغان پیوست و همه تسبیح گویان می پریدند تا از نظر غایب شدند من ازان حال تعجب کردم آنمرد گفت - یا عمر اما سمعت ان ارواح الشهداء في جوف طیر خضر تسرح من الجنة حیث شاءت هم شهداء السیوف و اما شهداء المحبة فکلهم اجسادهم و ارواحهم في جوف طیر خضر و هذ الرجل منهم یا عمر - و من نیز از ایشان بودم از من زلتي در وجود آمد مرا از

میان ایشان بر اندند و اکنون در بازارها مرا قفا میزنند و بران زلت تادیب میکنند ویرا دیوانیست مشتمل بر عیون معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید آن قصیده تائیه است که هفصد و پنجاه بیت است کما بیش - و قداشتهرت هذه القصیدة بین مشایخ الصوفیة و غیرهم من الفضلا و العلماء - و علی الحقیقة انچه بعد از سیر و سلوک تمام درین قصیدة حقایق علوم دینیه و معارف یقینیه از ذوق خود و اذواق کاملان اولیا و اکابر محققان مشایخ روّح الله تعالی ارواحهم اجمعین جمع کرده است در چنین نظمی لائق فائق گفته اند که کسی دیگر را میسر نشده است و میسور هیچکس از اهل فضل و هنر بلکه مقدور اکثر نوع بشر نتواند بود • شعر •

من کل لطف دیه لفظ کاشف • في کل معنی منه حسن باهر

بحـــر و لکن الطفـاوه عنبـر • مزن و لکـــن الغیـــوث جواهر

شیخ رحمه الله تعالی علیه فرموده است که چون قصیدهٔ تائیه گفته شد رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم فرمودند که - یا عمر ما سمیت قصیدتک - گفتم یا رسول الله آنرا لوائح الجنان و روایح الجنان نام کرده‌ام - فقال رسول الله تعالی علیه و آله و سلم لا بل سمها نظم السلوک فسمیتها بذلک - ؔو حکایت کرده اند از اصحاب وی که گفتن وی این قصیده را نه بر قاعدهٔ شعرا بود بلکه گاهي ویرا جذبه میرسید و روزها و هفته یا ده روز کما بیش از حواس خود غایب میشد چون بخود حاضر میشد املا میکرد سي بیت یا چهل یا پنجاه آنچه خداوند سبحانه بروی دران غیبت فتح کرده بود بعدازان ترك آن میکرد تاآن وقت که مثل آنحالت معاودت کردی شیخ شمس الدین آیکی رحمه الله تعالی که از اصحاب شیخ صدر الدین قونیوی است

قدس الله تعالی سره و شیخ الشیوخ وقت خود بود گفته است که در مجلس شیخ ما یعنی شیخ صدر الدین علماء و طلبهٔ علم حاضر میشدند و در انواع علوم سخن میگذشت و ختم مجلس بر بیتی از قصیدهٔ نظم السلوک می شد و حضرت شیخ بران بزبان عجمي سخنان غریب ومعانی لدني میفرمود که فهم آن نتوانستي کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق بودی و گاه بودی که در روز دیگر گفتی که دران بیت معنی دیگر بر من ظاهر شده است و معنی غریب و دقیق تر از پیشتر بگفتی وبسیار میفرمود که صوفي مي باید که این قصیده را یاد گیرد و باز کسي که فهم آن کند معاني آن را شرح کند و هم شیخ شمس الدین گفته است که شیخ سعید مرغاني تمامي همت خودرا بر فهم انچه حضرت شیخ میفرمود آورده بود آن را تعلیق میکرد اولا آنرا بفارسي شرح کرد و ثانیا بعربي و آن همه از برکت انفاس حضرت شیخ ماست شیخ صدر الدین قدس سره - قال الامام الیافعي رحمه الله تعالی و قد احسن یعنی الشیخ ابن الفارض في وصف راح المحبة في دیوانه المشتملة علی لطائف المعارف والسلوک و المحبة و الشوق و الوصل و غیر ذلک من الاصطلاحات و العلوم الحقیقیة المعروفة في کتب مشائخ الصوفیة و من ذلک وصفه لها في هذه البیت المشهور • شعر •

هنیئا لاهل الدیر کم سکروا بها • و ما شربوا منها و لکنهم هموّا

علی نفسه فلیبک من ضاع عمره • و لیس له فیها نصیب و لا سهم

و قال ایضا من المشهور انه وقع للشیخ شهاب الدین السهروردي رحمه الله تعالی قبض في بعض حجاته فاتی الیه الشیخ الناظم رحمه الله تعالی فاستنشده الشیخ شهاب الدین رحمه الله تعالی من قریضه فانشده الشیخ الناظم رحمه الله تعالی قصیدة و استمرّ في

انشادها الى ان قال

• شعر •

اهــلا بمالم اكن اهلا لموقفه • قول المبشـــر بعد الياس بالفرج
لك البشارة فاخلع ما عليك فقد • ذكرت ثم على ما فيك من عوج

فقام الشيخ شهاب الدين رحمه الله تعالى فتواجد ومن عنده من شيوخ الوقت الحاضرين و كان المجلس عامرا بشيوخ اجلاء و سادة من الاولياء فخلع عليه هو و الحاضرون قيل اربعمائة خلعة ـ وقتي از شيخ ابن الفارض هفوة صادر شد ويرا بدان مواخذه كردند و قبضي عظيم كه نزديک بود كه روح او مفارقت كند واقع شد اين بيت حريري بخواند

• شعر •

من ذا الذي ما ساء قط • و من له الحسنى فقط

شنيد كه درميان زمين و آسمان شخصي مي گويد اما كسي ويرا نميديد

• شعر •

محمد الهادي الذي • عليه جبرئيل هبط

شيخ برهان الدين ابراهيم جعبري رحمه الله تعالى گفته است كه در نواحي جعبر در سياحت بودم و باخود حديث التذاذ بفنا در محبت ميكردم ناگاه مردي چون برق خاطف بگذشت و اين بيت ميخواند

• شعر •

فلم تهوني مالم تكن في فانيا • و لم تفن مالم تجتلي فيك صورتي

دانستم كه آن نفس محبي است دربي وي بجستم و ويرا بگرفتم و گفتم اين نفس از كجا بتو رسيده است گفت اين از انفاس برادرم شرف الدين ابن الفارض است گفتم اكنون وي كجا است گفت پيش ازين نفس وي از حجاز ميشنيدم و اكنون از مصر ميآيد وحالا وي محتضر است و مامور شده ام بآنكه در وقت انتقال وي حاضر باشم وبروي نماز

گذارم و اکنون بسوی وی میروم و بسوی مصر متوجه شد و من نیز متوجه شدم و بوی آن مردمي یافتم و در عقب وی میرفتم تا بر شیخ ابن الفارض درآمدیم و وی محتضر بود گفتم سلام علیك و رحمة الله تعالی و برکاته گفت و علیک السلام یا ابراهیم بنشین و بشارت باد ترا که تو از زمرهٔ اولیاء خدائی سبحانه و تعالی گفتم یا سیدی میدانم که این بشارت از حضرت حق است سبحانه که بر زبان تو میگذرد اما می خواهم که جهت آنرا بدانم تا دل من ازان اطمینان یابد که نام من ابراهیم است و مرا از سرّ مقام ابراهیمی که گفت - وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِيْ - نصیبي هست گفت از خدای تعالی در خواستم که در وقت انتقال من جماعتی از اولیاء الله حاضر شوند وتو حاضر شدی پس لابد تو ازیشان باشی بعد ازان دیدم که بهشت بر وی متمثّل شد چون بآن نظر کرد گفت آه و گریهٔ عظیم برگرفت و رنگ وی تغیر پذیرفت و این بیتها خواندن گرفت • شعر •

ان کان منزلتي في الحبّ عندکم • ما قد رایت فقد ضیعت ایامي
امنیـــة ظفرت روحي بها زمنا • الیوم احسبـــها اضغاث احلامي

من گفتم ای سیدي این مقام بزرگ است گفت ای ابراهیم رابعة عدریه که زنی بود گفته است - و عزتک ما عبدتك خوفا من نارك ولا رغبة في جنّتک بل کرامة لوجهك الکریم و محبة نیک - و این مقام نه آن مقام است که من آن را طلب کرده ام و عمر در جست جوي آن بسر بردهٔام پس بعد ازان آرام گرفت و خندان شد و بر من سلام گفت و وداع کرد وگفت در تجهیز من با جماعت حاضرباش و بر من نماز کن و سه روز بر سر قبر من حاضرباش بعد ازان ببلاد خود رو بعد ازان بمخاطبه و مناجات مشغول شد شنیدم که قائلي میگفت که آواز وی میشنیدم

اما شخص ویرا نمیدیدم - یا عمر فما تروم - وی گفت • شعر •

اروم وقد طال المدی منک نظرة • و کم من دماء دون مرماي طلّت

بعد ازان خندان و کشاده روي بحق پیوست دانستم که مقصود وی بدادند و مراد وي در کنارش نهادند و هم شیخ برهان الدین ابراهیم جعبري فرموده است که در وقت انتقال وی جمعی کثیر از اولیاء الله حاضر بودند بعضی را می شناختم وبعضی را نمی شناختم وازان جمله بود عزیزی که سبب معرفت من بوی شده بود و من درعمر خود جنازهٔ ازان بزرگوار تر ندیده ام مرغان سفید و سبز بر سر آن پرواز میکردند و مردم بسیار بر حمل آن گرد آمده بودند و روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر آمده بود و بر وی نماز میکرد و ارواح انبیا و اولیا انس و جن طایفه بعدطایفه اقتدا بآن حضرت کرده بروی نماز میکردند ومن باهرطایفه نمازمیگزاردم بدین سبب دفن وی تاخیر یافت و تا آخر روز بکشید و هر کسی دران سخني میگفتند بعضی مي گفتند این در حق وی تادیبي است که درصحبت دعوي مقامي بلند میکرد وبعضی غیرآن میگفتند وهمه از سرکار محجوب بودند - الا من شاء الله - چون آخر روز ویرا دفن کردند بمقتضائی وصیت وی سه روز آنجا اقامت کردم و بسی احوال عجیب و غریب مشاهده افتاد که عقول را طاقت ادراک آن نیست وقتی شیخ برهان الدین مذکور با جمعي از کبار بزیارت وی رفته بودند دیدند که خاک بسیار گرد قبر وی درآمده و گرد بران نشسته و این بیت بخواند • شعر •

مساکین اهل العشق حتی قبورهم • علیها تراب الذل بین المقابر

وبعد ازان آن خاکها و گردها را برونقتند وبدامن مبارک خود مي بردند

تا حوالی قبر وی را پاك ساختند - توفي رحمه الله تعالى في الثاني من جمادي الاولى سنة [۹۳۲] اثنتين و ثلثين و ستمائة •

۵۳۷ ابراهيم بن معصار الجَعْبَري رحمه الله تعالى كنيت وی ابو اسحق است صاحب آيات ظاهره و مقامات فاخره بوده است مذهب وی محو كلي و نفي وجود وافلاس و ناداشت بوده است شيخ عبد القادر گيلاني قدس سره گفته • شعر •

انا بلبل الافراح املأ دوحها • طربا و في العلياء باز اشهب

و شيخ ابراهيم در مقابلهٔ آن چنين گفته است • شعر •

انا صرد المرحاض املأ بيره • نتنا و في البيداء كلب اجرب

روزی يكی از شاگردان وی در آمد و گفت كه دو بيت شنيده ام كه مرا بسيار خوش آمده است گفت كدام است آن برخواند كه • شعر •

و قائلة انفقت عمرك مسرفا • على مسرف في تيهه و دلاله

فقلت لها كفّي عن اللوم انني • شغلت به عن هجره و وصاله

شيخ ابراهيم گفت اين نه مقام تست و نه مقام شيخ تو چنين گويند كه چون اجل وی نزديك شد بموضع قبر خود آمد و گفت - يا قُبير قد جاءك زُبير - و آنجا مقيم شد بی آنكه او را علتی و مرضی باشد و عنقريب بجوار رحمت حق بپيوست في سنة [۶۸۷] سبع و ثمانين و ستمائة •

---

۵۳۷ شيخ محي الدين محمد بن علي بن العربي قدس الله تعالى سره وی قدوهٔ قايلان بوحدت وجود است و بسياری از فقهاء وعلماي ظاهر در وی طعن كرده اند و اندكی از فقهاء و جماعتی از صوفيه ويرا بزرگ داشته اند - فخموه تفخيما عظيما و مدحوا كلامه مدحا كريما و وصفوه بعلوّ المقامات و اخبروا عنه بما يطول ذكره من الكرامات هكذا

ذکره الامام الیافعي رحمه الله تعالی في تاریخه - ویرا اشعار لطیف
غریبست و اخبار نادر عجیب مصنفات بسیار دارد یکی از کبار
مشائخ بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده است و درآنجا
آورده که مصنفات حضرت شیخ قدس سره از پانصد زیاده است
و حضرت شیخ بالتماس بعضی از اصحاب رساله در فهرست مصنفات
خود نوشته است و درآنجا زیادت از دو یست و پنجاه کتاب را نام
برده بیشتر در تصوف و بعضی در غیر آن و در خطبهٔ آن
رساله نموده که قصد من در تصنیف این کتب نه چون سایر
مصنفات تصنیف و تالیف بود بلکه سبب بعضی تصنیفات آن
بود که بر من از حق تعالی امري وارد مي شد که نزدیک بود که مرا
بسوزد خود را بېیان بعضی ازان مشغول مي ساختم و سبب بعضی
دیگر آنکه در خواب یا در مکاشفه از جانب حق سبحانه و تعالی بآن
مامور مي شدم در تاریخ امام یافعي رحمه الله تعالی مذکور است
که گفته اند ویرا با شیخ شهاب الدین سهروردي قدس الله تعالی
روحهما اتفاق ملاقات و اجتماع افتاده است و هریک ازیشان در
دیگری نظر کرده و انگاه از یکدیگر مفارقت نموده اند بی آن که
درمیان ایشان کلامي واقع شود بعد ازان ویرا از حال شیخ شهاب الدین
پرسیده اند گفته است که - هو رجل مملو من قرنه الی قدمه
من السنة - و شیخ شهاب الدین از حال وی پرسیده اند گفته است -
هو بحر الحقائق - و نسبت خرقهٔ وی در تصوف بیک واسطه
بشیخ محي الدین عبد القادر گیلاني قدس الله تعالی سره میرسد
و نسبت دیگر وی در خرقه بخضر علیه السلام میرسد بیک واسطه -
قال رضي الله عنه لبست هذه الخرقة المعروفة من ید ابي الحسن

علي بن عبد الله بن جامع ببستانه بالمقلى خارج الموصل سنة [۶۰۱]
احدى وستمائة والبسها ابن جامع من يد الخضر عليه السلام وهو في
الموضع الذي البسه اياها البسنيها ابن جامع وعلى تلك الصورة من
غير زيادة ونقصان - ونسبت ديگروى بخضر ميرسد عليه السلام بيواسطه -
قال رضي الله عنه صحبت انا والخضر عليه السلام وتادبت به و
اخذت عنه في وصية اوصانيها شفاها التسليم بمقالات الشيوخ وغير ذلك
ورايت منه ثلثة اشياء من خرقة العوايد رايته يمشي على البحر وطي
الارض ورايته يصلي في الهواء - واعظم اسباب طعن طاعنان در وى
كتاب فصوص الحكم است وهمانا كه منشاء طعن طاعنان يا تقليد
وتعصب است يا عدم اطلاع بر مصطلحات وى يا غموض معاني و
حقائقى كه در مصنفات خود درج كرده است وآن مقدار حقايق و
معارف كه در مصنفات وى بتخصيص در فصوص وفتوحات اندراج
يافته است در هيچ كتاب يافته نميشود واز هيچ كس ازين طايفه ظاهر
نشده است واين فقير از خدمت خواجه برهان الدين ابو نصر پارسا
قدس سره چنين استماع دارد كه مى گفت كه والد ما مى فرمود
كه فصوص جانست وفتوحات دل وهرجا كه والد بزرگوار ايشان در
كتاب فصل الخطاب - قال بعض كبراء العارفين - گفته است مراد بآن
حضرت شيخ است قدس سره - روى الشيخ مويد الدين الجندي في
شرحه لفصوص الحكم عن شيخه الشيخ صدر الدين القونيوي قدس
سره انه روى عن الشيخ رحمه الله تعالى انه قال لما وصلت الى بحر
الروم من بلاد اندلس عزمت على نفسي ان لا اركب البحر الا بعد
ان اشهد تفاصيل احوالي الظاهرة والباطنة الوجودية مما قدر الله
سبحانه علي ولي ومني الى آخر عمري فتوجهت الى الله سبحانه

بحضورتام وشهود عام ومراقبة كاملة فاشهدني الله سبحانه جميع احوالی
مما يجري ظاهرا و باطنا الی آخر عمری حتی صحبت ابيک اسحٰق
بن محمد و صحبتک و احوالک و علومک و اذواقک و مقاماتک
و تجلياتک و مكاشفاتک و جميع حظوظک من الله سبحانه ثم ركبت
البحر علی بصيرة و يقين وكان ما كان و يكون من غير اخلال واختلال - وهم
وي در فتوحات آورده است حكايت از حال خود رضي الله تعالی
عنه - و لقد امنا با الله وبرسوله و ما جاء به مجملا و مفصلا مما وصل
الينا من تفصيله و ما لم يصل الينا او لم يثبت عندنا فنحن مؤمنون
بكل ما جاء به في نفس الامر اخذت ذلك عن ابوی اخذ تقليد
و لم يخطر لی ما حكم النظر العقلي فيه من جواز و احالة و وجوب
فعلمت علی ايماني بذلک حتی علمت من اين آمنت و بما ذا
آمنت و كشف الله عن بصری و بصيرتي وخيالی فرايت بعين
البصر ما لا يدرک الا به و رايت بعين البصيرة ما لا يدرك
الا به و رايت بعين الخيال ما لا يدرك الا به فصار الامر لی
مشهودا و الحكم المتخيل المتوهم بالتقليد موجودا فعلمت قدر من
اتبعته و هو الرسول المبعوث الي محمد صلی الله تعالی عليه وآله وسلم
وشاهدت جميع الانبياء كلهم من آدم الی محمد عليهم السلام واشهدني
الله تعالی المؤمنين كلهم حتی ما بقي منهم من احد ممن كان
و يكون الی يوم القيمة خاصتهم وعامتهم و رايت مراتب الجماعة
كلها فعلمت اقدارهم و اطلعت علی جميع ما آمنت به مجملا مما
هو في العالم العلوی و شهدت ذلك كله فما زحزحني علم ما رايته
و عاينته عن ايماني فلم ازل اقول و اعمل ما اقوله و اعمله لقول النبي
صلی الله عليه وآله وسلم لا لعلمي ولا لعيني ولا لشهودي فواخيت

بين الايمان و العيان وهذا عزيز الوجود في الاتباع فان منزلة اقدام الاكابر انما يكون هنا اذا وقعت المعاينة لما وقع به الايمان فيعمل على عين لا على ايمان فلم تجمع بينهما ففاته من الكمال ان يعرف قدره و منزلته فهو و ان كان من اهل الكشف فما كشف الله له عن قدره و منزلته فجهل نفسه فعمل على المشاهدة و الكامل من عمل على الايمان مع ذوق العيان و ما انتقل و لا اثر فيه العيان و ما رايت لهذا المقام ذايقا بالحال و ان كنت اعلم ان له رجالا في العالم لكن ماجمع الله بيني و بينهم في رواية اعيانهم و اسمائهم فقد يمكن ان اكون رايت منهم وما جمعت بين عينه و اسمه و كان سبب ذلك اني ما علقت نفسي قط الى جانب الحق ان يطلعني على كون من الاكوان و لا حادثة من الحوادث و انما علقت نفسي مع الله ان يستعملني فيما يرضه و لا يستعملني فيما يبعدني عنه و ان يخصني بمقام لا يكون لمتبع اعلى منه و لو اشركني فيه جميع من في العالم لم نتأثر لذلك فاني عبد محض لا اطلب التفوق على عباده بل جعل الله في نفسي من الفرح اني اتمني ان يكون العالم كله على قدم واحدة في اعلى المراتب فخصني الله بخاتمة امر لم يخطر ببالي مشكرت الله تعالى بالعجز عن شكره مع توفيقي في الشكر حقه وما ذكرت ما ذكرته من حالي للفخر لا و الله وانما ذكرته لامرين الامر الواحد لقوله تعالى وَأَمَّا بِنِعْمَتِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و اية نعمة اعظم من هذه و الامر الاخر ليسمع صاحب همة فتحدث فيه همة لاستعمال نفسه فيما استعملها فينال مثل هذا فيكون معي و في درجتي و انه لاضيق و لا حرج الا في المحسوس. شيخ صدر الدين قدس سره در كتاب فكوك ميفرمايد كه شيخ ما را نظرهٔ بود مخصوص كه چون خواستي كه بر حال كسي

اطلاع یافتی نظر بوی کردی و از احوال اخروی و دنیوی وی خبر کردی در باب چهل و چهارم از فتوحات مذکور است که شیخ میگوید که وقتی که مرا از من بستدند روزگاری بر من گذرانیدند که نماز میگذاردیم بجماعت و امام بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه می بایست بجای می آوردم و مرا بان هیچ شعور نی نه بجماعت و نه بمحل ان و نه به هیچ چیز از عالم محسوس وبایں که میگویم مرا بعد از افاقت خبر کردند نه بخود میدانستم هر چه از من واقع شده بود چون حرکات نایم بود که ازوی صادر میشود ووی ازان آگاه نبي دانستم که حق سبحانه و تعالی وقت مرا بر من محفوظ داشته بود و با من چنان کرده بود که با شبلی کرده بود که ویرا در اوقات نماز بوی باز می دادند اما نمی دانم که ویرا بآن شعور می بود یانه آنرا باجنید قدس سره گفتند گفت - الحمد لله الذی لم یجر علیه لسان ذنب - و هم در فتوحات مذکوراست که حضرت شیخ این بیت فرموده بود که

• شعر •

یا من یرانی ولا اراه • کم ذا اراه ولا یرانی

یکی از اصحاب گفت چون گفته لا یرانی و میدانی که او ترا می بیند بر سبیل بدیهه گفت • شعر •

یا من یرانی مجرما و لا اراه آخذا • کم ذا اراه منعما و لا یرانی لائذا

و هم در فتوحات آورده است که بعد از نماز جمعه طواف میکردم شخصی را دیدم که طواف میکند که وی کسی را مزاحمت نمیکرد و نه کسی و یرا بمیان دو کس در می آید که ایشان را ازهم جدا نمی کرد دانستم که روحی است متجسد شده سر راه وی نگاه می داشتم و بر وی سلام کردم او جواب سلام من باز داد و

با وي همراهي كردم و ميان ما سخنان واقع شد دانستم سبتي است
كه از وي پرسيدم كه چرا از روز هاي هفته روز شنبه را بكسب تخصيص
كردي گفت ازانجهت كه خداي تعالى روز يكشنبه ابتداء خلق عالم
كرد و در روز جمعه فارغ شد پس درين شش روز كه وي در كار ما بود
من در كار وي بودم و براي حظ نفس خود كاري نكردم چون شنبه
آمد انرا براي خود گردانيدم و در وي بكسب مشغول بودم از براي
قوت آن شش روز ديگر از وي سوال كردم كه در وقت تو قطب زمان
كه بود گفت من بودم پس مرا وداع كرد و برفت چون بانجائي كه
مي نشستم باز آمدم يكي از اصحاب من گفت كه آن مردي غريب
كه در مكه ويرا نديده بودم با تو در طواف سخن ميكرد كه بود و آن
از كجا آمده بود قصه را باز گفتم حاضران تعجب كردند و هم در
فتوحات مي آرد كه يكي از مشايخ ما را گفتند كه دختر فلان پادشاه
كه خلق را از وي منفعت بسيار است و نسبت بشما اخلاص و
اعتقاد تمام دارد بيمار است بآنجا مي بايد رفت شيخ بآنجا رفت
شوهر وي استقبال كرد و شيخ ببالين وي درآمد ديد كه در حالت
نزع است گفت زود تر ويرا دريابيد پيش ازانكه برود شوهرش گفت
چون دريابيم ويرا گفت ويرا باز خريد ديت كامل ويرا آوردند نزع و رنج
جان كندن در توقف افتاد و دختر چشم خود بگشاد و بر شيخ سلام
كرد شيخ ويرا گفت ترا هيچ باكي نيست و لكن اينجا دقيقه
ايست كه بعد ازانكه ملك الموت نازل شد خالي باز نميگردد وچارة
نيست از بدلي ما ترا از وي خلاص كرديم اين زمان از ما حق خود
ميطلبد باز نخواهد گشت مگر انكه جاني ديگر قبض كند تو اگر زنده
باشي خلق را از تو آسايش بسيار است و تو عظيم القدري و فداي

تو نمي شايد جز عظيم القدري مرا دختريست كه دوستترين دختران من است نزديك من وبرا فداي تو ميسازم بعد ازان روي بملك الموت كرد و گفت بي آنكه جاني ببري نزديك پروردگار خود نميروي جان دختر مرا بگير بدل وي كه ويرا از خدايتعالي باز خريدم بعد ازان شيخ پيش دختر خود رفت و ويرا هيچ بيماري نبي وگفت اي فرزند روح خود را بمن بخش زيرا كه قايممقام دختر بادشاه نمي تواني بود در منفعت گفت اي پدر جانمن در حكم تست ملك الموت را گفت جان وي بگير در حال دختر شيخ بيفتاد و بمرد پس شيخ ابن العربي قدس سره ميگويد كه نزديك ما آنست كه ازانكه چيزي بدهند و جان مريض را باز خرند چارهٔ نيست و لازم نيست كه در عوض جان ديگر بدهند زيراكه ما از خود اين مشاهده كرده ايم كه جان كسي را باز خريده ايم و هيچ جان در عوض نداده ايم و هم در فتوحات مي آرد كه در سنه [۵۸۹] ست و ثمانين و خمسمائة در مجلس ما حاضر شد يكي از علماء كه بر مذهب فلاسفه رفتي و اثبات نبوت چنانكه مؤمنان كنند نكردي و انكار خوارق عادات انبيا عليهم السلام كردي و اتفاقا فصل زمستان بود و در محفل منقل آتش افروخته بودند آن فلسفي گفت كه عامه ميگويند كه ابراهيم را درآتش افروخته انداخت و نسوخت و اين محال است زيراكه آتش بالطبع محرق است مر اجسام قابله را پس بنياد تاويل كرد و گفت مراد بآتش مذكور كه در قرآن واقع است آتش غضب نمرود است و مراد بانداختن ابراهيم دران آتش آنست كه آن غضب بروي واقع شد و مراد بانكه آتش ويرا نسوخت آنكه غضب را بروي نراند بجهت غلبهٔ ابراهيم بروي بدليل و حجت چون آن

ملمعي از کلام خود فارغ شد بعضي از حاضران مجلس (و ظاهر آنست که شیخ بآن خود را میخواهد) گفت چه میگوئی که ترا صدق آنچه خدای تعالی گفته است که آتش را بر ابراهیم علیه السلام برد و سرد گردانیدم بنمایم و مقصود من ازین دفع انکار معجزهٔ ابراهیم است علیه السلام نه اظهار کرامت خویش آن منکر گفت که این نمی تواند بود گفت این آتش که درین منقله است همان آتش است که میگوئی بالطبع محرقست گفت هست منقله برداشت و آتشها را در دامن منکر ریخت ومدتی بگذشت و بدست خود هرطرف میگردانید و جامهٔ وی نسوخت باز آن آتش را در منقل ریخت و منکر را گفت دست خود را بیار چون دست وی نزدیک آتش رسید بسوخت پس گفت روشن شد که سوختن و ناسوختن آتش بفرمان خداوند است سبحانه نه بمجرد طبع منکر اعتراف نمود وایمان آورد وهم در فتوحات می آرد که شیخ ابو العباس حریری درسنه [۶۰۳] ثلاث و ستمائة در مصر با من گفت که با شیخ ابو عبد الله قربانی در بازار میرفتم ودی برای فرزند صغیر خود قصریهٔ گرفته بود وقصریه ظرفي را گویند از شیشه که در آنجا بول کنند جماعتی مردم صالح با ما پیوستند جائی بنشستم که چیزی بخوریم خاطر بران قرار گرفت که بجهت نانخورش قدري شیرهٔ شکر بگیرند ظرفي حاضر نبود گفتند آن قصریه نواست و هیچ نا پاکي در آنجا نرسیده است آن شیره را در آنجا کردند چون بخوردیم و مردمان پراگنده شدند با ابوعبد الله میرفتم و قصریه در دست وی والله که من وابوعبد الله قربانی هردو شنیدیم که ازان قصریه آواز آمد که بعد ازان که اولیاء خدای تعالی در من چیزی خورده باشند من جایگاه بول و ناپاکي نشوم سوگند

بخدای تعالی که همچنین نخواهد بود از دست وی بجست و بر زمین افتاد و خرد بشکست و ازان صورت حالی عجب در ما تصرف کرد شیخ گفته است رضی الله عنه که با شیخ ابو العباس گفتم که شما از موعظهٔ آن قصریه غافل شده آید مقصود نه آنست که شما توهم کرده آید بسیار ظرفها هست که در آنجا کسانی بهتر از شما چیزی خورده اند و جایگاه ناپاکی شده بلکه مقصود ازان تنبیه شما بوده است که بعد ازان که دلهای شما موضع معرفت خدای تعالی شده است می باید که انرا موضع اغیار نگردانید و در انجا چیزها را که خدای تعالی ازان نهی کرده است جائی ندهید و آنکه بشکست اشارت بانست که می باید که پیش حق سبحانه و تعالی همچنین شکسته باشید پس شیخ ابو العباس انصاف داد که ما ازانچه تو فرمودی غافل بودیم وهم در فتوحات می آرد که یکی از افوال من بادشاه تلمسان بوده است نام وی یحیی بن یعان و در زمان وی شیخی بوده که ویرا ابو عبد الله تونسی می گفته اند از خلق منقطع گشته بوده و دربیرون تلمسان در موضعی بعبادت مشغول می بوده روزی ازان موضع بتلمسان میرفته یحیی بن یعان در خیل و حشم خود در راه بوی رسیده ویرا گفته اند که این ابو عبد الله تونسی است سر اسپ باز کشیده و بر وی سلام کرد و جامهای فاخره در بر داشته پرسیده است که یا ایها الشیخ با این جامها که من پوشیده‌ام نماز روا هست شیخ بخندیده است یحیی گفته است چرا میخندی گفته از نادانی وکم عقلی تو حال تو بحال سگی می ماند که در مرداری افتاده باشد و ازان سیر خورده وسر تا پای وی از خون و نجاست الوده باشد چون ویرا بول آید پای خود را بر دارد

که ناگاه ازان بول رشاشهٔ بوی نرسد شکم تو از حرام پر آمده و مظالم عباد
درگردن تو بسیار است وتو ازان می پرسی که نماز تو درین جامها روا
هست یا نی بعیی بگریست و از اسپ خود فرود آمد و در پای شیخ
افتاد وترک سلطنت کرد و ملازم شیخ شد چون سه روز پیش شیخ بود شیخ
ویرا بمهمانی آورد و گفت ایام مهمانی تمام شد برخیز و هیزم میکش
و میفروش ریسمان بستد و هیزم بر سر خود می نهاد و ببازار می آورد
ومردم ویرا بعد از سلطنت بآن حال می دیدند و میگریستند هیزم را
میفروخت و مقدار قوت خود میگذاشت وباقی را صدقه میکرد و
همیشه در شهر خود بود تا در گذشت وقتی که کسی از شیخ
التماس دعا کردی گفتی التماس دعا از یحیی بن یعان کنید که وی
از بادشاهی بزهد آمد و شاید اگر بان مبتلا بودمی بزهد نیامدمی
شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله روحه بزرگی و کمال حضرت
شیخ رضی الله تعالی عنه در بسیاری از حواشی فتوحات اعتراف
نموده است چنانکه در خطاب بوی نوشته که - ایها الصدیق و ایها
المقرب و ایها الولی و ایها العارف الحقانی - و این حواشی حالا
بخط وی بر کنار فتوحات موجود است اما ویرا دران معنی که
حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطیه بلکه تکفیر کرده است
و بعضی از اهالی عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بود
و بهر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشت در بعضی از رسائل خود
نوشته است که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و
تخطیه و تکفیر شیخ رکن الدین علاء الدوله مر شیخ را رضی الله عنه
راجع بان معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآنمعنی که
مراد شیخ است زیراکه وجود را سه اعتبار است یکی اعتبار وی

بشرط شي كه وجود مقيد است و دوم بشرط لا شي كه وجود عام است و سوم لا بشرط شي كه وجود مطلق است آنكه شيخ رضي الله عنه ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته است بمعني اخير است و شيخ ركن الدين علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل كرده و در نفي و انكار ان مبالغه نموده با وجود آنكه خود باطلاق وجود ذات بمعني اخير اشارت كرده است چنانچه در بعض رسايل فرموده است كه - الحمد لله علي الايمان بوجوب وجوده و نزاهته عن ان يكون مقيدا محدودا او مطلقا لا يكون له بلا مقيداته - وجود مقيد محدود نباشد كه وجود وي موقوف باشد بر مقيدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شي كه بهيچ يك تقيد و عموم مشروط نباشد و قيود و تعينات شرط ظهور وي باشد در مراتب نه شرط وجود او في حد ذاته و نزاعي كه ميان شيخ ركن الدين علاء الدوله و شيخ كمال الدين عبد الرزاق كاشي رحمهما الله تعالي پيش ازين مذكور شده آن نيز ازين قبيل تواند بود و الله تعالي اعلم بالسراير و در رساله اقباليه مذكور است كه درويشي در مجلس شيخ ركن الدين علاء الدوله پرسيده كه شيخ محي الدين اعرابي كه حق را وجود مطلق گفته است در قيامت بآن معاقب باشد يا نه فرمود من اين نوع سخنانرا قطعا نميخواهم كه بر زبان رانم كاشكي ايشان نيز بگفتندي چه سخن مشكل گفتن روا نيست اما چون گفته شد تا كام تاويل مي بايد كرد تا درويشان را شبهه در باطن نيفتد و نيز در حق بزرگان بي اعتقاد نشوند من ميدانم كه محي الدين اعرابي ازين سخن آن خواسته كه وحدت را در كثرت ثابت كند وجود مطلق گفته است تا معراج دوم را بيان تواند كرد كه معراج دو است يكي انكه - كان الله و لم يكن

معه شيئي - و دريافتن اين آسانست دوم انكه - و الآن كما كان - و شرح
اين مشكل تر است او خواست كه ثابت كند كه كثرت مخلوقات
در وحدت حق هيچ زيادت نكند وجود مطلق در خاطر او امتداد است
چون يك شق او برين معني راست بوده است ويرا خوش آمد
و از شق ديگر كه نقصان لازم مي آيد غافل مانده پس چون قصد وي
اثبات وحدانيت بوده باشد حقتعالى ازوي عفو كرده باشد چه هركه
از اهل قبله اجتهادي كرده است در كمال حق اگر خطا كرده است
بنزديك من چون او كمال حق بوده است از اهل نجات خواهد بود و
مصيب از اهل درجات - ولد الشيخ رحمه الله بمرسية من بلاد الاندلس
ليلة الاثنين السابع عشر من رمضان سنة [۵۶۰] ستين وخمسمائة و توفي
ليلة الجمعة الثانية والعشرين من شهر ربيع الاخر سنه [۶۳۸] ثمان
و ثلثين و ستمائة بدمشق و دفن بظاهرها في سفح جبل قاسيون -
و حاليا آن موضع بصالحيه مشهور است ٭

۵۳۹ شيخ صدر الدين محمد بن اسحق القونوي قدس الله سره
كنيت وي ابو المعاليست جامع بوده است ميان جميع علوم چه
ظاهري و چه باطني و چه عقلي و چه نقلي ميان وي و خواجه
نصير الدين طوسي اسوله و اجوبه واقع است و مولانا قطب الدين
علامه شيرازي در حديث شاگرد وي است كتاب جامع الاصول را
بخط خود نوشته است و بروي خوانده و بآن افتخار ميكرده و ازين
طايفه شيخ مويد الدين جندي و مولانا شمس الدين ايكي و شيخ
فخر الدين عراقي و شيخ سعد الدين فرغاني قدس الله تعالى
ارواحهم و غير ايشان از اكابر در حجر تربيت وي بوده اند و در صحبت
وي پرورش يافته اند با شيخ سعد الدين حموي بسيار صحبت

داشته و از وي سوالات كرده شيخ بزرگ قدس سره در آنوقت كه از بلاد مغرب متوجهٔ روم بود و در بعضي مشاهدات خود بوقت ولادت وي و استعداد و علوم و تجليات و احوال و مقامات وی و هرچه در مدت عمر و بعد از مفارقت در برزخ و بعد از برزخ بر وی گذشت مكاشف شد . بل شهد احوال اولاده الالهيين و مشاهدهم و مقاماتهم و علومهم و تجلياتهم و اسمائهم عند الله و حلية كل واحد منهم و احوالهم و اخلاقهم و كل ما يجري لهم و عليهم الى آخر اعمارهم و بعد المفارقة في برازخهم و ما بعدها - و چون بقونيه رسيد بعد از ولادت وي و وفات پدرش مادرش بعقد نكاح شيخ در آمد و وي در خدمت و صحبت شيخ تربيت يافت وی نقاد كلام شيخ است مقصود شيخ در مسئله وحدت وجود بروجهي كه مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقيقات وي و فهم آن كمايتبغي ميسر نميشود و يرا مصنفات بسيار است چون تفسير فاتحه و مفتاح الغيب و نصوص و فكوك و شرح حديث و كتاب نفحات الهية كه بسياري از واردات قدسيه خود را در آنجا ذكركرده است و هر كس كه ميخواهد كه بر كمال وي درين طريق في الجمله اطلاعی يابد گو آنرا مطالعه كند كه بسي از احوال و اذواق و مكاشفات و منازلات خود در آنجا نوشته است در آنجا ميگويد كه در سابع عشر شوال سنة [۶۵۳] ثلاث و خمسين و ستمائة در واقعه طويله حضرت شيخ را ديدم و ميان من و وي سخنان بسيار گذشت در آثار و احكام اسماء الهی سخني چند گفتم بيان من ويرا بسيار خوش آمد چنانكه روي وي از بشاشت درخشيدن گرفت سر مبارک خود را از ذوق ميجنبانيد و بعضي ازان سخنان را اعادة ميكرد و ميگفت -

مليح مليح يا سيدي - من گفتم مليح توئي كه ترا قدرت آن است
كه آدمي را تربيت كني و بجاي رساني كه چنين چيزها را
در يابد و بعمري كه اگر توانساني ما سواي تو همه لا شيئ انه
بعد ازان بوي نزديک شدم و دست ويرا بوسيدم و گفتم مرا بتو يک
حاجت ديگر مانده گفت طلب کن گفتم ميخواهم که متحقق شوم
بكيفيت شهود دايم ابدي تو مر تجلي ذاتي را - و گفت اعني
بذلک حصول ما كان حاصلا له من شهود التجلي الذاتي الذي لاحجاب
بعده و لا مستقر للكمّل دونه - گفت آري و سوال مرا اجابت كرد
و گفت آنچه خواستي مبذول است با انكه تو خود ميداني كه مرا
اولاد و اصحاب بودند و بسياري ازيشان را كشتم و زنده گردانيدم
و مرد آنكه مرد و كشته شد آنكه كشته شد و هيچكدام را ازينمعني
ميسر نشد گفتم - يا سيدي الحمد لله علي اختصاصي بهذه الفضيلة
اعلم انلك تحيي و تميت - و سخنان ديگر گفتم كه انشاي آن
نميشايد انگاه ازان واقعه در آمدم - و المنة لله علي ذلك - ميان وي و
مولانا جلال الدين رومي قدس سرهما اختصاص و محبت و
و صحبت بسيار بوده است روزي مجلس عظيم بود و اكابر قونيه
جمع و شيخ صدر الدين بر صدر صفه بالاي سجاده نشسته بود
خدمت مولوي در آمد شيخ سجاده خويش را بوي گذاشت
مولانا بنشست و گفت بقيامت چه جواب گويم بر سجادهٔ شيخ
چرا نشستم شيخ فرمود كه بر يک گوشه تو بنشين و بر يک گوشه من
بنشينم خدمت مولانا بنشست شيخ فرمود كه سجادهٔ كه نشست
ترا نه شايد مارا نيز نشايد سجاده را بر داشت و دور انداخت
خدمت مولانا پيش از وي وفات كرده است و وصيت نماز خود

بوی کرده گویند که شیخ شرف الدین قونیوی از شیخ صدر الدین
از شیخ صدر الدین قدس سرهما پرسید که - من این الی این و ما الحاصل
فی البین - شیخ جواب داد که - من العلم الی العین والحاصل فی البین
تجدد نسبة جامعة بین الطرفین ظاهرة بین الحکمین ٭

۵۴۰ شیخ موید الدین الجندی رحمه الله تعالی وی از شاگردان
و مریدان شیخ صدر الدین است جامع بوده است بمیان علوم
ظاهری و باطنی بعض مصنفات شیخ بزرگ را چون فصوص
الحکم و مواقع النجوم شرح کرده است و ماخذ سائر شروح فصوص
شرح ویست و در آنجا تحقیقات بسیار است که در سائر کتب
نیست و کمال وی ازان معلوم می شود وی گفته است که خدمت
شیخ صدر الدین قدس سره خطبهٔ فصوص را از برای من شرح کرد
و در اثنای آن واردی غیبی بر من ظاهر شد و اثر آن ظاهر و باطن مرا
فرو گرفت آنگاه در من تصرفی کرد عجیب و مضمون کتاب را
بتمام در شرح خطبه مفهوم من گردانید و چون این معنی را
از من دریافت گفت که من نیز از حضرت شیخ درخواستم که کتاب
فصوص را بر من شرح کند خطبه را شرح کرد و در اثنای آن
در من تصرفی کرد که مضمون تمام کتاب مرا معلوم شد پس باین
حکایت مسرور شدم و دانستم که مرا بهره خواهد بود بعد ازان
مرا فرمود که آنرا شرح بنویس پس در حضور وی - اجلالا بقدره
و امتثالا لامره خطبه را در شرح کردم وهم وی گفته در محل بیان
این معنی که کمل را قوت ظهور در جمیع مواطن هست بعد از
مفارقت ازین نشاه که در بغداد بودم و شخصی در منزل من فرود
آمده بود و دعوی وی آن بود که مهدی هست و از من بران دعوی

گواهي مي طلبيد من گفتم که پيش خداي تعالى گواهي ميدهم که تو مهدي نيستي و دروغ ميگوئي با من بمعادات و دشمني برخاست و جماعتي را از ملاحده و صديريه جمع کرد و ايشان را بايذاي من دلالت کرد پناه بروحانيت شيخ بزرگ شيخ محي الدين اعرابي بردم و بجميعت همت متوجه وي شدم ديدم که ظاهر شد و بيک دست خود هردودست آن مدعي را بگرفت و بيکدست ديگر هر دو پاي ويرا و گفت بر زمينش زنم گفتم يا سيدي حکم و فرمان تراست بس باز گشت و بوقت من بر خاستم و بمسجد رفتم و آن مدعي با اتباع خود بقصد ايذاي من اجتماع کرده بودند من بايشان التفات نکردم و بپيش محراب رفتم ونماز خود بگزاردم وايشان برمن هيچ دست نيافتند و شرايشانرا خداي تعالى از من بگردانيد بعد ازان آن مدعي بر دست من توبه کرد و مسافر شد وهم وي گفته که از شيخ خود شيخ صدرالدين شنيدم که شيخ بزرگ را با خضر عليه السلام اتفاق ملاقات افتاد گفت که از براي موسى بن عمران صلوت الرحمن عليه هزار مسئله از آنچه از اول ولادت وي تا زمان اجتماع بروى گذشته بود مهيا ساخته بودم وي بر سه مسئله ازان صبر نتوانست کرد واشارت باين معني است آنکه حضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم فرموده است که - ليت اخي موسى سکت حتى يقص علينا من انبائهما - و ويرا برطريق ابن الفارض رحمه الله تعالى در بيان حقائق و معارف اشعار عربي لطيف است ازانجمله است واين دو بيت که شيخ فخرالدين عراقي در کتاب لمعات آورده • شعره

البحر بحر على ماکان في قدم • ان الحوادث امواج و انهار
لا يحجبنک اشکال تشاکلها • عمن تشکل فيها وهي استار

• این بیت دیگر •

هوالواحد الموجود فی الکل وحده • سوی انه فی الوهم سمي بالسوی
و همانا که وي قصیده تائیه فارضیه را جوابي گفته است و ازآن قصیده
است این دو بیت

• شعر •

فما انفک یرضاني بکل محبة • و ما زلت اهواه بکل مودة
فممتنع عنه انفصالی و واجب • وصالی بلا امکان بعد و قربة

۵۴۱ شیخ سعید الدین الفرغاني رحمه الله تعالی وی از کمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچ کس مسائل علم حقیقت را چندان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباچهٔ شرح قصیدهٔ تائیه فارضیه بیان کرد اولا آنرا بعبارت فارسي شرح کرده بوده است و بر شیخ خود شیخ صدر الدین قونیوی قدس سره عرض فرموده و شیخ آنرا استحسان بسیار کرده و دران باب چیزی نوشته و شیخ سعید آن نوشته را بعینه برسبیل تبرک و تیمن در دیباچهٔ شرح فارسي خود درج کرده است و ثانیا ازبرای تعمیم و تتمیم فائده آنرا بعبارت عربي نقل کرده و فوائد دیگر بران مزید ساخته ـ جزاه الله تعالی عن الطالبین خیر الجزاء ـ و ویرا تصنیف دیگر است مسمي بمناهج العباد الی المعاد دربیان مذاهب ائمهٔ اربعه رضوان الله علیهم اجمعین در مسائل عبادات و بعضي از معاملات که سالکان این طریق را ازان چارهٔ نیست و دربیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست والحق آن کتابیست بس مفید که ما لا بدهر طالب و مرید است و درآنجا آورده است که انتساب مریدان بمشائخ بسه طریق است یکی بخرقه ودوم بتلقین ذکر و سوم

بصحبت و خدمت و تادب بآن و خرقه دو است خرقهٔ ارادت و آنرا جز از یك شیخ ستدن روا نباشد و دوم خرقه تبرك و آن از مشائخ بسیار بجهت برکت ستدن روا باشد و دربیان خرقهٔ ارادت خود گفته است که وی خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علي بن بزغش الشیرازي قدس الله تعالی روحه و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردي و وی از عم خود قاضي وجیه الدین سهروردي و وی از پدر خود ابو محمد عمویه و اخي فرج زنجاني دست هریك در پوشانیدن خرقه مشارك دست آن دیگر اما ابو محمد از احمد اسود دینوری خرقه پوشید و وی از ممشاد دینوري و وی از ابو القاسم جنید و اما اخي فرج از ابو العباس نهاوندی و وی از ابو عبد الله خفیف شیرازي و وی از ابو محمد رویم بغدادي و وی از جنید رضي الله تعالی عنهم و شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردي قدس سره نسبت خرقه راتا ابو القاسم جنید بیش اثبات نکرده است و از جنید تا مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بصحبت نسبت داده است نه بخرقه و اما شیخ مجد الدین بغدادي قدس الله تعالی سره در کتاب تحفة البررة آورده است که نسبت خرقها متصل است به پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بحدیث درست متصل معنعن و فرموده است که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم خرقه پوشانید مر امیر المؤمنین علي را رضي الله عنه و وی مر حسن بصري را و کمیل بن زیاد را و کمیل مر عبد الواحد بن زید را و وی مر ابو یعقوب نهرجوري را و وی مر عمرو بن عثمان مكي را و وی مر ابو یعقوب طبري را و وی مر ابوالقاسم رمضان را و وی مر ابو العباس بن ادریس را و وی مر داؤد خادم را و وی مر محمد بن مانکیل را و وی مر شیخ اسمعیل قصري را و وی مر شیخ نجم الدین کبری را و وی

مر این فقیر یعنی مجد الدین بغدادی را فعلی هذا نسبت خرقها بمصطفی صلی الله علیه وآله وسلم متصل شود والله اعلم و اما نسبت تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعید رحمه الله از شیخ خرقة خود شیخ نجیب الدین علی تلقین گرفت و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی رحمه الله و وی از عم خود شیخ ابو النجیب السهروردی و وی از شیخ احمد غزالی و وی از ابو بکر نساج و وی از شیخ ابو القاسم کرکانی و وی از ابو عثمان مغربی و وی از ابو علی کاتب و وی از ابو علی رودباری و وی از سید الطایفه جنید قدس الله تعالی ارواحهم - بعد ازان میگوید که در نسبت خرقهٔ ارادت و نسبت تلقین ذکر دو شیخ گرفتن مذموم است اما در نسبت صحبت محمودست لیکن بشرط اجازت یا فوت صحبت شیخ اول چنانکه این ضعیف بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ نجیب الدین قدس الله تعالی سره از خدمت مولانا وسیدنا و شیخنا صدر الحق والدین وارث علوم سید المرسلین سلطان المحققین محمد بن اسحق القونیوی قدس الله تعالی سره و از شرف صحبت و ارشاد هدایت واقتباس فضائل و آداب ظاهر و باطن و علوم شریعت و طریقت و حقیقت تربیت یافت و منتفع شد غایة الانتفاع و همچنین از خدمت شیخ ربانی محمد بن السکران البغدادی نوّر الله نفسه و از صحبت غیر ایشان از اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت هرچند از عهدهٔ رعایت حقوق و شرایط خدمت و صحبت شان نتوانست بیرون آمدن لیکن ایشان از کرم بحسن قبول و ارشاد این بیچاره را تلقی فرمودند - فجزاهم الله عنی احسن الجزاء - وهم وی آورده است که از شیخ نجیب الدین رحمه الله شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع

شیراز از اکابر صالحان و پاکان بود و همگي اوقاتش بذکر و تلاوت و انواع عبادات مستغرق و معمور لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوري متصور شده مشاهده کرد که از دهان وی منفصل مي شد و بر زمین فرو میرفت با خود گفت که این علامت خیر نیست چه نص ـ الیه یصعد الکلم الطیب ـ بخلاف این نشان می دهد این نقصان مگر بسبب عدم تلقین ذکرست از مشائخ پس بیکي از مریدان شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی روحه رجوع کرد و از وی ذکر تلقین گرفت و همان شب در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مشاهده نمود که بالا میرفت و آسمانها را خرق میکرد و بعد ازان بصحبت شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی قدس سره پیوست و رسید بانجا که رسید •

۵۴۴ شیخ موسی سدراني رحمه الله تعالی وی از اکابر اصحاب شیخ ابو مدین مغربي قدس الله تعالی روحه بوده است شیخ سعید الدین فرغانی در شرح قصیده تائیهٔ فارضیه آورده است که از شیخ معتبر طلحة بن عبد الله بن طلحة التستری العراقي رحمه الله در سنة [۶۶۵] خمس و ستین و ستمائة شنیدم که وی روایت کرد از شیخ عماد الدین محمد بن شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی روحه که گفت در یکي از حجّات با والد خود بودم در میان آنکه طواف خانه میکردم ناگاه دیدم که شخصي مغربی طواف میکرد و خلق بوي تبرک مي جستند و ویرا زیارت میکروند• مرا پیش می تعریف کردند که این فرزند شیخ شهاب الدین است مرا مرحبا گفت و سر مرا ببوسید و مرا دعای خیر کرد و دایما برکت دعای وی را در خود می یابم و امید میدارم که در آخرت نیز برکت آن

همراه من باشد پس من پرسیدم که این کیست گفتند که این را شیخ موسی میگویند چون از طواف فارغ شدم و پیش والد خود رفتم ویرا خبر کردند که من زیارت شیخ موسی را دریافتم و مرا دعای خیر کرد والد من بسیار بآن مسرور شد بعد ازان حاضران در ذکر مناقب شیخ موسی شروع کردند و ازانجمله گفتند که ویرا در هر شبانروزی وردیست که هفتاد هزار ختم قرآن میکند و والد من خاموش بود ناگاه یکی از کبار اصحاب والد من سوگند یاد کرد و گفت راست است انچه ازوی میگویند من پیش ازین این سخن را شنیده بودم و در خاطر من فی الجمله انکاری بود تا آنوقت که شبی شیخ موسی را در طواف دریافتم در پی وی ایستادم دیدم که تقبیل حجر الاسود کرد و از اول فاتحه اغاز تلاوت کرد و میرفت همچنانکه معهود است که مردم در طواف میروند و تلاوت میکرد چنان تلاوتی که حرف حرف را فهم میکردم چون هم دران طواف اول از برابر در خانه که از حجر الاسود تا انجا مقدار چهار گام باشد کما بیش درگذشت یک ختم تمام کرد چنانکه من تمام آن ختم را حرف بحرف شنیدم خدمت والد من باهمه اصحاب تصدیق وي کردند و انچه گفت قبول کردند بعد ازان والد مرا ازینمعني سوال کردند گفت این قبیل بسط زمانست که نسبت ببعضي از اولیاء الله واقع میشود پس از برای صدق آن قضیه گفت که شیخ الشیوخ ابن سکینه را قدس سره مریدی بود صالح و وظیفهٔ وی آن بود که سجادهای صوفیانرا روز جمعه بمسجد جامع می برد و می انداخت و بعد از ادای نماز جمعه جمع میکرد و بخانقاه مي آورد دریکي از جمعها سجادها را بر یکدیگر بست تا بمسجد برد و بکنار دجله رفت تا غسل جمعه بجای آرد و جامها

بیرون کرد و بر کنار دجله نهاد و بآب فرو رفت چون سر بیرون کرد دید که آن دجله نیست جای دیگرست پرسید که این کجاست گفتند که این نیل مصر است تعجب کرد و از آب بیرون آمد و بشهر درون رفت ناگاه بدکان صایغی رسید آنجا بایستاد و بروی جز میزری که ستر عورت وی کرده بود جامهٔ دیگر نبود صاحب دکان بفراست دریافت که وی صایغ است ویرا آزمایش کرد دید که آن صنعت را نیک میداند ویرا گرامي داشت وبخانه برد و دختر خود را با وی نکاح کرد و از وی سه فرزند آمد و هفت سال بر آن گذشت روزی بکنار نیل آمد و درآب غوطه خورد چون سر برآورد دید که دجلهٔ بغداد است در همان موضع که پیش ازین بهفت سال بآب در آمده بود و جامهای وی همچنانکه نهاده بود بر کنار دجله است جامها را پوشید وبخانقاه آمد دید که سجادهای صوفیان همچنانکه برهم بسته بود برهم بسته است بعضی از اصحاب باوی گفتند که زود تر باش که بعضی از جماعت پگاه بمسجد رفته اند سجادها بمسجد برد و پس از ادای نماز بخانقاه آورد وبتعجیل تعجب کنان بخانه خود رفت اهل بیت وی گفتند که مهمانانی که فرموده بودی که برای ایشان ماهي بریان کنیم کجایند که ماهي بریان شده است مهمانانرا آورد و ماهي خوردند بعد ازان پیش شیخ خود ابن سکینه آمد وبانچه بروی گذشته بود ویرا اخبار کرد و قصهٔ اولاد خود را بمصر با وی بگفت فرمود که فرزندان را از مصر ببغداد حاضر کن چون فرزندانرا حاضر کرد وانچه گفته بود راست بیرون آمد شیخ ابن سکینه از وي پرسید که آن روز در چه اندیشه بودی و در خاطر تو چه بود گفت از اول روز در خاطر من ازین اية که ـ

كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ - دغدغهٔ و نزاعي بود شيخ گفت اينواقعه رحمت است از خدايتعالى برتو و رفع اشكال و تصحيح ايمان و اعتقاد تست بآنكه خدايتعالى قادراست برآن كه نسبت ببعضي بندگان خود زمانرا بسط كند و دراز مرا نمايد باآنكه آن كوتاه باشد نسبت ببعض ديگر و همچنين است حال در قبض زمان كه زمان دراز را كوتاه فرا نمايد - و الله القادر على ما يشاء - و نزديك باين قصه است آنكه صاحب فتوحات رحمه الله ذكر كرده است كه شخصي جوهري ازخود حكايت كرد كه مقداري خمير از خانهٔ خود بفرن برد تا نان پزند و ويرا جنابت رسيده بود بكنار نيل رفت و بآب درآمد تا غسل كند از خود غايب شد و ديد همچنانكه كسى درخواب بيند كه وى در بغداد است آنجا كدخدا شد و مدت شش سال با خاتون خود بسر برد و از وى فرزندان آمد بعد ازان باخود آمد خود را در ميان آب ديد غسل تمام كرد و جامهٔ پوشيد و بفرن رفت و نان گرفت و بخانه آمد و با اهل خانه اين واقعه را بازگفت چون ماهي چند برآمد خاتون ازبغداد آمد و فرزندانرا همراه آورد و خانه جوهري را مي پرسيد چون با هم ملاقات كردند جوهري خاتون و فرزندان را بشناخت ازان زن پرسيدند كه چند گاه است كه ترا زن كرده است گفت شش سال •

٥٤٣ شيخ عيسى هتّار يمني رحمه الله تعالى امام يافعي گويد كه وى روزي بر فاحشهٔ بگذشت و ويرا گفت بعد از نماز خفتن پيش تو مي آيم زن خرم شد و خود را بياراست بعد از خفتن پيش وى آمد و در خانهٔ وى دو ركعت نماز بگزارد و بيرون آمد آن زن را حال بگشت و توبه كرد و از هرچه داشت بيرون آمد و شيخ ويرا بزني

بیکی از درویشان داد و گفت که طعام ولیمه را عصیده بسازید و روغن
مخرید امیري را که رفیق آن زن می بود ازان خبر دادند تعجب
کرد گفتند ویرا بیکی از درویشان داد و طعام ولیمه عصیده ساختند و روغن
ندارند امیر برطریق استهزا دو شیشهٔ خمر فرستاد که این را پیش
شیخ برید و گوئید که شاد شدیم و شنیدیم که روغن عصیده نیست این را
با عصیده بخورید چون فرستادهٔ امیر آمد گفت دیر آمدی یکی ازان
دو شیشه را بستد و دست دران کرد و بر عصیده ریخت و آن دیگری را
همچنان کرد و آن فرستاده را گفت بنشین و بخور چون بخورد
روغني دید که خوشتر ازان نخورده بود پیش امیر رفت و قصه را
باز گفت امیر نیز پیش شیخ آمد و بر دست وي توبه کرد •

۶۴۴ شیخ ابو الغیث جمیل الیمني قدس الله سره العزیز
ذو المقامات العلیة و الاحوال السنیة و الانفاس الصادقة و الکرامات
الخارقة - در اوایل حال از قطاع طریق بود روزی در کمین قافله نشسته
بود شنید که هاتفي میگوید - یا صاحب العین علیك - عین یعنی
ای آنکه چشم بر قافله داري دیگریرا چشم برتست در وی اثري
عظیم کرد و از انچه در آن بود باز ایستاد و بر خدایتعالی اقبال نمود
و توبه و انابت کرد و بصحبت شیخ ابن الافلح الیمني پیوست
نفس وی پاکیزه شد و دل وی منور گشت و صدق ارادت و سیماي
سعادت بروي پیدا آمد و خوارق عادات ازوی بظهور انجامید گویند
روزي بعزم انکه از صحرا هیزم آورد بیرون رفت و دراز گوشی باخود
ببرد درمیان آنکه در بعضی وادیها هیزم جمع میکرد دراز گوش ویرا
شیر بدرید چون هیزم آورد که بار کند دید که دراز گوش ویرا شیر
بدریده است روی با شیر کرد و گفت دراز گوش مرا بکشتي هیزم

مفود را برچه بار کنم موگند بعزت معبود که آنرا بار نخواهم کرد مگر بر پشت تو پس هیزمها را جمع کرد و بر پشت شیر نهاد و ویرا میراند تا بنزدیک شهر رسید هیزم را ازوی فرو گرفت و گفت هرجا که خواهي برو روزی اهل بیت وی از وی قدری عطر طلبیدند ببازار رفت تا بخرد پیش یکي از عطاران رفت و با وی دران باب سخن گفت گفت در دکان من هیچ عطر نیست ابو الغیث گفت در دکان تو هیچ عطر نخواهد بود فی الحال هر عطریکه در دکان وي بود منعدم شد عطار پیش شیخ وی ابن الافلح آمد و از وی شکایت کرد شیخ ویرا بخواند و بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود ویرا سیاست بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف نمیشاید از صحبت من دور باش هرچند که ابو الغیث مدارا کرد و تضرع نمود قبول نکرد و از مصاحبت وی ابا کرد ابو الغیث برفت و طلب شیخ دیگر میکرد تا بصحبت وی منتفع گردد پیش هر شیخ که رفت گفت ترا همین بسند است محتاج شیخ نیستي تا آن بود که بشیخ کبیر علی اهدل رسید و التماس صحبت کرد شیخ ویرا قبول فرمود ابو الغیث گفته است که چون بصحبت وی رسیدم گویا قطرهٔ بودم که در دریا افتادم پادشاه یمن خادم ویرا بکشت چون خبر بوی رسید در غضب شد گفت ـ مالي و الحراسة انا انزل عن المشیاب و اترك الزرع ـ در همانوقت پادشاه کشته شد روزي فقرا گفتند ما را آرزوی گوشت میکند گفت فلانروز که روز بازار است گوشت خواهید خورد چون آنروز آمد خبر رسید که قطاع طریق قافله را غارت کردند چون ساعتي برآمد یکي از قطاع طریق آمد و بجهت شیخ گاوی آورد شیخ فقرا را گفت این گاو را بکشید و بپزید اما سر ویرا همچنانکه

هست نگاهدارید بعد ازان دیگری آمد یک خروار گندم آورد شیخ گفت آرد کنید نان پزید هرچه شیخ گفت همچنان کردند بعد ازان شیخ فقرا را گفت بخورید جمعی فقها حاضر بودند ایشانرا بسر سفره طلبیدند نیامدند شیخ فقرا را گفت شما بخورید که فقها حرام نمیخورند چون فقرا از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی آمد و گفت ایها الشیخ گاوی نذر فقرا کرده بودم حرامیان بغارت بردند شیخ گفت اگر سر گاو خود را به بینی بشناسی گفت آری شیخ فرمود تا سر گاو را حاضر کردند گفت این سر گاو من است بعد ازان شخصی دیگر در آمد و گفت ایها الشیخ یک خروار گندم نذر شیخ کرده بودم حرامیان بردند شیخ گفت نذر فقرا بفقرا رسید چون فقها آنرا مشاهده کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند - توفی رضی الله عنه سنة [۶۵۱] احدی و خمسین و ستمائة ٭

۵۴۵ شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی رحمه الله تعالی نام وی علی بن عبد الله است شریف است حسینی ساکن اسکندریه بوده است و جمعی کثیر آنجا بصحبت وی پیوسته اند از کبار اولیاء الله و عظماء مشائخ است وی گفته است که در سیاحت بودم شبی در بیشه خفتم سباع گرد من میگردیدند تا صبح و هرگز انسی همچون انس آن شب نیافتم چون بامداد شد در خاطر من گذشت که مرا از مقام انس با خدای تعالی چیزی حاصل شد برود خانهٔ فرود آمدم کبک بسیار دیدم که مثل ان ندیده بودم چون آوازهای من شنیدند همه بیکبارگی برمیدند چنانکه از ترس مرا خفقان پیدا شد شنیدم که مرا میگویند ای آنکه دوش با سباع انس گرفته بودی ترا چیست که از پریدن این کبکان ترسانی

ولیکن تو درویش یا ما بودی و اکنون با نفس خودی وهم وی گفته
که یکبار هشتاد روز گرسنه بودم در خاطرم آمد که مرا ازینکار نصیبی
حاصل شد ناگاه زنی دیدم که از مغاره بیرون آمد بغایت خوبروی
گویا روی او نور آفتاب بود و میگفت منحوسی هشتاد روز گرسنه بود
در ایستاده و ناز بر خدای تعالی میکند بعمل خود شش ماه بر من گذشته
است تا طعام نچشیده ام وهم وی گفته که روزی در مغاره بودم گفتم الهی
کی ترا بنده شاکر باشم شنیدم که مرا میگویند هرگاه که منعم علیه غیر خود
نه بینی گفتم آلهی چون منعم علیه غیر خود نه بینم و حال آنکه بر
انبیا انعام کرده و بر علماء انعام کرده و بر ملوک انعام کرده شنیدم که گفتند
اگر انبیا نه بودندی تو راه راست نیافتی و اگر نه علما بودندی تو
اقتدا بکه میکردی و اگر نه ملوک بودندی تو ایمن نمی بودی و
اینهمه نعمت است از من بر تو وهم وی گفته که رفیقی داشتم با وی
در مغاره جای گرفتیم و طلب وصول بخدای تعالی میکردیم و میگفتیم
فردا ما را فتح شود ناگاه مردی در آمد با هیبت گفتیم تو کیستی
گفت عبد الملک دانستیم که وی از اولیاء الله است گفتیم حال تو چیست
گفت حال تو چیست حال تو چیست حال تو چیست گفت چون
باشد حال کسی که میگوید که مرا فردا بر من فتح شود و پس فردا مرا
کشاده شود و نه ولایتست و نه فلاح است ای نفس چرا پرستش خدا
خاص از برای خدا نکنی ما دانستیم که وی را چرا بر ما در آوردند توبه
کردیم و استغفار نمودیم و ما را فتح پدید آمد وهم وی گفته است
که رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفت - یا علي طهر
ثیابک من الدنس تحظ بمدد الله في كل نفس - یعنی پاکیزه
گردان جامهای خود را از چرک تا بهره مند گردی بمدد و تائید

الله تعالی در هر نفسي گفتم یا رسول الله ثیاب من کدام است گفت خدایتعالی بر تو پنج خلعت پوشانیده است خلعت محبت و خلعت معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت اسلام هرکه خدای را دوست دارد بروی آسان شود هر چیزی و هرکه خدایرا بشناسد در نظر وي خورد نماید هر چیزي و هرکه خدایرا به یگانگي بداند بوي شریک ندارد هیچ چیزیرا و هرکه بخداي ایمان آرد ایمن گردد از هر چیزی وهرکه باسلام متصف گردد در خدای عاصي نشود و اگر عاصي شود اعتذار کند و چون اعتذار کند قبول افتد شیخ ابو الحسن گوید ازینجا فهم کردم معنی - قوله تعالی و ثیابک فطهر - و شاگرد وی شیخ ابو العباس مرسی گفته است که از مدینهٔ شریفه قصد زیارت امیر المؤمنین حمزه کردم رضي الله عنه در راه کسی دیگر رفیق من شد چون بآنجا رسیدیم در قبهٔ مزار وی بسته بود ببرکت روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کشاده شد در آمدیم دیدیم که نزدیک روضه مردی دعا میکند با رفیق خود گفتیم که این مرد از ابدال است و دعا درین ساعت مستجاب است وی دعا کرد که خدای تعالی ویرا یک دینار روزی کند و من دعا کردم و از خدای تعالی عافیت از بلای دنیا و عذاب آخرت خواستم چون در مراجعت نزدیک بمدینه رسیدیم شخصی پیش آمد و رفیق مرا یکدینار داد و چون بمدینه در آمدیم و نظر شیخ ابو الحسن بر ما افتاد رفیق مرا گفت یا خسیس الهمة ساعتی یافتی که دران دعا مستجاب شود و آنرا بیک دینار صرف کردی چرا چون ابو العباس نبودی که از خدای تعالی عافیت از بلاي دنیا و آخرت خواست و خدای تعالی دعای وی اجابت کرد و وی گفته است

که دربدایت حال مرا ترددی افتاد میان انقطاع و بودن در بیابان و باز گشتن بآبادانی و شهر و صحبت علما و اخیار و مرا وصف کردند که در سر کوهی ولیی هست قصد زیارت وی کردم شب هنگامی بآنجا رسیدم با خود گفتم در شب پیش وی فروم بر در ان غار بخفتم شنیدم که از اندرون میگوید بار خدایا بدرستیکه مردم چند هستند از بندگان تو که از تو میخواهند که خلق خود رامسخر ایشان گردانی و خلق خود را مسخر ایشان گردانیدی و از تو بآن راضی شدند وبدرستی که من از تو میخواهم که خلق خود را بدخوی گردانی دامن تا مرا هیچ ملجائی نباشد الا حضرت تو من با خود گفتم ای نفس بشنو که این شیخ از کدام بحر اغتراف میکند چون بامداد کردم پیش وی در آمدم وسلام کردم و از هیبت و خوف وی پر بر امدم و گفتم ایا سیدی حال چون است گفت شکایت میکنم بخدای تعالی از برد تسلیم یعنی خوشی و رضا همچنانکه تو شکایت میکنی از حر تدبیر و اختیار گفتم من حر تدبیر و اختیار میدانم و این زمان در آنم و برد تسلیم و رضا چیست و چرا ازان شکایت میکنی گفت میترسم که حلاوت آن مرا مشغول گرداند از خدای تعالی گفتم یا سیدی شنیدم که شب می گفتی بار خدایا بدرستیکه مردمی چند از بندگان تو هستند که از تو میخواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی و مسخر گردانیدی و بآن از تو راضی شدند شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند عوض آنکه میگوئی - اللهم سخرلی - بگوی - اللهم کن لی - توگمان می بری که هرکه خدای تعالی ویرا باشد بچیزی محتاج شود این به دلی چیست امام یافعی گوید که از بعضی مشائخ شنیدم که چون کسی ازوی طالب دعا میکردی میگفت - کان الله لک - و این

کلمه با وجود کوتاهي جامع همه مطلوبانست که چون خدای تعالی کسی را باشد همه مطلوبات ویرا بدهد اما خدایتعالی کسی را باشد که وي خدایرا باشد - کما قال صلی الله علیه وآله و سلم من کان لله کان الله له - شیخ ابو الحسن گفته - انا لا نری مع الحق من الخلق احدا ان کان ولابد فکالهباء فی الهواء ان تفتشه لم تجده شیا - وهم گفته - لا یکن حظك من دعائك الفرح بقضاء حاجتك دون فرحك بمناجاتك لمحبوبك فتکون من المحجوبین - و هم وی گفته - کل فقیر لم یکن فیه اربعة اداب فاجعله و التراب سواء الرحمة للاصاغر والحرمة للاکابر و الانصاف من النفس و ترك الانتصاف لها - وی در سنه [۶۵۴] اربع و خمسین و ستمائة برفته از دنیا در وقت توجه بمکة مبارکه در صحرائي که آب شور داشت چون ویرا درآنجا دفن کردند ببرکت وجود وی آب آن صحرا شیرین شد *

۵۴۶ شیخ یاسین المغربي الحجام الاسود رحمه الله تعالی وی از ارباب ولایت و اصحاب کرامت بود اما درصورت حجامي آن را پوشیده میداشت امام نواوي رحمه الله تعالی از جملهٔ مریدان و معتقدان وی بوده است و بزیارت وی میرفته است و بصحبت و خدمت وی تبرك مي جسته و نسبت بوی در مقام ارادت بوده بهرچه اشارت کردی بران موجب برفتی روزي ویرا گفت که کتابهای که پیش تو مستعارست بخداوندانش باز ده و بدیار خود مراجعت نمای و اهل خود را زیارت کن سخن ویرا قبول کرد چون بدیار خود رسید و اهل دیار خود را دید بیمار شد و وفات کرد - توفی الشیخ یاسین في شهر ربیع الاول سنة [۶۸۷] سبع وثمانین و ستمائة و کان عمره ثمانین رحمه الله تعالی والامام محي الدین النواوي رحمه الله تعالی

في الرابع والعشرين من رجب سنة [۶۷۹] ست و سبعين و ستمائة ◦

۵۶۷ شیخ ابو العباس المرسي رحمه الله تعالی وی شاگرد شیخ ابو الحسن شاذلی است صاحب مقامات علیه و کرامات ظاهره است روزي شخصي ویرا بضیافت برد و بجهت امتحان طعامي که دران شبهه بود پیش شیخ نهاد شیخ ویرا گفت که حارث محاسبی را رگی در انگشت بود که چون دست بطعام شبه بودي حرکت کردي من شصت رگ در دست دارم که مثل آن حرکت میکند صاحب طعام استغفار کرد و عذر خواست امام یافعي گوید که چنین بمن رسیده است که یکی از سلاطین امتحان یکی از مشائخ کرد و طعامها پیش آورد که در بعضي گوشت کشته بود و در بعضي گوشت مرده شیخ میان در بست و گفت اي درویشان من امروز خادم شما ام درین طعام و در ایستاد هر طعامي که دران گوشت کشته بود پیش درویشان مینهاد و هرچه دران گوشت مرده بود دور میکرد که این بقیه از براي لشکریان بادشاه است و میگفت - الطيب للطيب والخبيث للخبيث - سلطان حاضر بود ازان امتحان استغفار کرد گویند که یعقوب که امیر المؤمنین مغرب بوده برادر خود را بکشت از براي غیرت بر ملک و ازان پشیمان شد و توبه کرد توبهٔ که در وي اثر تمام کرد و در باطن وي حالهاي نیکو ظاهر شد و واقعهاي ارباب ارادات مي دید طالب شیخی گشت که خود را تسلیم وی کند ویرا بشیخ ابومدین قدس سره نشان دادند شیخ را استدعا نمود اجابت کرد و گفت فرمان اولو الامر مي باید برد اما من بوی نمیرسم مرا فرموده اند که بتلمسان روم و ان شهریست از شهرهای مغرب و ان روز شیخ در پنجاه بود چون بتلمسان رسید رسولان یعقوب را گفت سلام من بصاحب خود برسانید و بگوئید

که شفای تو در دست شیخ ابو العباس مرسی است و شیخ ابو مدین
در تلمسان وفات کرد رسولان یعقوب پیش وی آمدند و وصیت شیخ
را گفتند یعقوب استدعای شیخ ابو العباس کرد و وی نیز از حضرت حق
باجتماع با یعقوب مامور شد در روز اجتماع یعقوب فرمود تا یک خروس
بچه بکشتند و دیگری را گلو بیفشردند و هریک را جدا به پختند و
پیش شیخ آوردند شیخ بخادم اشارت کرد که این یکی را بردار که
مردار است و آن دیگری را خوردن گرفت پس یعقوب ملک را به
پسر داد و خود را بالکلیه تسلیم شیخ کرد و ببرکت نفس شیخ
ابو مدین و حسن تربیت شیخ ابو العباس کشایش یافت و در
مرتبهٔ ولایت ثابت قدم گشت در سالی که مردم بباران محتاج شدند
شیخ ابو العباس با یعقوب بصحرا بیرون رفتند شیخ یعقوب را گفت
نماز بگذار و طلب باران کن برای مسلمانان یعقوب گفت یا سیدی
تو باین لایق تری شیخ گفت ترا باین فرموده اند پس یعقوب نماز
بگزارد و دعا کرد و علی الفور اثر اجابت ظاهر شد و باران آمد ٭

٥٤٨ شیخ عفیف الدین التِلِمْسانی رحمه الله تعالی نام وی سلیمان
بن علی است بعضی از متقشفهٔ فقهاء ویرا بزندقه و الحاد منسوب داشته
اند و در بیان آن ذکر کرده که ویرا گفتند یکبار که - انت نُصَیری - وی
گفت - النصیری بعض منّی - و بر واقف بر اصطلاحات این طایفه
پوشیده نباشد که یکی از مقامات ایشان مقام جمع است که صاحب
آن مقام همهٔ اجزاء وجود را ابعاض و تفاصیل خود می بیند و همه را
در خود مشاهده میکند چنانکه گفته اند ٭ ع ٭ جز و درویش است
جمله نیک و بد ٭ و من اشعاره المشعرة بذالک ٭ شعر ٭
فی طور کل حقیقة لی مسلک ٭ و لکل مرتبة و فوق اسلک

ان دارت الافلاک من حولي فبي ٭ و عليّ دور محيطها يتحرّك

مي شايد که انچه گفته است که - النصيري بعض مني - بنا برين معني باشد خواه بر سبيل تحقيق و خواه برسبيل تقليد وری کتاب منازل السايرين را که از مصنفات شيخ الاسلام ابو اسمعيل عبد الله الانصاري الهروي است شرح نيکو کرده است هرکرا اندك چاشني از مشرب اين طايفه باشد داند که سخنان وی که درآنجا مذکور است اکثر مبني بر قواعد علم و عرفان و مبني از خصايص ذوق و وجدانست و همچنين وبرا ديوان شعريست در کمال لطافت و عذوبت هرکه آن را مطالعه کند داند که ازسرچشمه کدر هرگز چنان زلال صافي نجوشد و از شجرهٔ خبيث اصلا چنان ميوا طيب لطيف نيايد در شرح منازل السايرين دردرجهٔ ثالثه از مقام رضا ميگويد - وقد ذقت هذا المقام و الحمد لله تعالی و تحققت صحبته اي في ثلث مواطن اولها انني اشرفت على القتل بسيوف الفرنج خذلهم الله تعالی فنظرت في قلبي فلم اجد عنده تفاوتا بين الحيوة و الموت رضی بحکم الله تعالی لغلبة سلطان المحبة و الموطن الثاني انني اشرفت على الغرق فنظرت الی قلبي فما رايت تفاوتا بين الحيوة و الموت رضی بحکم الله تعالی الموطن الثالث قيل لی احذر من طريق الصوفية ان فيها امورا تزل فيها القدم فنظرت الی قلبي و صححت عقد الرضاء مع رايي و قلت اعرض بعد الاقبال و اخاف مع صحة محبتي لله تعالی من الضلال ففاضت عيناي بالدموع و سرت في وجودي نشوة الخشوع و الخضوع و اخذتني حالة وجد كدت فيها ان افارق نفسي بعد غيبة حتی فلما انفصلت نظمت ارتجالا

• شعر •

انا في ميدان ارادة المحبوب اجري لا محاله
اما الى محض الهوى • طوعا و اما للضلاله
مهما احبّ احبه • انا عبده في كل حاله

شهدت نفسك فينا وهي واحدة • كثيـرة ذات اوصاف و اسماء
و نحن فيك شهدنا بعد كثرتنا • عينا بها اتّحد المرئي و الرائي
و توفى الشيخ عفيف الدين سنة [۶۹۰] تسعين و ستمائة •

۵۳۹ شيخ سعد حدّاد و مريد وي شيخ جوهر رحمهما الله تعالى
شيخ جوهر در اوايل بندهٔ كسي بود آزاد شد در بازار عدن خريد و فروخت ميكرد و بمجالس فقرا حاضر ميشد و اعتقاد و اخلاص تمام داشت با ايشان و وى امي بود چون وقت وفات شيخ كبير شيخ سعد حداد كه در عدن مدفون است رسيد فقرا ويرا گفتند كه بعد از تو شيخ كه خواهد بود گفت آنكس كه در روز سوم از وفات من در محلي كه فقرا جمع باشند مرغي سبز بيايد و بر سر وي نشيند چون روز سوم رسيد و فقرا از قرأت و ذكر فارغ شدند و منتظر وعدهٔ شيخ بنشستند ناگاه ديدند كه مرغي سبز فرود آمد و نزديك بايشان بنشست هر كدام از بزرگتران فقرا اميد ميداشتند كه آنمرغ بر سر ايشان نشيند بعد از زماني آنمرغ پرواز كرد و بر سر جوهر نشست و اينمعني هرگز در دل وى نگذشته بود و در خاطر هيچ يك از فقرا نگذشته پس فقرا پيش وى آمدند تا ويرا بزاويهٔ شيخ برند و بجاي شيخ بنشانند وى بگريست و گفت مرا چه صلاحيت اينكاراست من مردي بازاري ام و امّي و طريق فقراء و اداب ايشان ندانم و بر من مردمانرا نفقة است و مرا با ايشان معاملات است گفتند اين امر سبب

آسمانی و ترا ازین چاره نیست خدایتعالی ترا تائید و تعلیم کند هرچه در بایست باشد گفت مرا چندین مهلت دهید که ببازار روم و حقوق مسلمانان از گردن خود بیرون کنم پس ببازار رفت وحق هر کس را ادا کرد و آنگاه بزاویهٔ شیخ آمد و صحبت فقرا لازم گرفت - فصار کاسمه جوهرا وله من الفضایل و الکمالات ما یطول ذکره فسبحان الکریم المنان ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ ٭

---

۵۵۰ احمد بن الجعد و شیخ سعید که کنیت وی ابو عیسی است رحمهما الله تعالی امام یافعی گوید رحمه الله تعالی که در بلاد یمن دو شیخ بودند یکی شیخ کبیر عارف بالله شیخ احمد بن الجعد و دیگر شیخ کبیر عارف شیخ سعید و هر یک را اصحاب و تلامذه بودند روزی شیخ احمد با اصحاب خود عزیمت زیارت بعضی از گذشتگان کرده بود بشیخ سعید رسید شیخ سعید نیز موافقت کرد چون مقداری راه برفتند شیخ سعید پشیمان شد از موافقت ایشان باز گشت و شیخ احمد بر عزیمت خود برفت و زیارت کرد و باز آمد و بعد از چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب خود عزیمت همان زیارت کرد شیخ احمد ویرا در راه پیش آمد و باهم ملاقات کردند شیخ احمد سعید را گفت فقرا را بر تو حقی متوجه شده است که آنروز از موافقت ایشان بر گشتی شیخ سعید گفت بر من هیچ حق متوجه نشده است شیخ احمد گفت برخیز و انصاف ده شیخ سعید گفت هرکه ما را برخیزاند ویرا بنشانیم شیخ احمد گفت هرکه ما را بنشاند ویرا مبتلا گردانیم پس هریک ازان دو بزرگ آنچه بریکدیگر گفته بود رسید شیخ احمد مقعد شد و بر جائی بماند تا آنوقت که بحق تعالی پیوست و

شیخ سعید مبتلا شد بآن که تن خود را میکند و می برید تا بجوار حق تعالی پیوست امام یافعی رحمه الله میگوید که احوال فقرا از شمشیرهای برنده تیز تر است چون اصحاب احوال با یکدیگر برابر باشند احوال ایشان در یکدیگر سرایت میکند واگر برابر نباشند حال قوی در ضعیف سرایت می کند و گاه می باشد که حال سابق تاثیر میکند ـ دون المسبوق هذا هو الظاهر و الله اعلم بحقیقة الحال.

۵۵۱ شیخ نجم الدین عبد الله بن محمد الاصفهانی رحمه الله تعالی وی شاگرد شیخ ابو العباس المرسی است سالهای بسیار مجاور مکه بوده و مناقب وی بسیار است و کرامات وی بی شمار یکی از علماء یمن گفته است که پدر خود را بیمار گذاشتم و بحج رفتم چون بمکه رسیدم و حج گزاردم خاطر من بجهت پدر پریشان بود با شیخ نجم الدین گفتم چه شود که خاطر بران داری که در بعض مکاشفات خود بر احوال وی مطلع شوی و با من بگوئی در حال بنگریست و گفت اینک از بیماری صحت یافته است و بر بالای سریر خود مسواک میکند و کتابهای خود را گرد خود نهاده و صفت و حلیه وی چنین و چنین است و نشانهای راست باز داد و ویرا هرگز ندیده بود روزی همراه جنازهٔ یکی از اولیاء الله بیرون آمده بود چون ملقن که یکی از کبار فقهاء بود بر قبر بنشست که تلقین کند شیخ نجم الدین بخندید یکی از شاگردان سبب خنده را پرسید ویرا زجر کرد بعد ازان گفت که چون ملقن اغاز تلقین کرد صاحب قبر گفت هیچ تعجب نمیکنید از مردهٔ که تلقین زنده میکند ویرا گفتند که هرگز زن خواستهٔ گفت هرگز زن نخواسته ام و طعامی هم نخورده ام که انرا زنی پخته باشد شیخ وی در بلاد عجم ویرا گفته بود که زود باشد

که در دیار مصر با قطب ملاقات کني بطلب قطب بیرون آمد در راه جمعي حرامیان ویرا بگرفتند و گفتند جاسوس است ویرا نگاه داشتند و ویرا به بستند میگوید ناگاه دیدم که پیري برمن فرود آمد همچنانکه باز بر شکاري فرود مي آید و مرا بگشاد وگفت برخیز اي عبد الله که مطلوب تو منم پس برفتم تا بدیار مصر رسیدم هیچ مطلوب خود را نشناختم و ندانستم که کجاست تا آنکه روزي گفتند که شیخ ابوالعباس مرسي آمده است جمعي فقرا گفتند بیائید تا برویم و بروي سلام کنیم چون چشم من بروي افتاد بشناختم که وی همان پیر است که مرا بگشاد و وی نیز نشاني گفت که حاضران ندانستند خدمت و صحبت ویرا لازم گرفتم تا آنوقت که از دنیا برفت چون شیخ وفات کرد متوجه مکه شد در راه بقبر شیخ شیخ خود شیخ ابو الحسن شاذلي قدس سره رسیدم از قبر خود با من سخن گفت و گفت بمکه رو و آنجا بنشین چون بطرف حرم شریف رسیدم شنیدم که هاتفي گفت - قدمت الی خیر بلد وشر اهل - پس مجاور بمکه مي بود تا در سنه [۷۲۱] احدی و عشرین و سبعمائة از دنیا برفت و ویرا نزدیک بقبر فضیل عیاض دفن کردند ویرا بظاهر در اوقات مجاورت بیرون مکه دورتر از عرفات ندیده اند و اما بحسب باطن دانستن آن راجع بعلماي باطن است بعضي از اولیا الله گفته اند که از زیارت رسول صلی الله علیه و سلم بر گشته بودم و روی بمکه داشتم در ذکر شیخ نجم الدین اعتقادم که هرگز بمدینهٔ شریفه نرفت و زیارت نکرد و بحسب باطن بروي اعتراض کردم ناگاه سر بالا کردم دیدم که شیخ نجم الدین در هوا بجانب مدینه میرود مرا آواز داد که یا محمد و با من سخنان گفت روزی بعضي از اصحاب وی باوي گفتند که مردم بر شما انکار بسیار

دارند که بزیارت رسول صلی الله علیه و سلم نرفته اند و نمیروید گفت که منکر از دو بیرون نیست متشرع است یا محقق اگر متشرع است با وی بگوئید که بنده را روا هست که بی اذن خواجه خود بسفر رود و اگر محقق است بگوی که کسی که همیشه با تواست و پیش تو حاضراست هرگز در طلب وی سفر میکنی بخط یکی از اکابر خراسان یافته اند که در تاریخ سنة [۷۰۳] ثلث و سبعمائة بسعادت زیارت حرم شریف مکه زاد الله تعالی شرفا مشرف شدم و دران وقت شیخ حرم شیخ نجم الدین اصفهانی بود بخدمت وی میرسیدم روزی از من پرسید که این حدیث بتو رسیده است که - بدلاء امتی اربعون اثنا عشر فی العراق و ثمانیة وعشرون فی الشام - گفتم رسیده است اما مرا مشکل میشود که چون اینطایفه همین در شام و عراق می باشند شیخ فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جمیع عالم را دو قسم کرده است نصف شرقی و نصف غربی از عراق نصف شرقی خواسته است و از شام نصف غربی پس عراق و غیران چون خراسان و هندوستان و ترکستان و سایر بلاد شرقی در عراق داخل است و شام و غیران چون بلاد مصر و مغرب همه در بلاد شام داخل است بااین نوشته است که درین وقت در خاطر من افتاد که از حال خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشاپوری سوال کنم بی انکه من سوال کنم فرمود که خواجه قطب الدین یحیی یکی از دو ازده تن است که در عراق اند ٭

۵۵۴ خواجه قطب الدین یحیی جامی نیساپوری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الفضل است جامی الاصل است و نیساپوری المولد بعلوم ظاهری و احوال باطنی موصوف و معروف بوده

و بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ صفي الدین اردبیلي و شیخ صدر الدین اردبیلي و شیخ شرف الدین درگزیني رسیده است و هفت بار حج گذارده است روزی بجانب صحرا بصرومه و گله خود رفته بود ازانجا ویرا داعیهٔ زیارت بیت الله قوي شد و هم ازانجا روانه گشت و این رقعه وا اصحاب نوشته دیروز با طایفهٔ به نیت ارتفاج و ابتهاج بطرف صحرا و تفاج گذر افتاد • رباعي •

با دوست ببوستان شدم رهگذري • بر گل نظري فکندم از بیخبري
دلدار بطعنه گفت شرمت بادا • رخسار من اینجا و تو در گل نگري

ناگاه غیرت الهي از کمین گاه - لا تدع مع الله الها آخر - بیرون تاخت و کمند جذبة من جذبات الحق - در گردن ممتحن انداخت • ع •

گر نیاید بخوشي موي کشانش آرند • بوطن نا رفته و نا دیده و تفکر را گذاشته هم از طرف صحرا بر اشارت - وَأَذِّن فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا - بر صوب خانهٔ معظم معلی روان گشت • شعر •

چون نرود از پی صاحب کمند • آهوی بیچاره بگردن اسیر

و السلام علی من اتبع الهدی توفي رحمه الله لیلة الخمیس الحادي و العشرین من جمادی الاخری سنة [۷۴۰] اربعین و سبعمایة - وقبر وي در بیرون درب فیروزاباد است بهراة •

---

۵۵۴ ابو محمد عبد الله المرجاني المغربي رحمه الله تعالی از بزرگان مشایخ و اکابر صوفیه بود ابواب علوم الهي و معارف رباني بروي کشاده شده بود ویرا گفتند که فلان گفت که در وقتي که شیخ سخن میگفت از آسمان تا دهان وي عمود مي دیدم از نور چون شیخ خاموش گشت آن عمود منقطع گشت شیخ بخندید و گفت وي ندانست بلکه چون عمود منقطع شد من خاموش گشتم یعني آن

همون نور از آسمان صورت امداد الهي بود چون آن امداد منقطع شد وي خاموش گشت - توفي رحمه الله بتونس سنة [۶۹۹] تسع و تسعين و ستمائة •

۵۵۴ ابو عبد الله المعروف بابن المطرف الاندلسي رحمه الله تعالى

وي مجاور مكه بوده و در هر شبانه روزي ورد داشته كه پنجاه اسبوع طواف كردي در سنه [۷۰۷] سبع و سبعماية از دنيا برفته و بادشاه مكه از غايت اعتقاد و اخلاص كه نسبت بوي داشته تابوت ويرا بردوش خود گرفته امام يافعي گويد كه بعض اصحاب شيخ ابو محمد بكري مغربي رحمه الله تعالى كه چون از دنيا برفت شيخ نجم الدين اصفهاني گفت - مات الفقر من الحجاز - بامن گفت كه شيخ ابو محمد را عزيمت زيارت نبي صلى الله عليه وسلم شده بود بوداع شيخ ابو عبد الله بن المطرف آمد شيخ عبد الله گفت كه من شنيده‌ام كه در فلان منزل آب نيست سختي بسيار بشما خواهد رسيد اما عاقبت باران خواهد باريد و آب خواهيد يافت ما چهار كس بوديم چون بآن منزل رسيديم همچنانكه گفته بود آب نبود در راه آمديم هوا بسيار گرم شد و تشنگي غلبه كرد با ما اندك آبي بود يكي خواست كه آن آب را بخورد شيخ ابو محمد گفت مخور كه اگر ميخوري مي ميبري همين گلوئي خود بآن تر كن بعد ازان چون سختي بسيار كشيديم از تشنگي و گرما هيچ سايه نيافتيم كه ساعتي بنشستيم شيخ ابو محمد پرسيد كه شيخ ابو عبد الله بن المطرف چه گفته بود گفتيم كه گفته بود كه سختي بسيار خواهد كشيد گفت سختي ازين بيشتري نمي باشد كه ما درآنيم پرسيد كه ديگر چه گفته بود گفتيم كه گفت در آخر باران خواهد رسيد و سيراب خواهيد شد گفت

بشارت باد شما را بباران ناگاه دیدیم که پارهٔ ابر ازینطرف پیدا آمد و بلند میشد تا ببالاي سر ما رسید بباريد چندانکه گرداگرد ما سیل روان شد آب خوردیم و وضو ساختیم و غسل کردیم و آب گرفتیم و روان شدیم چون گامی چند برفتیم از باران هیچ اثر نیافتیم •

۵۵۵ شیخ سلیمان ترکمان موله رحمه الله تعالی وی در دمشق مي بوده کهنه عباي چرکین در برازجائي خود کم برخاستي و سخن کم گفتي بعضی ازعلماء ظاهر با جلالت وبزرگي پیش وي نیازمندي میکرده اند و می نشسته اند میگویند که در رمضان چیزي میخورده است و نماز نمیگذارده اما ویرا کشف و اطلاع بر مغیبات می بوده و اخبار ازان میکرده امام یافعي میگوید که میتواند بود که آن از قبیل ستر حال و تلبیس بوده باشد و دراوقاتي نماز کرده باشد که کسي ندیده باشد و چیزیکه دردهان نهاده باشد و خائیده بگلوي وي در نیامده باشد ومثل این بسیار ازینطایفه مشاهده کرده اند چنانکه از قضیب البان موصلي و شیخ ریحان و غیرایشان منقول است - توفي الشیخ سلیمان سنه [۷۱۴] اربع عشر و سبعمایة •

۵۵۶ شیخ علي کردي رحمه الله تعالی وي ازعقلاي مجانین بوده است و از وي انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر میشده است اهل دمشق همه مرید و معتقد وي بوده اند و برایشان حکم می کرده است چنانکه مناکب بر مدارك کنند و انقیاد حکم وي میکرده اند روزي یکی از بزرگان دمشق را فرموده اند که براي درویشان فکر دعوتي و سماعي بکن آن شخص ترتیب دعوتي کرد و قوالان طلبید و درویشان مشهور را بخواند چون ایشان جمع شدند شیخ علي کردي بانخانه آمد و آنجا قالبهاي شکر دید که نهاده اسمی صاحب خانه

را گفت این همه را در حوض انداز همه را درحوض انداخت و درویشان
شربت میخوردند و سماع میکردند تا آخر روز بعد ازان که چیزی
بخوردند و باز گشتند شیخ علي کردي با صاحب خانه گفت که این
قالبها را از حوض بیرون آر همه را از حوض بیرون آورد همچنان درست
که اول بود وهیچ ازان نگداخته بود بعد ازان صاحب خانه را گفت تو
بیرون رو و در خانه را برمن قفل کن و پیش من میا الا بعد از سه روز
چنان کرد روز دوم در راهي بشیخ علي رسید و بر وی سلام کرد
بعد ازان بخانه رفت خانه را همچنان در بسته یافت قفل بکشاد
و درآمد دید که رخامهای فرش خانهٔ ویرا کنده است پیش وی آمد
و گفت که ای سیدي چرا فرش خانه مرا کندیدی گفت روا باشد که
تو مرد نیکو باشي و بر رخام حرام ضیافت درویشان کنی گفت
ای سیدی این میراث پدر من است شیخ بخشم شد و ویرا رها
کرد و برفت آن شخص مکاشفات شیخ را میدانست تامل بسیار
کرد بخاطرش آمد که یکبار رخامها کنده بودند و اصلاح کرده استاذی
را که ان کار کرده بود طلب کرد و بمبالغهٔ تمام ازان استفسار نمود
آخر اعتراف کرد که رخام ترا فروخته بودیم و رخام مسجد بجای
آن بکار برده‌ایم دران وقت که شیخ شهاب الدین سهروردي قدس
الله تعالی روحه برسالت به دمشق آمده بوده است باصحاب گفته
که بزیارت شیخ علي کردی میرویم گفته اند که وي مردي
که نماز نمیگزارد و اکثر اوقات مکشوف العورة مي باشد شیخ گفته
است البته ویرا می بینم شیخ سوار شده است و چون بنزدیک
منزل وی رسیده فرود آمد چون شیخ علي دیده است که
نزدیک رسیده است عورت خود را کشف کرده است شیخ فرموده

است که ما را از تو این باز نمیدارد امروز ما مهمان تو ایم پس
نزدیک شد و سلام کرد و بنشست ناگاه دو حمال بیآمدند و با ایشان
طعام بسیار شیخ علي گفت که پیش شیخ بنهید که مهمان ماست
وشیخ را گفت که - بسم الله - که این ضیافت تست شیخ بخورد و شیخ
علي کردی را بزرگ داشت شیخ علي کردي در اوئل در مسجد
جامع می بوده است ناگاه مجذوبي دیگر که ویرا یاقوت میگفته اند
بشهر دمشق در آمده است در آنوقت که وی در آمد شیخ علي از دمشق
بیرون رفت و ساکن صحرا شد و بعد ازان بشهر نیامد تا انگاه که
وفات کرد و یاقوت در شهر حاکم بود •

۵۵۷ شیخ مفرّج رحمه الله تعالی وی از اهل صعید مصر است
بسیار جلیل القدر و کثیر الشان بوده است بندهٔ بود حبشي ویرا
جذبهٔ رسید قوی که شش ماه طعام و شراب نخورد پنداشتند که دیوانه
شده است هر چند که بزدند هیچ سود نداشت ویرا قید نهادند چون
آمدند قید جائی بود و او جای ویرا در زندان کردند چون آمدند در
بیرون زندانش یافتند چون این کرامتها از وی دیدند چند مرغ
بریان کرده پیش وی آوردند آنها را گفت بپرید همه زنده شدند و بپریدن
گرفتند باذن الله تعالی یکی از اصحاب او ویرا روز عرفه در عرفات
دید و یکی دیگر همان روز در خانه خودش دید و تمام روز با وی
بود چون آن دو شخص بهم رسیدند و هریک انچه دیده بودند با هم
گفتند میان ایشان نزاع شد یکی گفت وی روز عرفه در عرفات بود
بر صدق آن سوگند بطلاق خورد و یکی گفت تمام آن روز خانه
خود بود وی نیز سوگند بطلاق خورد پس خصومت کنان پیش
شیخ مفرّج آمدند و انچه میان ایشان گذشته بود باز گفتند شیخ

گفت هردو راست گفته آید و بزن هیچ کدام طلاق نشده است یکی از اکابر میگوید که من از شیخ مفرج پرسیدم که صدق هر یک موجب حنث دیگریست چون سوگند هیچ یک حانث نشده باشد و دران مجلس که من این پرسیدم جماعتی از علما حاضر بودند شیخ اشارت بهمه کرد که درین مسئله سخن گوئید هرکسی چیزی گفت اما هیچ کس جواب شافي کافي نگفت در اثناي جواب آن بر من ظاهر شد شیخ اشارت بمن کرد که جواب آن بگوي من گفتم که چون ولي بولایت متحقق گردد و دران معني که روحانیت وی مصور بصورتی تواند شد متمکن شود میتواند بود که در وقت واحد در جهات مختلف خود را بصورت های متعدد بنماید چنانکه خواهد پس آنکه ویرا در بعضي ازان صور بعرفات دیده باشد راست دیده باشد و آنکه در بعضی دیگر ازان صور درخانه خودش دیده باشد هم راست دیده باشد و سوگند هیچ یک حانث نشود شیخ مفرج فرمود که جواب صحیح اینست که تو گفتي - قدس سره و نفعنا به •

۵۵۸ شیخ ابو العباس الدمنهوري رحمه الله تعالی دمنهور موضعیست بمصر یکی از تاجران گفته است که درسفر بودم و بامن چهار پائی بود که قماش من همه بر وی بود چون بمصر درآمدم با مردم درآمیختم آن چهار پائی از من گم شد هر چند طلب کردم هیچ خبر نیافتم بعضی از یاران مرا گفتند پیش شیخ ابو العباس دمنهوري رو شاید که دعائی کند و من نیز پیش ازان ویرا مي شناختم پیش وی رفتم و بروی سلام کردم و حال خود با وی بگفتم گوش بسخن من نکرد لیکن گفت ما را مهمانان رسیده اند و چندین آرد میباید و چندین گوشت و چندین حوایج دیگر ذکر کرد از

پیش وی بیرون آمدم و با خود گفتم که والله دیگر هرگز پیش وی نیایم این درویشان غیر از حوایج خود چیزی نمیدانند پس برین نیت برنتم ناگاه مرا شخصیکه پیش وی چیزی داشتم پیش رسید وبرا بگرفتم وگفتم ترا نمی گذارم تا انچه پیش تو دارم بمن ندهی شصت درم بمن داد گفتم باین درمها معامله میکنم تا انچه رفته است بیاید یا این همه برود در راه خدای تعالی هرچه شیخ گفته بود بخریدم و چند درم زیادت آمد بآن قدری حلوا خریدم و همه را بحمال دادم و قصد شیخ کردم چون بنزدیک زاویهٔ شیخ رسیدم دیدم که چهار پائی من بر در زاویهٔ شیخ ایستاده است باز گفتم که این چهار پای من نخواهد بود بلکه مانند آنست چون نزدیک رسیدم دیدم که چهارپای من است و قماشها همچنان بورپشت وی گفتم آنرا بکسی بسپارم یا با خود در زاویهٔ برم تا باز گم نشود باز گفتم آن کس که سلامت بمن رسانیده برائی من نگاه خواهد داشت پیش شیخ در آمدم و انچه آورده بودم بروی عرض میکردم چون بحلوا رسید گفت این چیست گفتم چیزی زیادت آمده بود باین دادم گفت این در شرط داخل نبود که من نیز چیزی زیادت کنم بر خیز و قماشهای خود ببازار ببر و بفروش و تعجیل بکن و هر چه بفروشی بهاء آنرا فی الحال مي ستان و مترس ازانکه بعض تجار بیایند و بازار تو بشکنند که دریا دردست راست من است و بیابان دردست چپ من پس ببازار در رفتم و قماشها ببهای تمام زیادت بر معهود بفروختم و بها تمام بستدم چون فارغ شدم تاجران از بحر و بردر ریختند چنانکه گوئی در بند بوده اند که ایشان را آزاد کرده اند •

۵۵۹ شیخ ریحان رحمه الله تعالی وی در عدن مي بوده است

یکی از اخیار گفته است که شخصی بر ساحل دریا بود نزدیک بعدن نتوانست که بعدن در آید که شب آمده بود و دروازه بسته بودند شب در ساحل بحر بماند و هیچ چیز نداشت که شام بخورد ناگاه دید که شیخ ریحان بر ساحل است و پیش وی آمد و گفت ای سیدی در دروازه به بستند و هیچ ندارم که شام خورم میخواهم که مرا هریسه دهی گفت این را به بینید از من شام میخواهد و نمیخواهد مگر هریسه گویا که من هریسه پزی ام گفتم ای سیدی ازین چاره نیست ناگاه دیدم که کاسهٔ هریسه گرم حاضر شد اما روغن نداشت گفتم ای سیدی این را روغن می باید گفت این را ببینید هریسه نمیتواند خورد بی روغن مگر من روغن فروشی ام گفتم ای سیدی این را بی روغن نخواهم خورد گفت این رکوه را بر لب دریا بر و آب بیار تا وضو سازم رفتم و آب آوردم رکوه را از من بستد و ازانجا روغن بر هریسه ریخت پس ازان بخوردم روغنی که هرگز مثل آن نچشیده بودم و دیگری گفته است که در ماه رمضان بین العشائین ببازار رفتم تا برای اهل خود چیزی خرم ناگاه شیخ ریحان مرا دید و مرا پیش خود کشید و بهوا بالا برد بسیاری من بگریستم و گفتم میخواهم که مرا بزمین باز گردانی مرا بازبزمین باز گردانید و گفت میخواستم که تفرجی کنی امّا تو نخواستی امام یافعی گوید که همانا که وی باین تفرج مطالعهٔ عجایب ملکوت سماوات خواسته است بعضی از صالحان گفته است که روزی شیخ ریحان را گفتم خاطر بمن میدار گفت ما دام که این سر درست است متوس و اشارت بسر خود کرد من پنداشتم که مراد وی آنست که ما دام که زنده ام و مراد وی را ندانستم مگر روزی که بمرد بآن سبب که بپای کوهی میگذشت بیفتاد و سروی بشکست و بران بمرد قدس سره ٭

۵۹۰ شیخ علاء الدین الخوارزمي رحمة الله تعالی وی بزرگ بوده است امام یافعي گوید رحمة الله تعالی که وی دوازده روز بیک وضو نماز گزارد و پانزده سال پهلوي برزمین ننهاد و چند روز میگذشت که طعام نمیخورد الا بعد از سختی بسیار بجهت موافقت وگفتند که چند سال است که بجهت منکراني که مي بیند بي اختیار خود هیچ میگزارد که زیرا بآن فرموده اند و هم امام یافعي میگوید که شیخ علاء الدین گفت که در بعضي از ساحلهاي روم گوشه گرفته بودم چون روز عید فطر رسید بدیهي از دیهاي مسلمانان بجهت نماز عید رفتم چون باز آمدم آدمي دیدم که در خلوت من نماز میگزارد و بر زبکي که سر در خلوت سراي من بود هیچ اثر پاي نبود تعجب کردم که از کجا در آمده است بعد ازان بگریست گریستني زار من در فکر شدم که از براي وی چه آرم که روز عید است التفات بمن کرد و گفت ای فلان فکر مکن که در غیب است انچه تو نمیداني ولیکن اگر نزد تو آب هست پیش آور برخاستم که ابریق بیارم پیش ابریق دو گردهٔ نان دیدم نهاده بزرگ وگرم و مغز بادام پس بسیار آنرا برداشتم و پیش وی بردم نان بشکست و مغز بادام را پیش من ریخت و گفت بخور و در ایستاد و ازان مغز بادام بمن میداد و من میخوردم و وي نخورد مگر یک مغز بادام یا دو مغز بادام و من حضور ان طعام را غریب میدیدم گفت این را غریب مدار که خدایتعالی را بندگان هستند که هرجا باشند هرچه میخواهند بیابند تعجب من زیادت شد باخود گفتم که از وی طلب مواخات کنم گفت تعجیل مکن که من باز بتو خواهم آمد انشاء الله تعالی و از من غایب شد درحال و ندانستم که کجا رفت شب هفتم از شوال

آمد و باهم عقد مواخات بست قدس الله سرهما •

۵۶۱ امام عبد الله الیافعی الیمنی رحمه الله تعالی • و ابو السعادات عفیف الدین عبد الله بن اسعد الیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین شرفهما الله تعالی و قدس سره - از کبار مشایخ وقت خود بوده است عالم بوده است بعلوم ظاهری و باطنی و ویرا تصنیفات است ازانجمله تاریخ مرآة الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان و کتاب روض الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب در النظیم فی فضائل القرآن العظیم وورای آن تصانیف دیگر دارد و اشعار نیکو نیز گفته است وی گفته است که شیخ علاء الدین خوارزمی گفته است رحمه الله که شبی دربعضی از بلاد شام درخلوت خود بعد از نماز خفتن بیدار نشسته بودم و در خلوتخانه از اندرون بسته بود دو مرد دیدم باخود درخلوت ندانستم که از کجا درآمدند و ساعتی با من سخن گفتند و بایکدیگر یاد احوال فقرا کردیم ذکر مردی از شام کردند و بر وی ثنا گفتند و گفتند نیک مردیست اگر بدانستی که از کجا می خورد بعد ازان گفتند سلام ما بصاحب خود عبد الله یافعی برسان گفتم اورا از کجا می شناسید و وی در حجاز است گفتند برما پوشیده نیست و بر خاستند و پیش رفتند سوی محراب پنداشتم که نماز خواهند گزارد از دیوار بیرون رفتند و هم وی گفته است که شیخ مذکور گفت که در بعضی از ساحلهای شام در ماه رجب سنة [۷۴۲] اثنین و اربعین و سبعمائة دو پیر بخلوت من در آمدند بعد از نماز خفتن و ندانستم که از کجا در آمدند و از کدام بلده آمدند چون برمن سلام کردند و مصافحه نمودند با ایشان انس گرفتم گفتم زکجا آمدید گفتند سبحان الله همچون توئی ازین حال سوال می

کند بعد ازان خشک پارۀ نان جو داشتم پیش ایشان نهادم گفتند نهٔ از بهر این آمده ایم گفتم پس از بهرچه آمده اید گفتند آمده ایم و ترا وصیت می‌کنیم برسانیدن سلام بعبد الله یافعی و گفتند بگو که بشارت باد ترا گفتم ویرا از کجا می شناسید گفتند ما بوی رسیده ایم و وی بما رسیده است گفتم شما را درین بشارت رسانیدن اذنی هست گفتند آری و چنان ذکر کرده اند که از پیش برادرانی می آیند که ایشان را هست درشرق وفی الحال غایب شدند وهم وی گفته که در اوایل حال متردد بودم که بطلب علم مشغول باشم که موجب فضیلت وکمال است و یا بعبادت که مثمر حلاوت وسلامت از آفت قیل و قال است و درین کشاکش و اضطراب مرا نه قرار ماند و نه خواب کتابی داشتم که روز و شب بمطالعهٔ آن میگذرانیدم درین بیقراری آنرا بکشودم دروی ورقی دیدم که هرگز ندیده بودم و در وی بیتی چند نوشته که هرگز از کسی نشنیده بودم و آن ابیات این بود • • شعر •

کن عن همومک معرضا • وکل الامور الی القضا
فلربما اتسع المضیق • و ربما ضاق الفضا
و لرب امر متعب • لک فی عواقبه رضا
الله یفعل ما یشاء • فلا تکن متعرضا

چون این ابیات را خواندم گویا آبی برآتش من میزدند و شدت حرارت و قلق واضطراب مرا نشاندند و وی بنای کتاب مرأة الجنان را که در تاریخ نوشته برسال نهاده است و تا سنه [۷۵۰] خمسین وسبعمائة بیان حوادث کرده و معلوم نیست که بعد ازان چند گاه دیگر بوده . قدس الله سره و نفعنا به •

۵۹۲ **شیخ شهاب الدین السهروردی المقتول رحمه الله تعالی** نام وی یحیی بن حبش است در حکمت مشائیان و اشراقیان متبحر بوده است و در هریک ازان تصنیفات دارد و تالیفات رائقه دارد و بعضی ویرا منسوب بسیمیا داشته اند حکایت کنند که روزی با جماعتی از دمشق بیرون آمدند برمهٔ گوسفندی رسیدند آن جماعت گفتند ما را یک سر گوسفند می باید یک سر گوسفند گرفتند و ده درم بترکمانی که صاحب گوسفند بود دادند وی مضایقه میکرد که گوسفند خرد تر آزان بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید و گوسفند را ببرید که من ویرا خشنود سازم ایشان پیش رفتند و با وی سخن میگفت دل ویرا خوش میکرد تا ایشان دور رفتند وی هم در پی ایشان برفت ترکمانی در پی وی میرفت و فریاد میکرد چون بوی رسید دست چپ ویرا بگرفت و بکشید که کجا میبری دست وی از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند و خون میرفت ترکمان بترسید دست ویرا بینداخت و بگریخت آنرا برداشت و بیاران رسید در دست وی مندیلی بود و بس امام یافعی میگوید بدا کارها که اینهاست و بدا کسانی که اینکارها کنند و بدا علمی که مقتضی اینچنین کارها کرد و از سخنان وی است . حرام علی الاجساد المظلمة ان تلج فی ملکوت السموات فوحد الله سبحانه و انت بتعظیمه ملآن واذکره وانت من ملابس الاکوان عریان - و از اشعار وی است • شعر •

خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی • وصبت لمغناها القدیم تشوقا
و تلفتت نحو الدیار فشاقها • ربع عفت اطلاله فتمزقا
وقفت مسائلة فرد جوابها • رجع الصدی ان لا سبیل الی اللقا

و کأنهـــا برق تألق بالحمی ٭ ثم انطـــوی و کأنها ما ابرقـــا
در تاریخ امام یافعي مذکور است که ویرا بخلل در عقیده و باعتقاد
حکماء متقدمین متهم میداشته آند چون بحلب رسیده علماء بقتل
وي فتوی دادند بعضی گویند که ویرا حبس کردند و بخناق کشتند
و بعضی گویند قتل و صلب کردند و بعضی گویند ویرا مخیر
ساختند میان انواع قتل وی چون بریاضت معتاد بود آن را اختیار
کرد که ویرا بگرسنگي بکشتند طعام از وي باز گرفتند تا بمرد عمر
وی بسی و شش یا سي و هشت رسیده بود - وکان ذلک في سنة
[۵۸۷] سبع وثمانین و خمسمائة و اهل حلب درشان وي مختلف
بودند بعضی ویرا بالحاد و زندقه نسبت میکردند وبعضی بکرامات
و مقامات وی اعتقاد داشتند و می گفتند که بعد از قتل شواهد بسیار
بر کرامت وی ظاهر شد و این موافق می نماید با آنکه شیخ
شمس الدین تبریزي قدس سره فرموده است که در شهردمشق شیخ
شهاب الدین مقتول را آشکارا کافرمي گفتند گفتم حاشا وکلا که کافر باشد
چون بصدق تمام در آمد در خدمت شمس بدر کامل گشت
گفت من سخت متواضع باشم با نیازمندان صادق اما سخت
با نخوت باشم بامتکبران آن شیخ شهاب الدین علمش بر عقلش غالب
بود عقل می باید که برعلم غالب باشد و حاکم دماغ که محل عقل
است ضعیف گشته بود و در عالم ارواح طائفهٔ ذوق یافتند فرود آمدند
و مقیم شدند و از عالم ربانی سخن مي گویند اما همان عالم ارواح است
که ربانی پندارند مگر فضل الهي در آید یا جذبهٔ از جذبات یا مردی
که او را در بغل گیرد و از عالم ارواح بعالم ربّاني کشد ٭

۵۹۰ ٭ شیخ اوحدالدین حامد الکرماني قدس الله سره وي مرید شیخ

رکن الدین سنجاسي است و وي مرید شیخ قطب الدین ابهري و وي مرید شیخ ابو النجیب سهروردي قدس الله تعالی ارواحهم بسیار بزرگ بوده است و بصحبت شیخ محي الدین بن العربي رسیده و شیخ در کتاب فتوحات و بعضي رسائل دیگر از وي حکایت کرده است در باب ثامن از فتوحات میگوید که شیخ اوحد الدین الکرماني رحمه الله گفت که در جواني خدمت شیخ خود میکردم در سفر بودیم و وي در عماري نشسته بود و زحمت شکم داشت چون بجائی رسیدیم که انجا بیمارستاني بود درخواست کردم که اجازت ده که داروئی بستانم که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت داد برفتم دیدم که شخصي در خیمهٔ نشسته و ملازمان وي بپائی ایستاده و پیش وی شمعي افروخته اند و وی مرا نمي شناخت و من ویرا نمي شناختم چون مرا درمیان ملازمان خود دید برخاست و پیش من آمد و دست مرا بگرفت وگفت حاجت تو چیست حال شیخ را با وی بگفتم في الحال داروي حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم شمع را همراه مي آورد ترسیدم که شیخ انرا ببیند و بیرون آید سوگند بر وي دادم که بازگرد و بازگشت پیش شیخ آمدم و دارو آوردم و ان اکرام و احترام که آنشخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدي ترسیدم که آنشخص که امیر آنموضع است بتو التفات ننماید و شرمنده شوي از هیکل خود مجرد شدم و بصورت وي بر آمدم و در موضع وي بنشستم چونتو آمدي ترا گرامي داشتم و کردم انچه دیدي در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی گفته است که آنروز که قافله

درمنا بود یکي ازمریدان شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه آنجا بود بزیارت وي رفتم الحق بس مردی عزیز بود ساعتی بنشستم واز هرنوع سخنان میرفت از وي پرسیدم که ما شنیده ایم که شیخ شهاب الدین قدس سره شیخ اوحدالدین کرماني را مبتدع خوانده وپیش خود نگذاشته است راست است آن پیر گفت بلی من دران مجمع درخدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر شیخ اوحد الدین میکرد فرمود که پیش من نام وی مبرید که او مبتدع است اما روزي دیگر هم درخدمت شیخ حاضر بودم که با شیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحد الدین شنیده و گفته که هرچند شیخ مرا مبتدع گفت اما مرا این مفاخرت بس که نام من بر زبان شیخ رفت و درین معني بیت عربي گفته است و آن بیت این است • شعر •

ما سادني ذکراك لی بمسبة • بل سرني اني خطرت ببالکا

شیخ شهاب الدین قدس سره خلق زیرا تحسین کرند میتواند بود که مراد شیخ شهاب الدین قدس سره بابتداع وی آن بوده باشد که میگویند وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوري میکرده و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده می نموده و چنانکه گذشت که شیخ شمس الدین تبریزي قدس سره از وي پرسید که در چه کاری گفت ماه را درطشت آب می بینم پس شیخ شمس الدین قدس سره گفت اگر بر قفا دمل نداري چرا بر اسمانش نمی بیني و پیش مولانا جلال الدین رومي قدس الله تعالی سره گفتند که وي شاهد باز بود اما پاکباز بود خدمت مولوي فرمود که کاش کردي و گذشتي و این رباعي وي هم برین معني دلالت میکند • شعر •

زان می نگرم بچشم سر در صورت • زیراکه ز معنیست اثر در صورت

این عالم صورت است و ما درصوریم • معنی نتوان دید مگر در صورت
و در بعضی تواریخ مذکور است که چون دمی در سماع گرم شدی
پیراهن امردان چاك كردی و سینه بسینه ایشان باز نهادی چون
ببغداد رسید خلیفه پسرکی صاحب جمال داشت این سخن بشنید
گفت او مبتدع است و کافر اگر درصحبت من ازینگونه حرکتی کند
ویرا بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت گفت • شعر •
سهلست مرا بر سر خنجر بودن • در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمدهٔ که کافری را بکشی • غازی چو توئی رواست کافر بودن
پسر خلیفه سر برپائی شیخ نهاد و مرید شد - قال بعض الکبراء قدس
الله تعالی اسرارهم - نزد اهل تحقیق و توحید آن است که کامل آن
کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه درمظاهر کونی حسّی مشاهده
کند ببصر همچنانکه مشاهده میکند در مظاهر روحانی به بصیرت -
یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی بما یعاینون بالبصر
الحسی المقید الصوری - و جمال یا کمال حق سبحانه دو اعتبار دارد
یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتیست من حیث هی هی
وعارف این جمال مطلق را درفنا فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد -
یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسّیه
یا روحانیه پس عارف اگر حسن بیند چنین بیند و جمال را جمال •
حق داند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف را که چنین نظر
نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بهاویهٔ حیرت در نماند - و قال ایضاً
واز اهل طریق کسانی اند که در عشق بمظاهر و صور زیبا مقیدند
و چون سالك در صدد عدم ترقی باشد و در معرض احتجاب بود
چنانکه بعضی از بزرگان قدس الله تعالی ارواحهم ازان استعاذه

کرده اند و فرموده اند - نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف و من الحجاب بعد التجلي - و تعلق این حرکت حسّي نسبت باین سالک از صورت ظاهر حسّي که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هر چند شهود و کشف مقیدش دست داده بود و اگر این تعلق و میل حسّي از صورتي منقطع شود بصورت دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد و دایما در کشاکش بماند تعلق و میل بصورت نقش یاب حرمان ونکته و آفت خذلان او شود - اعاذنا الله عزّ و جلّ و سایر الصالحین من شر ذلک - حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالي و شیخ اوحد الدین کرماني و شیخ فخرالدین عراقی قدس الله تعالی اسرارهم که بمطالعهٔ جمال مظاهر صوري حسّي اشتغال مي نموده اند آنست که ایشان درآن صور مشاهدهٔ جمال مطلق حق سبحانه میکرده اند و بصورت حسّي مقید نبوده اند و اگر از بعض کبراء نسبت بایشان انکاري واقع شده است مقصود ازان آن بوده باشد که محجوبان آنرا دستوري نسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جاویدان در حضیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند - و الله تعالی اعلم باسرارهم - خدمت شیخ اوحد الدین را نظمهاي لطیف است از مثنوي و غیره در آخر کتاب مصباح الارواح مي گوید این ابیات • شعر •

تا جنبش دست هست سادام • سایه متحرک است نا کام
چون سایه زدست یافته مایه • پس نیست خود اند راصل سایه
چیزیکه وجود او بخود نیست • هستیش نهادن از خرد نیست
هست است ولیک هست مطلق • نزدیک حکیم نیست جز حق
هستي که بحق قوام دارد • او نیست ولیک نام دارد

هستي كه بحق قوام دارد • او نيست و ليك نام دارد
بر نقش خوداست نقنه نقاش • كس نيست درين ميان توخوش باش
خودگفت حقيقت وخود آگنيد • و انروی كه خود دمود خود ديد
پس باد يقين كه نيست والله • موجود حقيقي سوی الله

• و من رباعياته قدس الله تعالی روحه •

اوحد دردل ميزني تو آخر دل كو • عمريست كه راه ميروي منزل كو
در دنيی دون بيوفا ميگردي • پنجاه و دو چله داشتي حاصل كو

• الاخری •

جز نيستي تو نيست هستي بخدای
ای هشياران خوش است مستي بخدای
گر زانكه بنسي بحق پرستي روزی
حقاكه رسي زبت پرستي بخدای

• الاخری •

اسرارحقيقت نشود حل بسوال • ني نيز بدرباختن حشمت و مال
تاخون نكني ديده ودل پنجه سال • هرگز ندهند راحت از قال بحال

• الاخری •

ذاتم ز ورای حرف بيرون زحداست
وزچشمهٔ لطف آب حياتم مدد است
علت ز احد باوحد آمد حرفي
علت بگذار كاينك اوحد احد است

۵۹۴ اميرسيد قاسم تبريزي قدس الله تعالی سره در اوائل ارادت بشيخ صدرالدين اردبيلي رحمه الله داشته است و بعد ازان بصحبت شيخ صدرالدين علي يمني كه وی از اصحاب شيخ اوحد الدين كرماني

بوده قدس الله روحهما رسیده ونسبت ارادت ویرا بخط بعض معتقدان وی دیده ام درانجا شیخ صدر الدین علي يمني مذکور بود نه شیخ صدر الدین اردبیلي و چنین استماع افتاده که خدمت سید قدس سره شیخ صدرالدین علي يمني را بسیار مي پسندیده‌اند و اظهار ارادت میکرده وبالجمله اهل روزگار در قبول و انکار وی دو فرقه اند و از وی دو اثرمانده است یکی دیوان اشعارمشتمل بر حقائق و اسرار وی که انوار کشف وعرفان و آثاردوق و وجدان‌ازان‌ظاهراست و دیگرجماعتي که خود را منسوب بوی میدارند و مرید وی مي شمارند این فقیر بعضی از ایشانرا دیده و احوال بعضی را شنیده اکثر ایشان از ربقهٔ دین اسلام خارج بودند و در دایرهٔ اباحت و تهاون بشرع و سنت داخل و مي شاید که منشای این آن بوده باشد که مشرب توحید بر خدمت سید قدس سره غالب بوده و نظر در جمیع امور بر مبدأ داشته و بساط اعراض و اعتراض را بالکلیه طی‌کرده بودند و بمقتضای کرم ذاتي که داشته است فتوحات و نذوری که میرسیده همه صرف لنگر مي بوده اصحاب نفس و هوا را مقصود انجا حاصل بوده و مانعي نه جماعتی از اهل طبع مجتمع شده بوده اند و از معارف وی سخنان مي شنیده اند و از سر نفس و هوا دران تصرف مي کرده و آنرا مقدمهٔ اشتغال بمشتهیات نفس واعراض از مخالفت هوا مي ساخته و دروادي اباحت و تهاون بشریعت و سنت افتاده و وی ازین همه پاك یکی از درویشان ویرا دیدم پیري بود روشن وظائف طاعات را بجای مي آورد ودوام ذکرو آگاهي‌داشته حال وی ازوی پرسیدم گفت من دو بار بخدمت وی رسیدم یکبار در هرات و یکبار دربلخ هربار چون چند روز درخدمت وی بودم

گفت بولایت خود باز رو و درمیان ایشان مباش که صحبت ایشان ترا ضرر میکند بعضی از عزیزان میفرمودند که در انوقت که خدمت سید در سمرقند بود با وی ملاقات کردم در اثنای آن معارفیکه میگفت از صدیق اکبر رضي الله عنه نقل بسیار میکرد وهرباره که صدیق اکبر میگفت رقت بسیار میکرد وقطرات اشک بزرگ سفید از چشم وی میریخت مریدان ومعتقدان میگفتند که وی اکنون در مقام ابو بکریست وبعضی دیگر از عزیزان که بصحبت وی رسیده بودند مي گفتند که ما بکوم ذاتي وی کس ندیدیم وبعضی از مردم خرجرد جام که در قبول و انکار غالبا از تعصب خالي بود ازوی بعضی کرامتها که این طائفه را مي باشد نقل میکرد عزیزیکه برسخن وی همه رااعتماد هست ازبعضی مسافران معتمد نقل کرد که از تربت مقدسهٔ جام بعزیمت مشهد مقدس طوس علی ساکنیه السلام شبگیر پگاه کرده بوده‌اند در راه که میرفته اند در جانب خرجرد روشنائي درنظر ایشان آمده بوده است که از زمین مرتفع شده و بآسمان رسیده در تعجب مانده که آن چه روشنائي است هم شب بخرجرد رسیده اند دیده اند که آن روشنائی در جانب لنگر خدمت سید است قدس سره چون بلنگر آمده اند وقصد زیارت وی کرده اند چنان مشاهده افتاده که آن نوریست که ازان خانه که مرقد منور وی در انجا است مي تابد واز بعضی درویشان چنان دریافته ام که توجه بمرقد منور وی موجب جمیعت تمام است و الله تعالیٰ اعلم و خدمت مخدومي خواجه ناصرالدین عبید الله مد الله تعالی ظلال ارشاده فرمودند که خدمت سید قاسم حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس سره در نواحي ابی‌ورد دیده بود وصحبت داشته

ر طریقهٔ ایشانرا معتقد بود و از وی فهم میشد که خود را بران طریقه می داشت و دیگر فرمودندکه خدمت سید قدس سره میگفت که هرجا که میرسیدم از مجذوبان می پرسیدم وخود را بصحبت ایشان می‌رسانیدم چون بروم رسیدم گفتند که آنجا مجذوبی هست مولانای جانی نام چون پیش وی رفتم ویرا بشناختم که دراوان تحصیل در تبریز دیده بودم باری گفتم ترا چه شد بزبان رومی گفت هرصباح که بر می خاستم مردی بودم در تفرقه افتاده مرا یکی این طرف می کشید و یکی آنطرف بامدادی برخاستم مرا چیزی فرو گرفت‌که از همه خلاص شدم فرمودند که این سخن را چند بار ازخدمت سید شنیدم و هربار که می شنیدم متغیرمی شدم وقطرات اشک ازچشم وی می ریخت معلوم شد که آن سخن در آن وقت که آن عزیز فرموده بود در وی تاثیر بسیار کرده بوده است در بعضی از رسائل خود آورده که در تاریخ سنهٔ [۷۷۹] تسع وسبعین سبع مائة بود که درشهر هرات درخانقاه جدیدی درجوار مولانای ظهیر الدین خلوتی رحمه الله تعالی ساکن بودیم ناگاه سحر گاهی خدمت مولانا ازخلوت خود گریان بیرون آمد و روی بخلوت من نهاد وفریاد برآورد که از برای خدا بگو که میگوید ـ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْد ـ و شصت سال می دواند و هنوز نرسیده ام از ارباب فقر عزیزی حاضربود گفت این همان حکایت مجنون ماوراء النهری است که بخانقاه مردم رفتی هرچند چیزی خوردی چون بیرون آمدی واز وی پرسیدندی که هیچ خوردی تشنیع کردی که چیزی از کجا بود و هیچ نخوردم روزی امیر زادهٔ ویرا بخانه برد و نعمت فراوان هرجنس پیش وی نهاد و بعد ازان که دیوانه چندانکه خواست

خورد شمشیر کشید که دیگر بخور دیوانه از ترس شمشیر آن مقدار که امکان داشت بخورد و گفت اگر میکشي بکش که دیگر گنجائي خوردن ندارم چون دیوانه بیرون رفت پرسیدند که هیچ خوردي گفت نعمت فراوان بود اما از ترس شمشیر که چیزي میتوانست خورد ودر تاریخ سنة [٨٣٠] ثلثین وثمانمایة پادشاه وقت را در مسجد جامع هرات شخصي زخمي زد چنان معلوم شد که ویرا در لنگر خدمت سید خانه بوده است مقفل بتوهم آنکه مگر بوقوف وی بوده از شهر عذر خواستند بجانب بلخ و سمرقند رفت و از انجا مراجعت کرد در خرجرد جام متوطن شد و در سنة [٨٣٧] سبع و ثلاثین و ثمانمائة از دنیا برفت و قبر وی انجا است رحمه الله تعالی ٭

٥٩٥ حکیم سنائي غزنوي قدس الله تعالی روحه کنیت و نام وي ابو المجد مجدود بن آدم است وي با پدر شیخ رضي الدین علي لالا ابنا عم بوده اند از کبراء شعراء طائفهٔ صوفیه است و سخنان ویرا باستشهاد در مصنفات خود آورده اند و کتاب حدیقة الحقیقة بر کمال وي در شعر و بیان اذواق و مواجید ارباب معرفت و توحید دلیل قاطع و برهان ساطع است از مریدان خواجه یوسف همداني است و سبب توبهٔ وي آن بود که سلطان محمود سبکتکین درفصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضي دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائي در مدح وي قصیدهٔ گفته بود و میرفت تا بعرض رساند بدر گلخني رسیده که یکي از مجذوبان از حد تکلیف بیرون رفته که مشهور بود بلاي خوار زیراکه پیوسته لائي شراب خوردي درانجا بود آوازي شنید که با ساقي خود میگفت پر کن قدحي بکوري محمودك سبکتکین تا بخورم ساقي گفت محمود مرد غازي است

و پادشاه اسلام گفت بس مردک نا خشنود است آنچه در تحت حکم وي درآمده است در حیز ضبط نیاورده میرود تا مملکت دیگر گیرد یک قدح گرفت و بخورد باز گفت پرکن قدحی دیگر بکوری سنائیک شاعر ساقي گفت سنائی مرد فاضل و لطیف طبیعتست گفت اگر وي لطیف طبع بودي بکاري مشغول بودي که ویرا بکار آمدي گزافی چند در کاغذی نوشته که هیچ کار وي‌نمی آید و نمیداند که ویرا برای چکار آفریده اند سنائي چون آنرا شنید حال بروی متغیر شد و به تذبیه آن لای‌خوار از مستي غفلت هشیار شد و پای در راه نهاده بسلوک مشغول شد در سخنان مولانای جلال الدین رومي قدس الله تعالی سره مذکور است که خواجه سنائي در وقتي‌که محتضر بود در زیر زبان چیزی میگفت حاضران گوش پیش دهانش بردند این بیت میخواند که * بیت *

باز گشتم زانچه گفتم زانکه نیست * در سخن معني و در معني سخن

عزیزی این را شنید گفت عجب حالیست که در وقت باز گشتن از سخن نیز بسخن مشغول بوده است وی همواره منزوی ومنقطع می بوده واز مخالطت اهل دنیا معرض یکي از ارباب جاه وجلال را عزیمت آن بوده که بملازمت و زیارت‌وی رود شیخ مکتوبي‌بوی نوشته مشتمل بر بسی لطائف ازانجمله انکه این داعي را عقل و روح درپیش خدمت است و لیکن بقیه ضعیف داردم که طاقت تفقد وقوت تعهد ندارد - ان الملوك اذا دخلوا قریة افسدوها کلاته مندرس - چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده ناقه چه تاب پنجهٔ شیران آرد باري عزاصمه داند که هر بار که سرا پردهٔ حشمت ایشان درین خطه مختصر زدند صاحب خانه‌امداست این ضعیف منزوی

را رخت عافیت بحریب خانهٔ غولان بردند و بضاعت قناعت را بهمراهان خضر و الیاس سپردند اکنون بزرگی که ذو الفضل الکبیر بآن بزرگ دین و دنیا کرده است که گوشهٔ دل این گوشه گرفته را بتفقد سائیس خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه سزای چشم قریر خداوندیست . و من مقولاته قدس سره • شعر •

بسکه شنیدی صفت روم و چین • خیز و بیا ملک صفائی ببین
تا همه دل بنی بی حرص و بخل • تا همه جان بنی بی کبر و کین
پای نهٔ و چرخ بزیر قدم • دست نه و ملک بزیر نگین
زر ده و کان ملکی زیر دست • جو نهٔ راسپ فلکی زیر زین

• و ایضا منها •

اینجهان بر مثال مرداریست • کرکسان اندرو هزار هزار
این مرآنرا همی زند مخلب • وآن مر این را همی زند منقار
آخر الامر بگذرند همه • وز همه باز ماند این مردار

• قطعه •

با همه خلق جهان گرچه ازان • بیشتر گمره و کمتر برهند
تو چنان زی که بمیری برهی • نهٔ چنان چون تو بمیری برهند

• رباعیات •

دلها همه آب گشته و جانها همه خون • تا چیست حقیقت ازپس پرده درون
ای با علمت خرد ورد گردن دون • از تو دو جهان پر و تو از هردو برون

قائم بخودی ازان شب و روز مقیم
بیمت ز همومست و امیدت به نعیم
با ما نه ز آب و آتشت باشد بیم
چون مایه شدی ترا چه جیحون چه جحیم

برحدیث سر برسرسپاه آمد عشق • بر میم ملوک ملک ماه آمد عشق
برکاف کمال کل کلاه آمد عشق • با این همه یک قدم زراه آمد عشق

ای نیست شده ذات تو در پردهٔ هست
وی صومعه ویران کن و زنار پرست
سودا نه کنون چو عاشقان می در دست
• گرد درکفر گرد و گرد هر مست

مردیکه براه عشق جان فرماید • باید که بدون یار خود نگراید
عاشق‌بره عشق چنان می باید • کزدوزخ و از بهشت یادش ناید

ای من بتو زنده همچو مردم بنفس
درکار تو کرده دین و دنیا بهوس
گرمت بینم چو بنگرم باهمه کس
سردی هم از برای من داری و بس

در هجر تو گر دلم گراید بکسی • در بر نگذارمش که سازد هوسی
ور دیده نگه کند بدیدار کسی • در سر نگذارمش که ماند نفسی

چون چهرهٔ تو ز کوی ما شد پرگرد
زنهار بهیچ آب آلوده مگرد
اندر ره عاشقی چنان باید مرد
کز دریا خشک آید واز دوزخ سرد

ای عقل اگرچه شریفی‌دون شو • وی دل ز دلی بگرد چون خون شو
در پردهٔ آن نگار دیگر گون شو • بی‌چشم درآی‌وبی زبان بیرون شو

ای عشق ترا روح مقدس منزل
سودای ترا عقل مجرد محمل

سیاح جهان معرفت یعنی دل • از دست غمت دست بسر پای بگل

ويرا قصيدة است رائيه زيادت از صدو هشتاد بيت كه انرا رموز الانبيا و كنوز الاوليا نام نهاده و بسي معارف و حقائق و لطائف و دقائق در انجا درج كرده اولش اينست • شعر •

طلب اى عاشقان خوش رفتـــار • طرب اي نيكوان شيـــرين كار
تا كي از خانه هين ره صحـــرا • تا كي ازكعبه هين در خمـــار
در جهـــان شاهدي و ما فارغ • در قدح جرعة و ما هشيـــار
زين مهس دست ما و دامن دوست • زين سپس گوش ما و حلقة يار

ويرا وراى حديقة الحقيقة سه كتاب مثنوي ديگر است همه بر وزن حديقه اما مختصر و ازانها است اين ابيات • شعر •

اى به پرواز بر پريده بلند • خويشتن را رها شمرده زبند
بار بر سوى لا نجوز نجوز • رشته در دست صورتست هنوز
تا تو در بند حبس تاليفي • تختة نقش كلك تكليفي

تاريخ تمامي حديقه چنانچه خود بنظم آورده سنة [٥٢٥] خمس و عشرين و خمسماية بوده است و بعضي تاريخ وفات ويرا همين نوشته اند و الله اعلم •

---

٥٩٩ شيخ فريد الدين عطار نيشابوري قدس الله تعالى سره وى • مريد شيخ مجد الدين بغدادي است در ديباچة كتاب تذكرة الاوليا كه بوى منسوب است ميگويد كه يكروز پيش امام مجدالدين بغدادي در آمدم ويرا ديدم كه ميگريست گفتم خيراست گفت زهى سپهسالاران كه درين امت بوده اند بمثابة انبيا عليهم السلام كه - علماء امتي كانبياء بني اسرائيل - پس گفت ازان ميگريم كه دوش گفته بودم خداوندا كه كارتو بعلت نيست مرا ازين قوم گردان يا از نظارگيان اين قوم گردان كه قسم ديگر را طاقت ندارم ميگريم بود كه مستجاب باشد و بعضي

گفته اندکه وی اویسی بوده است درسخنان مولانای جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره مذکوراست که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال برروح فرید الدین عطار تجلی کرد و مربّی او شد گویند سبب توبهٔ وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف بمعامله بود درویشی بآنجا رسید چند بار- شی لله - گفت وی بدرویش نپرداخت درویش گفت ایخواجه تو چگونه خواهي مرد عطار گفت چنانکه تو خواهي مرد درویش گفت تو همچو من می توانی مرد عطار گفت بلی درویش کاسهٔ چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد عطار را حال متغیر شد و دکان برهم زد و باین طریق درآمد و گفته اند که مولانای جلال الدین محمد رومی در وقت رفتن ازبلخ و رسیدن به نیشاپور بصحبت وی درحال کبرسن رسیده است و کتاب اسرار نامه را بوی داده و وی دائما انرا با خود میداشته و در بیان حقائق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه میگوید • شعر •

گوید عطـــار گشت مولانـــا • شربت از دست شمس بودش نوش

و در موضعی دیگر گفته

• شعر •

عطار روح بود و سنائی دو چشم او • ما ازپی سنائی و عطار آمدیم

و ان قدر اسرار توحید و حقائق اذواق و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یك ازینطایفه یافت نمیشود - جزاه الله سبحانه عن الطالبین المشتاقین خیرالجزاء و من انفاسه الشریفة

• شعر •

ای روي در کشیده ببازار آمده • خلقي بدین طلسم گرفتار آمده

و این قصیده بیست بیت زیادت است و بعضی از اهالي انرا شرحي نیکو نوشته اند و در شرح این بیت چنین مذکور شده که

یعني ای آنکه روی خود را که نور ظاهر وجود است برروي پوش تعینات و صور در کشیده و پوشیده بازار ظهور آمده خلقی بدین طلسم صور که بر روی این گنج مخفي کشیده بواسطهٔ کثرت تعینات مختلفه و آثار متباثنه گرفتار بعد و هجران و غفلت و پندار غیریت گشته با خود بواسطهٔ سرایت پرتو جمال آنروی در روي پوش مظاهر و صور جمیله گرفتار بلای عشق و محنت محبت گشته بعضی عاشق معني و بعضی عاشق صورت • شعر •

توئی معني و بیرون تو اسم است • توئي گنج و همه عالم طلسم است

و عشاق صورت بوهم خود از معشوق دور افتاده اند و نمیدانند که عاشق کیستند و دلربائی ایشان چیست • شعر •

میل خلق جمله عالم تا ابد • گر شناسندوت و گرنه سوي تست

و برین دستور تمام این قصیده راشرح کرده است و از جهت اختصار برین اقتصار افتاد و حضرت شیخ در تاریخ سنهٔ [۶۲۷] سبع وعشرین و ستمائة بردست کفار تتار شهادت یافته و سن مبارك وي دران وقت میگویند که صد و چهارده سال بوده و قبر وی در نیشاپور است رحمه الله تعالی •

۵۹۷ شیخ شرف الدین مصلح بن عبد الله السعدي الشیرازی رحمه الله تعالی از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعهٔ شریف شیخ ابو عبد الله خفیف قدس الله سره بوده از علوم بهرهٔ تمام داشته و از آداب نصیب کامل سفر بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و به بتخانهٔ سومنات درآمده بود و بت بزرگتر ایشانرا شکسته و از مشائخ کبار بسي را دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وي دریك کشتي سفر دریا کرده وگفته اند که وی در بیت المقدس

وبلاد شام مدتي مزيد سقائي ميكرد و آب بمردم ميداد تا بحضرت خضر عليه السلام رسيده و ويرا از زلال انعام و افضال خود سيراب گردانيده وقتي ويرا با يكي از اكابر سادات و اشرف في الجمله گفت وگوي واقع شد و ان شريف حضرت رسالت را صلى الله عليه و سلم بخواب ديد كه ويرا عتاب نمود چون بيدار شد پيش شيخ آمد و عذر خواهي كرد و استرضاي وي نمود يكي از مشائخ منكر وي بود شبي در واقعه چنان ديد كه درهاي آسمان كشاده شد ملائكه با طبقهاي نور نازل شدند پرسيد كه اين چيست گفتند براي سعدي شيرازي است كه بيتي گفته كه قبول حضرت حق سبحانه وافتاده و آن بيت اينست

* شعر *

برگ درختان سبز در نظر هوشيار * هر ورقي دفتريست معرفت كردگار

انعزيز چون از واقعه در آمد هم در شب بدر زاوية شيخ سعدي رفت كه ويرا بشارت دهد ديد كه چراغي برافروخته و با خود زمزمه ميكند چون گوش كشيد همين بيت ميخواند وَوَي در شب جمعه ماه شوال سنه [۶۹۱] احدى و تسعين و ستمائة از دنيا رفته رحمه الله تعالى *

۵۹۸ شيخ فخر الدين ابراهيم المشتهر بالعراقي قدس الله روحه وي صاحب كتاب لمعاتست و ديوان شعر وي مشهور است از نواحي همدانست وي در صغر سن حفظ قرآن كرده بود و بغايت خوش ميخواند چنانكه اهل همدان شيفتهٔ آواز وي بودند و بعد ازان بتحصيل علوم اشتغال نموده چنانكه گويند در سن هفده سالگي در بعض مدارس مشهورهٔ همدان بافادت مشغول بوده روزي جمعي قلندران بهمدان رسيدند و با ايشان پسري صاحب جمال بوده و بر وي مشرب عشق غالب بود چون آن پسر را ديد گرفتار شد مادام كه در همدان بودند

با ایشان بود چون از همدان سفر کردند روزی چند بر آمد بي طاقت
شد در عقب ایشان برفت چون بایشان برسید برنگ ایشان بر آمد
و همراه ایشان بهندوستان افتاد و در شهر مولتان بصحبت شیخ
بهاء الدین ذکریا رسید گویند چون شیخ ویرا درخلوت نشاند از چلهٔ
وی یك ده گذشت ویرا وجدی رسید و حالي بروی مستولي
شد و این غزل را گفت • شعر •

نخستین باده کاندر جام کردند • زچشم مست ساقي وام کردند

و آنرا بآواز بلند مي خواند و مي گریست چون اهل خانقاه آنرا
دیدند و آنرا خلاف طریقهٔ شیخ دانستند (چه طریقهٔ ایشان درخلوت
جز اشتغال بذکر یا مراقبه امری دیگرنمی باشد) آنرا برسبیل انکار
بسمع شیخ رسانیدند شیخ فرمود که شما را ازینها منع است اورا
منع نیست چون روزی چند بر آمد یکی از مقربان شیخ را گذر
بر خرابات افتاد شنید که آن غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه
مي گفتند پیش شیخ آمد و صورت حال را باز نمود و گفت باقي
شیخ حاکمند شیخ سوال کرد که چه شنیدي باز گو چون بدین
بیت رسید • شعر •

چو خود کردند راز خویشتن فاش • عراقي را چــــرا بدنام کردند

شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست و بدر خلوت عراقي آمد و
گفت عراقي مناجات در خرابات مي کنی برخیز بیرون آی بیرون
آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارك خود سر اورا از خاك
بر داشت و دیگر ویرا بخلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارک خود
کشید و در وی پوشانید و بعد ازان فرزند خود را بعقد نکاح وی در
آورد ویرا از فرزند شیخ پسري آمد ویرا کبیر الدین لقب کردند

بیست و پنج سال در خدمت شیخ بود چون شیخ را وفات نزدیک
رسید ویرا بخواند و خلیفهٔ خود ساخت و بجوار رحمت حق بپوست
چون دیگران التفات شیخ را نسبت بوی مشاهده کردند عرق حسد
در ایشان بجنبید بپادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات وی بشعر
می گذرد و صحبت وی همه با جوانان صاحب جمال است ویرا
استحقاق خلافت شیخ نیست چون شیخ عراقی آنرا دانست عزیمت
زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا کرد و بعد از زیارت بجانب
روم رفت بصحبت شیخ صدرالدین قونیوی قدس الله سره رسید
و از وی تربیت یافت جماعتی فصوص می خواندند استماع کرد
و در اثنای استماع لمعات را نوشت چون تمام کرد بنظر شیخ
آورد شیخ آنرا به پسندید و تحسین فرمود معین الدین پروانه از
امرای روم مرید و معتقد شیخ عراقی بود بجهت شیخ در توقات
خانقاهی ساخت و هر روز بملازمت شیخ می آمد روزی بخدمت
شیخ آمد و مبلغی زر همراه آورد و به نیازمندی تمام گفت که شیخ
ما را هیچ کاری نمیفرماید و التفاتی نمی نماید شیخ بخندید و گفت
ای امیر مارا بزر نتوان فریفتن بفرست وحسن قوال را بما رسان
و این حسن قوال در جمال دلپذیر بود و در حسن صوت بی نظیر
و جمعی گرفتار وی بودند و در حضور و غیبت هوا دار وی چون
امیر تعلق خاطر شیخ را بوی دریافت فی الحال کسی بطلب
وی فرستاد بعد از غوغای عاشقان و دفع مزاحمت ایشان ویرا آوردند
شیخ با امیر و سائر اکابر استقبال وی کردند چون نزدیک رسیدند
شیخ پیش رفت و بر وی سلام گفت و کنار گرفت آنکه شربت
خواست و ویرا با یاران وی بدست خود شربت داد از آنجا بخانقاه

شیخ رفتند و صحبتها داشتند و سماعها کردند و خدمت شیخ در آن
وقت غزلها گفته و از انجمله این غزل است • شعر •

سازِ طرب عشق که داند که چه ساز است
کز زخمهٔ او نُه فلک اندر تنگ و تاز است

بعد از مدتی حسن قوال اجازت خواست و بمقام خود مراجعت
کرد گویند روزی امیر معین الدین بطرف میدان می گذشت دید
که شیخ چوگان در دست میان کودکان ایستاده امیر با شیخ گفت ما
از کدام طرف باشیم شیخ گفت ازانطرف و آن اشارت براه کرد امیر روان
شد و برفت چون امیر معین الدین وفات یافت شیخ از روم
متوجه مصر شد و ویرا با سلطان مصر ملاقات افتاد سلطان مرید
و معتقد وی شد و ویرا شیخ الشیوخ مصر گردانید اما وی همچنان
بی تکلف در بازارها گردیدی و گرد هنگامها طواف کردی روزی
دربازار کفشگران می گذشت نظرش بر کفشگر پسری افتاد شیفتهٔ
وی شد پیش وی رفت و سلام کرد و از کفشگر سوال کرد که این پسر
کیست گفت پسر من است شیخ بلبهای پسر اشارت کرد و
گفت که ظلم نباشد که این چنین لب و دندان با چرم خر
مصاحب باشد کفشگر گفت که ما مردم فقیریم و حرفهٔ ما این است
اگر چرم خر بدندان نگیرد نان نیابد که بدندان گیرد سوال کرد که
هر روز چه مقدار کار می کند گفت هر روز چهار درم شیخ فرمود که
هر روز هشت درم بدهم گو او دیگر این کار نکند شیخ هر روز برفتی
و با اصحاب بر در دکان کفشگر بنشستی و فارغ البال در روی او نظر
کردی و اشعار خواندی و گریستی مدعیان این خبر بسلطان رسانیدند
از ایشان سوال کرد که این پسر را بشب یا بروز با خود می برد یا

نه گفتند نه گفت با وی در دکان خلوتی میسازد گفتند نه دوات وقلم خواست وبنوشت که هرروز پنج دینار دیگر بر وظیفهٔ خادمان شیخ فخر الدین عراقي بيفزايند روز ديگر که شيخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت چنین استماع افتاد که شیخ را در دکان کفشگری با پسری نظری افتاده محقري بجهت حرجي شيخ تعين يافت اگر شیخ خواهد آن پسر را بخانقاه برد شیخ گفت ما را منقاد او مي باید بود بر وی حکم نتوانیم کرد بعد ازان شیخ را از مصر عزیمت بشام شد سلطان مصر بملک الامرای شام نوشت که با جملهٔ علما و مشائخ و اکابر استقبال کنند چون استقبال کردند ملک الامرا را پسری بود بس با جمال چون شیخ را نظر بر وی افتاد بی اختیار سر در قدم وی نهاد پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد ملک الامرا نیز با پسر موافقت کرد اهل دمشق را ازان انکاری در دل پیدا شد اما مجال نطق نداشتند چون شیخ در دمشق مقام ساخت و مدت ششماه گذشت فرزند او کبیر الدین از مولتان بیامد ومدتي در خدمت پدر بسر برد بعد ازان شیخ را عارضه پیدا شد در روز وفات پسر را با اصحاب بخواند و وصیتها فرمود و وداع کرد و این رباعي گفت

• رباعي •

در سابقه چون قرار عالم دادند • مانا که بـــر مـــراد آدم دادند

زان قاعده و قرار کان روز فتاد • نهٔ بیش بکس وعده و نی کم دادند

در هشتم ذی القعدهٔ سنهٔ [٦٨٨] ثمان و ثمانين و ستمائة از دنيا برفت و قبر وی در قفای مرقد شیخ محيي الدين بن العربي است قدس الله تعالی روحهما در صالحیهٔ دمشق و قبر فرزند وی کبیر الدین در پهلوی قبر وی رحمة الله تعالی •

٥٦٩ امیر حسینی رحمه الله نام وی حسین بن عالم بن ابی الحسین است در اصل از کزیو است که دهي است از نواحي غور عالم بوده است بعلوم ظاهري و باطني و ازکتاب وی کنزالرموز چنان متبادر مي شود که وی مرید شیخ بهاء الدین ذکریا است بی واسطه و مشهور میان مردم نیز چنین است اما در بعض کتب نوشته چنین یافتم که وی مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وي مرید پدر خود شیخ بهاء الدین ذکریا مولتاني قدس الله تعالی ارواحهم و ویرا مصنفات بسیار است بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین و بعضي منثور چون کتاب نزهة الارواح و روح الارواح و صراط مستقیم و مر او را دیون اشعار است بغایت لطیف و سوالات منظوم که شیخ محمود جستري ازان جواب گفته است و بناي کتاب گلشن راز بران است نیز ازان وي است گویند که سبب توبهٔ وی آن بود که روزي بشکار بیرون رفته بود آهوی پیش رسید خواست تا تیری بوي افگند آهو بوي نگریست و گفت حسیني تیر بر ما میزني خدایتعالی ترا از برای معرفت و بندگي آفریده است نه از برای این و غائب شد آتش طلب از نهاد وی شعله برآورد از هرچه داشت بیرون آمد و با جماعتی جوالقیان همراه بمولتان رفت شیخ رکن الدین آن جماعت را ضیافت کرد و چون شب شد حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که گفت فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آور و بکار مشغول کن روز دیگر شیخ رکن الدین با ایشان گفت که درمیان شما سید کیست اشارت بامیر حسیني کردند ویرا از میان ایشان بیرون آورد

و تربیت کرد و تا بمقامات عالیه رسید پس اجازت مراجعت بخراسان داد بهرات آمد همه اهل هرات مرید و معتقد وی شدند در سادس عشر شوال سنة [۷۱۸] ثمان عشر و سبعمائة از دنیا برفت و قبر وی در مضرح هراتست بیرون گنبذ مزار عبد الله جعفر طیار رضي الله عنهم •

۵۷۰ شیخ اوحد الدین اصفهاني قدس الله تعالی سره چنین استماع افتاد که وی از جملهٔ اصحاب شیخ اوحد الدین کرماني است قدس سره چنانکه این نسبت منبي ازانست و ویرا دیوان شعر است در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقائق و معارف و مثنوي بر وزن و اسلوب حدیقهٔ شیخ حکیم سنائي جام جم نام در انجا بسي لطائف درج کرده است و ازان مثنوي است این ابیات • شعر •

اوحدي شصت سال سختي دید • تاشبي روی نیکبختـــي دید
سرّ گفتار ما مجازي نیست • بازکن دیده کین بمازي نیست
سالها چون فلک بسر گشتم • تا فلک وار دیده ور گشتم
بر سر پاي چله داشته ام • چون نه از بهر غله داشته ام
از برون درمیان بازارم • وز درون خلوتیست با یارم
کس نه بیند جمال سلوت من • ره ندارد کسی بخلوت من
تا دل من بدوست پیوست است • مورها گرد سرّ من بستست

و وي قصیدهٔ رائیهٔ حکیم سنائي را جوابي نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود و مفتتح آن این ابیات است

• شعر •

سر پیــوند مـــا ندارد یار • چون توان شد ز بخت برخوردار

کار ما با یکیست درهمه شهر • و آن یکی تن نمیدهد در کار
همدمی نیست باکه گویم راز • محرمی نیست تا بنالم زار
در خروشم زمیست آن معشوق • در سماعم بصوت آن مزمار
و در تاریخ اتمام جام جم گفته است • شعر •

چون ز تاریخ بر گرفتم فال • هفتصد رفته بود وسی وسه سال
که من این نامهٔ همایون فر • عقد کردم بنام این سرور
چون بصالی تمام شد بدرش • ختم کردم بلیلة القدرش

قبر وی در مراغهٔ تبریز است و تاریخ وی برانجا سنة [۷۳۸] ثمان و ثلثین و سبعمائة نوشته اند •

---

۵۷۱ افضل الدین بدیل الحقائق الخاقاني رحمة الله تعالی

هرچند وی شاگرد فلکي شاعراست و بشعر شهرت تمام یافته است چنین گویند که ویرا ورای طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آندم بوده چنانکه حضرت مولوي قدس سره گفته است • شعر •

شعر چه باشد برمن تا که زنم لاف ازو
هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا •

وسخنان وی برینمعني شاهد است چنانکه میگوید • شعر •

صورت من همه او شد صفت من همه او
لاجرم کس من و من نشنود اندر سخنم
نزنم (ن) هیچ دری تام نگویند آن کیست
چون بگویند مرا باید گفتن که منم

و در محل دیگر میگوید • شعر •

عشق بیفشرد پای بر نمط کبریا •
برد بدست نخست هستی مارا زما

ما و شما را بفقد بیخودی در خور است ۰
زانکه نگنجد در زحمت ما و شما

و ازین قبیل در سخنان وی بسیار است و ازینها بوي آن می آید که ویرا از مشرب صافي صوفیان قدس الله تعالی اسرارهم شربی تمام بوده است وی در زمان خلافت المستضئي بنور الله بوده و در قصیدهٔ عربي که در مدح بغداد گفته ذکر وی کرده - و توفي المستضئي في سنة [۵۹۵] خمس وتسعین وخمسمایة - و وی نیز قصیدهٔ رائیهٔ حکیم سنائي را جواب گفته است وعدد ابیات آن از صد و هشتاد گذشته و آنرا سه مطلع نهاده مطلع اولش اینست

• شعر •

الصبوح الصبـــوح کامد کار • النثـــار النثـــار کامد یار
کاري از روشني چوآب خزان • باري از خوش دمی چو باد بهار
چرخ بر کار ما بوقت صبوح • میکـــند امـــتان دیده نثـــار

و در آخر قصیده مي گوید

• شعر •

این قصیده زجمع سبعیات • نامفست از غرائب اشعار
• از در کعبه گر در آویزند • کعبه بر من نشاندي احتار
زي قفا نیک را قفائي نیک • وامرو القیس را فکند از کار

۵۷۴ شیخ نظامي رحمه الله تعالی ویرا از علوم ظاهري و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده است اما از همه دست داشته بوده است و روی در حضرت حق سبحانه وتعالی آورده چنانکه میگوید

• شعر •

هرچه هست از دقیقهای نجوم • یا یکایک نهفتهای علوم
خواندم و سرّ هر ورق جستـــم • چون ترا یافتم ورق شستم
همـــه را روی در خدا دیدم • و آن خدا بر همه ترا دیدم

عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است هرگز چون سائر شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده بلکه سلاطین روزگار بوی تبرک می جسته اند چنانکه می گوید

• شعر •

چون بعهد جوانی از بر تو • بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی • من نمیخواستم تو میدادی
چونکه بر درگه توکشتم پیر • زانچه ترسیدنیست دستم گیر

مثنویهای بچنکانه وی که به پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعای سلاطین روزگار واقع شده که امیدواری آنرا که نام ایشان بواسطهٔ نظم وی بر صفحهٔ روزگار بماند استدعا نموده اند و اکثر آنها بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقائق و بیان معارف را بهانه است یکجا در بیان آن معنی که صوفیه گفتند که طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او هم جود او است و برهان شهود او هم شهود او میگوید • شعر •

بژوهنده را یاوه زان شد کلید • کز اندازهٔ خویشتن در تو دید
کسی کز تو در تو نظاره کند • ورقهـــای بیهود پاره کند
نشـــاید ترا جز بتو یافتـــن • عنان باید از هر دری تافتن

وجائی دیگر در همین معنی میگوید • شعر •

عقل آبله پای و کوی تاریک • و انگاه رهی چو موی باریک
توفیق تو گر نه ره نمـــاید • این عقده بعقـــل کی کشاید
عقل از در تو بصر فروزد • گر پای درون نهـــد بسوزد

و یکجا در ترغیب و تحریص بر اعراض از ما سوای حضرت حق سبحانه و اقبال بر توجه بجناب کبریایی وی میگوید • • شعر •

بوپیر ازین دام که خونخواره ایست • زیرکی از بهر چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدندان تر است • روبه ازان رست که پردان تراست
جهد دران کن که وفا را شوی • خود نه پرستي و خدا را شوی
تاریخ اتمام سکندر نامه که آخرین کتابهاي وی است سنة [۵۹۲]
اثنتین و تسعین و خمسمائة بوده است و عمر وی درانوقت از
شصت گذشته بوده است رحمه الله تعالی سبحانه •

۵۷۳ خسرو دهلوي رحمه الله لقب وی عین الدین است پدر
وی از امرای قبیلهٔ لاچین بوده که از اتراك نواحي بلخ اند وی
بعد از وفات سلطان مبارك شاه خلجي بخدمت و ملازمت شیخ
نظام الدین اولیا پیوست و ریاضایات و مجاهدات پیش گرفت گویند
که چهل سال صوم دهر داشت و گویند که بهمراهي شیخ خود شیخ
نظام الدین بطریق طي ارض حج گذارده است و پنج بار حضرت
رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیده است و باشارت شیخ
نظام الدین صحبت خضر را علیه السلام دریافته است و از وی التماس
آن نموده که آب دهن مبارك خود در دهان وی کند خضر علیه السلام
فرموده که این دولت را سعدي برد خسرو با خاطر شکسته بخدمت
شیخ نظام الدین آمده است و صورت حال باز نموده شیخ نظام الدین
آب دهان خود در دهان وي انداخته است و برکات آن ظاهر شده
چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است و میگویند در بعضي مصنفات
خود نوشته است که اشعار من از پانصد هزار کمتر است و از چهار
صد هزار بیشتر و میگویند که شیخ سعدي را در ایام جواني دریافته بوده
و بآن افتخار می کرده ویرا از مشرب عشق و محبت چاشني
تمام بوده است چنانکه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع

و وجد و حال بوده است شیخ نظام الدین میگفته که در قیامت هر کسی بچیزی فخر کند فخر من بسوز سینهٔ این ترک است یعنی خسرو خواهد بود وی گفته که وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امرا است چه بودی اگر نام من نام فقرا بودی که در حشر مرا بآن نام خواندندی و این معنی را بحضرت شیخ عرضه داشت کردم فرمود که بوقت صالح برای تو نامی خواسته شود خسرو مراقب این معنی می بود تا آنکه روزی شیخ گفت که بر من چنین مکشوف شد که ترا در قیامت محمد کاسه لیس خوانند وی شب جمعه فوت شده است در سنه [۷۲۵] خمس و عشرین و سبعمائة و مدت عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است و در پایان شیخ خودش دفن کرده اند *

۵۷۴ حسن دهلوی رحمه الله تعالی لقب و نسب وی نجم الدین حسن بن علاء السجزیست وی کاتب و مرید شیخ نظام الدین اولیا بوده است باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است صاحب تاریخ هند گوید که در مکارم اخلاق و در لطافت و ظرافت مجالس و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و در تجرد و تفرد از علائق دنیوی و خوش بودن و خوش گذرانیدن بی اسباب صوری همچون اوئی کمتر دیده‌ام و چنان شیرین مجلس و مودب و مهذب بود که راحتیکه از مجالست وی من می یافتم از مجالست هیچ کس نمی یافتم و هم صاحب کتاب تاریخ گوید که سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن تودد و یگانگی بود نه ایشان بی صحبت من توانستندی بود و نه من بی صحبت ایشان و بواسطهٔ من میان هر دو استاد چنان رابطهٔ محبت و وداد استحکام

یافته بود که بخانهای یکدیگر آمد شد کردندی و هم وی گوید که از کمال اعتقادیکه امیر حسن را با شیخ نظام الدین بود انفاس متبرکهٔ شیخ را که در مجالس صحبت شنیده بود در چند جلد جمع کرده است و آنرا فوائد الفواد نام نهاده و درین روزگار درین دیار دستور ارباب ارادت شده و ویرا ورای آن دواوین متعدده و صحائف نثر و مثنویات بسیار است • ومن رباعیاته •

دارم دلکي غمین بیامرز و مپرس • صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس
شرمندهٔ شوم اگر بپرسي عملم • اي اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس

یک حرف توچهل صبـــاح عالم را نور
یک حرف تو هشت خلد را مایهٔ حور
حرف میمیـــن چهل ولي را دستور
زان چار چهـــار رکن عالم معمـــور

۵۷۵ شیخ کمال خجندي قدس سره وی بسیار بزرگ بوده است و اشتغال وي بشعر و تکلف دران مقدر و تلبیس را بوده باشد بلکه میشاید که برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود و از رعایت صورت عبودیت باز نماند چنانکه خود میگوید • شعر •

این تکلفهای من در شعر من • کلمیني یا حمیرای من است

علی الدوام بریاضات و مجاهدات مشغول می بوده خدمت خواجه عبید الله ادام الله بقاءه میفرمودند که وی چند گاه درشاش می بوده است والد من میگفت که وی درانمدت که انجا بود حیواني نمیخورد یکبار از وي التماس بردیم چه شد که طعامیکه دران گوشت باشد خورده شود مرا گاوي بود بغایت خوب و فربه خدمت شیخ بروجه طیبت فرمود که هرگاه تو گاو خود را بکشي ما گوشت

بخوریم من نمی انکه ویرا وقوف باشد گاو را بکشتم و ازان طعامی مهیا ساختم بجهت خاطر من ازان گوشت بخورد و در زاویه که در تبریز داشته خلوتی بوده است که شب درانجا بسر می برده وکسی دیگر انجا کم می رسیده چون بعد از وفات وی انرا دیده اند غیر از بوریای که برانجا می نشسته یا می خفته و سنگی که در زیر سر می نهاده چیزی دیگر نیافتند خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله می گفته است که در وقت تحصیل علوم در تبریز بصحبت وی می رسیدم مرا باین طریق دلالت میکرد و میگفت که به نسبت ارادت ما درآی من گفتم مرا نسبت بشما دغدغها بخاطر میگردد گفت بگوی تا ازان جواب بگویم من هیچ نگفتم اما دراواخر که باین طریق درآمدم و مرا دران کشادی شد دانستم که ویرا مرتبهٔ ارشاد که پیش وی کار توان کرد بود گویند درانوقت که در مرای می بوده است موضعی بوده است که آب طغیان می کرده و دران موضع خرابی بسیار میکرده چون وقت طغیان اب نزدیک رسیده آن قصه را باوی می گفته اند فرموده است که خیمه مرا دران موضع بزنید خیمه ویرا درانجا زدند درانجا می بوده است چندانکه وقت طغیان آب گذشته است و دران موضع هیچ خرابی واقع نشده وفات وی در سنهٔ [۸۰۳] ثلث و ثمانمایة بوده و قبر وی در تبریز است برلوح قبر وی این بیت نوشته اند

• بیت •

کمال از کعبه رفتی بر در یار • هزارت آفرین مردانه رفتی •

۵۷۶ مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی رحمه الله تعالی وی مرید شیخ اسمعیل سیسی است که از اصحاب شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائنی است قدس سره و میکویند که دربعض

سیاحات بدیار مغرب رسیده است و انجا از دست یکی از مشائخ که نسبت وي بشیخ بزرگوار شیخ محی الدین ابن العربي قدس الله تعالی روحه می رسیده است خرقه مي پوشیده با شیخ کمال خجندي رحمة الله معاصر بوده و صحبت میداشته است گویند دران وقت که شیخ این مطلع گفته بوده است • شعر •

چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و شیوه این
الوداع اي زهد و تقوی الفراق اي عقل و دین

چون بمولانا مغربي رسیده گفته است که شیخ بسیار بزرگ است چرا شعري باید گفت که جز معني مجازي محملي دیگر نداشته باشد شیخ شنیده است از وی استدعاي صحبت کرده و خود بطبخ قیام نموده و مولانا نیز دران خدمت موافقت کرده دران اثنا شیخ این مطلع را خوانده است و فرموده است که چشم عین است پس میشاید که بلسان اشارت از عین قدیم که ذاتست بآن تعبیر کنند و ابرو حاجب است پس مي تواند بود که آنرا اشارت بصفات که حجاب ذات است دارند خدمت مولانا تواضع نموده است و انصاف داده وقتي شیخ اسمعیل سیسي رحمه الله درویشان را در اربعین می نشانده خدمت مولانا را نیز طلب داشته است مولانا این غزل را گفته و بعرض رسانده

• غزل •

ما مهـــر تو دیدیم ز ذرات گذشتیـــم
از جمله صفات از پي آن ذات گذشتیـــم
درخلـــوت تاریک ریاضات کشیـــدیم
در واقعه از سبع سمـــوات گذشتیـــم

• دیدیم که اینها همه خوابست و خیالست
مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم
با ما سخن از کشف و کرامات چه گوئي
چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
اي شیخ اگر جمله کرامات توایدست
خوشباش کزین جمله کمالات گذشتیم
اینها بحقیقت همه آفات طریق اند
ما در طلب از جملهٔ آفات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار
از مغربي و کوکب و مشکات گذشتیم

چون شیخ این غزل را شنید وقت وی خوش شد و استحسان نمود خدمت مولانا در سن شصت سالگي وفات کرده سنة [٨٠٩] تسع و ثمانمایة رحمه الله تعالی •

٥٧٧ شمس الدین محمد الحافظ الشیرازي رحمه الله تعالی روحه وي - لسان الغیب و ترجمان الاسرار - است بسا اسرار غیبیه و معاني حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف بیکی ازینطائفه نسبت درست کرده اما سخنان وی چنان بر مشرب اینطائفه واقع شده است که هیچکس را آن اتفاق نیفتاده یکي از عزیزان سلسله خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفي باشد و چون اشعار وی ازان مشهور تر است که بایراد احتیاج داشته باشد لاجرم عنان قلم ازان مصروف میگردد وفات وی در سنة

[٧٩٢] اثنین و تسعین و سبعمائة بوده است رحمه الله تعالی •

في ذکر النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال

صاحب فتوحات رحمه الله تعالی در باب هفتاد و سیم از فتوحات بعد ازان که ذکر بعضی از طبقات رجال الله کرده است میگوید - و کل ما نذکره من هولاء الرجال باسم الرجال فقد تکون منهم النساء و لکن یغلب ذکر الرجال قیل لبعضهم کم الابدال قال اربعون نفسا فقیل له لم لا تقول اربعون رجالا فقال قد یکون فیهم النساء - و شیخ ابو عبد الرحمن السلمي صاحب طبقات المشائخ رحمه الله تعالی در ذکر احوال نسوة عابدات و نساء عارفات علیحده کتابی جمع کرده است و شرح احوال بسیاری از ایشان در بیان آورده - قال بعضهم -

* شعر *

و لو کان النساء کمن ذکرنا • لفضلتُ النساء علی الرجال
فلا التانیث لاسم الشمس عیب • و لا التـــذکیر فخر للهـــلال

٥٧٨ رابعهٔ عدویه رحمها الله تعالی وی از اهل بصره بود سفیان ثوری رضي الله عنه از وی مسایل می پرسید و بوی میرفت و بموعظت و دعای وی رغبت مینمود روزی سفیان بروی در آمد دست برآورد و گفت - اللهم اني اسالك السلامة - رابعه بگریست سفیان پرسید که چه میگریاند ترا گفت تو مرا بمعرض درید در آوردی سفیان گفت چون گفت ندانستهٔ که سلامت در دنیا از ترک اوست و تو بآن آلودهٔ رابعه گفته است که هر چیزی را ثمرهٔ ایست و ثمرهٔ معرفت روی بخدایتعالی آوردن است و هم وی گفته - استغفر الله من قلة صدقي في استغفر الله - سفیان از وی پرسید که بهترین

چیزیکه بنده بآن بخدایتعالی تقرب جوید کدام است گفت آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت غیر او را درست نمیدارد روزي سفیان در پیش وي گفت - وا حزناه - گفت دروغ مگوی اگر تو محزون بودي ترا زندگاني خوشگوار نبودي و هم وي گفته اندوه من ازان نیست که اندوهگینم اندوه من ازان است که اندوهگین نیستم *

٥٧٩ لبابة المتعبدة رحمها الله تعالی وی از اهل بیت المقدس است وی گفته است که من از خدای تعالی شرم میدارم که مرا بغیر مشغول بیند شخصی ویرا گفت که بحج می روم چون بانجا رسم چه دعا کنم گفت ازخدای تعالی آن طلب که از تو خوشنود شود و ترا بمقام خوشنودان از خود برساند و ترا درمیان دوستان خود گم نام گرداند *

٥٨٠ مریم البصریة رحمها الله تعالی وی از بصره است در روزگار رابعه بوده و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه نیز چندگاه زیسته و در محبت سخن گفتي و چون سخنان محبت شنیدي بي خود گشتي و گویند که وی در مجلسی که از محبت سخن می گفتند حاضر شد زهرهٔ وی بدرید و هم در مجلس جان بداد وی گفته است که هرگز غم روزي نخوردهٔ ام و درطلب آن رنج نکشیده ام تا این آیة شنیده ام که - وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ * -

٥٨١ ریحانة والهه رحمها الله تعالی از متعبدات بصره بوده است در ایام صالح مري رحمة الله تعالی این ابیات را بر پیش گریبان خود نوشته بوده است * شعر *

انت انسي وهمتي وسروري * قد ابی القلب ان یحب سواکا
یا عزیزي وهمتي ومرادي * طال شوقي متی یکون لقاکا

ليس سولي من الجنان نعيم • غير انى اريد ان القاكا

۵۸۲ معاذة العدوية رحمها الله تعالى از اقران رابعهٔ عدویه است و با وي صحبت داشته چهل سال روي خود بآسمان بالا نكرد و هرگز در روز چيزي نخورد و در شب خواب نكرد ويرا گفتند كه ضرر بسيار مي رساني بنفس خود گفت هيچ ضرر نميرسانم خواب شب را بروز انداخته ام و خوردن روز را بشب •

۵۸۳ عفيرة العابدة رحمها الله تعالى وى از اهل بصره است و با معاذهٔ عدويه صحبت داشته چندان بگريست كه چشم وى نابينا شد كسي گفت كه چه سختست نابينائي وى گفت محجوب بودن از خداى تعالى سخت تر است و كورى دل از فهم مراد خداى تعالى در امرهاى وي سخت تر و سخت تر •

۵۸۴ شعوانه رحمها الله تعالى وى از عجم بود و در أبُلَّه مى نشست آواز خوب داشت وبه نغمات خوش وعظ ميگفت و چيزى ميخواند زاهدان و عابدان و ارباب قلوب در مجلس وى حاضر ميشدند ـ كانت من المجتهدات الخايفات الباكيات المبكيات ـ ويرا گفتند ميترسيم كه از بس گريه چشم تو نابينا شود گفت كور شدن از گريه بسيار مرا دوستر است از كور شدن از عذاب النار وى گفته است كه چشميكه از لقاى محبوب خود باز مانده و بديدار وى مشتاق باشد بى گريه نيك نمى نمايد و گويند كه چندان اندوه بر وى غلبه كرد كه از نماز و عبادت باز مانده در خواب بوى كسى آمد و گفت

• شعر •

اذرى دموعك اما كنت شاجنة • ان النياحة تشفي للحزينينا
جدّي و قومي وصومي الدهر دائبة • فانما الدءوب من فعل المطيعينا

بطاعت باز گشت و با این ابیات ترنم می کرد و میگریست و زنان با وی می گریستند گویند که چون پیر شد فضیل عیاض بوی در آمد و از وی طلب دعا کرد گفت اي فضیل میان تو و خدای تعالی هیچ چیزی هست که اگر دعا کنم سبب اجابت شود فضیل شهقه بزد و بی خود بقتاد ●

٥٨٥ کُردیه رحمها الله تعالی از بصره یا از اهواز بود و خدمت شعوانه میکرده است وی گفته که شبي پیش شعوانه بودم در خواب شدم پای خود برمن زد و گفت برخیز ای کُردیه که اینجا جای خواب نیست جای خواب گور است ویرا گفتند که از برکات شعوانه چه رسید ترا گفت ازانوقت باز که بخدمت وی برسیدم دنیا را درست نداشتم و غم روزی نخوردم و هیچکس از اهل دنیا در چشم من بزرگ ننمود از جهت طمع و هیچ یک از مسلمانانرا خُرد نشمردم ●

٥٨٦ حفصه بنت سیرین رحمها الله تعالی خواهر محمد سیرین بود در زهد و ورع چون برادر خود بوده ویرا آیات و کرامات بوده است گویند که وی شب در خانه خود چراغ روشن میکرد و بر میخواست و نماز میگزارد وقت بودی که چراغ وي بمردی و خانه وي روشن بودی تا صباح ●

٥٨٧ رابعهٔ شامیه رحمها الله تعالی وی زوجهٔ احمد بن ابی الحواري است احمد بن ابی الحواري گوید که احوال وی مختلف بود گاهی بروی عشق و محبت غلبه میکرد و گاهي انس و گاهي خوف در حال غلبه محبت میگفت ● شعر ●

حبیب لیس یعـــدله حبیب ● و ما لسواه في قلبي نصیب

حبيب غاب عن بصري وشخصي • و لكن عن فوادي لا يغيب

و در حال انس ميگفت • شعر •

و لقد جعلتك في الفواد محدثي • و ابحت جسمي من اراد جلوسي

فالجسم مني للجليس موانس • و حبيب قلبي في الفواد انيسي

و شنيدم كه در حال خوف ميگفت • شعر •

و زادي قليل لا اراه مبلغي • اللزاد ابكي ام بطول مسافتي

اتحرقني بالنار يا غاية المنى • فاين رجائي منك اين مخافتي

واحمد بن ابي الحواري را ميگفته • شعر •

لست احبك حب الازواج • انما احبك حب الاخوان

و وقتيكه طعام مي پختي گفتي اي سيدي بخور كه اين طعام پخته نشده است مگر به تسبيح احمد بن ابي الحواري گفته كه روزي پيش وي طشتي بود گفت اين طشت را برداريد كه بر انجا نوشته مي بينم كه امير المؤمنين هارون الرشيد بمرد تفحص كردند همانروز هارون الرشيد مرده بود •

٥٨٨ حكيمه دمشقيه رحمها الله تعالى از سادات نساء شام بوده است و استاد رابعهٔ شاميه احمد بن ابي الحواري گفته است كه رابعه گفت كه بر حكيمهٔ دمشقيه در آمدم وي بر مصحف قران ميخواند گفت اي رابعه شنيده ام كه شوهر تو يعني احمد بن ابي الحواري بر سر تو زني ديگر ميخواهد گفتم آري گفت وي چون مي پسندد با آن عقلي كه دارد كه دل خود را بدوزن از خدايتعالى مشغول گرداند مگر بتو نرسيده است تفسير اين آيت - اِلَّا مَنْ اَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيْمٍ - گفت نى گفت تفسير اين آنست كه بخداى تعالى برسي و در دل تو هيچ چيز نباشد غير از وي

رابعه گوید که از پیش وي بیرون آمدم و از اثر آن سخن تمایل کنان میرفتم و از مردان که دران راه پیش می آمدند شرم میداشتم که گمان نبرند که من مستم ٭

۵۸۹ ام حسّان رحمها الله تعالی از زهاد اهل کوفه بوده است سفیان ثوري بزیارت وي میرفته بعضي گفته اند که ویرا بزني بخواست سفیان ثوري گفته است که وقتي بر وي در آمدم در خانهٔ وي غیر از یک پارهٔ حصیر کهنه هیچ ندیدم گفتم اگر رقعهٔ به پسران عم تو نوشته شود رعایت حال تو میکنند وی گفت که اي سفیان در چشم و دل من پیش ازین بزرگتر بودی ازینکه اکنون شدي من هرگز دنیا را سوال نمیکنم ازکسیکه مالک آنست و قادر است برآن و متصرف است چون سوال کنم از کسیکه قادر نیست بران اي سفیان و الله که من دوست نمیدارم که بر من وقتي گذرد که درانوقت از خدایتعالی بغیر وي مشغول باشم سفیان ازان سخن بگریست ٭

۵۹۰ فاطمهٔ نیشابوریه قدس سرها از قدماء نساء خراسان بود و از کبار عارفات ابو یزید بسطامي قدس الله تعالی سره بروي ثنا گفته است و ذوالنون مصري ازوي سوالها کرده در مکه مجاور بوده و گاهي به بیت المقدس میرفت و باز بمکه مراجعت میکرد بمکهٔ در راه عمره در سنه [۲۲۳] ثلث و عشرین و مایتین برفته از دنیا روزي براي ذوالنون چیزي فرستاد ذو النون قبول نکرد و گفت در قبول کردن چیزي از نسوان مذلتست و نقصان فاطمه گفت در دنیا هیچ صوفي ازان بهتر و بزرگتر نیست که سبب درمیان نه بیند ابو یزید گفته است که در عمر خود یک مرد و یک زن دیدم آن

زن فاطمه نیسابوریه بود از هیچ مقام ویرا خبر نکردم که آن خبر ویرا عیان نبود یکی از مشائخ ذوالنون را پرسید که کرا بزرگتر دیدی ازینطائفه گفت زنی بود در مکه که ویرا فاطمهٔ نیسابوریه میگفتند در فهم معانی قران سخنان میگفت که مرا عجب می آمد وی گفته - من لم یکن الله منه علی بال فانه یتخطی في کل میدان و یتکلم بکل لسان و من کان الله منه علی بال اخرسه الا عن الصدق والزمه الحیاء منه والاخلاص - وهم وی گفته - الصادق والمتقی الیوم في بحر یضطرب علیه امواجه یدعوا ربه دعاء الغریق یسال ربه الخلاص والنجاة - وهم وی گفته - من عمل الله علی المشاهدة فهو عارف و من عمل علی مشاهدة الله ایاه فهو المخلص *

٥٩١ زیتونه رحمها الله تعالی نام وی فاطمه است خدمت ابو حمزه و جنید و نوری قدس الله تعالی ارواحهم کرده بود وی گفته است که روزی سرمای سخت بود بر نوری در آمدم و گفتم که هیچ میخوری گفت آری گفتم چه چیز بیارم گفت نان و شیر در آوردم و پیش وی آتش کرده بودند و دست وی از خاکستر سیاه شده بود بهرجا از دست وی که شیر میرسید سیاهی شسته می شد چون انرا بدیدم با خود گفتم - یا رب ما اقذر اولیائك ما فیهم احد نظیف - پس از پیش وی بیرون رفتم بجائی رسیدم زنی در من آویخت که انجا یك رزمهٔ جامه بود تو بردهٔ و مرا پیش امیر برد نوری آنرا شنید در عقب من پیش امیر حاضر شد وگفت ویرا مرنجان که وی از اولیاء خدا است سبحانه امیر گفت من چه حیله کنم که خصم وی آنرا از وی میطلبد ناگاه کنیزکی سیاه پیدا شد و آن رزمه با وی وگفت ویرا بگذارید که رزمه را یافتیم پس نوری دست مرا بگرفت

و از پیش المیر بیرون آورد و گفت چرا گفتي - ما اوحش اولیائك و اقذرهم گفتم توبه کردم ازانچه گفته بودم *

۵۹۲ فاطمه اندردعیه رحمها الله تعالی در اردبیل می بوده - قیل کانت من العارفات المتکلمات بالشطح - بعضی از مشائخ ویرا از قول رسول الله صلی الله علیه و سلم که از حضرت حق سبحانه حکایت کرده است که - انا جلیس من ذکرني - سوال کرد ساعتي با آن سایل سخنان گفت پس گفت - ان الذکران تشهد ذکر المذکور الک مع دوام ذکرک له فیفنی ذکرك في ذکره ویبقي ذکره لک حین لا مکان و لا زمان *

۵۹۳ ام علي زوجهٔ احمد بن خضرویه رحمهما الله تعالی وی از اولاد اکابر بود و مال بسیار داشت همه را برفقرا نفقه کرد و با احمد در آنچه بود موافقت نمود بایزید و ابوحفص را قدس الله تعالی روحهما دیده بود و از بایزید سوالات کرده بود ابو حفص گفته است که همیشه حدیث زنان را مکروه می داشتم تا آن وقت که ام علي زوجهٔ احمد خضرویه را دیدم پس دانستم که حق تعالی معرفت و شناخت خود را انجا که میخواهد مي نهد بایزید قدس سره گفته است هرکه تصوف ورزد باید بهمتی ورزد چون همت أم علي زوجهٔ احمد خضرویه یا باحالي همچون حال او أم علي گفته است که خدای تعالی خلق را بخود خواند بانواع لطف و نیکوئي اجابت نکردند پس برایشان ریخت بلاهاي گونا گون تا ایشانرا ببلا سوي خود باز گرداند زیراکه ایشانرا دوست میدارد وهم وی گفته است فوت حاجت آسان تر است از خواري کشیدن از برای آن زنی از اهل بلخ بوی آمد که آمده ام که بخدای تعالی تقرب جویم بوسیلهٔ خدمت تو مرورا

گفت چرا بواسطهٔ خدمت خدایتعالی بمن تقرب نمی لجوئی •

۵۹۴ ام محمد والدة الشيخ ابي عبد الله خفيف رحمهما الله تعالى كانت من العابدات القانتات ـ همراه پسر خود ابو عبد الله خفيف از راه بحر بسفر حجاز رفت و مر او را مکاشفات و مشاهدات بسیار است گویند که شیخ در عشر آخیر رمضان احیاء شب میکرد تا شب قدر دریابد ببام برآمده بود و نماز می کرد و والدهٔ وی ام محمد در درون خانه متوجه حق سبحانه نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بر وی ظاهر شدن گرفت آواز داد که ابي محمد ای فرزند آنچه تو آنجا می طلبي اینجاست شیخ فرود آمد و آن انوار را دید و در قدم والدهٔ خود افتاد و بعد ازان شیخ مي گفت که ازان وقت بازقدر والدهٔ خود دانستم •

۵۹۵ فاطمه بنت ابي بكر الكتاني رحمهما الله تعالى وی در مجلس سمنون المحب وقتیکه از محبت سخن می گفت جان بداد و با وی سه نفر دیگر از مردان جان بدادند •

۵۹۶ فضه رحمها الله تعالى شیخ ابو الربیع مالقي رحمه الله گفته است که شنیدم حال زني از صالحات در بعض دیهها مرا داعیهٔ زیارت وی شد از برای اطلاع بر کرامتی که از وی شهرت گرفته بود و آن زن را فضه می خواندند چون بان ده که آن زن آنجا بود رسیدیم حکایت کردند که گوسفندی دارد که از وی شیر و عسل میدوشد ما قدحي نو بخریدیم و بیامدیم پیش آن زن و بر وی سلام کردیم پس گفتیم میخواهیم که به بینیم آنچه میگویند از گوسفند شما گوسفند را حاضر آورد بدوشیدیم دران قدح و بیاشامیدیم شیر بود و عسل از قصه وی پرسیدیم گفت ما را گوسفندی بود و ما قومي

نقلیوم روز عید شوهر من گفت و وی مردی صالح بود که ما
امروز این گوسفند را قربان می کنیم گفتم نه زیراکه ما را رخصت
همت در ترك قربان و خدای تعالی احتیاج ما میداند باین
گوسفند اتفاقا دران روز مهمانی رسید شوهر را گفتم ما باکرام ضیف
ماموریم بر خیز و آنرا بکش اما جائیکه طفلکان ما نه بینند که بر
کشتن آن گریه کنند آنرا بیرون برد که در پس دیوار قربان کند ناگاه
دیدم که گوسفندی بدیوار خانه بر جست و بخانه فرود آمد
من گفتم مگر آن گوسفند از شوهر من گریخته است بیرون
رفتم دیدم که آنرا پوست می کند در عجب ماندم وقصه را با شوهر
بگفتم گفت شاید که خداوند تعالی عوضی داده باشد بهتر ازانکه
مهمانرا گرامی داشتیم بعد ازان گفت ای فرزند بدرستی که این
گوسفند در دلهای مریدان چرا می‌کند چون دلهای ایشان خوشست
شیر او خوش است واگر متغیر است شیر او نیز متغیر است پس شما
دلها خوش گردانید امام یافعی رحمه الله می گوید که مراد بمریدان
که آن زن گفت وی و شوهر وی است ولیکن عام ذکر کرد واز برای
ستر و تلبیس واز برای تعریض مریدان بر طیب قلوب و معنی آنست •
که چون خوش است دلهای ما خوش است انچه نزد ماست پس
شما نیز خوش گردانید دلهای خود تا خوش شود آنچه نزد شما است •
۵۹۷ تلمیذة سری سقطی رحمهما الله تعالی زنی بود شاگرد
سری سقطی وآن زن را پسری بود پیش معلم معلم آن پسر را
بآسیا فرستاد وی در آب افتاد و غرق شد معلم شیخ سری را ازین
معنی خبر داد سری گفت بر خیزید و با من بیائید تا پیش
مادر وی رویم برفتند شیخ سری قدس سره با مادر کودک بنیاد سخن

کرد در صبر بعد ازان در رضا زن گفت اي استاد مراد تو ازین تقریر چیست گفت پسر تو غرق شده است گفت پسر من گفت بلی گفت بدرستیکه خدای تعالی این نکرده است هیچ سري باز در صبر و رضا سخن آغاز کرد زن گفت بر خیزید و با من بیائید برخاستند و با وی رفتند تا بجوی آب رسیدند پرسید که کجا غرق شده است گفتند اینجا آنجا رفت و بانگ زد که فرزند محمد گفت لبیک اي مادر آن زن بآب فرو رفت و دست پسر بگرفت و بخانه برد شیخ سري التفات بشیخ جنید کرد و گفت این چیست جنید گفت این زن رعایت کننده است هر چیزی را که خدایتعالی بروي واجب کرده است و حکم هرکه چنین باشد آنست که هیچ حادثهٔ حادث نشود نسبت بوی مگر که ویرا بآن اعلام کنند چون ویرا بفوت پسر اعلام نکردند دانست که آن حادث نشده است لا جرم انکار کرد و گفت خدایتعالی این نکرده است ٭

٥٩٨ تحفه رحمها الله تعالی سری سقطی گوید رحمه اللهتعالی که شبی خوابم نیامد و قلق و اضطراب عجب داشتم چنانکه از تهجد محروم ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و بهرجاکه گمان میبردم که شایدکه آنجا ازان اضطراب تسکینی شود گذرکردم هیچ سودی نداشت آخر گفتم به بیمارستان بگذرم و اهل آنجا را به بینم باشد که بترسم و منزجر شوم چون به بیمارستان در آمدم دل من بکشاد وسینهٔ من منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه و پاکیزه و جامهای فاخر پوشیده و بوی خوش از وی بمشام من رسید منظري زیبا و جمالی نیکو داشت وبهر دو پای وهر دو دست دربند بود چون مرا دید چشمها پرآب کرد و شعري چند بخواند صاحب بیمارستان را گفتم

این کیست گفت کنیزکی است دیوانه شده خواجهٔ وی ویرا بند کرده مگر باصلاح آید چون سخن صاحب بیمارستان شنید گریه در گلوی وی گره شد بعد ازان این ابیات خواندن گرفت • شعر •

معشر الناس ما جننت ولكن • انا سكرانة و قلبي صاحي
اغللتم يدي ولم آت ذنبا • غير جهدي في حبه و افتضاحي
انا مفتونة بحب حبيب • لست ابغي عن بابه من براح
فصلاحي الذي زعمتم فسادي • و فسادي الذي زعمتم صلاحي
ما على من احب مولى الموالي • و ارتضاه لنفسه من جناح

سخن وی مرا بسوخت و باندوه و گریه در آورد چون آب چشم من بدید گفت سری این گریه ایست بر صفت او چون باشد اگر او را بشناسی چنانچه حق معرفت است بعد ازان ساعتی بخود شد چون با خود آمد گفتم ای جاریه گفت لبیك ای سری گفتم مرا از کجا می شناسی گفت جاهل نشدم ازان زمان که ویرا شناختم گفتم می شنوم که یاد محبت میکنی کرا دوست میداری گفت آنکس را که شناسا گردانید ما را بنعمتهای خود و منت نهاد بر ما بعطای خود بدلها قریب است و سائلانرا مجیب گفتم ترا اینجا که محبوس کرده است گفت ای سری حاسدان باهم یاری کردند بعد ازان شهقهٔ بزد که من گمان بردم که مگر حیات از وی مفارقت کرد بعد ازان بخود آمد و بیتی چند مناسب حال خود بخواند صاحب بیمارستان را گفتم که او را رها کن رها کرد گفتم برو هر جا که خواهی گفت ای سری بکجا روم و مرا جای رفتن نیست انکه حبیب دل من است مرا مملوک نفس ممالیك خود گردانیده است اگر مالك من راضی شود بروم و الا صبر کنم گفتم و الله که وی از من عاقل تر است ناگاه

خواجهٔ وي به بيمارستان در آمد و صاحب بيمارستان را گفت كه تحفه كو گفت در اندرونست و شيخ سري پيش اوست خرم شد و در آمد و بر من سلام گفت و سرا تعظيم بسيار كرد گفتم اين كنيزك اوليتر است از من بتعظيم سبب چيست كه ويرا محبوس كرده گفت چيزهاي بسيار عقل وي رفته است نميخورد و نمي آشامد و خواب نميكند و ما را نميگذارد كه خواب كنيم بسيار فكر و بسيار گريه است و حال آنكه تمام بضاعت من وي است ويرا خريده‌ام بهمه مال خود به بست هزار درم و اميد در بسته بودم كه مثل بهاي وي بروي سود كنم از جهت كمال كه در صفت خود دارد گفتم صنعت او چيست گفت مطربه است گفتم چندگاه است كه اين زحمت بوي رسيده گفت يكسال گفتم ابتداي آن چه بود گفت عود در كنار داشت و تغني باين ابيات ميكرد كه

• شعر •

وحقك لا نقضت الدهر عهدا • و لا كدرت بعد الصفو ودا
ملأت جوانحي والقلب وجدا • فكيف الذ و اسلوا و اهدا
فيا من ليس لي مولا سواه • اراك تركتني في الناس عبدا

بعد ازان برخاست و عود بشكست و بگريه در آمد ما ويرا بمحبت كسي متهم داشتم و روشن شد كه آنرا اثري نبود ازوي پرسيدم كه حال چنين است با دل خسته و زبان شكسته گفت • شعر •

خاطبني الحق من جناني • فكان وعظي على لساني
قربني منه بعد بعد • و خصني الله و اصطفاني
اجبت لما دعيت طوعا • ملبيا للذي دعاني
و خفت مما جنيت قدما • فوقع الحب بالامان

بعد ازان صاحب كنيزك را گفتم بهاي او بر من است و زيادت نيز

میدهم آواز برداشت و گفت را نقراء ترا کجاست بهاي او
تو مرد درویشی ویرا گفتم تو تعجیل مکن تو همینجا باش تا من
بهاي ویرا بیاورم بعد ازان گریان گریان برفتم و بخدا سوگند که از بهاي
وی نزدیک من یکدرم نبود و شب دراز متحیر وتنها مانده تضرع
میکردم و نمی توانستم که چشم برهم زنم و میگفتم اي پروردگار من
تو میدانی پنهان وآشکار من و من اعتماد بر فضل تو کردم مرا رسوا
مگردان ناگاه یکي در بزد گفتم کیست گفت یکی از احباب در
بگشادم مردی دیدم با چهار غلام و شمعي با او گفت اي استاد
اذن در آمدن میدهي گفتم درای چون درآمد گفتم تو کیستی
گفت احمد بن مثنی امشب بخواب دیدم که هاتفي مرا آواز داد
که پنج بدره بردار و پیش سري برو نفس ویرا باین خوش کن
تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایتیست چون این بشنیدم سجدهٔ
شکر کردم بدانچه خدای تعالی مرا داد از نعمت خود سري گوید
به نشستم و انتظار صبح میبردم چون نماز صبح گذاردم بیرون آمدم
دست وی بگرفتم و به بیمارستان بردم صاحب بیمارستان چپ
و راست می نگریست چون مرا دید گفت مرحبا درای بدرستیکه
تحفه را نزد خدایتعالی قرب و اعتباري هست که دوش هاتفی
بمن آواز داد و گفت • شعر •

انهــا منا ببال • ليس تخلوا من نوال
قربت ثم ترفت • وعلت في كل حال

چون تحفه ما را بدید چشم پر آب کرد و با خدایتعالی درمناجات
میگفت مرا درمیان خلق مشهور گردانیدي دریتوقت که نشسته
بودیم صاحب تحفه بیامد گریان گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتي

آوردم به پنجهزار سود گفت لا و الله گفتم به ده هزار گفت لا و الله گفتم بمثل بها سود گفت اگر همه دنیا بمن دهي قبول نمیکنم وي آزادست خالصا لله سبحانه گفتم قصه چیست گفت اي استاد دوش مرا توبیخ کردند ترا گواه میگیرم که از همه مال خود بیرون آمدم و در خدایتعالی گریختم - اللهم کن لي بالسعة کفیلا و بالرزق جمیلا - روي بابن مثنی کردم وي نیز میگریست گفتم چرا میگرئي گفت گویا خدایتعالی بانچه مرا بآن خواند از من راضي نیست ترا گواه میگیرم که صدقه کردم همه مال خود را خالصا لله سبحانه گفتم ایا چه بزرگ است برکت تحفه بر همه بعد ازان تحفه برخاست و جامهای که در برداشت بیرون کرد و پلاس پارهٔ پوشید و بیرون رفت و میگریست گفتم خدایتعالی ترا رهائي داد گریه چیست گفت • شعر •

هربت منه الیـــه • و بکیت منه علیه
وحقـــه و هو سولي • لا زلت بین یدیه
حتی انال و احتظي • بما رجوت لدیه

بعد ازان بیرون آمدیم و چندانکه تحفه را طلبیدیم نیافتیم عزیمت کعبه کردیم ابن مثنی در راه بمرد و من و خواجهٔ تحفه بمکه در آمدیم درانوقت که طواف میکردیم آواز مجروحی شنیدیم که از جگر ریش میگفت • شعر •

محب الله في الدنیا سقیم • تطـــاول سقمه فدواه داه
سقاه من محبته بکاس • فاروآه المهیـــمن اذ سقاه
فهام بحبه و سما الیـــه • فلیس یرید محبوبا سواه
کذاك من ادعي شوقا الیه • یهیم بحبـــه حتی براه

پیش او رفتم چون مرا دید گفت اي سري گفتم لبیک تو کیستي که

خدا برتو رحمت کناد گفت لا إله الا الله بعد از شناختن تا شناختن واقع شد می تحفه ام و وی همچون خیالی شده بود گفتم ای تحفه چه فایده دیدی بعد ازانکه تنهائی اختیار کردی ازخلق گفت خدایتعالی مرا بقرب خود انس بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم این مغنی مرد گفت رحمه الله خدای تعالی ویرا از کرامتها چندان بخشید که هیچ چشم ندیده است و همسایه من است در بهشت گفتم خواجهٔ تو که ترا آزاد کرد با من آمده است دعائی پنهان کرد و در برابر کعبه بیفتاد و بمرد چون خواجه بیامد ویرا مرده دیده بر وی در افتاد برفتم و ویرا بجنبانیدم مرده بود تجهیز و تکفین ایشان کردیم وبخاک سپردیم رحمهما الله تعالی •

۵۹۹ ام محمد رحمها الله تعالی وی عمهٔ شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی است رحمها الله از نساء صالحات بوده است گویند یکبار در گیلان خشک سال شد مردم باستسقا بیرون رفتند باران نیامد همه مردم بدر خانه ام محمد آمدند و دعای باران خواستند ام محمد پیش خانهٔ خود را برفت و گفت خداوندا من جاروب کردم تو آب بپاش چندان برنیامد که باران در ایستاد چنانکه گوئی دهن مشکها کشاده اند •

۶۰۰ بیبیک مرویه رحمها الله تعالی شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی روحه گوید که بمرو بودیم پیر زنی بود آنجا که او را بیبیک گفتندی بنزدیک ما آمد و گفت ای ابو سعید بتظلم آمده ام ما گفتیم برگوی گفت مردمان دعا میکنند که ما را یکنفس بما باز مگذار سی سال است که میگویم که مرا یک طرفة العین بمن باز گذار تا به بینم که من کیم یا من خود هستم هنوز اتفاق نیفتاده است •

۹۰۱ دختر کعب رحمهما الله تعالی شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته است که دختر کعب عاشق بود بران غلام اما پیران همه اتفاق کردند که این سخن که او میگوید نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت او را جای دیگر کار افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را ناگاه دریافت سر آستین وی گرفت دختر بانگ بر غلام زد گفت ترا این بس نیست که من با خداوندم و آنجا مبتلایم بر تو بیرون دادم که طمع میکنی شیخ ابو سعید گفت سخنی که او گفته است نه چنانست که کسی را در مخلوقی افتاده باشد وی گفته است · • شعر •

عشق را باز اندر آوردم به بند • کوشش بسیـــار نامد سودمند
عشق دریائی کرانه نا پدید • کی توان کردن شنا ای مستمند
عشق را خواهی که تا پایان بری • بس که به پسندید باید نا پسند
زشت باید دید و انگارید خوب • زهر باید خورد و انگارید قند
توسني کردم ندانستم همي • کز کشیدن تنگ تر گردد کمند

۹۰۲ فاطمه بنت المثنی رحمها الله تعالی شیخ محي الدين ابن العربي رضي الله عنه در فتوحات مي‌گويد که من سالها بنفس خود خدمت وی کرده ام و سن وی آن وقت برنود و پنج سال زیادت بود و شرم میداشتم که بروی وی نگرم از نازکی و تازگي رخسارهٔ وی هرکه ویرا بدیدي بنداشتي که چهارده ساله است و ویرا با حضرت حق سبحانه و تعالی حالی عجب بود و مرا بر همه کسانی که از ابناء جنس من بخدمت وی میرسیدند اختیار کردهٔ بود و میگفت مثل فلان کسی ندیده ام وقتی که پیش من مي آید بهمگي در مي آید در بیرون هیچ نمی گذارد و وقتی که

بیرون میرود بهمگي خود بیرون میرود پیش من هیچ باقي نمیگذارد
و هم شیخ میگوید که از وی شنیدم میگفت مرا عجب مي آید از
کسی که میگوید که حق را سبحانه دوست مي دارم و بوی شادماني
نمیکند و حال آنکه حق سبحانه مشهود ویست و چشم وی ناظر
باوست در هر چیزی یك طرفة العین غائب نمي شود این
مردمان چون دعوي محبت او میکنند و میگریند ایا شرم نمیدارند
قرب محبت از همه مقربان زیادتست پس برای چه میگریند پس
گفت ای فرزند چه میگوئي درآنچه من میگویم گفتم سخن آنست
که تو میگوئي بعد ازان گفت والله که مرا تعجب مي آید حبیب
من فاتحة الکتاب را خدمت من فرموده است و الله که هرگز فاتحه
مرا ازوی مشغول نساخته است و حجاب من نشده و هم شیخ
میگوید درمیان انکه ما پیش وی نشسته بودیم ضعیفهٔ درآمد و شهری
را نام برد که شوهر من بانجا رفته است و داعیه داشته است که زني
دیگر بکند گفتم میخواهي که باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم
و گفتم ای مادر مي شنوي که چه میگوید گفت تو چه میخواهي
گفتم قضای حاجت وی حاجت وی آنست که شوهر وی بیاید
گفت سمعًا و طاعةً حالی فاتحة الکتاب را میفرستم و ویرا وصیت میکنم
که شوهر این زن را بیارد و فاتحه را خواندن گرفت و من هم با وی
میخواندم و دانستم که از قرأت فاتحه صورتی جسداني انشا کرد و ویرا
فرستاد و در وقت فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب میروی بفلان
شهر و شوهر این زن را مي بیني و ویرا نمیگذاري تا نمی آري
شیخ گوید که از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر وی بیش ازان فرصت
نشد که قطع آن مسافت توان کرد ٭

۹۰۳ جارية سوداء رحمها الله تعالی ذوالنون گوید که کنیزکي سیاه دیدم که کودکان ویرا بسنگ میزدند و میگفتند این زندیقه میگوید که من الله را مي بینم درپی او برفتم مرا آواز داد و بگفت اي ذوالنون گفتم تو مرا چه شناختي گفت جانهاي دوستان او سپاه اویند با یکدیگر آشنا گفتم این چیست که این کودکان میگویند گفت چه میگویند گفتم میگویند که میگوئي که من الله را مي بینم گفت راست میگویند تا او را بشناختم هیچ محجوب نبوده ام *

۹۰۴ امرأة مجهولة رحمها الله تعالی و هم ذوالنون گوید قدس سره درمیان انکه در طواف بودم دیدم که نوري بدرخشید که بریق ان بعنان آسمان رسید در عجب ماندم طواف خود را تمام کردم و پشت بدیوار کعبه بازنهادم و دران نور فکر میکردم ناگاه آوازي اندوهگینئي بگوش من آمد در پي آن آواز برفتم دیدم که جاریة باستار کعبه در آویخته است و میگوید

* شعر *

انت تدري یا حبیبي * من حبیبي انت تدري
ونحول الجسم والدمـــــع یبوحان بســري
قد کتمت الحب حتی * ضاق بالکتمان صدري

بیک جانب شدم و ازدرد وی گریان شدم پس گفت ـ الهي و سیدي ومولائي بحبک لي الا غفرتني ـ گفتم اي جاریه ترا این بس نیست که گوئي ـ بحبي لک ـ که میگوئي ـ بحبک لي ـ چه مي داني که او ترا دوست میدارد گفت مر خدایرا بندگان هستند که ایشان را دوست میدارد پس ایشان ویرا دوست میدارند نشنیدهٔ قول الله تعالی را که گفت ـ فَسَوْفَ يَاتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ـ محبت وی مر ایشان را سابق است بر محبت ایشان مر ویرا گفتم ترا بس

ضعیف و نحیف می بینم مگر بیماری گفت • شعر •

محب الله فی الدنیا علیل • تطاول سقمه فدواه داه

کذا من کان للباری محبا • یهیم بذکره حتی یراه

پس مرا گفت باز پس نگر بنگریستم هیچکس ندیدم روی بوی کردم ویرا نیز ندیدم ندانستم که کجا رفت •

٢٠٥ جاریة مجهولة رحمها الله تعالی وهم ذوالنون گوید قدس سره که مرا کنیزکی صفت کردند متعبده از حال وی خبر پرسیدم گفتند در دیر خرابست بان دیر آمدم کنیزکی دیدم ضعیف جسم که بیخوابی شب در وی اثر کرده بود بر وی سلام کردم جواب داد ویرا گفتم ای جاریه در مسکن نصاری می باشی گفت سر بردار غیر خدایتعالی در هر دو سرای می بینی گفتم هیچ وحشت تنهائی نمی یابی گفت از من دور شو او دل مرا از لطایف حکمت خود و محبت خود چندان پر کرده است و شوق دیدار خود بر من گماشته که در دل خود هیچ موضع از برای غیر او نمی یابم گفتم ترا حکیمه می بینم مرا بیرون آر ازین تنگی و راه راست بر من بگشای گفت ای جوانمرد تقوی زاد خود ساز و زهد طریق خود و ورع بارگیر خود و سلوک کن در طریق خایفان تا برسی بدری که نه حجاب بینی آنجا و نه بواب خازنان خود را بفرماید که در هیچ کاری نافرمانی تو نکنند •

٢٠٦ امرأة مصریة رحمها الله تعالی در تاریخ امام یافعی از یکی از مشایخ روایت کرده است که زنی در نواحی مصر سی سال بر یک جای اقامت کرد که در سرما و گرما ازانجا نرفت و درین سی سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید •

۹۰۷ امرأة مصرية اخرى رحمها الله تعالى هم امام يافعي در كتاب روض الرياحين آورده است كه يكي ازين طائفه گفت كه در نواحي مصر زني ديدم واله و حيران سي سال بر دو پاي ايستاده بود در زمستان و تابستان نه شب نشست و نه روز و از آفتاب و باران ويرا پناهي نبود و مارها و ثعبانها گرد وی در مي آمدند •

۹۰۸ امرأة خوارزمية رحمها الله تعالى وهم امام يافعي در تاريخ خود از يكي از علما نقل كرده كه گفت در خوارزم زني ديدم كه زيادت از بيست سال هيچ نخورده بود و هيچ نياشاميده •

۹۰۹ جارية حبشية رحمها الله تعالى شيخ محي الدين عبد القادر گيلاني قدس الله تعالى روحه فرموده است كه اول بار كه از بغداد عزيمت حج كردم بر قدم تجريد و هنوز جوان بودم تنها ميرفتم شيخ عدي بن مسافر مرا پيش آمد و وی نيز جوان بود پرسيد كه كجا ميروي گفتم بمكه گفت ميل صحبت داري گفتم من بر قدم تجريدم گفت من نيز بر قدم تجريدم باهم روان شديم در بعضي از روزها ديديم كه جاريهٔ حبشيه پيدا شد برقع بسته پيش من بايستاد و تيز تيز در روی من مي نگريست پس گفت از كجائي ايجوان گفتم از عجم گفت امروز مرا در رنج افگندي گفتم چرا گفت درين ساعت در بلاد حبشه بودم مرا مشاهده افتاد كه خدايتعالى بر دل تو تجلي كرد و ترا عطا فرمود آنچه مثل آن عطا نفرمود غير ترا از آنان كه كه من ميدانم خواستم كه ترا ببينم و بشناسم پس گفت من امروز در صحبت شمايم و امشب با شما افطار ميكنم و روان شد وی در يك طرف وادي ميرفت و ما در يكطرف چون شب شد طبقي از هوا فرود آمد بران شش رغيف با سركه و سبزي آن جاريه گفت ـ الحمد لله الذي

رمني واكرم ضيفي - هر شب بر من دو رغيف فرود مي آمد امشب براي هر يک دو رغيف فرود آمد بعد ازان سه ابريق آب فرود آمد بياشاميديم درلذت و حلاوت بآبي که بر روي زمين مي باشد نمي مانست پس دران شب از ما جدا شد و برفت چون بمکه رسيديم شيخ عدي را در طواف تجلي واقع شد که بيخود بيفتاد بحالتکه بعضي ميگفتند که وي بمرد ناگاه ديدم که آن جاريه بالاي سر وي ايستاده است و ميگويد که زنده گرداند ترا آنکس که ميرانيده است - سبحان الذي لا يقوم الحادثات لتجلي نور جلاله الا بتثبيته و لا يستقر الكاينات لظهور صفاته الا بتائيده بل اختطفت سبحات قدسه ابصار العقول و اخذت نفحات بهايه الباب الفحول - بعد ازان در طواف مرا تجلي واقع شد و از باطن خود خطابي شنيدم و درآخر آن بامن گفتند اي عبد القادر تجريد ظاهر را بگزار و تفريد توحيد را لازم دار و از براي نفع مردمان به نشين که ما را بندگان خاص هستند که ميخواهيم ايشانرا بر دست تو بشرف قرب برسانيم ناگاه آن جاريه گفت که اي جوان نميدانم امروز چه نشانست ترا که بر سر تو از نور خيمهٔ زده اند و تا عنان آسمان ملائکهٔ گرد تو درآمده اند و چشم همه اولها از مقامهاي خود در تو خيره مانده است و همه بمثل آنچه ترا داده اند اميدوار شده اند بعد ازان آن جاريه برفت و ديگر ويرا نديدم *

۹۱۰ امرأة اصفهانية رحمها الله تعالى يکي از اصحاب شيخ عبد القادر رضي الله عنه گفته است که روزي شيخ را بر بالاي منبر استغراقي واقع شد و يک گرد از عمامهٔ وي بازشد و وي نميدانست . همه حاضران بموافقت شيخ دستارها و طاقيها در پاي منبر انداختند

چون شیخ بحال خود باز آمد وسخن آخر کرد عمامهٔ خود را راست کرد ومرا گفت دستارها و طاقیها باصحاب انها بازگردان چنان کردم یک عصابه باقي ماند که صاحب آن پیدا نبود شیخ گفت آنرا بمن ده بوی دادم بر دوش خود انداخت في الحال نا پیدا شد من حیران ماندم چون شیخ از منبر فرود آمد با من گفت چون اهل مجلس عمامها بنهادند ما را خواجه بست باصفهان وی هم عصابهٔ خود را بنهاد چون آنرا بر دوش خود انداختم وی از اصفهان دست خود را دراز کرد و آنرا بر داشت •

۷۱۱ امرأة فارسیة رحمها الله تعالی شیخ نجیب الدین علي بزغش رحمه الله تعالی گفته است وقتی زني از شهر کابایکان بشیراز آمده بود وقتها بخانهٔ ما می آمد و زنی باخبر بود وقتی چند روز درخانهٔ ما می بود و مرا دست تنگي روی نموده بود و وی می دانست آنحال را و ظرفی چند در خانه بود که اگر وقتی حق تعالی از حبوبات مثل گندم و جو چیزی بفرستادی در ان ظروف کردیمی و آن ظرفها تهي بود و سرهای آنرا پوشیده بودیم تا پاك بماند تا وقت حاجت آن زن پنداشت که مگر چیزی در آن ظرفهاست مرا گفت چون دست تنگي روی نموده است چرا ازانچ درین ظروف است قوت نسازي گفتم انها تهي است گفت چون تهي است چرا سرهای آن پوشیده است گفتم تا پاك بماند آن زن برخاست وسرهای انهارا برگرفت وکشاده گذاشت وگفت ازان تهیست که دهن برهم نهاده است چون سر آن کشاده باشد همچون دهنی باشد که باز کرده باشد و گرسنه باشد حق تعالی آنرا قوت فرستد و قوت هرچیزی مناسب آن چیز برساند در وقت حاجت

پس قوت آن ظرف غله است چون نهي شكمي وى ظاهر گردد پر غله و حبوب گردانند پس چون آن زن اين تصرف بكرد در حال خدا تعالى چندان گندم فرستاد كه آن ظروف پر كرده شد و آن زن از اولياء خداي تعالى بود •

باتمام رسيد و باختتام انجاميد كتاب نفحات الانس من حضرات القدس كه مقصود ازان شرح اخلاق و اعمال و بيان مقامات و احوال گرم رواني بود كه بقدم صدق راه باديهٔ طلب را سپرده اند و بدو كام خطوتين - رقد وصلت - پي بكعبهٔ مطلوب برده مورد اخلاق الهي شده و مظهر اسماء نامتناهي گشته حكمت در ايجاد عالم وجود ايشان است ومقصود از اظهار بنين و بنات آدم مقام كشف وشهود ايشان

• غزل •

حبذا قومي كه دید حق بود دیدار شان
محو باشد در شهود سر غیب اسرار شان

جمله در كهف وفا از هستي خود خفته اند
ليك پندارند خواب آلودكان بيدار شان

گرچه اندايند خورشيد جمال خود بگل
مشرق و مغرب گرفته پر تو انوار شان

از خدا خواهند مغفر ذات خود در ذات او
اين بود ساعت بساعت سر استغفار شان

ريخته باران عرفان از سحاب مكرمت
شسته نقش حرف غير از صفحهٔ پندار شان

هر يكي را با خود از سوداي دل بازارها
ز آتش شوق محبت گرمي بازار شان

گفتم از طوف فره دیوارشان منقشی که نسخ

صد گشایش از در و صد بستگی از دیوارشان

کار ایشان جز نفی ذات و وصف و فعل خویش نیست

یا خدا چه بود که جامی را کنی در کارشان

رباعیة فی تاریخ اتمامه

این نسخهٔ مقتبس ز انفاس کرام • کز وی نفحات انس آید بمشام

از هجرت خیر بشر و فخر انام • در هشتصد و هشتاد و سیم گشت تمام

و الحمد لله علی الاتمام و الصلوة علی خیر الانام و آله البررة

الکرام و السلام

الحمد لله که طبع نسخهٔ متبرکهٔ نفحات الانس

در مطبع لیسی بدار الامارة کلکته

بتاریخ ۱۶ نومبر سنه ۱۸۵۸ ع

باختتام رسید